منتخب التواريخ

MUNTAKHAB-UT-TAWARIKH

By

Mulla Abd-ul-Qadir bin Muluk Shah Badauni

Folios	:	449
Subject	:	History-India
Illustrated/Illuminated:		
Script	:	Shikastah
Scribe	:	Muhammad Muhsin
Date of transcription	:	1141 AH
Condition	:	Good
HL No. 96A&B;		Cat No. 536

A general history of India from the time of the Gaznawids down to the fortieth year of Akbar's reign.

Beginning:

ای یـــافتـــه نـــامهـــا ز نـــام تـو رواج
شـاهـان بدرت چو ما بلیشان محتاج

The celebrated historian Mulla 'Abd-ul-Qadir, with the poetical *nom de plume* Qudiri, was born in Bada'un, a town near Dihli, in A.H. 947 = A.D. 1540. His father Shaykh Muluk Shah died in A.H. 969 = A.D. 1561. Although the author was the pupil of Shaykh Mubarak Naguri, and for forty years enjoyed the intimate acquaintance of his two eminent sons, Shaykh Faydi and Shaykh Abu'l-Faḍl, he looked upon them as hereties and had no friendship for them. In the course of his narrative he frankly admits the good treatment he received at the hands of Shaykh Mubarak and his two sons; but he bitterly condemns the foul part they played in crushing the power of the Sunni 'Ulama and in adopting subtle measures for leading Akbar's mind away from Islam, and openly heaps insults on them. Badauni, as he is generally called, was an eminent scholar. He studied the various branches of Muhammadan literature under the most distinguished men of his age and was specially well versed in history, music, astronomy and poetry. On account of his sweet voice he was appointed Imam for wednesdays. In A.H. 981 = A.D. 1573 he was in trocduced to Akbar by Jalal Khan Qurchi and Hakim 'Ayn-ul-Mulk, and was enrolled among the learned men of the imperial court. According to his own statement in the preface, he commenced the present work shortly after the death of his intimate friend Nizam-ud-Din Ahmad (the author of the well-known history Tabaqat-i-Akbari, noticed above), which took place in A.H. 1003 = A.D. 1594, and

finished it, as stated in the conclusion, on Fridy the 23rd of Jumada II, A.H. 1004 = 23rd February, 1596.

The work has gained a wide popularity on account of the outspoken tone in which he criticises the religious views of Akbar as well as of others who departed from his own orthodox faith in the doctrines of Islam, and, although it is based on some earlier works, among which he specially mentions the Tarikh-i-Mubarak Shahi and the Nizam-ut-Tawarikh-i-Nizami (i.e. the Tabaqat-Akbari), it contains much original matter and gives very interesting and valuable biographies of the renowned saints, physicians, scholars and poets of Akbar's time. The book was kept secret for a long while, and, according to some, was made public during the reign of Jahangir. Badauni died shortly after the composition of this work, in A.H. 1004 = A.D. 1596. Azad, in his Khizanah-i-Amirah, p. 323, on the authority of the author of the Samarat-ul-Quds, who, was a pupil of Bada'uni, gives this year for the author's death.

The work has been edited in the Bibliotheca Indian by Maulawi Ahmad 'Ali, 3 vols., Calcutta, 1868-9. A notice of the author and his compositions, with all the passages relating to him which occur in the text, is given at the end of the third volume. An account of the authour's life will also be found in Blochmann's A'in-i-Akbari, vol. i, p. 104. The work has been fully dexcribed by Sir H. Elliot, Bibliogr-aphical Index, pp. 219-258, and History of India, vol. v., pp. 477-549. See also lees, J.R.A.S., N.S., vol. iii., p. 455. Extracts relating to Akbar's religious innovations are given by H. H. Wilson, Works, vol. ii, pp. 379-400. A condensed translation of the entire work, by Wm. Erskine, is preserved in the British Museum. Add. 26,609; and some portions of Akbar's reign, translated by Dr. John Leyden, will by found in Add. 26,601. For other copies of the works see Rieu, i., p. 222; Ethe, Bodl. Lib. Catalogue, Nos. 192-194; Ethe, Ind. Office Lib. Catalogue. Nos. 233-234.

The text is only divided by rubrics. The first part, from Subuktagin to Humayun's death, ends of fol. 167a. The second part, dealing with the first forty years of Akbar's reign, ends on fol. 320a. Notices of Shaykhs, fol. 320a; Ulama, fol. 344b; Physicians, fol. 380b; Poets, in alphabetical order, fol. 383b.

*****


MUNTAKHAB
AT-
TAWARIKH
H.L. 96
B
O.P.L.

96 B
96/06 B. 536
P. No. 3772

سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولقه خان اعظم و سایر امرای گجرات راه حضرت
انصراف دادند و میرزا غیاث الدین علی فرزند بخشی و جمیده الثانی آصف خان
یافت و دیوانی گجرات و بخشی گری آن ولایت بر و مفوض گشت و سیوم جمیده
الثانی باجمیر رسیدند و از قرار سالنامه راجه تودرمل را که در آگره بجهت سامان
هزار کشتی و غراب عقب مانده بود برای تحقیق جمع گجرات نامزد گردانیدند و هفتم
جمیده الاخری بپای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن
پنج و نیم ماه یکشنبه و دربیت و پنجم این ماه سنت خستان شاهزادگان عالی
مقدار بجای آوردند و در بیست و دویم ماه رجب شاهزاده سلیم تخته تعلیم از دست
حق پرست مولانا میر کلان محدث هروی که ملکی بود در صورت لشکری و تلمذ در
خدمت قدوه المحدثین میر کشاه ابن میر جمال الدین محدث نموده دستور گرفته
بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن درست ساختند و درین سال مظفر خانرا
که بحکومت سارنگپور مقرر بود طلبیده بود وزیر مطلق گردانیده خطاب جمله
الملکی در القاب او فرمودند و فروض شیخ محمد بخاری که در جنگ بهن و سیف خان
کوکه در جنگ رخیز احمدآباد کشته شده بود بمبلغ یک لک روپیه نقد میرسید از خزانه
ادا فرمودند و درین سال راجه تودرمل راکه نسخه منقح از گجرات آورده بود شمشیر
بخشیده با تفاق لشکر خان بخشی که اکثر عوام هند او را استرخان میگفتند بجهت
اهتمام فتح بنگاله در خدمت منعم خان خانخانان فرستادند و شهرالله کنبوی
لاهوری را شهباز خانی داده میر بخشی ساختند و این شیخ مهر او یافتند که
بهن عنایات صاحبقرانی ۴ رسیدم زخدمت به شهباز خانی ۴ و درین ایام
میر حسن رضوی که بر سالت دکن رفته بود تحف لایق رز حکام آن دیار آورد

نزلت

و در ثانی نزدهم شوال این سال بجهت استمداد بر تسخیر نگاله عازم زیارت اجمیر شده
و در موضع دابر کرجا رکروهی فنجبور است خدمت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی
خواجه عبد الشهید نبیره حضرت خواجه اجمیر قدس الله سره بجهت استخلاص میرزا اشرف
الله بن حسین آمده شفاعت نمودند و بدرجه قبول نیفتاد و اگرچه در مراسم تعظیم
و تکریم و لوازم و احترام فروگذاشتی واقع نشد و بظاهر فاتحه هم خواندند اما رنجشی
باقی بود و کوفته خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی اجمیر پیاده شده بتاریخ
دوازدهم ذی قعده بزیارت فرار بشرف مشرف گشته و در هفدهم آنماه تحویل
آفتاب جهانتاب که بزرگ اعظم و نوروز بخشش عالمست در برج حمل تحویل نمود
جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل ۴ اشهب روز کند در خرمی میکده را پنه بسنور
سابق جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه بهر صنفی از حضار مجلس بخشیدند
و در بیست و سیوم ماه ذی قعده از آن شهر اجمیر که بلده طیبه و رب غفور در شان
آن وارد است نهضت نموده و در پای تخت رسیده در پای استعداد سفر نگاله
شدند و امر بساختن کشتیها فرمودند از انجمله یک کشتی شاهنشاهی بود
که مگر جهازهای دریا بان وسعت و بلندی باشد و در او آخر ذی حجه این سال بحسب
نقد برکزار بخیر بایی نه برابر است فقیر از صحبت حسین خان کسنه و از به اون باکره آمده
بوسیله جانخان فوجی و جانیوس حکیم عین الملک بآستان بوس شاهنشاهی
سربلند شده و چون در آن ایام متاع دانش رواج بسیار داشت بجز در سیدن
بشرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت و بعلمای که کوس هنجری میزدند
و فردی را در نظر نمی آوردند در بحث انداخته و خود فخر نمودند و بغائیت کاهلی
و بقوت طبع و ذکای فهم و دلیری که لازمه عهد شباب بود بر اکثری غالب آمدم

وچون وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداونی سرکوب حاجی ابراهیم
سرهندیست میخواستند که او ملازم شود الزامهای پسندیده داده شد و شیخ
عبدالنبی صدر عالیقدر را خود از جهت عدم توسل با او مزاج بر فقیر ناخوش بود
حالا که در میان ظره طرف مقابل و بهمان مثل راست آمد که مار گزیده افیون جوزد
اما آخر رفته رفته آن کلفت بالفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابوالفضل
خلف صدق قدوه علما شیخ مبارک ناگوری که ستاره درخشش و هوشمندی وی
تابش دیگر داشت بملازمت آمد و بگوناگون الطاف امتیاز یافت و درین سال
عمارات عالی و قصرهای رفیع وسیع در راه اجمیر باتمام رسید و باعث برآن این
بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن باجمیر لازم ساخته بودند بنا برآن
از آگره تا آن مقصد در هر منزلی محلی تعمیر فرمودند و در هر کروهی یک مناره و چاهها
راست ساختند و چند صد هزار شاخ آهو که در مدت عمر شکار کرده بودند بر هر مناره
گرفتند تا یادگاری در عالم بمانده و سبل شاخ تاریخ یافتند کاشکی بجای آنها مانی
باسرای حکم میفرمودند و درین سال برهنونی شهباز خان کنبو رسم داغ و
محله در میان آمد و حکم بتعین کروریان در تمام ممالک محروسه و خالصه شریفه و
لایات بیک قلم فرمودند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و در سنه خمس
اثنی وثمانین و تسعمایه تا بهنگ تشیخ ممکنه یک بگشتی تنگ سر نشستند و باعث
برین سفر آن بود که چون سلیمان افغان کرانی که از عهد اسلیم شاه آن ولایت را
در تصرف داشته در استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت پسرش تاج خان
روزی چند قایم مقام او شده بجهت بدسلوکی در اندک فرصت بسعی هنو برزنه هنو برزنه
تاج خان و دیگر امرایان از عالم رفت و پسر خرد سلیمان داود کرولی عهد

او بود بر خود اسم پادشاهی نهاده روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان
داشت گذاشت و جز فوت سلیمان در قلعه صورت بلی نشنیده و فرمان نخجوانی
نخانان منعم خان که در آن زمان در جونپور بود در باب تنبیه جونپور و تسخیر ملک بهار نوشته
خانخانان لشکریان هر دو مبلغ دو لک روپیه نقد با سایر اجناس و اشیای نفیس
پیشکش گرفته و راه آشتی پیموده باز گشت و داود که آنزمان در حاجی پور بود لوی
امیر الامرای خود را که حل و عقد مملکت او بدو تعلق داشت و بعد ازان
طریقه مخالفت مسلوک نموده در قلعه رهتاس دم از استقلال و استیلا زد میرزا
باغوای فتلو نوخانی حاکم ولایت چکانه بجسن تدبیر بجهت طمع در فیل و مال بدست
آورده مقدمه ساخت میکوشد که روزی داود جریده با معدودی چند بشکار برآمد
بود دی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه کرفته دغدغه قصد دفع داود
نموده و داود طرح داده بشهر آمد و سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان
ایشان بود دی انداخت و بلطایف الحیل او را بدست آورد هر چه داشت
و نداشت متصرف گشت و بود دی در آن حالت که مردن خود را عین الیقین
میدانست بفتح از داود دریغ نداشته گفت که اگرچه میدانم که بعد از کشتن
من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد اما با وجود این تدبیری
میکویم اگر بر آن عمل کنی ظفر تر اخواهد بود و آن اینست که بر صلحی که بمبلغ دو لک روپیه
پیش ازین بسعی من واقع شده اعتمادی نکنی که مغولان باین قدر از سر تو وا
نمیشوند بلکه پیش دستی نموده بی محابا بجنگ مغولان اقدام نمای که هرگز
مشت پشین را بهل نیست داود سخنان او را غرض آلوده دانسته و بر مقدمات
کرک آشتی خانخانان که سرانجام پیش بود معذور شده بود دی بگجواه را بقتل رسانید

ونیشه بر بای خود زد و نهال دولتش را از همان زمان بکبای نکبت از بیخ برانداخت
وخانخانان را از شنیدن این خبر نان در روغن افتاد و متوجه بتنه و حاجی
پور شده و داود از آن زمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت اما چه فایده
اسب دولت بزیر ران نو بود چون تو کم تاختی کسی چه کند مهره عیش بمراد
تو نگشت لیک بد یا چنی کسی چه کند و شکست و ریخت قلعه تنه را مرمت نموده
پی آنکه تمیز از میان برآید یا تیر در خانه کمان در آید مخصص گشت و بتقریب بدیدن
و سیر شدن مردم از خود متفرق شدند تا آنکه شاهنشاهی دنیا بخی که مذکور گشت
میرزا یوسف خانرا بسپه داری آورد و نامزد کرده فرستاده و
شهاب الدین احمد خانرا بجراست اگره که رسیده خود از راه دریا روان شدند و این
رباعی در آن هنگام گفته شده که
شاهنشه دادگستری دین پرور جمشید جهان ستان محمد اکبر
بنشست بروی بحر چون اسکندر هم بحر بفرمان وی آمد هم بر
و شاهزاده بزرگ را همراه گرفتند و از کثرت کشتی و غراب روی آب پیدا
نبود و از خوشخوانی خارواها که طایفه ملاح دریا دیده اند و آواز ذکر ایشان
بزبانی معهود که دارند نزدیک بود که مرغ در هوا و ماهی در آب رقص کند و
تماشای دیده شده که هیچ تعبیر ازان نتوان کرد و روزانه از کشتی برآمده
سیر و شکار بود و شبانه لشکر انداخته بحث علم و شعر و نذکار و ذکر اربخ بیت
و سیوم ماه صفر مذکور در بهاکه عرف آنها باس آب کنک و جون در انجا جمع
شده منزل شد و کافران بطمع ثواب و حصول مدعیات مذهب تناسخ دران
معبد خود را بانواع عقوبات میکشتند و بعضی سر بر سنگ خود را بزیر اره می نهادند و بعضی
زبان دروغگوی را می بریدند و بعضی از بالای درختی بلند خود را در فراب انداخته بجهنم

لنگر

ملتقط

میروند ﻫ گرچه کنند گبر برای ثواب ﻫ رفت بدوزخ هم ازان راه آب ﻫ واساس
عمارتی عالیه انداخته نام آن شهر را بها باش مانده و از بنارس شش پنج تواجی
را در کشتی سریع السیر نشانده نزد خانخانان فرستادند و در دویم ربیع الثانی
از موضع بجی پور از مضافات جونپور که متصل آب کنک و کودی است کشتیهای شاه
زاده را با مخدرات اهل حرم و صد و رو فضات بالا رویه آب کودی کشیده بجونپور
فرستادند و دو سه منزل بالا رفته خود مراجعت نموده بحسب التماس خانخانان
شتچیل نام بجانب کنک عنان نهضت دریا انتظام بازگذاشتند و درین منزل خبر
فوت سلطان محمود بکری و متصرف شدن محب علیخان آن ملک را رسید و
در شش ماه مذکور از دوار راه خشکی در ظاهر بلده غازی پور ملحق گشت و درین
منزل اعتماد خان خواجه سرا از نزد خانخانان بملازمت رسیده سوانح لشکر خا
نخانان را مشروح و مفصل باز گفته اتمام برا ستعجال نمود و بتاریخ هفتم این ماه
سید مبرک اصفهانی جونپوری دان که بعد از شکست خانزمان در جونپور تو
طن داشت کتاب جلد عظیم جفر را باتمام نقیب خان ملاحظه نمود و بعد از استخراج
حروف مرتبه مرکبه این بیت بفال برآمد که ﻫ بزودی اکبر از بخت همایون ﻫ
برد ملک از کف داود بیرون ﻫ اتفاقا همانطور بظهور پیوست و در وقت مراجعت
جونپور معسکر شد سید مذکور بملازمت شتافته باز فال جفر دید و این
بیت برآمد که ﻫ مرده غیب بناگاه رسد ﻫ سر داود بدرگاه رسد ﻫ و چون جامع
این منتخب درهمان ایام باو آشنا شده التماس تعلیم این علم نمود قبول کرد و
کفت این علم خاصه اهل بیت است و شرطی چند است درین باب که موقوف
علیه است و رعایت آن لازم بالاخره چنان معلوم شد که آن شرط خود تقلید آن

امور است که شیعیان غلیظ دارند و این فال خود مانند فالهای دیگر جعلی و اختراعی
بوده که هر کس که اندک قوت متصرفه دارد و مثل آن احداث می تواند کرد چنانچه
بتجربه رسیده و مشاهده شده و درین ایام بی منت تعلیم سید انرا بدست آوردم
ع جعفر دان زمانه مست و جنب ع پیش بنهاده زین مقوله کتب ع نه ز احوال
عاقبت ترسان ع نه ز اسباب عاقبت پرسان ع چند حرفی نوشته بهلوی
هم ع در عدد زیر شان نهاده قلم ع بسته با جود نخیلی باطل ع یکسر از جمله خرد عاطل
مرد را وقت اهل دلرا دق ع هست این جفر جعفر صادق ع جعفر صادق ازلو
چیزا راست ع صادقا نرا ز کار زبان عار است ع طرفه تر آنکه اهل جاه و جلال
که ندارند در زمانه مثال ع بجز دکرچه در جهان سلمند ع این زخارف ازان خزان
بخزانه آن جواهر که فاضلان سفتند ع و آن معارف که عارفان گفتند ع همه در گوش
وهوش شان با دراست ع طبع شان را جناب آن شادراست ع که نخوانند جمله
وقدید ع کی بود در فدید ذوق حدید ع می ندانم که این حدید کجاست ع ذوق
لونا وه حدید بکراست ع مدعی گر حدید می لافد ع تا رو بودی حدید می بافد ع که
بگذاشته تا رسیده بنو ع که را ریخت نو نکرده درو ع و در بیستم ربیع الثانی قصبه
جوسا منزل شد و عرضه داشت خانخانان رسید که عیسی خان نیازی از امرای
کبار افغانان که بشجاعت مشهور است با فیلان جنگی و جمعیت بسیار از قلعو
تنده بر آمده بجنگ پیوست و بدست غلامی از لشکر خان نعمل رسید و درین ایام محمد
معصوم بن هاشم خان برادر شهاب الدین احمد خانرا که خود در لشکر خانخانان
و پسر در گشتی بملازمت بوده هر روز اخبار ازان لشکر بعرض میرسانید و از جانب
پدر عرایض میگذرانید و تقریبی تمام باین تقریب پیدا کرده بود نیابت خانی خطاب

دادند تا عاقبت چه خروج و بغی کرده و چه ستمها که نموده و چه ثمره که یافت چنانچه
بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و در دهم این ماه موضع دوتمن از اعمال بهو
چپور که محل نزول کشت و درین منزل قاسم علیخان لقبال را بجهت پرسیدن مصلحت
نزد خانخانان فرستادند او نیز دوی باز گشته آمد و اخبار را بخان رسانید و چون پرسیدند
که حسین خان و برادرش کوچک محمد خان که بکومک خانخانان نامزد شده بودند هستند
یا هر جهت درونی بد ذاتی فی الجمله گوفت خاطری که در بدو از ممر قرب جایگیر از و داشت
گفت برادر حسین خان کوچک خان خود در خدمت قیام دارد اما خود از کمانت
و گوله بنواحی لکنهو داوده رسیده بخیال هوا رامی تازد و میگردد و ازین به مددی از
حسین خان بسیار رنجیده اثر آن بلا عنایتی زود ظاهر شد ناوقت مراجعت
لورا کورنش ندادند و جایگیرش کشیدند و او عاقبت سر خود گرفته در کوه سماله
در آمد و بکفار غزا کرده زخم شد و بهمان زخم منکر در آگره آمد جان بجانان داد چنانچه
بعد ازین شمه ازان بسی مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز و در سلخ هم این ماه و سنه
پنج هزاری که بیک کروهی نهنج کنبه بت متقارب بلنده که کفار سابق هندوان بخته
بجنته میخوانده اند در منزل خانخانان نزول واقع شد و او طبلهای مروارید بسیار
ریخته و نقاریس و رمحه فراوان که فزون تر از حد احصا باشد بهنگش گذرانید و
ازینجا سه هزار سوار جرار و رعین طغیان آب و رغزابهای پر از اسباب و آلات
قلعه گیری ما آرا لیکه دیده از دیدن آن بهره مند شود بجهت تسخیر قلعه حاجی پور
که مدو بمردم نهنه از انجا مسیر سیه بهرابی خان عالم روانه ساخته و راجه کچهی که
جمعیت و زور او بمثابه بود که خانزمان را تا مدت دو سال بجنگل بری و جنگ خود
مشغول و معطل داشت هنوز هم آن جنگل چنانچه بایست پاک و صاف نشد باحسرت

چون سور و ملخ و جزه و پاک بسیار بکوملک خان عالم نامزد کشت و جنگ انداخته
قلعه حاجی پور را از جانب خشکی و تری احاطه کردند و شاهنشاهی از این طرف آب
بر بالای بلندی برآمده تماشای جنگ میفرمودند و چون از همه دوری مسافت و گرد
و دود بسیار نمایان نمیشد جمعی از جوانان کار آزمای را در غراب انداخته وقت
عصر بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر مستحفظ بیارند اهل قلعه شرده کشتی برآز مردم جنگی
بمقابله ایشان روانه کردانیدند تا بعد از محاربه این جماعه غلبه بر آن فیه کرده غالب
آمده خود را بخان عالم رسانیدند و ازان طرف فتح خان باربه افغانان بسیار
بجنگ عظیم پیوسته بقتل رسید و قلعه بقهر و غلبه مفتوح شد و سر آن سرداران را
با سرهای دیگر در غراب پیش بارگاه فرستادند و همانرا انجنس در نظر داود بردند تا باعث
رعب و غیرت او کردد و این تاریخ گفته و گذرانیده شد ۵ چیره شه دین بهر کشادن
انداخت چو سایه بر سواد تتبه ۵ فی الحال رقم زد از پی تاریخش ۵ منتج خرد فتح
بلاد تتبه ۵ و روز دیگر برنج تیاری برآمده و نظر احوالی بر قلعه تتبه انداخته اطراف
و جوانب آنرا ملاحظه فرمودند و افغانان حرکت المذبوحی کرده مرکب خود را بقصب
العین کردانیدند و نوبهای بزرگ می انداختند که از مسافت سه کروه در اردوی
افتاد و نوبتی از بالای سر قلعه که در خیمه سید عبد الله خان چوکان بیکی حاکم میانه
و بجونه می بود دم کذشت و حق تعالی نکهدارنده و چند روز مهلت یافتم اکرچه
معلوم است که این احوال تا کی خواهد بود ۵ چند انکه کرد عالم صورت برآدم
نمیکذارد آدم آمد و بیکذارد آدمی ۵ هر کس بقدر خویش کرفتار محنت است ۵ کس را
نداده اند برات سلمی ۵ و بعد از فتح حاجی پور داود را با آنکه بیست هزار سوار و
فیلان جنکی مست افزون از شمار و توپخانه عظیم داشت تب لرزه و هیبت کرفت

گریز

و در شب بیست و یکم این ماه بگشتی در آمده قرار بر فرار اختیار کرده راه گریز پیش نهاد همت مختصر خود ساخت و سر بر هنه و بی بنگاله که باعث بر قتل لودی با اتفاق او بود و خطاب راجه بکرماجیت و خزانه را در کشتی انداخته سر در پی او نهاد و کجر خان کرر را که رکن الدوله خطاب یافته بود فیلان را پیش انداخته بصحرا افتاد و جمعی عظیم از هول بحر با غریو طوفان اجل شدند و کروهی دیگر از برج و بار فلوس را سیم و زر خود را بر زمین انداخته و خود خندق عمیق کشته و طایفه دیگر در تنگنای کوچها پایمال فیلان شدند و کرنجیکان چون آب بین بن رسیدند کوجر خان فیلانرا از پلی که بر روی آن بسته بودند گذرانیده روی براه آورد و از هجوم عام پل شکست و خلقی سرداران نامی افغان اسباب و اسلحه انداخته خود را بمیان آب زدند و از گذاب اجل سری بدر نبردند و چون آخر شب خبر فرار او دشمنان بشهر تنیه در آمدند و پنجاه و شش فیل در شهر بغنیمت گرفتند و این مصرع تاریخ شد که ملک سلیمان رفت و در رفت و خانخانان را بجراست ارده و گذاشته بتعاقب کوجر خان کرتمام فیلان داود همراه داشت نموده و سواره از آب بین بن گذشته و تا دریا پور کرهت دشمن کروهی از تنیه بکنار دریای گنگ واقع است با بلغار رسیده قریب بچهار صد فیل نامی بدست افتاد و کوجر خان بدر رفت و شهباز خان میر بخشی و مجنون خان که عقب او رفته بودند از دریا پور هفت کروهی پیشتر رفته باز گشتند و بعوض رسانیدند که کوجر خان از آب دریا چه پل بهوند نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته اند و بیست و یکم ماه مذکور خانخانان از راه دریا بدریا پور آمد و گشتیها را همراه آورده دو شش روز در انجا مقام نموده ده هزار سوار دیگر از برای اهر کاب بکومک او نامزد کرده شد و علوفه آن لشکر ده ده جل اضافه ساختند و مدد اتمام ولایت بنگاله را با و تفویض

فرموده و جمیع نواره را که از اکره همراه بود بخشیده ازانجا بغیات پور که در کنار گنگ است
مراجعت نموده آمدند و در دویم جمادی الاولی سنه مذکور میرزا یوسف خانرا بسپر
داری اردوی جهان پوز دکه از شته مظفر خانرا با فرحت خان بتسخیر قلعه رهتاس
فرستادند تا بعد از فتح عهده حراست آنرا بفرحت خان گذاشته بدرگاه بیاید
در سیوم این ماه در تنه آمده انتظام مهمات داده عمارات داود را بنظر اجمالی
دیدند و از جمله غرایب اینست که دران ملک بعضی خانهای چرسنده را میکوبند که بسیج چهل
هزار روپیه می برآید پیش از انکه چوب بوسش باشد و ششم این ماه بجونپور رسیده
یکپاره آنجا بوده آنرا و بنارس و چناررا خالصه ساخته انعام آنرا بمیرزا مبرک رضوی
و شیخ ابراهیم سیکری وال مقرر نموده و در نهم ماه جمیدالثانی از جونپور عازم دارا
دهلی گشته در موضع جانپور معسکر شده و درین منزل قاضی نظام بدخشی که اعلم علمای
بدخشان و ماوراالنهر بود و از علم و صنوت و طریقه تصوف حظی وافر داشته
ازان دنیا رخت کشت با نفاق فیروز کابلی که از خانه زادان میرزا محمد حکیم است و از
طالب علمی فی الجمله و قوفی که از خط و شئوب موسیقی بهره دارد و هیئت مجموعی او
خالی از خیریت بملازمت رسیده و دانای بدخشی تاریخ یافته شد و قاضی نظام
کرسشمیر مرصع یافت و پنج هزار روپیه نقد باو انعام فرمودند و بحسب فطرهٔ عالی
و استعداد ذاتی بتدریج بخطاب قاضی خانی بعد ازان به غازی خانی مخاطب
گشته بمنصب سه هزاری رسید و فیروزه با عتبار زیادتی جوهر روز بروز نسبت
رجیع الفقهری پیدا کرد و از انچه بود تنزل یافت و کار برعکس واقع شده و بهدرین
منزل عریضه خانخانان رسید باین مضمون که چون داود از تنه فرار نموده
بکوهی رفت آن قلعه را استحکام داده و معتبران معتمد علیه سپرده بجانب تانده

خانهای چرسنده

رجیع الفقهری

شتافت و بمجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر اجتماع غالب آمده و قلوب را با جنگ و
نزد و کند اشتهه رفتند و بتاریخ ماه جمیدالاخری در منزل سیر کره عرف فتوح جامع
اوراق را شرف التفات ارزانی داشته بانواع تفقد حکم فرمودند که کتاب سنگهاسن
بتیسی راکه سی و دو حکایت است از احوال راجه بکرماجیت حاکم مالوه مانند طوطی
نامه ترجمه نموده نظم و نثری ترتیب دهی و باید که هم امروز شروع نموده ورقی ازان
بگذرانی و برهمنی دانا را برای تعیین فرمودند و هم در آن روز ورقی از سر حکایت
بنظر درآورد و تحسین فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه نامه حزه افزا که مشتمل بر تاریخ
و تالیف است نام یافت و بدرجه قبول پیوست مخزن گشته داخل کتب خانه شد
در پنولا در منزل کراوپا خدمت خواجه عبدالشهید قدس الله روحه بجهت وداع
بجانب سمرقند آمده گفتند میخواهیم که این مشت استخوان را با نجا رسانیم و بشیر
برمیان با دوستان بسته باز دیگر التماس مخلص میرزا اشرف الدین حسین نمودند قبول
نیفتاد بغایت رنجیده میگفتند دیگر چه گویم که امن و امانرا مفارقت از خدای همین
خواسته ایم که بسعت اجابتزا از و مسلوب سازد و بمجرد رسیدن در سمرقند چنانچه گفته
بودند بابا اکرام قدس الله ارواحهم پیوستند و بیستم جمیدالثانی در منزل قصبه اسکندر پور
خبر آوردند که داود تازه را هم که این طرف آب کنگ بجاذی کور واقع شده بود
حبدال و قتال گذاشته سر بصحرای اقتضای آوارگی نهاده باو دلبسه رفت و خانخانان
خانان منصرف گشته و از سر منزلی اگره روی بدار الملک دهلی نهاده در غره ماه
رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز بزیارت مزارات متبرکه پرداخته
و درین ایام حسین خان که نزدیک به بتیالی و بهون کالو بقصد ملازمت آمده بود
در راه کرنش نیافت شهباز خان میر بخشی حکم فرمودند که او را ازان طالب

کره

کرکرد و لنجانه کشیده بودند برون سازد و او سری بقلندری برآورده هرچه از فیل
و شتر و اسب و سایر اسباب سپاهگری داشت و همه مطالب علمای مستحقان
و معتکفان روضه بادشاه عفران پناه و اهل مدارس و خوانق بخشیده و الف چه
داری هیچ در حق او راست آمد ۴ کین همه طمطراق کن فیکون ۴ شمه نسبت
پیش اهل جنون ۴ چون اینمعنی بعرض رسید بر سر التفات آمده سال خاصه بادو
بخشیده و نیزی از ترکش خاصه نیز پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنه کانت
و کوله و پتالیا و غیر آن که یک کرور و بیست لک تنکه جاگیر داشت تا یک فصل بدستور
سابق برو مقرر باشد و کروری دخل نکند و بعد ازان که سوانح ابداع و محلات رساند
جاگیر فراخور آن تنخواه خواهد یافت و او که از نهایت جور و غایت وزر بخشی خارج
از وسع طاقت سامان و قدرت نمودن ده سوار نداشت بحسب ضرورت وقع
الوقت نموده بجاگیر رسیده در پی کرفتن کوه شمایل شد و چنان از دربار رفت
که هنوز می آید ۴ رزبده مرد سپاهی را تا سر بدهد ۴ و کرش رزنده ای سر
بهند در عالم ۴ و در اوایل شعبان المعظم از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل
نارنول حسن قلیخان صوبه بهنبت آمد و خان اعظم با بلیغار از احمد آباد رسید و خانجهان
در اوایل رمضان المبارک بهفت کروهی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده
بزیارت شتافته یک جفت نقاره داد که نذر حضرت معینی قدس الله سره
العزیز کرده بودند کذرانیدند و هر روز بدستور معهود دران روضه مقدسه شبها نقاره خانه
صحبت با اهل الله و علما و صلحا داشته مجلس سماع و صف منعقد میشد و اهل
نغمه و ساز که هرکدام در وادی خویش بی همتا بودند با حسن برکت دل زده
جانبازانه از خزانه بیحد رسیده میخواستند و درهم و دینار چون قطرات امطار در

بارش بود و طبیب خان و له محمد طاهر خان میر فراغت حاکم دهلی را با چندی از
جوانان کار دیده بر سر چنبه رسین و له مالده بوکه در نواحی جوده پور و سیوانه
آزار بتردد دین میرسانیده نامزد گردانیده بعد از رسیدن این فوج جودپور را در
جنگلهای پر درخت انبوه گذیده قرار نمود و در اواسط ماه رمضان مبارک خلیل
خان اعظم را حضرت گجرات نموده بکوچهای متواتر در سلخ این ماه بفتحپور آمدند و درین
سال شاه قلیخان محرم و جلالخان قورچی و چندی را از امرای برای تسخیر قلعه
سیوانه که بنیرهای مالدیو داشتند فرستادند و جلالخان که از ندیمان خاص بود
و انبساط و ظرافت بر وجه اتم داشت و دیگری را بظرف در مزاج بادشاه بر ورزیده
او میسر نبود جنگی عظیم نموده بر رتبه شهادت رسید و دینی خود و عقبی برد برد
صادق آمد بعد ازان شهباز خان کنبو رفته در اندک فرصت آن قلعه را بتصرف
آورده و درین سال میر کسوی لکهاول را برای تحقیق اموال سلطان محمود بکری
و حراست قلعه بکر فرستادند و درین سال در گجرات هم وبای عام افتاد و هم قحطی
غله بمثابه که یک من جواری بصد و بیست تنکه سیاه رسید و خلایق بیحد هلاک شدند
و درین سال خواجه امینا و زیر مستقل ملقب بخواجه جهان در لکهنو وقت مراجعت
از دوار بتنبه داعی حق را اجابت نمود و سیوجی شاعر در عین تملقی و بزرگی ادعای این
رباعی کهنه بود که رباعی بر اهل هنر سه سکنه رد رشت ۴ یا حوج که کوبنه صف لشکر شت
آوا اگرچه در بخیل ضرب المثل بود و مواعید عرقوب در رشت بمثابه که طعام شت مانده
میخورد اما در وادی کارسازی ارباب حاجات از یگانه و اشنا عدیل وی در روزگار
نبود و چون میخواست که یکی را از ملازمان درگاه مهم سازد زری تمام معین مقرر بیرون
میگرفت و همان زمان از بادشاه تونع و نقاره و منصب خانی و سلطانی یا و

میسر نشد

مسبها بنده و هر جا بکری که میخواست تنخواه می ساخت و هر کس که از اهل علم و فضل از
ولایت ما وراء النهر و خراسان و عراق در هند وستان می آمد رزمای گرامند از
سرکار بادشاهی و اصل میگردانید و بسبب او امراء هم خرجی وافر میدادند و خود با سایر
ارباب دخل نیز و اخور حالت خویش بهر که ام ایشان مدد میفرمود از انجمله بحافظ
تاشکندی که یکی از شاگردان رشیده ملا عصام الدین ابراهیم اسفرائینی چون
او در وادی غربت سر آمد بنود و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حالت
او از آن تفسیر معلوم میشود و قریب سی چهل هزار روپیه از بادشاه و امراء سایر
ایشان تمام نزد مسلم خانخانان رفت و از انجا رزدار بعزم مکه معظمه در سنه نهصد
و هفتاد و هفت سفر نمود و بوطن رفته برحمت حق پیوست و از مضحکات این
که در مجلس عالیه بادشاهی حاجی ابراهیم سرهندی که از مکابران مغالطه و مباحثه
مشاغب مجادل بود در زمان گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در
علوم عقلیه مسلم بود پرسیده که موصوف کدام صیغه و ماخذ با استقاق آن جهت
از قضا میرزا از عهده جواب آن محاباتی نتوانست برآمد و عوام الناس کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم برهمه یقین شد و این جمله از یاوه الفاظ فیها
زمان بود ۵ از هرف اد و جنگ بعضی مردم ٤ کردند بکوی گمرهی خود را کم
در مدرسه هر علم که آموخته اند ٤ فی القبر یضرهم و لا ینفعهم ٤ و چون از قاضی
زاده شکر که او را قاضی مسخر ابهم ساخته بودند پرسیده اند که شما جرا در بحث
در نمی آیند گفته اگر حاجی ابراهیم از ما عیب را برسد آنزمان چه جواب گوییم این
سخن از و بسیار خوش آمد و مدت بیست سال از آن تا الیوم گذشت و از
انجا عه مباحثین و مناظرین چه محقق چه مقلد که از حد متجاوز بودند یک کس نمی

بینند و همه روی در نقاب کل نفس ذائقة الموت ماندند شعر حیرت آرماج علی مکان
دیار هم مکانهم کانوا علی میعاد ؛ ز خیل دردکشان غیر ما نماند کسی ؛ بیار باده
که ماهم غنیمتیم بسی ؛ حالا که بمقتضای النعمة اذا فقدت عرفت آن صحبتا نرا یاد میکنند
خونابه حسرت از دیده غم دیده فرو می بارد و می زارد و می نالد و میگوید درین حسرت
آباد کاشکی روزی چند دیگر هم اقامت مهیا میدند که بهر حال مغتنم بودند و خطاب
مستطاب بایشان بود سه بای در زنجیر پیش دوستان ؛ به که با بیگانگان در
بوستان ؛ این کسیه مقفر در و این نفثة مصدور را غیر از وداع حرمان و نالهٔ پنهان
چه درمان غفر الله الماضین و رحم الباقین سه افسوس که یاران همه از دست
شدند ؛ در پای اجل یکان یکان پست شدند ؛ بودند تنک شراب در مجلس عمر ؛
یک لحظه نمایند و یک مست شدند ؛ و درین سال اخیر ای در وادی آبادی ملک و
مزرعه رعایا بخاطر رسانیده رقبه بر کنات خشک و تره و لایات از شهرها و کوهستانات
و دریاها و بیابانها و جنگلها و حوضها و چاهها نگیرد جریب را که در نظر عبرت مرد
لبیب سه مار دو سر به که طناب جریب ؛ کشیده آنمقدار زمین را که بعد از
مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود حد انداخته یکی از معتمدان
خواه آشنا و خواه نا آشنا و کار کن و فوطه دار سپرده آن را کروری نام نهادند
تا در عرض سه سال تمام زمین نامزروع را مزروع سازد و کفایت بخزانه
عامره رسانده و از هر کدام ایشان ضامن با بحال گرفتند و ابتدا از پیمایش
از چار حد منجور نموده یک کرور اول را آدم بود و دیگر برابر ثبت پور و
ایوب و غیران بترتیب اسامی بغیران علیه السلام نامیده ضابطان فرستادند
و آخر این ضوابط بعمل و نیاید و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده و رعایا

زن و فرزندان را فروخته باطراف متفرق شده و جمع از پای افتاده و کروربان
دریای محاسبه زاجه تو در عمل آمده بیشتری از مردم خوب در نه ضرب شده
و شکنجه و ابزار مرده و جمعی در حبس ابدی دیوانخانه کجهری جنان هلاک شده که
هیچ احتیاج بجلادی و سیافی نماند و کور و کفن هم نیافتند و حال ایشان بعینه
حال آن فدایمان هولاکو بود که در ملک کامروا خود را واقف بنی ساخته مالک
سال بفروع مال هر چه از دست می برآید میکنند و مرفوع القلم می باشند بعد
ازان در موسم معهود یکجان یکجان را در ان بتخانه جمع کرده زیر کردونی و
سرها را فدای آن بت ها معبود دین میسازند و چون تمامی ولایات سوای
آنچه بخالصه منسوب بود امرا جاگیر داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت جور
بیوتات و جمع اموال فرصت نگاهداشتن سپاهی و پرداختن احوال
رعایا نبود در وقت کار تنها با غلامی چند و شاگرد پیشه مشغول در معرکه حاضر
میشدند و سپاهی کارآمدنی بهیچ جا بهم نمی رسانیدند و شهباز خان کنبو بخشی رسم و
روش دفع و محله را که ضابطه سلطان علاء الدین خلجی و بعد ازان بر بست
سپهر شاهی بود تبازگی یاد داده بنده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول
هر امر منصب بینی مقرر شود و بانا بعین خویش در گنبک و حاره و بلچار
که از لوقرار یافته حاضر باشد چون آن بیت سوار را موافق ضابطه بداغ
رسانده انرا بان صدی و غیر آن سازند و فیل و اسپ و شتر و خراجور منصب
همین دستور نگاهدارد و چون این مقدار سوار بنظر درآرد و خراج سعدا و حالت
خویش رعایت یافته بمنصب هزاری دو هزاری پانجهزاری بترکه در جه امرای
بالاتر ازان نیست برسد و اگر نه آنرا به خود فرو افتند و درین ضابطه نیز سپاهی

۱۵ کرداان میکنند

ریزه از پا فتاد چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیلان و بارگیران بلباس
سپاهی بموقف عرض آورده منصب خود درست می نمودند و جا بگیر در خور منصب
گرفته بارگیران را رخصت میدادند تا باز وقت کار شود آنکه بحسب ضرورة سپاهی
عاریتی جمعیه نگاهدارند و بعد از وقایع بپاه خدا گرفته سپرده خزینه و جمع و خرچ
منصبداران بحال خود مانده و بهر حال خاک در کاسه سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کس
نتوانست رفت و هر جا اهل حرفه از جولاهه و نداف و نجار و نقال هند و یا مسلمان
بود اسپ و یراق بگرانبها آورده بدانع میرسانیده و منصب می یافت و کروری احدی
با داخلی کسی میشد و بعد از چند روز ازان اسپ موهوم و یراق معدوم نشانی
نبود و پیاده پا بسیاری مهم گشته و بسیاری همچنانکه شده که در وقت کدشتن از نظر با
شاهی در دیوانخانه خاص بحضور خویش مالیوس ع دست و پا بسینه در نزد او
میگشیدند بوزن دو نیم من و سی نیم من و کم بیش برآمده و بعد از تحقیق معلوم
شده که الهم بگرانبها و لباس و یراق عاریتی بود و میفرمودند که ما دیده و دانسته
آن مردم چیزی میدهیم که اوقات گذرانیده باشند و بعد از چند گاهی دیگر رفته
رفته احدی دو اسپه و یک اسپه میساختند که دو سوار یک اسپ مشترک بلکه بچار
دارند و در علوفه برآوردی که شش روپیه واصل میشد شریک شوند ع اینکه زر
من بین و مهرس ع و این بازار رواج تمام دوکان برگشته ی گسادی عظیم یافت
و با وجود این از قوت طالع و بلندی اقبال هر جا غنیمی بود نایود گشت و احتیاج
جنده ان سپاهی نماند و امرا نیز از تمارنای بیمحل بهجو تلفیجان خلاص یافتند و
درین سال منعم خان خانخانان و راجه تودرمل بر سم تعاقب داود بصوب
اودیسه و مجنون خان ع قاقشال را بجانب کهوراکهات فرستاده روی بکنک

نیم اسپه

بخارای

بنارس نهاده که داود بعد از فرار از تانده در آن قلعه متین بخصن حصینه آنهنک
جنگ درانداخت و مجنون خان درکهوراکهات اولا سلیمان مشکلی حاکم دار
الجا که بکثرت جمعیت و مزید شوکت و نهایت شجاعت امتیاز دارد محاربه نموده
او را بجاک هلاک رانده احمد و قاف لان چنان غنایم گرفتند که از حمل آن عاجز
شدند و اهل و عیال افغانان اسیر گشته دختر سلیمان مشکلی را مجنون خان برای
خویش جهاری خان که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است بخواست
و ثانیاً حال با ولاد جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن
دیار بود در حدود کهوراکهات جنگ کرد و ایشان با نفاق زمین داران آن
ولایت او را شکست داده تا درحد تانده تعاقب نموده قلعه کور را منصرف شدند
و معین الدین احمد خان فرنجودی و مجنون خان را بجراست تانده گذاشته انتظار
جز فتح خان خانان می بردند تا انکه بعد از هزیمت داود و انتشار جز مراجعت
خان خانان افاغنه بجنگلها درآمده مختفی و متلاشی گشتند و راجه تودرمل
از عقب داود نامزد بود با نفاق محمد قلیخان هرلاس و محمد قلیخان لوقمانی ۲۸
و مظفر مغل از مدارن که بکوهپای بیاپی تا بکوالبار رسیدند و داود که آنجا قیوق بایله.
ده کروه بیشتر در رتن کساری نام جایی است جمعیت انبوه بهم رسانیده در
دهر پور محکم شد درین اثنا جنید ابن عم داود که بشجاعت و شهامت اشتهار
داشت و سابقا بخدمت شاهنشاهی رسیده و فرار نموده از اگره بگجرات و از
گجرات به بنگاله رفته بود در حوالی زین کساری آمده خواست که بداود ملحق شود
راجه تودرمل و میرزا ابوالقاسم کوساله را که بمکین ملقب است با نفاق نظر بهادر
بجنگ او فرستاد ایشان هر دو بجنگ از دو هزیمت یافته و مهار کسته نزد راجه

آمد نذر راجه خود بمقابله او رفت و چنده تاب نیاورده بپناه بجنگل برد و راجه از انجا بمدینی
پور رفته چند روزی توقف نموده و در انجا محمد قلیخان برلاس بر لشکر ناتوانی
افتاده بعالم جاودانی رفت و فتوری در مردم بادشاهی راه یافت تا بازگشته
از مدنی پور بمداران آمدند و از انجا قبا خان خان کنک بلی موجی از امرا رنجیده
بجنگلی در آمد و راجه تو در میل حقیقت بخانخانان نوشته در مداران توقف نمود
خان خانان و شاهم خان و شاهم خان جلایر و لشکر خان بخشی او را چنده
گاه عسکر خان بعد ازان اسنز خان هم میگفتند و دیگر انرا بمدد راجه فرستاد
و ایشان در برد[illegible] وان براجه ملحق شدند و راجه امرا را گذاشته ازان
منزل تنها رفته قبا خان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه مداران
بجهوره رفتند و در انجا خبر آمد که داود اهل و عیال خود را در کنک بنارس گذاشته
بسامان اسباب جنگ و جدال اشتغال دارد خانخانان بسرعت باستقبال
او رفته براجه پیوست و افغانان بر دو رار دوی خود خندق زده قلعه ساختند
و بتاریخ بیستم ذی قعده سنه اثنی وثمانین وتسعمایه در نواحی بجهوره بتوپه صفوف
نموده و افواج را با فیلان منکوبه از هر دو جانب آراسته چنان جنگی عظیم
افتاد که زبان قلم از کمیت و کیفیت آن قاصر باشد و چون فیلان داود که همه کوه
تنک جوزه از وهم مست تر بودند بحرکت در آمدند خانخانان فرمود تا ضرب
زنگها و زنبورکها که بالای ارابها بود از پیش صفها سر دادند و چند فیل نامی که پیش
در آمده بود روگردان شده و بعضی از دیران کار آزمای افغانانرا جان بضرب
تفنگ از قفس کالبدهای کوبان و خرامان بدر رفت و مقارن این حال کوچ خانی
که مقدمة الجیش داود بود بر خان عالم و خواجه عبد الله کهچک خواجه و سید عبد الله

سازد و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله برحسب اقتضا اراده و اتفاق امرا
برو مقرر کرد دو روز مهمو و مجلس عالیه پادشاهانه بآن رسم و آئین جمشیدی و
افریدونی ترتیب داده و امرا را فراخور مناصب با وضاع مناسب در بالهای خویش
جای گرفته و بر دو سرا برده و بارگاه افواج صفها کشیده بتجمل تمام ایستادند
و از آن طرف طرفه ارنگاله نیز با جمعیت و شوکت سلیمانی از کنگ نبارس با
تفاق برنگان افغانان برآمده با ردوی خانخانان رسیده متوجه دیوانخانه گشت
و خانخانان از کمال تواضع و تعظیم مراسم احترام بتقدیم رسانیده تا وسط سرا پرده
پیشوا آمده در هنگام دریافتن داد و شمشیر از میان کشاده پیش خانخانان
نهاد و گفت که چون بمثل شما غریبان زخمی و آزاری رسد من از سپاهی کی
بزارم خانخانان آن شمشیر را بیکی از قورچیان خویش سپرده و دست او را
گرفته در یک بغل پهلوی خود جان داد و بر سبیل پدرانه مشفقانه فرمود و
انواع اطعمه و اشربه و حلویات ترتیب داده هر زمان داد و در اثنای تناول مستلذات
غیر مکرر ترغیب میکرد و بنشاط و انبساط و ملایمت تمام اظهار مینمود و بعد از
فراغ طعام کلام سرانجام مهام در میان آورده عهدنامه نوشته و خانخانان
خانخانان شمشیری کرنیده و باران مرصع از جواهر قیمتی بود از سر کار خود طلبیده
بر میان داود بست و گفت چون شما طریقه دولتخواهی اختیار کرده آید این
شمشیر از جانب شاهنشاهی برنبدید و ولایت بنگاله را چنانچه التماس خواهم کرد
موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده اشیاء غریبه و اجناس
نفیسه گذرانیده او را رخصت فرمود و مجلس بگرمی و شگفتگی گذشت و خانخانان
تاریخ روز سلخ صفر سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بدار الملک تانده آمده عریضه مشتمل بر

چرا نوشت و فرمانی مطابق مدعای او با خلاع فاخرهٔ و کمر شمشیر مرصع و اسب یارنی
بازین و لجام طلا فرستادند و مهام بنگاله را برای و ردیت او باز گذاشته و زمام
مطلق العنانی بکف کفایت او باز نهادند و در سنه نهصد و دهم جمع الاول این سال
حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت دستگاهی ملاذی قایم مقام غوث
ربانی قطب صمدانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میان شیخ داد جنتی دال
از عالم فانی بخلت عدن خرامیدند و بیا شیخ داود و بیا تاریخ یافتند و فقیر بحالات
دستگاه یافت رضی الله عنه و بعد از مراجعت از سفر اجمیر در ماه ذی قعده سنه
اثنی و ثمانین و تسعمایه بنای عبادتخانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک بخانقاه جنت
فنجپور واقع شد و تفصیل احوال آن چون حالی از تطویل نیست ان شاء الله العزیز
تقریباً جای نوشته خواهد شد و درین ایام شیخ ابو الفضل خلف شیخ مبارک
کوری که او را علامی مینویسند و آتشی در جهان انداخته و چراغ صاحبان که حکم
چراغ کرفتن در روز و روشنی دارند روشن کرده و بمقتضای من خالف
بطرف مخالفت جمیع امم را بخود قرار داده کمر دشمنی بر میان جهت بسته و بدرگاه
آمده ملازمت منتی ساخت و تفسیر اینه اکبریه کرد قایق و لطایف قرانی در آن خیلی
درج نموده و میکوینه که تصنیف والد ش بود کذارنده عز تحسین یافت و تفسیر اکبر
تاریخ آن شد و بنای عبادتخانه اتمام یافت و از برای مالش کوش ملایان فرعون
صفت او را بر خلاف چشم و دشمنی که از فیضی داشته خاطر خواه یافته و باعث بر این
مخالفت و دشمنی آن بود که در زمان کرفتن اهل بدعت و قتل ایشان مثل میر حبشی
و غیر آن شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و سایر علما منفق اللفظ و المعنی شده بعرض رسانیدند
که شیخ مبارک مهدوی نیز از اهل بدعت است و صال و مضل و رحمت کونه کرفته

واقعه

خان چوکان بیکی و میرزا علی عالم شاهی که هراول بودند تیز و تند حمله آورده و در اول
حمله برداشته ایشان را بر فوج السمش که قیا خان کنک سرداران بود و زد و خان
عالم سردار هراول پای ثبات افشرده تا آخر لعالمی که ثابت و با قیت خرامید
و السمش درهم و برهم شده برغول که خان خانان بر سایر امرا رکوه شکوه در آن
متمکن بود پناه آورد و این فوج هم رشته جمعیت از هم گسسته و پران شده و هر چند
خانخانان جهد کرد تزلزل و تخلخلی دران راه نیابد و منتظم مانده صورت نبست و کوچر
خان درین وقت رسیده چند زخم پیاپی بر خانخانان زد و خانخانان چون
شیر در میان نداشت و در برابر هر ضرب شمشیر کوچر تا زیانه خود را کار میفرمود
تا درین میان اسپ خانخانان از فیلان رم خورده سرکشی آغاز کرد و عنان
اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او لغزش ملوین خورده بلغزیدن آمد
و بهانه کردآوردن کرنگیان را تاسه چهار کروه جلو ریز برفت و افغانان تا خیلی
راه تعاقب او کردند و قیا خان کنک و چندی دیگر از او فجیان از هر دو طرف
افغانان بچهره بسیه تیر کرفته بر فتند و فوج ایشان را حکم غربال دادند و کار
بجای رسید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند تا کاه از سمت
قضا تیری بر مقتل کوچر خان رسیده او را کرانه می بر دار پای در آورد و
لشکریانش خود را پی سرده و سر از پا نشناخته پشت بمعرکه دادند و خیلی
مقتول شدند در مقارن این حال علم دار خان عالم علم او را بخانخانان
رسانیده و متصل این واقعه جز قتل کوچر خان بمنعم خان رسید او اسپ
خود را باز کردانیده با معدودی چند بخانه کمان در آمده تیر بیکبار از چاشنی
زه کشادند و ارواح اعدا بر دانه وار از قالب تهی میکرد و راجه تودرمل و لشکر

وامرای دیگر که در برانغار قرار گرفته بودند بر جوانغار غنیم که اسماعیل خان آبدار
ملقب بخانخانان سردار آن بود و هم چنین شاهم خان جلایر و پاینده محمد خان
مغول و دیگر سرداران از جوانغار بر برانغار افاغنه که خانجهان حاکم
اودیسه باشد حمله برده و هر دو طرف را برداشته بر غول که داود و دیگر
اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را ضرب تیر مشک
خانه زنبور ساختند و سنگ تفرقه در آن جمع پریشان افتاد و علم خانخانان
که نمودار فتح بود از دور نمایان شد و خبر کشته شدن کوجر خان بداود رسید
و قدم ثباتش بمغز دید تا آنکه ۵ تن ز غیبت بهزیمت سپرد ۵ بردن جان را
بغنیمت شمرد ۵ و اکثری ازان فیلان کوه پیکر را برگردار برباد داد و آن مثل
راست آمد که لشکری گریزد و لشکری شیر شود خانخانان در آن منزل چند روزی
توقف نموده بمداوای جراحت خود و سایر مجروحان پرداخت و لشکر خان
چون زخمهای مهلک داشت رفته بلشکر ابوالبشر ملحق گشت و بعد ازان که داود
کرنجه بکنک بنارس رفت خانخانان ازان منزل راجه رامچند و شاهم خان جلایر
و قیا خان و سید عبدالله خان و محمد قلیخان توقیای و سعید خان بدرقه شتافته
فرستاده قرار داد که خود هم بعد از اتمام جراحات از عقب روان شود و این فوج
چون بکلکل کهانپی رسید داود و سایر افغانان کنک بنارس را مضبوط ساخته
دل بر مرگ و تن بر جنگ قرار داده و فضایل نیک را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب
و جدال نایره قتال شدند و خانخانان این خبر شنیده بکنک بنارس رفته بکنار آب مهندی
فرود آمد و مقدمات صلح در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار و استصواب امرا
قرار برین یافت که داود آمده خانخانان را ببیند و صلح را بجان مؤکد و با ایمان مجدد

بلرزید

سازد

شد اودی، و بعد از ادای هر نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در آن
معبد ساخته بغیر از مشایخ وقت و علمای و فضلای با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص
دیگر برای تمی طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت مبرفت تا روزی جلال
خان قورچی که مربی و وسیله ملازمت فقیر بود در اثنای مکالمه و محاوره عرض داشت
که در اکره بدیدن شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث رفته بودم بر مردم ایشان
فقر آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سر بخود طلبیده پاره غذای خود
ساخته و پاره بمن دادند و پاره دیگر برای خانگیان فرستادند از استماع این خبر
متاثر شده بر سر التفات آمده و شیخ ضیاء الله را طلب داشته در عبادت خانه
منزل برای او تعین نموده هر شب جمعه طایفه سادات و مشایخ و علما و امرا را حضار
مجلس مودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تاخیر بهر نفسها این جماعه ظاهر میشد
کدام را در کدام بوابی معین به ترتیب می نشاندند چنانچه امرا بجانب شرقی و
سادات در غربی و علما در جنوب و مشایخ در شمالی خود نوبت بنوبت در
صفوف آمده و صحبت با آن جماعت داشته تحقیق مقاصد مینمودند و انواع خو
شبوی بکار می بردند و زر بسیار با اهل استحقاق که بوسیله مقربان در آنجا
می توانستند رسید فراخور همت و قابلیت می بخشیدند و کنایهای نفیس
بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانه عامره شده بود
بر علما و فضلا بنفس خود تقسیم مینمودند و از جمله چند کتاب که بفقیر دادند یکی انوار
المشکلات بود بزیادتی یک فصل از مشکات الانوار و آنچه فاضل می آمد
بامرا در وجه طلب اجناس که آنرا از ناس بغیر زوال دشمن نامیده بودند
میدادند تا سببی رک کردن علمای زمان برآمده آوازهای بلند و دندنه بسیار

ظاهر شد و ایشخ بر خاطر اشرف گران آمده بفقیر فرمودند که من بعد ازین جماعه
هر کرا بدانی که سخن نامعقول میگوید بعوض رسان تا از مجلس بر خیزانیم آهسته
باصفهان گفتم بدین نقد بر اگر بر ما باید بر خیزاند پرسیدند چه میگوید آنچه گفته بودم
بعوض رسانید جلی مبسط شد ازین سخن را بمقربان نقل کردند و مخدوم الملک
مولانا عبد الله سلطان پوری بقصد ابذای در آن مجلس مبطل شد و حاجی ابراهیم
و شیخ ابو الفضل را که نو آمده بود و حالا مجتهد دین و مذهب نو است بلکه مرشد
بحق و داعی مطلق و صدر شیخ علی آل پیش او بگذاشت و دیگر احداث را بمباحثه
او سر میدادند و بخیطه در هر سخن او میکردند درین میان بعضی از مقربان نیز
برحسب اشارت بر مقام کاوش و کاهش و تراوش در آمده از و چیزهای غریب
نقل میکردند و مضمون کریمه و منکم من یرد الی ارذل العمر در حق او درست
نشست از انجمله شبی خان جهان گفت که مخدوم الملک فتوی داده است که
بحج رفتن درین ایام فرض نیست بلکه مستوجب بزه کاریست و چون وجه آن
از و پرسیده اند دلیل گذرانیده که راه مکه مسخر در عراق است و گجرات و دراه
خشکی ناسزاها از قزل باشان باید شنید و براه دریا عهد و قول از فرنگی
گرفته ز بونیان باید کشید و دران عهد نامه صورت مریم و عیسی علیهما السلام
تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد پس بهر دو طریق ممنوع باشد و
دیگری حیله اسقاط زکات مال که در آخر هر سال مجموع خزینه قارون خود را بمنکوحه
می بخشید و پیش از حولان حول کامل استرداد مینمود و حیله غیر ازین نیز
که حیل بنی موسی پیش آن شرمنده است و او بفقرا ریاره میکرد و میکفت و هم چنین
خست و رذالت و خیانت و حماقت و مکاری و دنیا داری و سمکاری که او بایشخ

و در پا و فرق او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند و چون شیخ با پسران
مخفی شده بود بمسجد او را شکسته و شیخ اولا النجا الشیخ الاسلام حسنی فنجوی
که در اوج جاه و جلال بود برده التماس شفاعت نمود شیخ الاسلام بدست بعضی
از خلفای خویش پاره خرجی فرستاده پیغام داد که اصلح بحال شما فرار ازین دیار است
و رفتن بگجرات چون ازانجا نومید گشته بمرزا غریب کوکه متوسل شده او تعریف ملای
و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش بعرض رسانیده گفت که مردی متوکل
است زمینی از شما انعام نه ارد و رنجانیدن آن فقیر چون باشد تا ازین راه
برخاسته و زمانه در پیش از یک مدت بکام ایشان گشت و شیخ ابو الفضل
بحمایت بادشاه و زور خدمت و زمانه سازی و پیدا بینی و مزاج شناسی خوش آمد
با قضی الحاجات در وقت فرصت انخاعه را که سعایت و سعی نامشکور کرده بودند با قبیح
وجوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن گمراه فعلها بلک موجب تخریب جمیع عباد الله
از مشایخ و علما و عوام صلحا و ضعفا و ایتام و بیوه زنان مدد معاش و وظایف ایشان
و بزبان حال و قال پیوسته میگفت ؎ یارب بجهانیان دلیلی بفرست ؛ نمرود
را چو پشه فیلی بفرست ؛ فرعون و شان دست برآورد و شنید ؛ موسی و عصا
رود نیلی بفرست ؛ و چون بر سر این وضع فهما و حلمای برخاست این ربایی پیشتر
بزبانش میرفت ؎ آنرا که بود دست خویش در خرمن خویش ؛ چون خود زده ام
چه نالم از دشمن خویش ؛ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ ای وای من و دست
من و دامن خویش ؛ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ؛ و اگر در حین بحث سخن
مجتهدین را می آورد نمیگفت که سخن فلان حلوای و فلان کفش دوز و فلان چرم
گر برا حجت می آرید و لفی همه مشایخ و علما بر و ساز و آمد و در سنه نهصد و هشتاد و سه

نوقع

عمارت عبادتخانه اتمام یافت و مشار الیه آن این بود که چون درین سال فتوحات عظیمه
غریبه پی در پی روی نمود و دایره مملکت روز بروز وسعت پیدا کرد و کارها بر وفق مراد
رفت و مخالفی در ملک نماند و ثنای بلیغ مجاوران آستان رفیع ایشان حضرت
معینیه قدس الله روحه العزیز بهم رسانیده اکثر اوقات بمباحثه قال الله تعالی و قال
الرسول الله میگذشت و بسخنان تصوف و مذاکره علمی و تحقیق مسایل حکمی و فقهی و غیر آن
مصروف میشد و پیشتر بیشها در ذکر خدای جل و علا و مشغولی باسم یاهو و یا هادی که
ملقن بآن شده بودند احیای یافت و تعظیم منعم حقیقی در دل قرار گرفت بحیث ادای
شکرانه بعضی ازان نعم بحرها بطریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجره
کهنه که در حوالی محلهای بادشاهی از ابادانی بیک سو افتاده بود نشسته بمراقبه مشغول
میشدند و فیض سحری ربوده و چون شنیده بودند که سلیمان کرانی حاکم بنگاله در
استحضار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد بجماعت میگذارد و تا وقت بامداد
صحبت با ایشان داشته تفسیر و تذکیر می شنیده و بعد از ادای بامداد و بمهمات ملک
داد و ستد سپاهی و رعیت می پرداخت و نوزیه اوقات نموده بتضیع آن نجوبیز
نمیکرد و خرآمدن میرزا سلیمان نیز که بادشاهی صوفی مشرب و صاحب حال بود و
مرید میکرفت از بدخشان در میان بود بنا بر همین بواعث و دواعی همان حجره
شیخ عبد الله نیازی سرهندی را که سابق از ارادات شیخ اسلام چشتی آورده آخر در
دایره مهد و به درآمده بود چنانچه شمه ازان ایراد یافت تعمیر نخشیده در هر چهار طرف آن
آن ایوانی ساخته وسیع و عمارت حوض الوب تلاو نیز باتمام رسید و آن حجره را عبادتخانه
نامیدند که آخر رفته رفته غلط عبادتخانه شد و ملا شیری درین باب قصیده گفته که ازانجمله این
بیت است ؎ که درین ایام دیدم جمع با اموال قارونی ها عبادتهای فرعونی عمارتهای

سزاوار

و فقرای دیار حضوصاً با بیمه و اهل استحقاق بجناب نموده بود دیگبک بظهور پیوست و سیر و سیاحی السرایه بر ضمایر ظاهر گشت و حکایات که مشتمل بر انواع اهانت و استخفاف و مذمت بود از و تقریر میکردند و قرار چنان یافت که جبرا و قهرا او را بمکه معظمه باید فرستاد و چون از و پرسیدند که بر شما چه فرض شده جواب داد که نی و در آن ایام شیخ عبد النبی در عین جاه و جلال و مخدوم الملک در آغاز هبوط و زوال بود و باد شاه از غایت تعظیم و احترام گاه گاهی بجهت استماع علم حدیث بخانه شیخ میرفتند و یکبار و میرتبه کفش پیش او باد شاه هم ماندند شاهزاده بزرگ را در حجره بتعلیم اوتها دند تا سبق چهل حدیث مولوی محمد وی مولانا عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز بشاهزاده میگفت و از مضحکات این که با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث مرفته المزاج سوداوی النطن را که هر کودکی میداند که بجای مهله و رای مهمله آجای معجمه و رای مهمله تعلیم داد و شاهزاده بر بن گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی ازو در جفت طایفه ملایان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطر نشان ساخت که وقوف او در علم حدیث که بآن می نازید باین مثابه بود نهایتش او را سلمایان در جه رسانیده باین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود نعوذ با الله با الله من من الحور بعد الکور و درین ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نقیب خان اکثر اوقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطر نشان میساخت بعلامی شیخ ابو الفضل فرمودند چون او مشاغل داشت با التماس او بدیع زمان کوارش شیخ مبارک آنرا امیتر جم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند که ایمه جمیع ممالک محروسه نافرا ین مدد معاش اوقات و ادرارات خویش با مضاف

صدر نرسانند کرور مان مجری نهند بنابران طایفه اهل استحقاق از اقصی مشرق تا اقصی
هند تا ولایت بیکر بملازمت رسیده هرکس را که حامی قوی از امرا و مقربان میدانست
مهم سازی حسب مدعای میساخت و کسی را که این رتبه نمیبود بوسیله عبدالرسول
و سایر وکلای تا فراشان و دربانان و سیئسان و حلالخوران نیز رشوتهای کلی داده
و کلیم ازان ورطه بدر بردی و بی این هر دو صورت در نه چوب پامال شده نه
و بسیاری از زیمه نامراد در هوای کرم در آن از دحام عام جان سپردند و این عجز
نشاه زسیده و از وفور تغلیم و علوشان آن صدر عالیقدر بر روی او نمی توانستند
آورد و هر وقتی که در مسند جاه و جلال می نشست و امرای عالیشان اهل علم و صلاح را
در دیوانخانه او بطریق شفاعت می بردند و او از راه شناعت پیش آمده کم کسی را تعظیم
میکرد بعد از تملق و چاپلوسی و خوش آمد بسیار مدرس هدایه و دیگر کتب منتهیانه را
تا صد یکم کم و بیش تجویز مینمود باقی رانمی را که از سالها باز مصروف بودندی می گذاشت
اما عامهٔ مجاهیل و محاذیل تا هندوان را از زمین ابتدای تفضل اسامی و ارزاق
خود میداد باین تقریب همت علم و علما روز بروز کساد یافت و در عین دیوان چون بعد
از بیم روز بر کرسی غرور نشسته و صوفی ساخت قطرات آب مستعمل او هم بر سر و روی
و جام امرای کبار و مقربان بلند مرتبه می افتاد و هیچ نخاسی از ان ندانست و
ایشان از جهت کارسازی فقران اینمعنی را بر میدانستند و تملق و چاپلوسی
و خوش آمد و دل جوی بهر معنی که میخواست تنزل مینمودند و در وقت کار
از آنچه فرو برده بودند برآوردند روستای اکبر شود تا بیضه
حکمهای کنند که بکنندش و هرگز در زمان هیچ بادشاهی این قدر تسلط و تصرف
و استقلال هیچ صدری را دست نداده بود و در آن ایام فقیر را

امام ساخته حکم کردند که جوانست خدمت وداع بکند و خرجی غیر معتده به داده اول دیلمی و ثانی
که موافق منصب بیستی اسپان بدرقه رسانند و شیخ ابوالفضل که همدران نزدیکی رسیده
و هر دو چنانچه شبلی در حق جنید قدس الله روحها گفته که از یک تنور برآمده بودیم
از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در وداع و محکم کرده
در خدمت بجد بسته تا آخر بمنصب دو هزاری و درجه وزارت رسید و فقیر از بی
تجربه یک وساده لوحی بنوکری سرانجام ننوانستم داد و این شعر مضحک که یکی از
سادات انجو حسب حال خود گفته بیاد م آمد ؎ من و داخلی یعنی و الله یعنی نهاد
ما در این نیستی و گمان این بود که قناعت که الفش بضاعت است بچنگی مدد
معاش کرخواهند داد نموده در گوشه سلامت و عافیت بشغول علم و آزادی و شیوه
نامرادی خواهم دانست ؎ جاه دنیا مطلب دولت فانی مگذار جاه دین بس بود
دولت اسلام ترا و این خود میسر نشد و در ماه شوال سال نهصد و هشتاد
و سه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بران بخشیدن اسپ و زر و مقدار
هزار بیکه زمین که دران زمان کلی بهمنود موافق علوفه بیستی بجهت ناسازگاری صدر
و بیمددی ایام بشرط خدمت مقرر ساختند و در فرمان بصفت مدد معاش در
میان آوردند و هر چند بعرض رسانیدیم که باین قدر زمین نتوانم در قید خدمت
نمی توانم بود فرمودند که نیز در لشکر ما مدد باانعام خواهم کرد و شیخ عبدالنبی گفت
که از امثال و اقران شما هیچکس را این مقدار مدد معاش نداده ایم و آن امداد
تا حال که بیست و دو سال باشد که در بر ده مسیت مانده و وفق کشته غیر از یکبار
بار صورت نیافت و آن وعده سیرابی پیش نرفت خدمتهای بی پنجه و فیدهای
مهمل که خلاصی ازان موقوف بلیقه غیبی صبر کردن افتاد ؎ یار وفا با جز وصل تو

یا مرگ رقیب ۵ بازی چرخ کز این دو سه کاری بکند ۴ رضینا بقضائک وصبرنا علی بلائک
وشکرنا علی نعمائک ۵ بهر حال شکر باید گفت ۴ که مبادا ازین بتر گردد ۴ و این
قطعه فضولی بغدادی که بحیرتی تمام فتوی در زمان التفات شاه طهماسب گفته مناسب
فضولیها بنده است ۵ من زخاک عرب و جریتی از ملک عجم ۴ هر دو کشتیم با ظهار سخن
کام طلب ۴ یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش او ۴ از شاه عجم و من نظر از شاه
عرب ها چون دنیا و نافیها معلوم است امید از کارساز بنده نواز اینست که
عاقبت بخیر باشد و ختم کار بر سعادت ایمان شود ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
۵ امیدم ازکرم کارساز تو اینست ۴ که ناامید نسازی امیدوار آنرا ۴ و آن مسئله که در
آن ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را در نکاح آوردن درست باشد گفتند
که بیشتر از چهار حرّه در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی
جوانی مفید باین مسئله نبودیم آنمقدار که خواستیم زنان آزاد و بنده جمع کردیم حالا
علاج آن چه توان کرد هر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از شیخ عبد النبی شنیدم
که میگفت یکی از مجتهدان ما نه زن هم تجویز کرده است معروض داشتند بلی این
ابی لیلی مجتهد برین رفته است و بعضی نظر بظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا هژده زن هم روا داشته اند اما این روا نمیشاید
هم مرجوحست و عمل را نمیشاید و چون شیخ عبد النبی را بر سیده فرستادند او همین
طور جواب داده که من بیان این اختلاف میکردم نه آنکه فتوی باباحت آن
داده باشیم و ایضاً بر طمع بادشاه کران آمده فرمودند که برین تقدیر شیخ با ما
نفاق ورزیده بود که آن زمان چیزی دیگر میگفت و حالا دیگر میگوید و این تخم در
دل جا گرفت و بعد از رد و بدل بسیار و جمع روایات متنوعه فتوی دادند که بشرط

متعه ان قدر زن که میسر باشد خواستن مباحست واین مذهب امام مالک رحمه الله
جایزاست وشیعه جز و زنند یرا که از متعه حاصل میشود پیشتر از غیر آن دوست میدارند
بزعم اهل سنت وجماعت و در ایخاهم سخنان خیلی گذشت و مجملی ازان در نجات راه
شیعه مذکور شد و موطای امام مالک را نقیب خان نمود که در انجا بتصریح حدیثی
بر منع متعه استناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و حاجی ابراهیم و
یک دوی از علما و در حجرهٔ انوب تلا و در ملازمت نشسته بودند شیخ ابو الفضل
معارض مشایخ شده روایاتی که آلدما جمع کرده بود در نظر آورد و در ین
اثنا فقیر را نیز طلبیده پرسیدند که شما در ین باب چه میگویید عرض کردم که مال
چند ین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بسخن تمام میشود و متعه نزد یک امام
مالک رحمة الله و شیعه باتفاق مباح و نزد یک امام شافعی و امام اعظم رحمة الله
علیهما حرام مگر انکه قاضی مالکی حکم بامضای آن بکند آن زمان بمذهب امام اعظم با مذهب
نفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدلست این سخن بسیار
مستحسن افتاد قاضی یعقوب در ین باب جزوی چند درهم میگفت باو گفتم امری
که مختلف فیه باشد و بقضای قاضی مجمع علیه میگردد شما در ین چه سخن دارید و
بر ین دعوی مسئله فراة فاتحه را عقب امام مستهد ساخته تائیدات دیگر بسیار
آوردم و قصه رفتن شیخ بهاو الدین ذکریا ملتانی در بغداد بملازمت شیخ
الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و اخذ قرات فاتحه مذهب
شافعیه ازان بزرگوار و از طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای ازواج
بجواز بملک استحسان این فعل را از قضات دهلی بتفصیل باز نمودم معقول شد
و قاضی یعقوب بعجز گفت بس من چه میگویم مبارک باشد که مباحث پادشاه فرمود

قاضی حسین عرب مالکی را درین مسئله قاضی مطلق العنان ساختیم و قاضی یعقوب از امروز
باز معزول باشد و فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند و قاضی موافق مذهب خویش بجواز
متعه حکم کرد و سرانرا از صدر تا مخدوم الملک و قاضی وغیره ازین کار و بار حالتی عجب روی داد
و ابتدای خزان عهد خریف ایشان نشستند و متعاقب این واقعه بچند روز مولانا جلال
الدین مولتانی را که مدرس منجر بود و مدد معاش او نغیر بوده از آنکره طلبیده بعهده
قضای ممالک محروسه منسوب ساختند قاضی یعقوب را بکور فرستادند تا قضای
آن صوبه کند و ازان روز باز راه خلاف و اختلاف شد تا زمانی که نوبت باجتهاد
رسید و هلم جرا قضا عدا الی ما شاء الله و در همان ایام شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را
فرمودند تا تحقیق نموده جزیه برهند و آن مقرر ساختند و فرامین باطراف نوشتند
و آن حکم چون نقش بر آب رفته بر طرف گشت و در همان ایام پرسیدند که اگر لفظ اکبر
اکبر در مهر ازنگ و در سکه نقش فرمایم چونست اکثری جواب دادند که خوبست بخلاف
حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب اهمال دیگر هم دارد اگر آینه دلگر الله اکبر
نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمالست ازو پسندیده فرمودند این خود معین
است که از بنده با کمال عجز دعوی خدای چه طور درست می آید و مقصود ما مناسبت
لفظیست این مدعا را اینجا بیان دیگر برون چه گنجایش دارد و درین سال پیش از
تحقیق مسئله متعه سید محمد میر عدل را که از و ملاحظه تمام داشتند بجانب بهکر نامزد
کرده بسیار خاصه و اسپ و سروپا عنایت فرموده تا بابنجا رفت و بعد از چند گاه
بملک آخرت شتافت رحمة الله بعد ازان میر عدل جامه بود که الی یومنا هذا از قامت
هیچکس چست نیاید گویا مقتضی آنزمان این بود میگویند روزی حاجی ابراهیم سرهندی فنوس
با جت لباس سرخ و زعفران داده و حدیثی درین باب روایت کرده میر عدل در مجلس

اسم اول

بادشاهی او را به بخت ملعون گفته و دشنامها داده عصای برای زدن برداشته بگریخت
خلاص یافت و همدرین سال حکم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون گریخته داده اول همایون
قلی بعد ازان حکیم همام نام او ماند و نورالدین قراری تخلص هر سه برادر از گیلانی بخلاف
پوستند و برادر کلان بزرگ ترند یعنی تصرفی غریب در مزاج نموده و خوش آمدهای صریح
گفته مماشات در وادی دین و مذهب کرده پیش پیش رفته رفته بدرجه تقرب اعلی
رسیده و بعد از چند گاهی ملا محمد یزدی که او را بزیدی میگفتند از ولایت آمده نایب ایشان
ملحق شده و طاعین بجد در شان صحابه رضی الله عنهم پیدا کرده و نقلهای غریب گفته
بادشاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه تیر بر حرام زاده و شیخ ابو الفضل و
حکیم ابو الفتح قدم بالاتر نهاده از دین منحرف ساخته و انکار مطلق از وحی و نبوت
و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و بدین مرافقت نتوانست
نمود و مال حال اینها هرکدام بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین ایام قاضی
جلال و دیگر انرا از علما میفرمودند تا تفسیر قرآن مجید میگفته باشند و درمیان علما
بر سر آن غوغا بود و بیب چند مسخره راجه مجهوله میگفت که اگر کاوند نزد حق تعالی
معظم بودی در اول سوره قرآن چرا مذکور شدی و چون تاریخ خوانده می شد روز
بروز اعتقاد از اصحاب خاسته کم میشد و کام فراخ نهادند و نماز و روزه
جمیع متوبات را بالقصه بات نام مانند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشته زهر
نقل و آمد و رفت و زنکیان نیز شد و بعضی اعتقادیات عقلا ایشان را فراگرفته
هر خیال که عقل شان بنود خرج بر عقل اهل دین بنهادند و درین سال شیخ بدرالدین
خلف صدق شیخ الاسلام جنیتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تا بشیخی و
نایب مناب پدر کشته و توفیق یافته و انرا دا کرده و طلبیدند و چون بمراسم ادب

در ریاضت و می و هوس و ذکر و فکر و تلاوت مشغول داشت شیخی در عبادت و نماز

قبل ازین وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخواستن و حرف زدن ابدای
لسانی بسیار کرده دو اعی دیگر نیز متابع شد از نهایت یاس و غیرت تمام بعد از
سه چهار سالی خبر نا کرده با جمیر رفت و از انجا بگجرات شتافت و جریده بقرایی
نشسته بشرف حج مشرف شد و در انجا اکثر اوقات روزه وصال میگرفت و در
هوای کرم پای بر هنه طواف میکرد تا آنکه شرف وصال و قرب ذوالجلال دریافت
اللهم ارزقنی منه کمال از کعبه رفته بر دربار ۷ هزاران آفرین مرد از رفتی ۷
و درین سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسیده
طوعاً و رغبةً شرف اسلام دریافته داخل زمره خاصهٔ خیلان شد و فرمودند تا بیه
اتهرین را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور هند که برین هندی و بعضی احکام ان
موافق ملت اسلام است تغیر نماید و فقیر انرا از زبان هندی بفارسی ترجمه سازد
و بعضی عبارتهای او چون اغلاق بسیار داشت و معبر عاجز از تغیر بود و مقاصد
مفهوم نمیشد بعرض رسانیدم اول شیخ فیضی بعد ازان بحاجی ابراهیم سرهندی حکم شد
او شده و او همچنانکه خاطر خواه بود نتوانست و اکثر آن بنا بر آن باقی ماند و از جمله احکام
آن است که تا عبارتی گدای را که لام بسیار دارد و شبیه بکلمه طیبه لا اله الا الله است
نخوانند نجات نیابند دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباحست دیگر آنکه میت را
دفن آمده است نه سوختن و شیخ مذکور بر براهمه هند مباحثه غالب آمده همه را الزام
داد باین تقریب در دین مبین در آمد و الحمد لله علی ذلک و در ماه شعبان این سال
کلیدن بیگم بنت بابر بادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو از اکبر
با تفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نور الدین محمد میرزا که سابقا در حبالهٔ بیرم خان خانخانان
بود بعد ازان داخل حرم شاهنشاهی شد متوجه سفر حجاز گشته و یکسال در گجرات انتظار

کشیده

کشیده بودند بآن سعادت فایز گشتند و چهارچ دریافتند و وقت بازگشت
تباهی شدن گشتج بیکسال دیگر در عدن ماندند و بهند و ستان در سال بهصد و
نوذ آمدند و از انگاه باز تا پنج شش سال این شیوه مستمر بود که یکی از اعیان دولت
درگاه را امیر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرچی بسیار و رزنقد و
جنس و تحف گرامی بجانب مکه معظمه روانه میکردانیدند لیجه ازان برطرف شد و درین
سال میرزا سلیمان که از زمان سلطنت بابر بادشاه حکومت مستقل در بدخشان
داشت بعد از کشته شدن پسر رشید پیش ابراهیم میرزا در بلخ بجنگ هر محمد خان او
زنگ و فوت کوج او و ولی نعمت بیکم در سبیل وقایع و حوادث صعب و عقوق
شاه رخ میرزا این ابراهیم میرزا و خروج و یغی او بر وجه لطف تمام در ملک بدخشان
اول در کابل با مبدا استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن بحوذ صورت نیافت انگاه التماس
بحوذ کرد بر رفته به تا از منازل مخوف گذرانیده بآب نیلاب رسانده میرزا لطرافت
و نزاکت پیش آمده جمعی را بدرقگی تعین فرمودند که از منزل اول گریخته بکابل
رفتند و بموجب آنکه مبادا که در دهر دیر ایستی که خواری بود دیری و منشین
دو دختر خود را همراه آورد تنها و بی سامان راه هند بقدم توکل طی کرد و چند جا
افغانان سر راه بر و گرفته جنگ کردند و میرزا تردد های بسیار مردانه نموده زخم نیزه خورد
و بصد تشویش خود را بکنار آب نیلاب کشیده و دو اسپ خانه را دفعه عرایضه بدرگاه
فرستاده و پنجاه هزار روپیه با دیگر اسباب و چند طویله اسپ عراقی و ماهوا بدست
آغاجان خزانچی با استقبال میرزا فرستادند و قبل ازان راجه بهگوانداس حاکم
لاهور بموجب فرمان تا نیلاب پیشوا از هفته هر روز بلوازم ضیافت می پرداخت و
امرا و حکام راه نیز از هر پرگنه و شهر بمقتضای حکم شرایط مهمان داری بتقدیم می

۴۰ تحمل

رسانیدند و باین دستور میرزا را می آوردند و در خلال این احوال اعظم خان را از گجرات
با بلغار طلبیده بودند تا در بین معرکه حاضر باشد و در چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و تسعمایه
بفتحپور رسیده ملازمت نموده روزی بتقریب احداث دزع و معامله کروری و چوبک
و داد و ستد سپاهی و خراب احوال رعایا و بدعتهای دیگر حرف راستی در میان آورده
آنچه دانست از روی انکار پی تحاشی کفت و بخاطر اشرف گران آمد و زمانه بموجب
عادت قدیم خود این کلمه حق را بر نتافت و فرمودند تا چند گاه بکورنش نپاید و حاران
گاه شسته تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز در آگره فرستادند تا در پای
حویلی در خروج و دخول بر روی مردم بسته معتکف زاویه تنهای باشد و میرزا
سلیمان چون بکوههای متواتر از لاهور بهتر ارسید ترسون محمد خان از امرای کبار و
قاضی نظام بدخشی که میرزا سلیمان او را قاضی خانی داده و از درگاه غازی خانی
یافته بود باستقبال رفتند و پانزدهم رجب این ماه میرزا سلیمان در حدود فتحپور
رسید و اول اشراف و اکابر و صدور و ارکان دولت بعد از ان خود با جمیع
امرا تابع کروه پیشواز برامدند و دران روز پنجهزار فیل بعضی بجلهای مخمل فرنکی و بعضی
ببرنیفت رومی و زنجرهای طلا و نقره آراسته و قطارهای سیاه و سفید بر سر و کردن
از هر دو طرف راه بر قطار ایستاده و اسپان تازی و عراقی باز نهای طلا و مرصع
برین قیاس و میان هر دو فیل یک ارابه چیسته با قلابهای زرین و جل و قماش مخمل
و کمخاوان ارابه با سرافسارهای زر دوزی نگاهداشتند و تماشا روی صحرا برین
گونه نمونه بهار شده و دشت و کوه سار عکس لاله زار و چون نظر میرزا از دور بر
هنشاهی افتاد زود تر از خانه زین خود را با دب بروی زمین گرفته او را با دای تکلفات
اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش گرفتن سوار شدند و میرزا

صفحه افتاده بتکلف از ارابه فرود آمده پیش دویدند تسلیم کرده در رکاب شاهنشاه

هم سواری فرموده بپرسش احوال و تفقد و تلطف پرداخته در دولتخانه از
قلاوکه در و دیوار و صحن آنرا بپارچهای منقش زرکش و فرش لطیف و اوانی زرین
و سایر اقسام اسباب تجمل کرفته بودند پهلوی خود در اورنک سلطنت جا داده
و شاهزاده را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه بیوعده
امداد از مال و لشکر که وسیله تسخیر بدخشان باشد مستظهر ساختند و خانه
در برج حمل که نظاره خانه انجا بود برای میرزا تعین کردند و شبها در عبادتخانه
کاه کاهی آمده با مشایخ و علما صحبت میداشتند و حال می ورزید و سخنان بلند
از نوشنیده میشد و نماز بجماعت هرکز از او قضا نشده میشد و نماز بجماعت هرکز
از او فوت نمی یافت روزی بعد از اقامت نماز دیکر اکتفا به عامنودم میرزا اعتراض
کردند که فاتحه چرا نخواندید کفتم در زمان رسول علیه السلام خواندن فاتحه عقب نماز
معمول نبوده و در بعض روایات مکروه هم کفته اند کفت مکر در ولایت علم علما نبودند
که میخواستند کفتم ما را کار بکتاب خدا است نه بتقلید پادشاه فرمودند که بعد ازین
باید خواند کفتم قبول کردم و باوجود در روایت در باب کراهیت هم نمودم و در ان ایام
احیای توره قدیم چغتیه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان سلاطین در
دیوانخانه میکشیدند و سپاهیان را نوا جیان جمع ساخته بتکلیف بر آن طعام
رسمی میکردند چون میرزا رفت آنهم رفت و خانجهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنجهزار
سوار جرار نیزه کذار را کرفته بخدمت میرزا رفته و بدخشانرا از میرزا سلیمان
مستخلص ساخته بمیرزا سلیمان سپارد و بلاهور مراجعت نماید از قضا آن نفس
دیکرکون یافته بود تا آنکه خبر آمد که سعید خان خانخانان بعد از صلح بدار و دیار عدم
مرسم بکال از نامذه که آب و هوای آن معتدل است بمرضی اجل از کنک کذشته

مردم را بکور کوچانیده برده و آن شهر را که سابقا دار الملک بنگاله بود و هوای بقاعت
مضعف و مستعفن دارنست و داود تغیر فرمود و هر چند امرا مانع شدند نشنود و نگردید
ای عجب دل نا بکرفت و نشد جان تان ملول ؛ زین هوای تعفن زین آبهای ناگوار
و بیمارهای گوناگون کرنام آنها دانستن مشکلست بر اغر چه طاری شد و هر روز فوج
فوج مردم نقد هستی در باخته یکدیگر را وداع میکردند و از چندین هزار هزار کس
کرنا مرد آن دیار بودند معلوم نیست که صد کس بسلامت با وطان مراجعت نمودند
یا نه ؛ چه دامن کبریا ریب منزلی بود ؛ و کار بجای رسید که احیا از دفن
اموات عاجز آمده قوالب را در آب سرمیدادند و هر لحظه و هر ساعت خبر فوت
امرا کوش زد خانخانان میشد و با وجود آن منغطن بمنکنت و از نازکی مزاجش ابدا
قدرت آن نداشت که پنبه غفلت از گوشش بدر آرد و رخت از انجا بکشد ؛ دل
اگر پندی دهم در عشق دلشوار آیدش ؛ یکبار دم اندر کوی او تا سر بجو آرایدش ؛
و درین اثنا مزاج خانخانان منعم خان از منهاج اعتدال بسر حد اعتدال انحراف
ورزیده در سنه هشتاد و چهار سالگی بعد از اتمام عشرت کامله در شهر رجب در سنه
ثلاث و ثمانین و تسعمایه جواب حق داد و الله اعلم بخازن داد و برحمت حق پیوست و
آن جاه و جلال و آن عز و کمال خواب بود و خیال ؛ چو عمرت راه وفا نبود چه
یکسال و چه صد سالش ؛ چو دور انرا بقا نبود چه لونمان و چه فالش ؛ و چون
ارزو وارثی نماند آن مال و منال اندوخته چندین ساله را متحفظان برای سرکار
دیوان اعلی ضبط نمودند لیکن مال النجیل بحاوت او وارث ؛ چه خوش گفت
این نکته را نکته سنج ؛ که زر زرکس کنج را کیمیا کنج ؛ و دنیا بر مثل مشهور که در زمین پای دارد
سپند الجرد رحمتی است سایه دار بار و ریاحم خان جلایر را بآن همت خراف

امرای اکبر

را سردار خود اعتبار کردند گرانی موت اکبر او بعد از وصول این اخبار بآن
جهانرا از درگاه قایم مقام خانخانان ساخته وقبای زردوزی و جارقب طلا و
کمر شمشیر مرصع با راسب وزین مطلا بخشیده بحکومت بنگاله نامزد گردانیدند ومیرزا
سلیمان را خواه بجهت التماس خواه بجهت صلاح ملکی قرار دادند که از راه دریا
بسفر حجاز فرستند وسیلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه وپنجاه هزار روپیه دیگر از خالصه
کجرات برات کرده اورا رخصت دادند وقلیچ خان را بدرقه ساختند تا از بندر
صورت گذراند وهمدرین سال بزیارت حرمین شریفین مشرف شده وبهمین
توفیق وصدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه باید بدارائی بدخشان
رسید نوزده نرفته ازان نمودند ورنه گرد این درگه بر و نگشودند ودر
وقت بازگشت یک دختر خود را بمظفر حسین میرزا حاکم قندهار که درین ولا بلاهور
آمده بدرگاه پیوسته داود دیگری را بدیگری ودرین سال حسین خان مرحوم
فقیر را از مردم سیاهی لشکر ما وراالنهر عظیم قدیم وصحبت خالصا مخلصانه بود از محر
عجز از نمودن محلی ودماغ که هادم الذات وگردن شکن سیاهیت بغیر الکد کوب
آن هم محنت که بر وگذشته نیابرد یونکی ظاهر و فرزانگی باطن از کمانت وگوله
باجماعه یاران ومخصوصان خویش که در طوفان آتش وسیلاب دریای
گونه روی گریز ارزنده داشته برآمده واز حدود بهاون وسنبل گذشته واز
آب کنگ عبور نموده میان دوآب درآمد ومواسیها ومتمردان آن نواحی راکه
هرگز مال گزاری نواجبی نکرده جواب بجا گیردار نمیدادند تابکروری بچاره وزبون
مغلوب معیوب چه رسد تاخته سری برامن کوه شمایل کشیده که در مدت عمر عاشق
آن بود ومعاون طلا ونقره آنرا نصب العین داشته وهوسته خیال تنخانهای

زرین دسیمین خشت را در کانون سینه پاکیزه که در عالم تمکین بخت و به نسبت پور
که جانیت بلند در کوهستان مشهور بیجده بی نوزک احاطه کرد و ملک الشرق
بجرایدی گروری نهانبر دروازه قلعه را بسته و دیگر گروبان بر بین قیاس از ترس
در موشخانه درآمده اورا بیابانی گری شهرت کاذب داده و عرایض بدرگاه فرستادند
و شاهنشاهی سعید خان مغل را که نسبت خویشی و جهت یگانگی و دوستی قدیم
با حسین خان داشت و در آن ایام از ملتان آمده بود از احوال حسین خان
و بلخ او پرسیده انداو انکار آورد و چون از و حفظ ضابطت مواسی و مالی که
از رعایا متلف شده بود از جانب حسین خان طلبیده اند هم ابا نموده و آن محبت
و یگانگی بناشناسی و بیگانگی مبدل شده ۵ این دغل دوستان که محابی
نمک نشناسند کردند شیر بنی ۵ پیش تو از لوز مواقق ترنه ۵ در عقب از سایه منافق ترنه
تا آنکه نسبت هاشم پسر سید محمود بارهه و پسران میر سید محمد میر عدل امروهه را
پیش از آنکه رخصت بگیرد با جمعی از امرا بر سر او نامزد کرده اینده در زمانی که حسین خان
در جنگ کوهیان نسبت پور زخم تفنگی کاری زیر سانه خورده و جمعی از مردم کار آمدنی
او ضایع گشته و کاری بزن خته از کوه مراجعت نموده و بکشتی سوار شده از راه
دریا کنگ متوجه بنادر که اهل و عیال او در انجا طولن داشتند بود و در نواحی
کره بکمتر رسیده او را آبان زخم منکر آورده در اکره حسب الحکم در حویلی صادق محمد خان
که از زمان ابتدای فتح هند بلکه از فتنه ها رباز تر است مزاج و تعصب دینی
در میان ایشان بود فرود آوردند و شیخ بهنای طبیب از فتح پور در اکره بموجب
امر برای معالجه او رفت و بعرض رسانید که زخمی مخوف دارد و بعد ازان حکیم عین
الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم بنابر رعایت جهت قدیم بر حسب رخصت

عالیه بدین او رفتم و در یافتم و لحظه از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنایی
در دو چیز اشک آمیز در پیوست ه هر جا من و معشوق بهم باز رسیدیم ۴ از هم بدین
لب خویش گزیدیم ۴ بواسطه کوشش و لب از راه دل و چشم ۴ بسیار سخن بود
که گفتیم و شنیدیم ۴ و در همین اثنای جراحان بادشاهی برای بستن مرهم آمدند
و پیله بمقدار یک وجب دران جراحت فرستاده بزور کاشتند و این مرد مردانه
بیش را چون نوش فرو برده و ابرو خم نکرده و روی درهم نا خته بتکلف تبسمی مینمود
ه رویم شکفته از سخن تلخ مردم است ۴ زهر است در دهان ولیم در تبسم است
و آن دیدار قیامتی و وداع واپسین بود و بعد ازانکه بفتحپور رسیدیم بعد از سه
چهار روز شنیدیم که آن مرض منجر باستسهال شد و چندان در پی نه رسانید
که راحت که ما بقی الا لیلی که بموجب بشریت و حکم نفس داشت تمام رفت و نفس
وجودش را خاطر گشته از آتش البلا للولا و کالذهب للذهب پاک برآمد ه
رفت زسر و یکتا جوهر صفات بشر ۴ آنچه ازان ذات بود باز بهان ذات شد ۴
و تا او را از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیبه تمام باشد بموجب حدیث
صحیح المبطون شهید درآن کربت غربت و بلای جلای محنت افلاس و هم
بعلت زخم کفار دار الحرب و هم بتشویش استسهال کسبی از عالم فانی رخت به
بهشت جاوداني کشید و مرغ روحش از قفص الدنیا سجن المومن بپرای
رجعی الی ربک راضیه مرضیه بسوی گلزار مقیم روح و ریحان و جنت نعیم پرواز
کرد ه نماند کسی در جهان کو نماند ۴ مگر آن کز و نام نیکو بماند ۴ و با آنکه عالم عالم
گنج زر بستخوان و محتاجان می بخشید روزی که سفر آخرت کرد و چه کفن و دفن
او را خدمت یکی ملکات رفیع الدرجات فرزند صفات خواجه محمد یحیی نقشبند

روح الله روحه بهم رسانیده با عزاز و احترام تمام در اگره بمکن غریبان با مانت سپرد
ببه در خاک چگونه خفته بتوانم دید ۴ آنرا که مرا ز خاک برداشته بود ۴ دارا نجا در گور
ستان نیسالا که گور خانه او بود چون گنج مدفون ساختند و گنج بخش تاریخ یافته
و چون خبر وفات آن نوانگر دل درویش دست را در روز متابعت سفر پیکر بمیر
عدل مرحومی مغفوری کفنم زار زار گریست و بر پاکی و چستی و چالاکی او آفرینها
کرد و گفت که اگر کسی از دنیا مجرد روی اختیار کند باید که همچنین کند و رو در حسین
خان رفت ببه غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ۴ زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
اتفاقا خضر را بمیر نیز همان صحبت یار کار بود و آنچه آن بزرگوار در آن ساعت فرمود
که یاران ما همه رفتند معلوم نیست که دیگر شما را نوا بینم دید گویا احتضار در کمین بود که
همچنان شد ببه نادرین کلبه کوهنه ی هست ۴ نه نشیمنه اجل ز فضا یابی ۴ محقق نماند
که خضر مدت قریب نه سال در صحبت آن یگانه روزگار بود و هم که اخلاقی که از او در
لباس سپاهی گری و دنیا داری با انکه این نام بر و حیف محض است و شم مطلق
مشاهده کردم در اکثری از مقتدایان مرشد زمانه تا آنکه نمانده اند عشر عشیر آن نمی
یابم در مذهب سنی پاک اعتقاد در پاکیزگی صاحب صلاح و رشاد و در همت
بی عدیل و در شجاعت یگانه و در توضع با جوزد و بزرگ یکسان و در بی
نفسی بی در و دربان و در تجرید بی آلایش و در خدمت بی آسایش و در توکل بی
قرین و در زهد در حوزه صد هزار آفرین و اگر او درین ایام می بود سخنان مذهب
و ملت با بیخانمی کشید زمانی که حکومت مستقل در لاهور دارد استماع از اتفاقات
دارم که غذای او از جهت متابعت حضرت خاتم النبیین خیر المرسلین صلوات الله
علیه و آله اجمعین نان جوی بود و چندین هزار مساجد و مقابر کهنه را مرمت کرده
معاید
بلکه بخرید

بجه نجنبید فرمودند و بتغیر روزی هندوی بصورت مسلمانان بمجلس او آمد از
نواضع ذاتی که در ایشان بکمال اسلام قیام برای هندو نمود و بعد از تحقیق حال الفعال
کشید و حکم کرد که تا بعد الیوم جمیع هنود هندوستان بر نگ مخالف بر جامهای خود نمایند
بدین آستین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و ازین جهت لقب
او در عوام به تکریه مشهور شد و تکری بهندی بمعنی کبر است از عبارت عربی عبارت
عین معجمه و یای مثناة باشد بروزن دیار و چینه گاه دیگر فرمود که کافران موافق
حکم شرع مطهر بزین سوار نشوند بلکه بر پالان نشینند و در سفر بجهت رعایت
خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه نشست و خاست او که
با ایشان بود هرگز بر روی چهارپای جواب نگزدی و نماز تهجد با ختیار از و فوت
نشدی چنانکه جماعت و با وجود جانگیر لکها و کرورها بیشتر از یک اسپ در طویله او
بود و گاه گاهی آنرا نیز بمصرفی و مستحقی بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر
پیاده می ماند تا خویشان و غلامان با و اسپ دیگر میکشیدند و شاعری در قصیده
گفته بود ۵ خان مفلس غلام با سامان ۶ و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع
نسازد و هر وقتی که زر در نظرش می آوردند میگفت که گو یا تیری و نیزه ایست
که در پهلوی من میخلند تا آنرا نمی بخشید قرارش نمی بود و بارها دیده شد که پانزده
هزار روپیه تا سی چهل هزار نیز در یک پرگنه مقطعی کرده اند و او نادیده برات بر اهل
سپاه و سایر مصارف نوشته تا کار بحصه و رسد افتاد و نذر داشت که هر
بنده که در ملک او در آید روز اول از داد باشد و بغیر از سه زن نکاحی بنده از آن
و الله و خمر را از مسکرات بلغو حرام اعتقاد داشت و روزی شیخ الهدیه خرما
هدیه که از مشایخ مقتدا در روزگار بر جاده هدایت و ارشاد خلق بود خانه بر عرم

خزینه و اسراف و اتلاف اموال و بخششهای بی‌هنگام و افراط و تفریط در انعام
و انفاق تغیر نموده خواست که ترغیب بر تغیر آن عادت فرماید این بضعت موافق
طبع او نیامد و بخشم آمده گفت این جمع اموال که امر بدان میفرمائید آیا سنت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هست پس مرا چاره نیست و اگرنه از امثال شما را بهران دین چشم
داشت این داریم که اگر در ما مادهٔ حرص و هوس دنیا وی باشد باید که راه نمودن
بر قلع و قطع آن ماده بکنید نه انکه اسباب حطام فانی را در نظر ما جلوه دهید
و ما را حریص تر سازند تا در اسفل سافلین ز ذیلهٔ بخل و شح فرو رویم ۵ نوار
در کف آزادگان نگیرد مال ۴ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ۴ و فقیر اگرچه
در جنگ میدان پیچ مبود که همراه او نبودم اما در اکثر جنگهای جنگل و مواسات بی
مواساتی ازو ندانستم و نهوری و جلادتی ازو دیده ام که مکران بهلوانان
نامدار که اسامی ایشان در اوراق نهای روزگار یادگار مانده و دانسته باشند
که قطع نظر از قوت و عظیم هیکل صفت شجاعت همین قدر دانسته باشند که این
شیر مرد مردانه مرد را بود و در روز جنگ فاتحه که میخوانند عبارت همین که باستاد
با فتح و هر چند که میگفتند که فتح را مقدم باید داشت میگفت بی شوق من بدید اغزه
که دشته بهتر است از مخادیم باقی مانده و جودی ایشان که اگر بالفرض و التقدیر
کنجهای عالم و سلطنت روی زمین بر و میسر و مسلم میشد روز اول قرض دار میگشت
و ما صدق این قطعه درین روزگار او بود که ۵ صواب کرد که بهد انکرد هر دو جهان
یگانه داور داد ار بی عدیل و همال ۴ و اگرنه هر دو بخشیدنی بوقت سخا ۴ امید نبود
نماندی با بزرگان و گاهی همچنان اتفاق افتاده که چهل و پنجاه اسب عراقی
و مجنس و تریکی از سودا گر بیک [illegible] بیع کرده و همین گفته که تو دانی و خدا ۴ مصراع

باشرل

استمری مبالغه در بیان نرفت و در یک مجلس آن همه را بیاران بخشیده و عذر خواسته
و در اول استمای که فقیر با او در زمان تعین لشکر به کشکه واقع شده در اکره
اسپی عراقی بیا لنصد روپیه بیع کرد و بمن گذرانید و علی هذا القیاس شاه هر
موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد شاه یزدم دیده مدحش گفتم و بیچ نداد چه
توان کرد هر گدا آنچه هست میگوید و چون از عالم بی وفا رحلت نمود از یک
دینم لک روپیه متجاوز قرض بر ذمه او ماند و از پس نیک معاملگی که نسبت بقرض
خواهان بجای آورده بود همه طوعا و رغبة حقها را یاره یاره کرده از ذمه او بخشود و شده
دعای مغفرت و رضوان و سلام و درود جاودان بروح فرستادند و ابرای ذمه
نموده و بیچ خصومتی و نزاعی نماند و ورثه دیگر اموات قرض دار فقیر زنده الش پیش
نیاوردند شعر شان بین محمد و محمد حی اموات و مثبت احیائی بالجمله مرا باین
یک زبان حوصله ثنای آن جهان جود و احسان از کجا آید اما چون خلاصه
عمر که عنفوان جوانیست بخلاف این از ذل العمر که بهنگام رذولات پیری و سرگردانیست
در خدمت او گذرانیده و بتقریب التقات او نشو و نمای مستحسن یافته شهره زمان
و اکنست بوجه جهان گشتم و توفیق اتصال نعم به بنده گان داور زمین و آسمان
حسب الامکان یافتم ادای بعض حق احسانه و بلغه این چربه تذکار را بتعریف
بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از بسیار اندکیست آراستم شعر بان مدحت
محمد بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد و بموجب عنه ذکر الصالحین تنزل الرحمة
قربت وجهت خیال کرده باین ذکر خیر آمید وار رحمت عام شامل پروردگار جهانیانم
شعر اعد ذکره لعلان یعلان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع تا شاید که بمقتضای آن
عهد دیرینه که بسته بودم حشر من نیز با او چنانچه منوی و منظوی بود یکجا

علی الله العزیز و درین سال فقیر را بقرب خویش آوازی که حکم خویش خواند
طوطی کفتار ع آن دانست پیش بجازی روز چهارشنبه حکم فرموده داخل ایمه
سبعه ساخته و اهتمام احصار در آن نسب و روز بخواجه دولت ناظر عیف شده
که الحصی لا ذکره و لا انثی حکم شده محصل کذاشتند تا بخ وقت نماز حاضر باشد
بود و درین ایام خواجه امین الدین محمود و مشهور بخواجه امینا از عالم درکذشت
و رزبسیار که ازو ماند داخل خزانه عامره کردید و در هفدهم ذی قعده این سال سفر
اجمیر واقعه شده و از یک منزلی بدستور معهود پیاده رفته زیارت مزار منیر که نمودند
و در نهم این ماه بتحویل حمل واقع شده عامل مهر چو پرتو فکنند طرح عمل داخل
روز کشت فاضل بتحویل حمل و شروع در سال بیست دویم از جلوس همایون و خبر رسید
که بعد از فوت منعم خان خانخانان امرا با تفاق مقاومت داؤد نیاورده انکور و نا
نده بجاجی پور و پتنه آمدند و خانجهان بجهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور راست
تا نی میرود بنابرین فرمانی مصحوب ترک سبحان قلی در باب تعجیل خانجهان نوشته
فرستادند نادر عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده وارد اجمیر
خبر آمد که خانجهان چون بکوهی رسیده با فغانان داؤد جنکی عظیم کرده فتح نموده و
قریب هزار و پانصد کس را بقتل رسانیده و اسیر کرفته پیشتر کذشت و در اوایل
محرم الحرام سنه اربع و ثمانین و تسعمایه مالنکه و له بهکوانداس راه رون رقصه
حضرت اعلی معنیه سکانها من التحیه برده و خلوت ساخته و استداد نموده و خلوت
و ایب باسایر لوازم بخشیده رخصت بجانب دار الحرب کوالیار و کوتهیل نیز که
تعلق بر انا کیکا داشت فرمودند و پنجهزار سوار رقمی چه از وجه خاصه و چه از دیکر
نامبنان امرا بکومک او نامزد کردانیده آصف خان میر بخشی و غازیخان بدخشی

وشاه غازی خان تبریزی و مجاهد خان و سید احمد خان و سید هاشم بابهر و مهتر خان
خاص جیل و دیگر امرا را همراه نوشتند و چون فقیر ناسه کروی [illegible] بجای که سراپرده ابن امرا
زده بودند بجهت مشایعت قاضی خان و اصف خان رفتم شوق عذا در دل هیچان
نموده و فی الحال بازگشته صورت حال بصدر علیه قدر شیخ عبد النبی شیخ الاسلام باز
نموده وسیله تحصیل رخصت بادشاه ساختم اگرچه اقبال کرد ولیکن عرض را بهر وکیل
خود سید عبد الرسول که مخصوص بود انداخت چون دو روز دراز دیدم توسل بنقیب خان
که عقد اخوت با او درمیان بود جستم اول مانع آمد و گفت اگر هندوی سردار این لشکر
نمی بود نخست کسی که رخصت میگرفت من بودم خاطرنشان خان مذکور ساختم که مادار
خود بندگان حضرت را میدانیم بالسنگه و غیره چه کار داریم که کار به تصحیح نیت است نقیب
خان در زمان شاهنشاهی بر صفه بلندی پایها آویخته متوجه مزار فایض الانوار بود
التماس رخصت فقیر نمود اول فرمودند که او بعهده امامت متعین است چون میرود
نقیب خان عرضه داشت که میل غزا دارد طلبیده مرا پرسیدند که بجهتی عزم کردم گفتم
فرمودند بچه سبب عرض رسانیدم که داعیه دارم که این محاسن سیاه را در دو لنگه ای
سرخ کنم ۵ کار تو مخاطرات خواهم کردن ۵ یا سرخ کنم روی زرد یا کردن ۵ فرمودند
ان شاء الله جز فتح خواهی آورد و بمرافقه رفته بتوجه تمام فاتحه خواندند و چون از بقعه
بین صفه دست برای پابوس بالا بردم پای را بالا برکشیدند و همین که از دولخانه
برآمدم باز خواندند و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند
و چون بوداع شیخ عبد النبی که دران ایام بر سر التفات آمده رفع کلفت سابق
نموده بود رسیدم فرمود که زنهار در وقت التقای صفین که بموجب حدیث صحیح
نبوی علیه افضل الصلوة و التسلیمات از مظان استجابت دعاست مرا بدعای خیر

یادآری و فراموش نکنی قبول نموده فاتحه التماس نمودم اسپ و یراق کرده بآن لشکر جمعیا
از یاران موافق یکجهت رفتم ۵ هر روز بمنزلی و هر شب جائی و آن سفر از اول تا آخر
بفرخندگی و خجستگی برآمد تا عاقبت با فتحنامه و فیلی مشهور منازع رفیه از زانا گجادر
فتحپور رسیدم و در هیژدهم محرم این سال سر انجام مهام لشکر کوکلتاش فرموده بجانب
دارالسرور فتحپور مراجعت نموده در غره شهر صفر بمستقر رسیدند و دران ایام منهیان
خبر رسانیدند که بعد از کشتن خانجهان کرهی داود از تانده برآمده در موضع اکبر
محلی که یکطرف آن آب گنگ و طرف دیگر بکوه متصل است کرد خود خندق و قلعه ساخته
نشسته هر روز جنگ دارد و خواجه عبد الله نیره خواجه احرار قدس الله سره العزیز در
جنگ خندق نرد مردانه کرد و ازین جهان درگذشت و از انجانب خانخانان سردار
افغانان بفضل رسید بنابران فرمان بمظفر خان حاکم بتنه و بهار نوشتند که جمیع
امورج الخه و در اهراه کرفته بکومک خانجهان برود و در ماه ربیع الاول این سال
صفر میرزا محمد شریف ولد میر عبد اللطیف قزوینی که جوانی بود در غایت ذهن و جودت
قریحت و خوش خلق و خوش آواز و با صناف کمالات متصف در سیدات
فتحپور هنگامی که شاهنشاهی چوگان می باخت از اسپ افتاد و در ساعت جانبجان
داد و غریوی عظیم در شهر و ولایت بر خاست و این آوازه در اطراف شایع
گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و نمیدانستند که چکار کنند و درین اثنا
قطب الدین محمد خان اتکه عنان تکاور را کرفت و گفت که خدا در بنجا چه
میکنی روان شو تا جلوه بجانب دولتخانه نمائی و فرامین مشتمل بر صیحت و عاقبت
در اطراف بمرادسر حدی فرستادند و آن شورش تسکین یافت از انجمله فرمانی
در کوکلتاش بنام مانسنگه و آصف خان نیز درین باب رسید و ان ناخوشی بخوشحالی

مبدل شد و در اوایل ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمایه فتح کوکلتاش واقع شد
مجملا آنکه چون مالشکر و آصف خان بکوهپای متواتر از اجمیر براه ماندل گره و هلدی
نام دره بهفت کروهی کوکلتاش که جای نشستن رانا کیکا بود رسیدند و رانا با ستقبال
برآمد و مالشکر فیل سوار با جماعه آخوریکهای بادشاهی مثل خواجه محمد رفیع بخشی
و شهاب الدین کوره با پنده قزاق و علی مراد اوزبک و راجه لون کرن حاکم سانبهر
و دیگر راجپوتان در غول با جمعی از جوانان نامی در هراول قرار یافت و ازین جمله استاد
و چهار نفر جبهه دار برگزیده همراهی سید هاشم بارهه هشتر از هراول نامزد شدند
که آنرا چوزه هراول می نامیدند و سید احمد خان بارهه با جمعی دیگر بر انغار و قاضی خانه
بخشی با جمعی از شیخ زادها و سیکری خویشان شیخ ابراهیم حسینی جوانغار و مهتر خان
جنبه اول بود رانا کیکا بمقدار سه هزار سوار از عقب دره هلدی برآمده دو فوج شد
یک فوج او که حکیم سور افغان سردار آن بود در مقابل هراول از جانب قبله
روبه کوه آمد و بقرب شکستگی و ناهمواری و بسیاری زقوم زار و مار پیمای راه
چوزه هراول یکی شده باهم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاد و راجپوتان این هراول
لشکر که سردار ایشان راجه لون کرن سانبهری بود اکثری از جانب چپ پاینده
رمه میش رم کردند و از هراول گذشته پناه بر انغار آوردند درین هنگام فیضی
با چندی از مخصوصان هراول بودم باصف خان گفتم که چه سان استاد و یکانه
راجپوتانرا درین زمان از هم جدا میکنم گفت شصه بتر بگیرند تا هر که بالله نهر
طرف کرشود کشته سود اسلام است؛ و هم چنانکه تیر اندازی میکردیم و دست در آن
انبوه چون کوه خطا اصلا نمیشد و گواه راستین بر سر آستین با نضمام گرانی دست
و گواهی دل بود که القلب اصدق شاهد بنشینند؛ گواه عاشق صادق در آستین

باشد و یقین کشت که دست به بارگاه رسیده و نواب عز احاصل شده و سادات مارهره
و بعضی جوانان صاحب ناموس درین جنگ انچنان کارها کردند که از رستم آید در دم
بسیار از جانبین در میدان افتادند و فوج دیگر که رانا خود دران بود از میانه کهانها
برآمده قاضی خانرا که در دهانه کهانی بود از پیش برداشته و بر قلب زده و شیرازه‌ها
سبکری و ال یکبارگی ریخته و تیری در وقت قرار بر سر بن سیج منصور داماد شیخ ابراهیم
که سردار جماعه بود رسید و مدتی زحمت کشید و قاضی خان با وجود ملای بهادرانه
ستاده شمشیری بر دست راست او رسید و انگشت ابهامش زخمی شده و چون مجال
مقاومت نماند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده خود را بغول رسانیده
و همی کرد اول و هله ازین فوج روگردان شدند تا بهیچ نشمرده از دریچه گذشته
عنان باز نکشیدند و در عین کرو دار مهر خان از میانه فوج چنده اول ناخته و نقاره
کوفته آوازه درانداخت که بندگان بادشاهی با بلغار آمدند و این ادا خیلی باعث
تقویت گریختگان شد تا قرار کرفته و راجه رامساه کوالیاری پنره راجه مان مشهور
که پیش رانامی آمد کار بهردازی بر جان راجپوتان مانند کرد گشرح راست نیاید و این
جماعه بودند که از چپ هراول گریخته و باعث گریز اصف خان نیز شده التجا بسادات
که در میمنه بودند بردند و اگر سادات پای ثبات نمی فشردند چنانچه هراول جلو ویران
کرده بود کار بر سوای میکشید و فیلان رانا با مقابل فیلان افواج بادشاهی درآمده
ازانجمله دو فیل قوی مست نامی با یکدیگر در افتادند و حسین خان فوجدار فیلبان که
عقب مانسنگه بر فیل دیگر سوار بود و مانسنگه بجای مهاوت بر آن فیل خود سوار شده
ثبات قدمی ورزید که فوق آن منصور نباشد و یکی ازان دو فیل که یکی خاصه بادشاهی
بود با فیلی رانا که رام پرساد نام دارد بغایت قوی هیکل بود جنگ عظیم کرده هر دو

بمحمد بکر را میرانند از قضا تیری بر متقل فیلبان فیل رانا رسید و از صدمت حمله فیلبان
بر زمین افتاد و فیلبان فیل را دشنامهای بجنی و چالاکی از فیل جسته بر فیل رانا نشست
و کاری کرد که بچکس نکند و از شاهزاده این حال رانا تاب نتوانست آورد و جلو مانده
روان شده و تند بذب در افواج رانا افتاد و جوانان بکه که مانسکه را محافظت مینمودند
پیش در آمده چنانش کردند که کارنامه بود و از سرداری مانسکه آنروز معلوم شد که
این مصرع ملا شیری چه معنی داشت مصرع که هندو میرند شمشیر اسلام ۱۲ و پسر جمل
چتوری و رام ساه راجه کوالیاری با پسر خویش سالباهن که بجانب تردوهای
نمایان کرده بود بجهم رفتند و از نسل راجهای کوالیار دیگر کسی قابل جانشینی
نماند حسن کم جهان پاک و زخمهای تیر که بر رانا کرده روی بروی ماه و هوسنگ شده بود در
و حکیم سور کر از پیش سادات فرار یافته بود الیجا بر رانا برد و هر چهار فوج یکی شد و رانا
جلو و پران کرده باز بکوهپایه بلند که بعد از فتح چتور در آن میکنت رفته بخصن
جست و در آنجا نان هوای گرم جله نا بسنان که مغز میجوشید از اول روز تا نیم
روز جنگ میکردند و قریب پانصد کس کشته در آن معرکه افتادند از آنجمله صد و بیست
کس از اهل اسلام و باقی از هنود و مجروحان غزا تا از سیصد نفر متجاوز بودند
و چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان نمانده و گمان غالب
این بود که رانا در پس کوه بکر و قریب مخفی مانده باشد بنابران تعاقب نکرده
باز گشته و در خیمها آمده بمداوای زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد ۵
و بیده من الله فتح قریب ۱۲ و روز دیگر از آنجا کوچ کرده در میدان کارپرس را
ملاحظه نموده و از دره کذ شته بکولکنده رسیدند و کبری چند از فدائیان رانا که محل
او را محافظت میکردند و بهری چند از سکنه معابد مجموع هفت کس باشند بنابر رسم قدیم

هندوان که وقت خایه ساختن شهر بجهت رعایت ناموس کشته میشوند از انه رون خانها
و بنخانها برآمده حرکت الذبوحی کرده بزخم تیز جان ستان جان بمالکان دوزخ
سپردند و امرا از ملاحظه شبگیر رانا کوچه بندی نموده خندقی و دیواری بان مقدار
بلندی که سوار نتواند که دشت کرد شهر کوکنده برآورده فرود آمدند و کشتگان را بسیار
سقط کشته را بتفصیل نام نویس میکردند تا در عریضه درج کنند سید احمد خان بارها گفت
که از ما کسی کشته نشده و زر سپرده که اسامی آنرا در دیوان اعلی خواهند برد ازو شنیدن
چه سود حالا فکر غله بکنید و چون آن کوهستان کم زراعت است و غله کمی کرد و پنجاه
تیر سیده و عسرتی عجب بحال سپاهی در آن ایام راه یافته بکنکاش نشستند و نوبت
بنوبت یکی از امرا سردار را اعتبار کرده از برای آوردن غله در سنگها میفرستادند
بر قلل و شوامخ عالیه مجمعی بود سنگسته و راه سیر میساختند و از کوشت مواشی اوقات
گذرانی شده و انبه چندان فراوان بود که بشرح راست نیاید و اراذل عوام
از انا ها ریجای طعام بکار می بردند و از کثرت رطوبات اکثری بیمار میشدند و آنها
بر کشیده شده و در آن دیار بوزن یک سیر اکبر شاهی و کم جرم اما شیرینی و تازه
چندان ندارند و در همین اثنا محمود خان حواص از درگاه بموجب حکم بابلغار
بگوکنده آمد و تحقیق حال موکه کرده روز دیگر روان شد و کار هر کس آنچه گذشته
بود تقدیر کرد الحذمات مستحسن افتاد اما ازین که رانا را القاب ننمودند و گذاشتند
نارنده بد رفت پسند خاطر نیاید و امرا خواستند که فیلی نامی رام پرساد نام را
که بغنیمت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان حضرت آنرا از رانا طلبیده بودند او
از بد بختی نفرستاده مصحوب فتحنامه بدرگاه روانه سازند اصف خان نام فیلبان را
برده گفت که فلانی محض از جهت حسن ارادت و قربت درین لشکر آمده بود همراه او باید

فرستاد

فرستاد مانکه جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است می باید که پیش صف درآمده در
همه جا امامت میکرده باشد گفتم امامت اینجا را قضاست اما امامت انجا را قضا نیست
کار من اکنون اینست که انجا بروم و در پیش صف بنه کان حضرت امام باشم بسیط و
مرورشده فیل مذکور را با سیصد سوار بجهت احتیاط همراه روانه کردند و خود هم بشکار
سیر و شکار و تهانه گذاشتن تا قصبه موهی که پیت کروهی کوهکنده است بمتابعت آمدند
و شفارش نامه بدرگاه نوشته مرا از انجا رخصت نمودند تا براه باکهور و ماندل گره
بقصبه آنیر وطن مانکه راست رسیدم و بهر جا که میگذشتم کیفیت جنگ و فتح مانکه
می شنیدم مردم باور نمیداشتند اتفاقا فتح کروهی اینجا فیل در خلاب مانده و هر چند بیشتر
میرفت در گل فرو می نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجب دست داد آخر رعایای
آن نواحی آمده گفتند که بارسال دهیهن زمین فیل با دشاهی مانده بود بهترین گل ولای آب
بسیار بر بنه تا نرم شود و فیل بآسانی برآید سقایان همچنین کردند و آب بسیار پاشیدند
و فیل تا هشتگی ازان ورطه خلاص یافت و باشیر آمد و سر افتخار بر آن مردم بآسمان
رسید انجا سه چار روزی بوده براه قصبه نوده که منوله فیز راست و ب در گر نیت
و اول ارض مس جلبه ی ترا ابها دارد رسیده در اوایل ماه ربیع الآخر بسلیم
راجه بیکوانه اس پدر مانکه در دیوانخانه فیجو رکورنش کرده عرض داشت امرا فیل
گذرانیده پرسیدند که نام این چیست عرض کردم که رام پرساد فرمودند چون
این اسم بطفیل برابست نام آن بعد ازین پرپرساد باشد باز پرسیدند که تعریف تو
بسیار نوشته اند بگو که در کدام فوج بودی چگار از دست تو برآمد گفتم بحضور باد
شاهان این کس را است را نصیب نرسد و لرزه بیکوبه در وغ راجون توان گفت و
آنچه واقعی بود بتفصیل گفتم باز پرسیدند که برانه بودی یا مسلح گفتم جیپه و کچم داشتم

فرمودند از کجا بهم رسانیده ی گفتم از سید عبدالله خان کرفتم بسیار مستحسن افتاد و دست با
شرفهای که در آن ایام بطریق توده کنج همیشه پیش نهاده می بود برده مجموع نود و شش
اشرفی انعام فرموده پرسیدند که شیخ عبدالنبی را دیده ی گفتم از کره راه بدربار میرسم
اورا از کجا دیدیم و دوشالی نخودی اعلی داشتند و فرمودند که اینها را برده شیخ را به بین
و بگو که از کارخانه خاصه ماست که به بهت شما فرمایش کرده بودیم برانداز بده برد و پیغام
که از دم شیخ خوشحال شده و پرسید که در وقت وداع گفته بودیم که هنگام التقای صیفین
به عای ما را یاد آری گفتم دعای اللهم اغفر لی للمومنین و المومنات والطف من نظر دین
محمد و احذل من حذل دین محمد علیه الصلوة والسلام خود خوانده بودم گفت این هم
کافیست سبحان الله همان شیخ عبدالنبی در آخر عمر بجایی از عالم رفت که کس نمیداند
و نمیشنود و همه کس را ازان عبرت میشود ۵ هرکرا بروردگار عاقبت خویش بخیر بخیر
حال آن فرزند چون بایسته که حضمش مادر است ۵ و درین سال سید عبدالله خانرا
پیش خانجهان که با داؤد قریب کیل کالون مقابل نشسته انتظار مظفر خان و لشکر
بهار و حاجی پور می برد مصحوب فرمان مشتمل بانعام آن امر او مژده رسیدن نفس
نفیس خویش با بلغار فرستادند و پنج لک روپیه برای کمک بجهت مدد آن لشکر کرده شد
بسیار پیر از غله از اکره نیز حکم کرد روانه کردانند و خبر رسید که کجیتی زمین دار نواحی
حاجی پور بنده که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحت خان و پسرش بر کرده رود
که در تهانه آره بودند رفته هر دو را با بر جه شهادت رسانیده و راهها مسدود ساخت
ناچار بین بهت و پنجم ربیع الآخر سنه مذکوره از فتحپور بعزم شرق روبه راه نهضت نموده
و پنج کروهی فرود آمدند درین منزل سید عبدالله خان سر داؤد آورد و آن بهت
فال جعفر که سید میرسکی وقت مراجعت از پتنه و چون بنور استخراج نموده بود تحقق

یافت که مژده فتح بناگاه رسید سر داود بر رکاب رسید و قضیه جنگ مجملا اینست
که روزی که سید عبد الله خان در لشکر خان جهان در نواحی کهل کالون رفته اهتمام
جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد خانجهان با جمعیت خویش و دشمنها
بامراد داده که هر کدام کجا باشند و مظفر خان با پنجهزار کس بسوبه صفوف نموده و داود
در عین سکر و غرور با تفاق عم خود جنید کرانی و دیگر سرداران از قلعه بر آمده و از دها
پی که شته بجنگ ایستاد و در اول ورله توپچی بزالوی جنید رسیده خرد می شکند و
چون افواج درهم می آمیزند شکست در افغانان می افتد و اسپ داود در خلاب
میشود و حسن بیک کرد او را گرفته نزد خانجهان می آورد و از تشنگی آب میطلبد و کفش او را
پر آب ساخته پیش او می آورند و چون نمی خورد خانجهان کرولی خاصه خویش آورده
او را سیراب میسازد و نمیخواست که بکشند چه بسیار صاحب حسن بود آخر امر اینگونه
که در زنده داشتن این احتمال فساد است بنا بر آن فرمود تا گردنش بزدند و دو
زخم زدند کار کرد نیفتاد و بعقوبت کشتند و سرا و را جدا کرده و از کاه پر ساخته و عطرها
مالیده بسید عبد الله خان می سپارند و روان میسازند و فیل غنیمت بسیاری می یابند
و در این سال بجهت تقدیم شکرانه این فتح بتاریخ بیست و سیوم جمیدا الثانی
متوجه اجمیر شده و شنم ماه رجب کرعرس خواجه قدس الله سره العزیز باشد
بانجا رسیده و سلطان خواجه خلف صدق خواجه خاوند محمود را مرجاج ساخته
و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس بجهت مستحقین حرمین شریفین و بنای خانه
در حرم مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه بطریق مجرمان سر و پا
برهنه احرام بسته و بشبیه حاج بانجان لباسی پوشیده و انک قصری کرده فرمی چند
بمتابعت رفتند و در آن حالت عزلو از مردم برخاسته در قفا کردند و قطب الدین

محمد خان وقلیچ خان و آصف خان ببدرنگی سلطان خواجه نامزد کرد اینده حکم کرد تا از
کوتکنده این قافله را گذرانیده ولایت را تار و پار سازند و از و نیز هر جا که خزانه بابند
دمار برآورند و مقارن این حال خبر برسد که شاه طهماسب از عالم گذشت و شاه
اسمعیل ثانی جای نشین او شده و این تاریخ یافتند که مصراع اول دولت و فتح و ظفر
و حکم عالم کردند تا هر کس که خواهد بحج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر باین
سعادت فایز شدند بخلاف حال که نام نمی توان برد و بمجرد طلبیدن رخصت
مجرم و واجب القتل میشوند تلک الایام نداولها بین الناس و در آن ایام چون
خبر عزت لشکر کوتکنده برسد مانسنگه و آصف خان و قاضی خانرا از انجا جریده می
طلبند و روزی چند بجهت بعضی تقصیراتی که می باشد او را و آصف خان را بایکدیگر
صحبت بنفاق داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف غازیخان را بایکدیگر صحبت
بخشش و مهر خان و علی مراد اوزبک و خنجری ترک و یکدوی دیگر که من هم ازان جمله
ام ازان مردم مستثنی بوده اند بعنایات و زیادتی منصب سرافراز گشتند و باقی همه
از درجه اعتبار ساقط یافتند و باز معارف شدند و نوزدهم این ماه بجانب ولایت را
ناکه کوهستان اودیپور و چانپور و غیر آن قزاق میگیرند روانه گشتند و درین ایام
خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی که در ابتدای احوال چند گاه مستوفی خو
شنویسی خانه بود و بتقریب عداوت مظفر خان و وقتهای او فرار نموده بجونپور
نزد منعم خان رفته اعتباری تمام یافته بمنصب دیوانی رسید و بعد از حادثه
منعم خان بموجب فرمان عالیشان طلب درگاه آمده از جهت نهایت کاردانی
و سنجیدگی که در ذات او را دیوان کل ممالک محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی
سر بیک غالب راجه گردید تا غایبت آنکه بدولت برسد و ورنه زمانه در طلب

مرد قابلست ؛ اگرچه کسبه دخل کرده وکفته که بیت ناقابلان دهر به دولت رسیده اند
پس چون زمانه در طلب مرد قابلست ؛ اول حق دنائی ستم است واز اتفاقات
انکه درهمان سال ستاره دوزبانه از جانب مغرب پیدا شد وچون شاه
منصور در کوشه دستار از عقب دنباله دراز میکذاشت اورا ستاره دنباله دار
نامیدند واز بسیاری کفایت و دقت در حساب سپاهی و کرفت و کیر هیچکس بمرتبه
رسیده که مردم ظلمهای راجه ومظفرخان رافراموش کرده بروزکار نفرین منجم شادند
کربسیار بد باشند ازو عجایز و درهمین سال خبر رسید که شاه اسمعیل ولد شاه طهماسب
بادشاه عراق راهیره اش پری خان خانم بانفاق امرا بقتل رسانیده و بر جسد
معمای تاریخ جلوس وبر استخوان شاه روی زمین بافت وتاریخ وفات شاه زیر
زمین بافت وتاثیر دو دعوا به دران ولایت ظاهر شد ودر عراق هرج ومرج
عظیم افتاد و تبریز وشیروان ومازندران را ازاروی بزور کرفت ولعد ازو سلطان
محمد خدابنده ولد شاه طهماسب کرازمادر دیکر بود بیادشاهی نشست چنانچه
بجای خود مذکور است ومدت طعن ولعن صحابه کبار کرهزار ماه درست مقابل حکومت
دنا سزا کفتن بی ادبی بود سپهری شد اما الحاد ازان بلاد سرایت باین
ولایت کرد ؛ نفاق آمده در هند از دیار عراق ؛ عراق قافیه میدان تبرائی نفاق ؛ وچون قبضه موهبی مجنم کشت فرمانی بقطب الدین محمد خان وراجه
بکوانند اس نوشتند که این دو سردار درکوکنده توقف کنند وقلیچ خان
با امرای دیکر همراه قافله حاج تا ایده که رسیده احمد اباد رفته ازانجا
جمعی را همراه ساز دتا باحمد آباد رسانند وخود ایدررا محافظه نموده وبرانند اس
انجارا استیصال نماید قلیچ خان بموجب حکم قیام نموده تیمور خان برخیش راها

با یصد سوار همراه قافله ساخت تا با من رسانیدند و راجه ایدر چون رانا مانند و زدان
کوه بکوه و جنگل بجنگل می پیمود مصراع ها له چه مه کرد که اوته کند ها و درین منزل شها
نجان و شاه بداغخان مع پسرش عبد المطلب خان و شاه فخر الدین خان و دیگر
جاگیرداران مالوه بملازمت رسیدند و غازیخان به جنگ را منصب هزاری دات
با شریف محمد خان اتکه و مجاهد خان و ترک سبحان قلی موسه هزار سوار در خانه
موهی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبد الرحمن بیک پسر جلال الدین بیک و
عبد الرحمن ولد موید بیک را با یصد کس ماندند و قطب الدین خان راجه
بهکوانند اس را از کولکنده طلبیده و شاه فخر الدین و جگناته را در لودی
پور و سید عبد الله خان و راجه بهکوانند اس را در دهنه دره اودی پور تعین
کرد انیده هنواجی بانس والده و دونکر پور رسیدند و در انجا راجه لوتو در میل از
بگاله آمده با یصد فیل از غنیمت آنملک با دیگر تحف گذرانید و در همین منزل قلیچ
خانرا که از ایدر طلبیده و آصف خان را بجای او سردار لشکر ساخته بودند تا
نفاق کلیانرای بقبال ساکن کنهایت به بندر صورت فرستادند تا از فرنگیان
قول گرفته جهاز سلطان خواجه را که بجهت پی قویلی معطل مانده بود راهی
سازد و در مالوه آمده بلشکر ملحق گردد و در ذی حجه این سال تحویل نوروز شد
و سال هیت و سیوم از جلوس در آمد و آن جشن را در قصبه دیپالپور از
توابع مالوه ترتیب دادند و جابه منتخب که بتقریب بیماری صعب در بساور مانده
بود خواست که براه بانس والده بارد و رود در قصبه هندون سید عبد الله خان
درخورده و ان راه را پر خطر و مردمان دادهٔ و باز گردانیده در بچونه آورد
و بعد از چند روزی بموجب اتهام اعانت بادشاهی بهرامی رضوی خان براه

کوالیار و سارنگ پور و اجین رفته در دو از دهم ذی حجه در حدود دیالپور بوده
ملازمت کرد و مصحف جامع نفیس و بیاض خطبه جامع و بدایع حافظ محمد امین خطیب
قندهاری را که خوشنویسی در این عصر مثل او بنظر در نیامده گذرانیده و آن مصحف
و بیاض را از منزل محمل کرده از اب و رودان برده بودند و سید عبد الله خان
پیروی کرده بفقیر سپرده بود چون بنظر در آورد بسیار خوشحال شدند و حافظ
محمد امین را طلبیده بمطایبه فرمودند که مصحف جامع را از جای جا آورده اند اکنون
بخشیدیم حافظ آنرا استناخته و روی در قالبش از سر نو در آمده تسلیمات بجد
و نهایت و سجده شکر بجای آورده عرض کرد که حضرت در همانروز سید عبد الله خان
فرموده بودند که آنرا انشاء الله تو پیدا خواهی کرد و بجای نخواهد رفت چون کیفیت
یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتم که جماعه بیلداران که در بعضی ولایات بسیار
بکندن حوض و چاه و غیر آن مشغول می باشند و بدین بهانه راه هم میزنند این
اسباب را دزدیده بودند و یکی از انها مخالفت نموده بسید عبد الله خان خبر رسانید
تا همه را افراکرفت و دزدیها که کرده بودند اقرار نمودند درین میان بحافظ فرمودند
ان شاء الله اسباب دیگرهم پیدا میشود خاطر جمعدارید او بعرض رسانید که مدعای
من همه از یافتن این مصحف و این بیاض بود که از اباو اجداد موروثی داشتم
و در انشاء خطبه عاجز مانده بودم باقی سهل است عاقبت الامر بعد از مراجعت
ازان سفر چنانچه فرموده بودند آن اسباب هم بجنس از بیلداران پیدا کرده سید
عبد الله خان در ضبط بنظر آورده و همان منزل و بفقیر را باز مجددا بدستور سابق
حکم امامت شد و خواجه دولت ناظر محصل بود بدستور سابق از هفته بگرفتن
خوراکی نخواهی بجویکه حاضر میباشد و همان مثل راست آمد که احدکم بکتب یمزود

ولی برندش مصرف کرمی روی و کرنه بزرا خبار نیست ۱۲ و بجهت اهتمام مهام آن ملک
در دیاپور توقف واقع شد و بعضی امرا کبار مثل شهاب الدین احمد خانزاده
جاگیرداران مالوه بر سر راجه علی خان بجانب اسیر و برهانپور بجهت تسخیر آن
ولایت روانه گردانیده عهده دار و محلای آن لشکر بشهباز خان بخشی تفویض
نمودند و هم ازان منزل راجه لودرمل را با عماد خان گجراتی برای تحقیق جمع
ولایت گجرات و سرانجام آن ملک نامزد ساختند و درین اثنا خبر شکست راجه
نزاین داس و فتح ایدر بر دست آصف خان و دیگر امرای نامزد آنجا رسید و شرح
این محل آنکه چون قلیچ خان از ایدر با تمام علی مراد اوزبک که بطلب او آمده بود
متوجه درگاه شد و آصف خان بسرداری متعین گشت راجه ایدر که در بدو شکست
با بداد را نا گیها و سایر زمین داران جمعیتی بهم رسانیده و بده کروهی تهانه ایدر آمده
داعیه خون داشت و آصف خان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و میرزا ابو البقا
بخاری و میر محمد معصوم بهکری و غیر آن کفاش جنان دیدند که قریب پانصد سوار
بمحافظت تهانه گذاشته خود شبانه بر سر آورند و آنچه او اندیشیده بود ایشان
از اندیشیدند و هنگام طلوع صبح بتاریخ چهارم ذی حجه سنه اربع و ثمانین و تسعمایه
هفت کروه راه رفته بودند که ازان طرف راجه نزآینده اسی مسلح و مکمل رسیده آتش
حرب درگرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا بران شد و میرزا محمد مقیم که در هراول
پیش ازهمه بود چشمش بر تیر خورد و پیش دستی نمود و شکست بر کفار افتاد و دلاوران
کرنجه چون روباهی در سوراخی خزیدند چون عرصه آصف خان رسید
فرمان محمودی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و درین سال میر سید محمد
میر عدل که بحکومت بهکر نامزد شده بود و میر سید ابو الفضل و دیگر پسران خود را

بر سر سیوی فرستادند تا در اندک فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر سید ابو القاسم
ولد میر سید صفای که از اعاظم اکابر بیکر است و خود هم بملازمت بادشاه رسیده
بمنصب احدیت سرفراز گشته بود این مصرع تاریخ یافت که ع فتح سیوی شد
بادلادینی و در همان ایام میر سید محمد میر عدل نیز برحمت حق پیوست و این
تاریخ شد که سید فاضل عالم الله بالفضل و از جمله سوانح آن ایام آمدن شریف املی
است و دیدن او شاهان را در منزل دیپالپور مجمل آنکه این مردود و مطرود مانند
سگ سوخته های از دیاری بر باری گشته و از مذهبی بمذهبی انتقال نموده خیلی جدل
زد ناکارش بر اسجاد قرار یافت و چندگاه بروش متصوفه مبطل بصفا در بلخ
بخانقاه مولانا محمد زاهد که هم سلسله مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی قدس الله سره
آمده با درویشان بسر می برد و چون مناسبت ذاتی بدرویش مذاقست و بهره
کوی فراغ و شیطانیش پی مزه بنیاد کرده پریشان میکفت از انجا اخراج کردند
و مولوی بی چند در شان او فرموده و از انجمله است این که ع هست یکی ملحد
شریف نام و ناتمامی بطور خویش تمام و ناسیر کنان بدکن رسید و از انجا نیز
جوهر خبث خویش را ظاهر ساخت و حکام دکن میخواستند که لوح هستی را از
نقش خباثت او پاک سازند عاقبت برسواری خر قرار یافته برا سوای تمام شهر
بگردند و چون هندوستان وسیع است و میدان اباحت دران عرصه فراخ و کس را
باکی کاری نه بهر طوری که باشد باشد درین ولا حوذ را افغان و خیزان دمادم
رسانیده و در هیچ کروهی از دو منزل کرفته هر محل و قلماشی که از دهانش بر می آمد
بجای اشش زهر مار میکرد و مجلس عامه بانه میکرفت و عوام کالانعام حضوصا ملحدان
عراقی که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر مایه بر آمده اند و بنطق عبارت از ایمان

است و بخت از همه پرستندگان دجال ایشان خواهند بود کردوی جمع آمده بموجب
اشارت او چنان شهرت دادند که مجدد مایهٔ عاشره اوست و غوغا عظیم افتاد و جز
بخلیفه صاحب زمان رسیده تا او را شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجدی طولانی از بارچه
که هرگاه وقت نماز بجماعت در آن میگذاردند با او خلوت ساخته اول با صورتی
مضحک و هیاتی نامقبول و کردنی قابل صفت کوریش کرده نادیدنی دست بسته و چشم
ارزق که علامت دشمنی و عداوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است میکوبند پوشیده بطریقی
که کذب و ریای بنفاق از آن می بارید ایستاده ماند و بعد از مدتی چون حکم نشستن
فرمودند سجده بجا آورده بدو زانو مانند اشتری لوک نشست و دوید و صحبت خلوت
داشتند و پرسشها واقع شد و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن
پایه نبود و از درگاه گاهی که آواز بلند میکرد لفظ علم میشنوم خرافات خیلی می‌جاید
و آنرا حقیقت الحقایق و اصل الاصول می‌نامید قومی نه ظاهر و نه باطن آگاه
آنکه ز جهالت ببطالت گراید مستغرق کفرند و حقیقت گویند لاحول ولا قوة الا بالله
و تمام مدار او بر نوشتن محمود تسبیح خوانی است که در زمان میرنبور صاحب قرانی در
تسبیحوان که نام دیهی است از توابع کیلان ظهور کرده و سبزده رسایل بخش بخش نوشته
پر از پراگندگی که هیچ مذهب و ملت راست نیاید و غیر از پریشان که آنرا علم لفظ و
حال نامیده حاصل ندارد و خلاصه تصانیف آن اشقی الاشقیا کتاب بحر و کوزه و
وقضایی که در آنجا خورده کوشش از شنیدن آن فی میکنند و معلم ملکوت الموت
اگر آنرا بشنود چه خندها که بر ریش او کند نزند و چه رقصها که نکند و این شریف کثیف
نیز جنگ المهلانی نوشته و آنرا نزد ملهور نام مانده و تقلید جمیع میرعبد الاول نموده
عنوان هر فقره نامربوط عام قریب را مصدر بلفظ میفر مودند ساخته که گاهی

ملکوت ۱۲

کشکاه ۱۲

عجبی است و مهر نزلی بی طرفه و مضحکی غریبی و با وجود این جهل بموجب ان الله ملکا یوفی
الابل الی الاهل کار را از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل آن کرده
که حالا داخل امرا، هزاری است و از جمله اعیان مذهب حق در ولایت نیک است و
صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مرید ان و معتقدان را به نیابت بآن مراتب
میخواند و بیان مراتب مذکور عنقریب مسطور میشود ؎ از بی رد و قبول عامهٔ خود را
خرمساز ؛ زانکه کار عامه بود خرخری با خرخری ؛ کاورا دارند باور در خدای
عالمیان ؛ نوح را باور نمیدارند در پیغمبری ؛ و الی الله المشتکی من دهرا ذا احسن
ندم من ساعته و اذا اساء ارسر علی اساءته بهر حال درین ولا داخل امرای هزارست
و زبان حال او همه این میگوید که ؎ یار بودم قطبک و امسال قطب الدین شدم
کربنام سال دیگر قطب دین خواهد شدم ؛ و چون خاطر از مهمات آن ولایت پرداخته
از انجا بگوچهای متواتر سیر کنان و صید افگنان براه رنتهور در صفر بیست و سیوم
صفر سنه خمس و ثمانین بسمانه بفیجپور رسیدند و شیخ فیضی که حالا بخطاب ملک
الشعرای مخاطب است کفته که مطلع اینست که ؎ نسیم خوشدلی از فیجپور می آید
که بادشاه من از راه دور می آید ؛ و بعد از دو سه ماه جزو فتحات از گجرات رسید
و مشار آن این بود که چون راجه تودرمل درین مرتبه بگجرات رفت مظفر حسین
ابن ابراهیم حسین میرزا که دختر زاده کامران میرزا باشد از ولایت دکن که والده
اش گلرخ بیگم در وقت محاصره صورت بدر انجانب بدر برده بود در سن پانزده
سالکی پانزده سالگی با غوای مهر علی نام مفسدی از بریت کردکان میرزا ابراهیم او
را بسته جمعیت آورده خلل در گجرات انداخت و باز بها در پسر شریف محمد خان
اتکه و بلابیک رسی دیوان گجرات با مظفر حسین میرزا در برکنه بلار بجنگ پیش آمده

سکست یافتند و میرزا بکنهایت رفته و دو سه روز انجا بوده متوجه احمدابادشد و زیر خان
حاکم گجرات با انکه دوستدار اوست اما بنابر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند
قرار بر تحصن داده صورت واقعه براجه نوشت و در جواب نوشت که در پیش بود نوشت و راجه بجانب
احمدابادرفت و میرزا از کنار احمدابادبر خاسته بجانب دولقه روان شد و زیر خان
و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی داد و سکست بر محاصران
واقع شد و بجانب جوناگره رفتند درین هنگام راجه بگجپور شتافت و میرزا حسین از
راه جوناگره بازآمده و زیر خان را که پی جنگ بهمان سبب که مذکور شد باز متحصن گشته
بود در احمدابادقتل کرده و نزد بانها بر دیوار قلعه مانده و قصد برآمدن نموده نزدیک
بود که بشکنند درین وقت بندوقی بر سینه مهر علی که صندوق را از میرزا او وکیل مطلق
او بود میرسد و او را بصندوق غل می برد الموت باقی بغته و الفر صندوق
العمل و چون نفس ناطقه میرزا را آن حال میرسد بیکبار راه فرار پیش گرفته بجانب
سلطانپور و ندربار میرود و امرای نامدار که بسر داری شهاب الدین احمدخان
بر سر راجه علیخان نامزد شده و او را در قلعه گشنیده کار بر و تنگ آورده و مملکت را
تاراج داده بود نزدیک بودکه دستگیر سازند درین اثنا قطب الدین محمدخان
دوده شده و از امراجه اگشته بجانب بهروج و بروده که جاگیر دارست و از میرزا
در انجا هرجی و مرجی راه یافته بود می آید و فتوری و فصوری در تشخیص مهم اسیر
و برنا پنور میرود و امرا بضرورت بتکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان
گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت بجاگیرها خویش مینماید و در همین ایام حکم عین
الملک بسیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه بهراه وکیل عادلخان حاکم دکن
برسالت رفته باز گشته آمد و فیلان نامی و تحفها گرامی عادل خانرا که زاید و بعد

از تغیر و تبدل راجه منجمله بفوجداری بانس بریلی در دامن کوه نامزد گشت و ازانجا
عریضه نوشت مشتمل بر چند فصل یکی از انجمله این که چون از درگاه جدا شده ام و درین
صحرا و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم اگر فلانی را نام مرا برد که از اخلاص
وفا دارین و لایت و روش کاروبار و اقفیت و مردم با عتماد اور جوع
نمایند و بدو یار هم چند ان خدمت مرجوعه ندارد و فرستند هم مرجحی است در حق
وی و هم موجب سرافرازی بنده درگاه است والحکم الاعلی و خواجه شاه منصور
یکیک فصل را خواند و جواب بموجب حکم نوشت چون باین فصل رسید نه حکم از
شنیدن و نه چاره ازو سر برآید بکف و موی تو نا بد بکفم ؛ زینچنین بحث که من دارم و این
خوکه تراست ؛ و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه
اجمیری است قدس الله سره العزیز متوجه اجمیر شدند و در منزل لوده شاه ابوتراب
از اکابر سادات بیرانزو مرجع سلاطین گجرات است و اجه تو در مل که بعد از فتح بنرا
مظفر حسین روانه درگاه شده بودند و از نزدیکی میرنه شاه ابوتراب را بر قافله رسیدند
حاجیان سرحاج ساخته و اعتماد خان گجراتی را بنذرهای فراوان داده رخصت
مکه فرمودند و حکم عام کردند که هرکس که خواهد برود و چون از شیخ عبد النبی صدر
التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل بکنند هرسه که والده در قید حیات
داری گفتم بلی گفت از برادران کیست گفتم از متعهد خدمت وی برآید گفتم
بنی اهین من وسیله رزق ایشانم فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر باشد
و آن سعادت میسر شده و حالا به تو ان حسرت پشت دست ندامت میگزد و
میگوید ؎ نکرد لطف تو کاری و وقت کار گذشت ؛ شد وصال تو روزی و
روزگار گذشت ؛ و در نواحی قصبه اینسر در موضع مولتان که شهری قدیم و دیرینه

مطلق بود بنای شهر فرمودند قلعه بلند و دروازه ها و باغ را بامرا تقسیم نموده در اتمام
عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد و رعایا را در اطراف دران
آباد ان ساختند و بنام رای منوهر ولد رای لون کرن حاکم سابق موسوم گردانیده
منوهر پور نامیدند و این رای منوهر که اورا چند گاه میرزا منوهر میگفتند در خدمت شاهزاده
بزرگ نشو و نمای یافته بمرتبه کمال رسیده امروز شعر میگوید و تو سنی تخلص دارد
جوانی قابلیت و ذکر او در ذیل تذکره شوارند کور میشود و ازانجا براه نارنول متوجه دهلی
گشته بشیخ نظامی نارنولی را که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات نمودند و در دهلی
بعد از فراغ از زیارت اولیای کبار آن بقعه شریفه در نواحی هایم بسگار مشغول
شدند و در عشره اخیر ماه مبارک رمضان این سال در نواحی قصبه لواری جز از یاس و تفکر
رسیدکه بسری از خدمتگاری بعد از انتظار سه بدر عمری مدید متولد شده و اشرفی بنظر
برده النماس نام نمودم فاتحه خوانده پرسیدند که نام پدرت و جدت چیست عرض داشتم
ملوکشاه و له حامد فرمودند نام این پسر عبد الهادی باشد و این اسم هادی درین ایام
شبه و روز ورد زبان شاهنشاهی بود هر چند حافظ محمد امین خطیب از جمله هفت امام
بمبالغه تمام میگفت که این قضیه لمکن و حفاظ را در منزل خود جمع ساز تا حق برای
درازی عمر این نونهاده بگذارند بسخن او کار نکردم عاقبت آن مولد شش ماهه شده بعالم
بقا خرامید انا لله راجعون و ذخری شافع و مشفع در یوم الحساب گردد و ازان
منزل رحضت پنج ماهه گرفته بر لب دریا آمدم و بجهت ضروریات بلکه فضولیها تخلف در
وعده نموده یکسال ماندم و این کم حذمتها و مخالفتها عاقبت رفته رفته باعث افتادن
از نظر و بی توجهی تمام شد و تا بحال که مدت نه ده سال ازان واقعه گذشته و هنوز
هزار عالم رفته همان طور بخدمت نامجرای مبتلاست که نه روی قرار و نه رای فرار دارد

بختی نکرد با دوست در آمیزم من ؛ صبری نکرد از غش به پرهیزم من ؛ دستی نزد که
با قضا در آویزم من ؛ پای نکرد این سابقه بگریزم من ؛ و در منزل مانسپ زمانی که متوجه پنجاب
بودند عرضداشت سلیم بیک تواچی بدرگاه رسید که مظفر حسین میرزا از کجرات فرار نموده
بدکن میرود راجه علیخان او را گرفته بقید دارد و در غره ذی قعده سنه خمس وثمانین
و تسعمایه فرمانی بنام راجه علیخان بمضمون مقصود جوهری فرستادند تا میرزا را روانه
درگاه کرداند و در غره ماه محرم الحرام سنه ست وثمانین و تسعمایه تحویل نوروز جلالی
که سال بیست و چهارم از جلوس باشد ؛ صفر تخمی ز سلطان فلک بردارد ؛
لاجرم در فلکش نام برآمد بجمل ؛ و درین نزدیکی حضرت گیتی ستانی قدس الله روحه العزیز
مشرف شده در نواحی منده نه شکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز پنجهزار بیجاب
انگندند چون نزدیک بآن رسیده که هر دو طرف قمرغه بهم رسد ناگاه بیکبار حالتی عجیب
و جذبه عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و تغیری فاحش در وضع ظاهر شد بمثابه که
تغیر ازان ممکن نبود و هر کدام بر جزری حمل میکردند والغیب عند الله و درهمان وقت
حکم فرمودند که شکار بهر طرف سازند ؛ هش دار که فیض حق بناگاه رسد ؛ ناگاه
رسد بردل آگاه رسد ؛ و دریای درختی که این حال ثمره آن بود ز بسیار بفقرا و
مساکین داده طرح عمارت عالی و باغی وسیع درانجا انداختند و موی سر را قصر کردند
و بیشتری از مقربان موافقت نمودند و این خبر در شرق روبهند شهرت یافته از
اجیف عجیبه و اکاذیب در افواه عالم افتاد و خللها در میان رعایا پدید آمد بازدانه
زمانی فروکشت و در منزل بهره یکم بادشاه از تحکناه رسیدند و حکومت پنجاب را
بسعید خان مغول تفویض نموده و قاضی حسین میبدی است برای تداخل زمین مزد
معاش ایمه در پنجاب و عمران تعین کردند تا محل قدیم را گذاشته ورقیه نموده

عطا بغدادی سنه ۹۸۱ هجری قاضی

در یک دیه را نیز یک سازند و نفرقه تمام بحال آمده ممالک محروسه راه یافت و این همه برغم
شیخ عبد النبی و پی دماغی وکلای او بود از آنجا بجانب فتحپور رهسپار شد و در
بخضر آباد ساده هوره بتاریخ سیوم جمیدالثانی سنه مذکوره بکشتی درآمدند و امرا و اعیان
ملک نیز بر اثر او در کشتی نشسته وارد و از راه خشکی روان گشت و بیست و نهم این ماه
در حضرت دهلی رسیده و در غره ماه رجب از کشتی بحر برآمد و بکشتی بر که عبارت از
بادی هامون لوزد باشد سوار گشته و در ششم این ماه خود را در اجمیر بمجلس عرس رسانیده
و روز دیگر بهمان سرعت متوجه دار الخلافت شدند و هر روز پنجاه کروه راه طی میکردند
و بتاریخ نهم روز جمعه بمقام بناشیر صبح بمنزل نوده رسیدند و جامع اوراق گرازبار در
باستقبال رفته بود در آن وقت ملازمت نموده کتاب الاحادیث را که چهل حدیث
است در بیان فضیلت غزا و ثواب تیر اندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است گذرانید و
داخل کتابخانه شده و تقصیر تخلف وعده بهیچ منظور نگشت و آخر الامر بفتحپور رسیدند
پسر او قات در عبادتخانه بصحبت علما و مشایخ میگذرانیدند اصول و جمیع فروع و علما
با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام منافی و تقابل بودند و اختلافات مذاهب بجایی
رسیده که تکفیر و تعنیق همدیگر مینمودند و کار از بحث سنی و شیعی و حنفی و شافعی و
حنبلی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداخته و مخدوم الملک رساله نوشت
که شیخ عبد النبی خضر خان سروانی را که متهم بسب نبی علیه السلام بود و میر حسن را
که بتهمت رفض گرفته بودند بناحق کشته و نماز گزاردن عقب او روا نیست چرا که
پدر شیخ عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبد النبی نیز تجهیل و
تضلیل او نموده و ملایان دو جامع مرو به پاره با بجانب و پاره با بجانب رفته بسبطی
و قبطی کشیده و اهل بدع و اهوا بمقتضای رای فاسده و شبهات از کمین برآمده

خضر صالیای جمعه و امام نیست
باجا میکند و بهمین کار مشغول
مشایخ دینی بعوجه

باطله

باطل را بصورت حق و خطا را بلباس صواب جلوه داده با دستاهی را که جوهری نفیس
و طالب حق مطلق بود دامی محض و مصائف و مسائس بکفره و ارادل در سلک انداخته
حیرت در حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سده بشرع مبین و دین متین
شکست و بعد از پنج شش سال حوزه اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد
قضیه من و تو افتاده است بعکس ؛ تو هیچ نیکی از آنرا که عیب میدانم ؛ و این را بواعث
دواعی بسیار بود و بموجب القلیل یدل علی الکثیر و الحنیفة تدل علی العزیز انموذجی
ازان در سلک تقریر و تحریر می آرد و الله المستعان حاصل آنکه اصناف و اناث
از هر دیار و ارباب ادیان و مذاهب بر ربار جمع شده بشرف هزبانی مخصوص بودند
بعد از تحقیق و تفتیش کرتب و روز شیوه و پیشه غیر ازان ندانستند از غوامض
علوم و دقایق حکم و عجایب اخبار و غرایب آثار که دفاتر مطول و مجمل و مفصل آنرا
بر نتابد نشان میدادند و بمقتضای ثلث مهلکات شیخ مطاع و هوای متبع و اعجاب
المرء بنفسه هر چه خویش می آمد از هر کس غیر از مسلمانان التفات و انتخاب ازانچه
نا مرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان
صبا تا عهد عنفوان شباب و ازان هنگام تا سن انحطاط خیلی حالات متنوعه از کل معنوی
متنوعه و مشارب مختلفه بهم رسیده و بخود اشتی خاص و معرفتی حد اکمانه سوای
مشارف ازانچه در کتب دیده و خوانده میشد حاصل کرده اعتقادی هبولائی پیکر
در مراة ضمیر و کیفیتی خیال ارتسام یافت و از جهات مجموعی اینقدر کالنقش فی الحجر
مقرر شد که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ارباب ریاضات و کشف کرامات
در کل طوایف انام پیدا و حق همه ایجا دایر پس انحصار آن در یک دین و یک آیین
که نو پیدا شده و هزار سال بر دنگذشته بایده چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری

و ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه از ارتکاب خلایق نزد جمیع اهل عقل مذموم است و سیمنه و براهمه که بخلوت
و خلوات در ادراک شرف ملازمت و دولت صحبت برهمن سابق و در کتب فضایل
و علوم رسمی و حقیقی و حالات و مقالات و کمالات انسانی بجمیع وجوه با عتبار معتبر
و بر سایر دانایان و مرتاضان فایق اند دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و
بطلان غیر که زاینده بمثابه ثبات قدم و رسوخ در اعتقاد بگشته و نظریات را حکم
بدیهیات میدادند که بتشکیک متشکک زایل نشود و لوبت الجبال و انشقت السماء و
حشر و نشر دیگر شعبات و تفریعات که ماخذ آن مشکوة نبوة است همه را بگوشه
نهادند و آن فوادح و مطاعن در ملت سهلة بیضا و حنیفه غرا که در بنواة کتب کلامیه
بعضی از آن مسطور است حریفان پیوسته کوشش زدمی ساختند و تخریص و ترغیب
هر سلوک مسلک خویش بزبان قال و حال مینمودند میدادند رغیب آن سعی قدرا
بیفزاید کاندر زخ هر کس چو گل خوار باد مخندد از صدچو بلبل نصیحت آن نشوخ کرد
ابرو زدو سر پیش افکند پیش از ین گفت و گو و چند گاهی پر گهو تم نام برهمنی را که معبر
نامه حزقیل افزا بود در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان
خاص بیاموخت اختراع مینمودند و چند گاهی دیوی برهمن را که از جمله معبران مهابهارت بود در چار پای نشانده و با لاکشته نزدیک بقصری که بر آن خوانگاه ساخته
بودند برده و معلق داشته از وی اوصاف نهای هندی و طریق عبادت
اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کهنه از بر همها و مهادیو
بشن و کشن و رام و مهامائی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم است و
جنی بودن متیقن هر چند در رغم باطل خویش بعضی را اله و بعضی را ملایکه میدانند و
اعتبار رسوم و عادات این دیار شنیده بانجا بت کرایند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم

حاصل

حاصل شد و قول ما من مذهب الا و للناسخ فیه قدم راسخ درست دانسته و خوش
آمد گویان کلمه گوی در رسایل اقامت و بینات دلایل بدین مدعا نمودند و بخفتی مذاهب
کفار هند که طوایف نامحصور نامعدود ند و کتب بسیار دارند و با وجود این اهل کتاب
نیستند و فرموده حلاوت آن در مذاق افتاد و روز بروز ثمره آن شجره خبیثه بظهور
می آمد و ابا می جستند شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا اجودهنی دهلوی را که اکثر از اعیان
او را تاج العارفین میگفتند و از شاگردان رشید شیخ مان پانی پتی صاحب شرح
لوایح و سایر مصنفات لایق و فایق در عالم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن
عربی بود و بر کتاب نزهة الارواح شرح مبسوط نوشته شبهای بر مطلی که بالا گذشت
بالا طلبیده تمام کتب شطحیات و ترهات اهل تصوف از وی شنیدند او چون چند الی
بشر عبارات بنود مقدمات وحدت وجود متصوفه مسطور دارند عاقبت منجر باباحت
و الحاد میشود در میان آورد و مسئله ایمان فرعون لعنة الله علیه که در کتاب فصوص
الحکم مذکور است و ترجیح رجا بر خوف و امثال آن از اکثر مردم با بسط قطع نظر از زواجر عقلی
و موانع شرعی مایل اند خاطر ایشان ساخت باعث عظیم بر فتور و ذهن در اعتقاد
باحکام شریعت شد و خلود کفار را در نار محقق انگاشتند و دوام عذاب را شبهه و نا
مشخص گردانیده تاویلات بعیده در نصوص قرانی و اخبار نبوی علیه السلام آوردند
و انسان کامل را عبارت از خلیفه الزمان دانسته و تغیر از ان بذات اقدس
نموده اکثر عین و رجب نه لا اقل عکس مهانیده خرافات در بن باب میگفتند و
سجده برای او تجویز کرده آنرا از بین بوس نامیدند و رعایت ادب بادشاه را
فرض عین شمرده روی او را کعبه مرادات و قبله حاجات دانستند و بعضی روایات
مرجوعه و عمل مردان بعضی مشایخ هند را در بن باب متمسک آوردند بعد ازان کرفرد

مطلق انسان کامل تر پادشاه عادل ذی شوکت ذی شان قرار یافت و همچنین بعضی
از مشایخ عظام مثل شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و
مقتدای عصر بود بعضی سخنان تمهیدات عین القضات همدانی را نقل کرده مثل
انکه چنانچه محمد ارسول الله صلی الله علیه وسلم مظهر اسم الهادی است ابلیس مظهر
اسم المضل است و درین کارخانه هر دو اسم در تجلی اند و هر دو مظهر در کار و برین
قیاس ملا محمد یزدی نیز برآن صورت که گذشت بالا رفته بلعن صریح و ناسزای قبیح
بر خلافت خلفا رائشه کفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف
و خلف صالحین از متقدمین و متاخرین رضی الله عنهم کرده اهل سنت و جماعت را محقر
و مهان در نظر نمودن کرفت و غیر از اهل مذهب شیعه همه را ضال و مضل دانانه و
اختلاف علما کرکی فعلی را حرام میکفت و دیکری بچیله همانرا حلال مباحث علاوه ا نکار
کشت و چون از علمای عهد خویش هر کرام را باعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی
و رازی تصور نموده بودند رکاکتهای این نژادیده و قیاس غایب بر شاهد کرده از سلف
نیز متکر شده نمود و امایان مرتاض ملک افریجه که این نژاد بادهری و مجتهد کامل این را
که بتغیر احکام بجهت رعایت مصلحت وقت توانند کرد و بادشاه هم از حکم او عدول نتواند
ورزید پایا میکویند ازخیل آورده و دلایل برثبات ملائکه کذرانیده و حقیقت نصرانیت
اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند تا سبقی چند
بتمنا ازان بخواند و شیخ ابو الفضل بترجمه آن مامور کشت و بجای بسم الله این فقره
بود که ع ای نام تو بهترین سرآغاز یعنی ای انکه نام تو مهربان و بسیار بخشنده است
و شیخ فیضی مصراع دوم چنین کفت سبحانک لا سواک الاهو و تعریف و جمال ملوک را
این ملاعین و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر النبین صلی الله علیه وسلم زعم الکذابین

الر

الله جالیس فرود آوردند و بر بر ملعون خاطرشان ساخت که چون آفتاب مظهر نام اوست
و بخش غله رزاعت و میوه و سبزه از تابش اوست و روشنی عالم و حیات عالمیان
وابسته باو پس لایق عبادت و تعظیم او باشد و روی بجانب طلوع او باید کردن
بجانب غروب که روی در غرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر
مظاهر ناکاو و سرگین آن نیز و خشکه و زنار را جلوه داد حکما و فضلای مغرب معتقد
مقوی آوردند که آفتاب نیز اعظم و عطیه بخش تمام عالم و مربی بادشاهان و بادشاهان
مروج اویند و اینمعنی باعث تعظیم نوروز جلالیه شده که از زمان جلوس هر سال در آن
روز جشن میدارند و لباس را موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که هر روزی
بکوکبی منسوب است ساختند و دعا نیز آفتاب کرده و آن تعلیم داده بودند بطریق
ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن گرفتند و گوشت گاو را که هندوان تعظیم عظیم
میکنند و سرگین آنرا پاک میدانند و خوردن گوشت آنرا حرام ساختند و مردم
خوب را عوض آن میکشتند و حکما نیز می آوردند که در طب مقرر شده که گوشت
گاو امراض گوناگون آورد و روی الهضم است و آتش پرستان که از شهر نوشهر
از ولایت گجرات آمده بودند دین رزدشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت
عظیم می گفتند و بجانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند
نا فرمودند که آتش را بانام شیخ ابو الفضل پرستش ملوک عجم که آتشکده این زمان
همیشه برپای بود و دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در محل نگاه میداشتند
که آتیست از آیات خدا و نوریست از انوار وی و هوم که عبارتست از آتش
پرستی بموافقت دختران زاچه هند خود از عشوه ان شباب درون حرم معمول
بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس هم سجده آفتاب هم سجده آتش

علانیه میکردند و مقربان نیز در وقت او وخش شمع و چراغ قیام لازم ساخته و در روز عید
هشتم سنبله برسم اهل هند قشقه کشیده بدو لنجانه برآمدند و رسمانی چواهر در آن کشیده
از دست براهمنی و بزرگ بردست بستند و امرا و اعوز حالت مروارید و جواهر در آن روز
پیشکش ساخته مرافقت در آن باب نمودند و راکهی که عبارتست از سه پیچیده بردست بستن
در کف زنند و بر رغم اسلام هر حکمی که ارباب ادیان دیگر بیان کردند آنرا نص قاطع
شمردند بخلاف این ملت که احکام آن غیر معقول و حادث و مواضع آن قفر
و عرایات جلهٔ مفسد و قطاع الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و بنیادی در باطل
استقرار گرفت پس بدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون
و بند بیخ کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند باید دانم که
در ابتدای کفت و گوی شبی در دیوانخانه خاص فیضور با شیخ ابو الفضل مراجعت روی
داد و میگفت که ما را از جمیع مصنفین گله ایست از دو رهگذر یکی آنکه چرا احوال پیغمبران سابق را
بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم در ضمن وقایع سنوات
نوشته اند جواب دادم که قصص الانبیا خود مستقل است کفت بلی آن بسیار مجمل است
بتفصیل باید نوشت کفتم بتقریب و تقادم عهد همین قدر نزد مفسرین و ارباب
تاریخ و سیر محقق شده باشد و باقی به ثبوت نرسیده جواب داد که این جواب
نمیشود دوم آنکه هیچ اهل خرقه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و غیر آن
اسم او مذکور نشده اهل بیت چه گناه کرده بودند که در انجا داخل نساخته و این
بغایت محل تعجب است در هیچ جا هم آنچه در وقت کنجکاوی گفته شد اما کرد قبول نمیکنند بعد ازان
پرسیدم که میل شما از بین مذاهب مشهوره بکدام بهتر باشد کفت میخواهم که روی
چند در وادی الحاد سیری بکنم بمطایبه کفتم که اگر قید نکاح از میان بردارید بهتر است

چنانکه گفته اند ﴿ نبرد آنست غل شرع بنیاد بیزدی ﴿ از گردون زمانه علی ذکره السلام
خشنود گردد که رئیست وچون بانشارت صاحب معامله ﴿ که یک رعایت قاضی به از هزار
گواه ﴿ در اعتقاد دیانت و دیرانه باین هران حرف که صدر و قاضی و حکیم الملک و مخدوم
الملک باشند در افتاده بحث میکرد و هیچ تامل در کشرعرض ایشان نمیدانست و یاد
خویش می آمد خفیه بدست آصفخان میرنجبی پیغام فرستادند که چرا با ما در می افتی
جواب میداد که ما نوکر مردی ایم و همان حکایتست که با دیجان نشستم و در اندک
مدت لیکان لیکان را بقوت مصارعت خود و معاونت بهرو مظاهرت خلیفه زمان
و مساعدت بخت برزمین ذل و هران انداخت چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام
جز حکیم ابوالفتح و ملا محمد یزدی در بعضی مسایل با او محاشاة نمیکرد وچون مقاصد مطالب
دیگر پیش آمد فقیر خود را بکوشه عزلت کشیدم ﴿ اوزار عظم المطلوب قبل المساجد
و آیینه فرار خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنائی به بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین
خوشحالم ﴿ دل در ننگ و پیوند نکوشد که نشد ﴿ جز هنر در نو فرزند نکوشد که نشد
گفتی که هر بخم از نکوشد کارت ﴿ دیری که نکوشد نکوشد که نشد ﴿ و نه خود را قابل رعایت
و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و سر بسر راضی شدیم ﴿ بیا تا تکلف بیک
سو نهیم نه از تو پیام و نه از ما سلام ﴿ و از دور گاه گاهی در صف نعال کورنش
میکردم و نظاره یکی می بودم ﴿ که صحبت بر نیاید تا موافق نبود شهرها ﴿ تا بعد ازین
چه مقدار باشد ﴿ دیدم که دین رحمت از دور خوشتر است ﴿ صحبت گذاشتم
زمانیان شدم ﴿ و چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
و ترتیب سنوات در سلک تحریر از قبیل محالات بود با نقدر اکتفا نموده شد و پناه
بلطف ایزد تعالی برده ام از غوایل بوالبوس و ابلیس الله بکاف عبده و دیری بر نوشتن

نوکر

ها حاشیه خط دیس نبوده او دست از جا
داعره الا ان خرج الله هم

این قضایا که از وادی حزم و احتیاط بغایت دور بود کردم و خدای عزوجل گواهست و کفی
بالله شهیدا که مقصود ازین نوشتن غیر از ورود دین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام نیست
اعتقاد از روی بقاف غربت نهاد و سایه بال خود از خاک نشینان حقیر کسی باز
گرفته چیزی دیگر بود و بیت و از لعنت و حقد و حسد و لعصب بخدا پناه می جویم
رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلک
یحسن فیما بقی و درین سال حکیمی در فتحپور آمده گفت که خانه می توان ساخت که در هر
چهار طرف آن آب باشد و از دران غوطه زده بخانه در آیند و آب نفاذ نکند بدین
تقریب حوضی پنج گز در پنج گز و عمق آن سه گز در صحن دولتخانه ساختند و درون
آن حجره سنگین و بر سقف آن مناره بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره پلها گذاشتند
و دعوی حکیم چون قرار واقعی نیافت طی دروغ برآمد و کرایه بجای رفت حکیم علی گیلانی
بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر معمای حوض حکیم
علی تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از زر سیاه که بمبلغ بیست کرور رسید هر ساختند
و روزی با شیخ بجهو نام قوالی خوشخوانی صوفی وصفی از مریدان شیخ او
چوپوری که نامش تاریخ وفات میبود صحبت داشته و خوشوقت شده و میان تان
سین و دیگر مغنیان بیقرینه هند را طلبیده و او را ترجیح نهاده فرمودند که مجموع زر این
حوض را شیخ بجهو ببرد و چون از حمل آن عاجز آمد اندک زری التماس کرد تا فرمایند
هزار روپیه عوض او با شیخ بجهو انعام فرمودند و باقی آن در مدت سه سال کم و بیش
بمصرف و غیر مصرف رسانیدند و همدرین ایام از شیخ مبارک بتعلیم صرف هوای کرفت
و پیش ازان روزی در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود که شیخ ما تکلف نزارند فرمودند
آری ایشان هم تکلفها را بسیما گذاشته اند و شیخ بجهو و میان تان سین و همه ارباب

برانها

عبار

اعتبار و وقار را نزد شیخ فرستاده تا تشخیص نماید او بهمان تان سین گفت شنیده ایم
که تو هم چیزی می توانی گفت تا آخر سرود او را با صوات حیوانات تشبیه داده بهم برآورد
درین سال معصوم خان کوکه از میرزا حکیم که جوان مردانه و کارهای عظیم ازو بظهور
پیوسته بود رنجیده بملازمت رسید و منصب او را بافضلی یافته در ولایت بهار
نامزد شد و در انجا با کالا بهار کرداری از افغانان بقوت و شوکت ممتاز بود
جنگ کرده غالب آمد و از فتحپور فرمان هزاری با اسپ و خلعت خاصه برای او فرستادند
چنین میگویند که او حضرت مرتضی علی رضی الله عنه را در خواب دیده که گویا پنجه مبارک خود
بر پشت او زده انه و از برکت آن دیبچ جایگی پشت نداده و نشان پنجه بر پشت او هنوز
ظاهر است ع چابک از موج بحر ازاکه با سفله نوح کشتیبان ؛ و در ماه شوال سال
مذکور ملا طیب را که از سفله وارادل بود از کنبل ترتیب نموده و اکثر تربتها ازین
قبیل است دیوان صوبه بهار و حاجی پور و رای هرکهو تم را بشرح ایضا بخشی
و ملا محمدی سرهندی را که سابقا پروانه نویس اسلیم شاه بود امین و شمشیر خان
خواجه سرا را صاحب اهتمام خالصه ساختند و ایشان بمقتضای تسفل که لازمه
ذاتی است آنجا رفته نه خدا ترسیده بودند و نه بادشاه را رعیت و تحکمات
و بهانها بر آورده و وقتهای نامعقول ناهنگام را کفایت حال کرده سپاهی را
رنجانیدند و معصوم خانرا بزور باغی ساختند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و همدرین ماه مقصود جوهری میرزا مظفر حسین را با پیشکش و راجه علیخان
از خانه پس آورده گذرانید و تا بعد از چند گاهی کناره میرزا نجسته بود درین ایام شرف
دامادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و درین سال شهباز خان بخشی را
باغازخان بهرجنسی و شریف خان اتکه و غیر آن بر سر رانا کبکا نامزد کرده بودند

درانا در کوه نهل بزرگ قلعه مستحکم است درآمده و این افواج فتح نموده آن ولایت را
بغارت دادند و رانا شبی از قلعه بدر رفت دیگر همتان دیگر پناه برد و درین سال
سلطان خواجه از مکه معظمه معاودت نموده اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی
دهدایا دیگر نفیس آورده بمنصب امارت و صدارت رسید و میر حاجی سال نهصد
و هشتاد و شش بنام خواجه محمد یحیی از بنابر حضرت خواجه احرار قدس الله روحه قرار یافته
چهارلک روپیه حواله ایشان نموده بتاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه
ساخته و شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را که با یکدیگر در افتاده باعث پیدا شدن اعتقادی
از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قویم مشرده بودند بحکم او التعارض تساقط
فطا بجانب مکه همراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده بمقصد رسیده در ختم
کار کرا اعتبار از است از الا لیتی که عارضی بوده پاک گشته ایمان بسلامت برند و علم
کار خود آخر کرده عزیز قوم ذلوا تاریخ یافته شد و در اوایل سنه تسع و ثمانین و
تسعمایه خبر رسید که خانجهان حاکم دکن رخوت کرد و فرمانی مشتمل بر نوازش اسمعیل
قلیخان برادرش نوشته مظفر خان را که شرف دیوانی یافته بود حاکم آن و
لایت و رضوی خان را بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر و رای پرداس و میرادهم
بشرکت او دیوان اعتبار کرده از قندهار نامزد کردانیدند و در نوزدهم صفر این فقیر را
حق سبحانه و تعالی در سن چهل سالگی فرزندی و بلندی محی الدین نام طول الله
عمره و رزقه علما نافعا و عملا متقبلا نام کرامت فرمود و مولد او در بساورات و در ین
سال ملا عشقی کشمیری خطاب درثت و دیوانی و مثنوی دارد مضحک با قاضی صدر الدین
لاهوری بجانب کشمیر بوکالت رفته بود آمد و بمصحوب محمد قاسم نام ایلچی علیخان
حاکم کشمیری رعفران بسیار و مشک و فطاس و شال و دیگر منسوجات کشمیر و بت پیکش

دلبند

آورد

آورد و در بین ولا حکیم علی خویش حکیم الملک کیلانی را که امروز در حکمت و طب و
سایر علوم غریبه عدیم المثل است همراه و کیلانی و علیخان دکنی به بیجاپور فرستادند
و درین ایام میر نظام نیز از میرزا شاه رخ برسم رسالت از بدخشان آمد و اسپان
به جنگی و لعلهای ابدار و قطارهای اشتر پیشکش گذرانید ایام از بس که طالب جمع
ریاست و دینی باریاست دنیوی بودند و تبعیت دیگری را تکلیف مالا یطاق میدانستند
شنیدند که حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین
ذوی الاقتدار مثل امیر تیمور صاحبقران و میرزا الغ بیگ کورکان و غیرهم خود
خطبه میخواندند بنابران ظاهرا متابعت اظهار نموده و حقیقت استعلان و اجتهاد
منظور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هشت در مسجد
جامع فیجاپور که نزدیک بمحل بادشاهی ساخته بودند مباشر امر خطیر خطابت گشته و بمکبار
حصر واقع شده بلرزه افتادند و بیتوانی تمام این سه بیت شیخ فیضی را بعد دیگر
بنظم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را بحافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند
و ابیات اینست که ؎ خداوندی که ما را خردی داد ؎ دل دانا و بازوی قوی داد ؎
بعدل و داد ما را رهنمون کرد ؎ بجز عدل از خیال ما برون کرد ؎ بود وصفش
؎ ز خد فهم برتر لعابی ستانه الله اکبر ؎ و درین ایام چون طعن در عقاید اسلامی
و مسایل فرعیه سایغ بود و به بخشی چند از هندوان و مسلمانان هند و مزاج قدح
صریح در بیوت میکردند و علما سو (؟) بیربن در تصنیفات خطبه تبرا می آوردند اکتفا
بتوحید کرده القاب بادشاهی می نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم علی زعم الکذابین ببرند و اینمعنی باعث بدنامی عام گشت و تخم
فساد و فتنه در ولایت سر کشیدن گرفت و باوجود این مردم رذل و سفله از خواص و

عادلخان ۵

عوام قلاده ارادت برگردن انداخته خودرا مریدی نامیدند و از امید و ترس مرید میشدند و کلمه
الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود و درین ایام مظفر خان حاکم بنگاله مبلغ پنج لک روپیه
نقد و دیگر تحفهای نامی از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد و سی
و نه فیل از محمد معصوم کابلی نیز بنظر گذشت و در جمعه دیگر این ماه وقرار و مستحقین را در میان
چوکان جمع ساخته و خود بدانجا رفته و قریب یک لک کس از زن و مرد داخل آن محاط
گشته و سلطان خواجه صدر و فتح خان یک یک را رز انعام میدادند و هشتاد کس از
عورات و اطفال و پیرزن دران روز محشر ته دست و پای هلاک شدند و از کثرت بعضی عو
که شوهر آن در بنگاله مرده بودند همیانهای پر از اشرفی و روپیه برآمد و این معنی باعث بی
اعتقادی از جمیع فقرا شده و حکم کردند که من بعد از اندک مردم رامی آورده باشند و بعد
از اندک زمانی آن رسم را هم زود بر طرف ساختند و همدرین ایام قطب الدین محمد خان
انکه را تالیق شاهزاده بزرگ گردانیده مجلس عظیم دادند و او فیلان نامدار و دیگر
پیشکش لایق موافق طبقهای رزو جواهر نفیس نثار فرمودند و درین سال ایلچی عبد الله
خان اوزبک بمصحوب مکتوب بی محبت انگیز از ماوراء النهر آمد میرزا فولاد اوزبک را
با خواجه خطیب که از آزادی زادهای بخارا بود با تحف و هدایا همراه او فرستادند و ختم نامه
برین بود که چو ما دوست با شیم ما یکدگر ایم بود بجز و بر ایمن از شور و شر ایم و درین ایام محضر
بخط و مهر مخدوم الملک و شیخ عبد النبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که
قاضی القضاة بود و صدر جهان مفتی کل ممالک و شیخ بازک ناکوری که اعلم علمای وقت بود
و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود و در باب تفضیل امام عادل مطلقا مجتهد
و تجویز ترجیح اورا و ثابت مرجوعه را در مسئله مختلف فیها درست کردند تا هیچکس را از
اینان مجال انکار بر احکام جهه شرعی و جهه ملکی نباشد و بجزای خود ملزم شوند و سخن
خود
در آن

در آن باب باطناب کشیده میشد این بود که اطلاق لفظ اجتهاد بر هر وجه و مجتهد بر که نتوان نمود
و امام عادل دانای مصالح ملکی را که برابت بهتر از مجتهدین میرسد که بحسب مصلحت وقت و
اقتضای زمان مسئله مختلف فیها که را امضا فرماید تا با آلاخر بعضی بطوع و بعضی بکره بران
تذکره مهر ها کرده صورت آن بخیش نقل نموده میشود مقصود از نگاشتن این سطانی و تنبیه
این معانی آنکه چون هندوستان صیت عدل الحمد لله بسیاط معدلت سلطانی و تربیت
جهانبانی مرکز امن و امان و دایره عدل و احسان شده طوایف انام از خواص و عوام
خصوصاً علماء عرفان شعار و فضلای دقایق آثار که هاد یان بادیه نجات و سالکان
مسالک اولی العلم در جهات اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده و توطن اختیار نموده
جمهور علمای مخول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول اند و بدین و دیانت و صدق منقول
و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبر وافی و تامل کافی در عوامض معانی آیه کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیحه آن احب الناس الی الله یوم القیامة
امام عادل و من یطع الامیر فقد اطاعنی و غیر ذلک من السواهد العقلیه و النقلیه قرار داده
حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان ابن السلطان
سلام کهف الانام امیر المومنین ظل الله علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه
غازی خلد الله ملکه ابداً اعدل و اعلم و اعقل بالله اند بنابران اگر در مسایل دینیه که بین
المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صایب خود یکجانب را از اختلاف
بجهت تسهیل معیشت بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بانجانب حکم فرمایند
متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا لازم و متحتم است و ایضاً اگر بموجب
رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نص نباشد و سبب ترفیه
عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالف آن موجب

بخط اخروی وخسران دینی ودنیوی است واین مسطور صدق وفور حسنه الله واظهار لاجرای
حقوق الاسلام بحضر علمای دین وفقهای متدین تحریر یافت وکان ذلک فی شهر رجب
سنه تسع وثمانین وتسعمایه ومسوده آن محضر بخط شیخ مبارک بود ودیگران بکره نوشتند
وشیخ مبارک بطوع در ذیل آن نوشت که این امریست که من بجان ودل جویان و
ازسالها باز منتظر آن بودم وبعد ازان که فتوی بدست آوردند راه اجتهاد مفتوح شد
واعقلیت امام مستحقق شد ومعارضی نماند وتخلیل وتحریم موقوف گشت واعقلیت امام
برحکم شرع نشد واسلام را تقلید نامیدند وحال شیخ ابوالفضل بعینه چون حال
جبرئیل عرسمرقندی بود که ازبس اندای کرازماوراالنهربان بود مزاج گشید برزعم ایشان
بمذهب مومنان عراق بازشده راه هرابه اختیار کرد واحترت النار علی العار دریاب
او درست نشست ودرسائر دهم ماه رجب این سال بجانب اجمیر روان شدند و
بعد ازان تا الیوم چهارده سال باشد که عطفه عنانی بآن طرف واقع نشد وبعضی
وبعضی شتابان ازینجا کروهی اجمیر پیاده شده وشرف زیارت دریافتند وعقلا خنده زنان
میگفتند که عجب کل العجب آنکه باخواجه اجمیری این همه اعتقاد وباصل الاصول که درهر
گوشه صدهزاران هزار ولی کامل ومکمل همچون خواجه قدس سره از گوشه دامن او
برخاسته الله آن همه انکار هری نفخه زخ ودیو درگرسنه نازها بسوخت عقل زحیرت
که این چه بوالعجبیست ها وبعد ازان روان شدن مخدوم الملک وشیخ عبدالنبی
خلق را بخلق قرآن وتوغل در استحاله وحی وتشکیک درنبوات وامامات امتحان کردند
وبوجود جن وملک وسایر مغیبات ومعجزات وکرامات انکار صریح آوردند وتواتر
قرآن وثبوت کلامیت آن وبقای روح بعد از اضمحلال بدن وثواب وعقاب را
بغیر از طریق تناسخ محال شمردند وامثال این اباطیل را ممکن می آوردند

از حقیقت برست کوری چند، مصحفی ماند و کهنه کوری چند، کور باکس سخن نمیگوید، سر قرآن کسی
نمی جوید، عید آمد و کارها نکو خواهد کرد، چون روی عروس، ساقی نقاب در سبو خواهد کرد
افسار نماز و بوزینه روزه یکبار دگر، از کردن این حران وو خواهد کرد افسوس افسوس
قرار دادند که بکلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه تکلیف نمایند غائبش از ظهور خلل
ملاحظه نموده در اندرون حرم بکفتن چند کس اکتفا نمودند و فتنهای امت تا ریخ یافته شد
و در باب ترک تقلید دین مبین قطب الدین محمد خان و شهباز خان و امثال ایشان
ایشانرا ترغیب کردند و ایشان اصغا آوردند و قطب الدین محمد خان کفت پادشاهان
ولایت دیگر چون خود کار روم و غیر ایشان که این سخنان بشنوند چه کویند همین
دین دارند خواه تقلید ی باشد خواه از روی اغراض و تعوض فرمودند که تو برای خاطر
خود کار روم غایبانه از جانب او این در شیخ بکنی و جای از برای خود وقتی کراز
بجا بروی پیدا کرده تا اعتبار ریاست همانجا برود و شهباز خان نیز نشنید درین وادی
درآمده هر بر سک جهنمی را که طعن صریح درین میکرد دشنام صریح داده کفت که کافر
ملعون حالا لتو هم انچنین سخنان میکوی ما از عهدهٔ تو تو انیم برآمد و کار بر پیر کی کشید
و بشهباز خان مخصوص و بدیکران بطریق اجمال فرمودند که میفرمایم که کفش هر نجاست
بر دهنهای شما بزنند و در همین ایام ترسون محمد خان حاکم بهتن از کجرات رسیده و درین
سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مد معاش و تداخل بر زعم شیخ
عبد النبی منصوب کردانیده بودند هزاریان و پانصدیان ایشان را تا صدی از نظر میکذرانیدند
و اکر کمی زمین انها نرا می بریدند و از کار و عده و دی کفته انه کی میکذاشتند و بدین تقریب
خان و مان اکابر و اعیان معارف و مشاهیر از شهر بر افتاد و فرزندان بی طایفه
چون آدمی زادکان بهند جا بیل بماندند مخلف من بعدهم خلف اضاعو الصلوة واتبعوا

لشهوات و مدارس و مساجد مدروس و اکثری جلای وطن شده اند و اولاد نا قابل ایشان
کمانند بمرور ریاچی گری نام برآورده اند ۵ مدارس از علما آنچنان بود و خالی که ماه روز
زمیخواره خانه خمار ۵ برنه تخته لوح ادیب از پی نزد ۵ کنند مصحف قاری گرو بوجه قمار ۵
و در کشتی بسیار بحکیم الملک از جهت مخالفت او با شیخ ابو الفضل که او را فضله تکلیف
نموده عاقبت الامر حکم اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند و حکیم الملک کپلانی را از حضرت جرمین
سر گیفین شده و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را نیز که از خدمت
باز مانده خود را برغم خود از جمله منسیان ساخته بودم در بلده اجمیر از نظر گذرانیده و هزار
بیکه بمدد معاش را که ضایع کنده روزگار است شوانده ۵ بدرگاه حکام و درگاه و بیکه ۵
روی ناکنی بیکه چند حاصل ۵ فرمودند بندارم که در فرمان وی قصوری رفته بود عرض کرد
که بلی بشرط خدمت است فرمودند بپرسید که مگر ضعیف دانشت که از خدمت مانده غازی خانی
بدین بیکه در بدو بهم گفت که ضعف طالع دانشت و هر کدام از مقربان بحجت امامت
سابق که در آن ایام با نماز برطرف شده بود سفارشها نمودند و شهباز خان بحجت گفت
که او همیشه در خدمت می باشد جواب دادند که ما کسی را بزور خدمت نمیگیریم اگر داعیه
خدمت ندارد زمین او مناصفه باشد فی الحال تسلیم کردم و این صیغه بسیار گران آمد
و روی برتافتند و چون قاضی علی مکرر بعرض رسانید که در حق او چه حکم میشود بعد از مبالغه
فرمودند که شیخ عبد النبی را که هنوز در اردو بود بپرسید که او بچه شرط خدمت استخلاف
چه قدر زمین دانشت شیخ بدست مولانا الهداد امروهه مرحوم پیغام فرستاد که چون عالمیان
است که خرج هم شنیده میشود که دارد ما هم این قدر که فرموده اند شصت بیکه
باو تجویز میکردیم و مقربان این عرض را مناسب ندیدند و مرا مبالغه تمام بر التزام خدمت
کردند تا خواهی نخواهی باز بدام افتادم ۵ مرغ زیرک چو بدام افتد تحمل باید شد ۵ و این

همه بتقریب قبول نامنمودن واقع بود که بارها مکرر حکم بآن فرمودند و بزبان حال و مقال همین
میگفتند که مادم که تکیه بر ندارم پیاده هم فارغ رفتیم شاهم و از شاه زاده هم
و درین سال تمغا و هم جزیه که حاصل آن بچند کرور میرسید برطرف ساختند و فرامین
در تاکید این امر صادر شد و همدرین سال محمد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان
فرنخودی که حکومت جونپور داشت بدرگاه آمده باز رخصت جونپور یافت و ملا محمد
یزدی القاضی القضاتی انجا مقرر ساختند و حکومت دهلی به مجب علیخان پسر خلیفه
تفویض یافت و ملا محمد یزدی در صوبه جونپور رفته فتوی بوجوب خروج و لیغی بر
بادشاه داد تا محمد معصوم کابلی و محمد معصوم خان فرنخودی و میرزا مغز الملک و نیابت
خان و عرب بهادر و دیگران متفقا کشیده هر جا بهر جا چنانکه مذکور شود جنگهای عظیم کردند
و آنچه میگفتند که بادشاه در زمین مدد معاش ما و خدای عزوجل در ملک او مداخل
نمود ارحم نرحم عاقبت مهر سعادت کرپسر و خان خطاب دارد و وقتی که نزد معصوم
خان بجونپور رفته بازگشت حقیقت فتوی ملا محمد یزدی را بعرض رسانیده تا میرزا مغز الملک
و ملا محمد یزدی را بتفرقه از جونپور طلبیده چون فیروز آباد کره هنوز آباد کره است رسیده نه
حکمی فرستادند که سوار انرا از ایشان جدا ساخته و هر دو را بگنج نشانده و آزاد
چون گذرانیده بجانب کوالیار بروند و متعاقب آن حکمی دیگر میرسد که اینها را ضایع
سازند و موکلان در گنج دیگر می نشینند و ایشانرا در گنج می نشانند آنجا در قعر آب
بملاحان میگویند تا گنج عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق میسازند و بعد از چند روز
قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او را هم متعاقب ایشان میفرستند و بگان یگان انرا
از پا درمیاورند و ملایان که او نو هم بلی اخلاصی داشتند در نهانخانه عدم میفرستادند
و علما را لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام را چون سلک منثور از هم گسستند از انجمله

کهنه و بنگسته

گسسته

قاضی صدرالدین لاهوری را که تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود بقضای بندر بهروچ
از گجرات و ملا عبدالشکور کول را بقضای جونپور و ملا محمد معصوم را ببهار و شیخ منور را
بمالوه نامزد کردند و صدارهٔ آن صوبه برو تفویض یافت برین قیاس هر کدام در عرب
مقتضی المرام شدند اما شیخ معین بنیره مولانا معین واعظ مشهور را بجهت کبر سن
و اطلاق اسم شیخی براوج ملایان که مقلد محض و دشمن دین و نادو لتخواه و فقیر کینه
ملاکنی قرار یافته مستثنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند تا انکه در سنه نهصد
و نود و پنج در گذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره
و رز بسیار بر شوت از رعایا گرفت و رز فراوان جمع کرد و اگر نمیدادند مدد معاش را
باز یافت مهنود و این معنی بعرض رسید که داعیه رفتن بدکن هم دارد تا بهمت بلغی
ازانجا طلبیده بحکم عین الملک سپردند و در مجالس شبها میطلبیدند و او رساله مشتمل بر نقل
دروغ از بزرگان دین خوش آمد حیایی کرده گذرانید و آن جعل و لیاس ظاهر شد حاصل
انکه عبارت جعلی از شیخ ابن عربی قدس الله در کتابی که کرم خورده بخطی مجهول نوشته
که صاحب زمان زمان بسیار خواهد داشت و ریش تراشش خواهد بود و صفتی چند که در
خلیفة الزمان بود درج کرده بادی بر سر عنایت آمده در سلک باریافتگان پایه قرب
در آوردند و مواضع نقل حاجی ابراهیم در رساله که از کتب ملا ابوسعید برادرزاده
میان مان بانی بتی حدیثی موضوع گذرانیده بودند که بسر صحابی منزش در نظر آن حضرت
صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند بود و چون بشیخ ابوالفتح
و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح در مجلس تجتهای دیرانه و نے حیانه میکردند مذمت مینمود
بقلعه رن تنهور فرستادند تا بمرد حبشه اورا که بالای چهای طولانی بسته بود تا پایان قلعه
یافتند و شهرت بعد از انداختن چنان یافت که خود را از بالای قلعه انداخت و این

حد بعد از انداختن از قلعه

واقعه در سنه نهصد و نود و چهار روی نمود شعر فاستبنا من الدنیا بحنات کفروس
واصبحنا بلاد ارکان ملقن بالاس ؛ وعلمی که مردم خوانده بود بزوال
ایشان شد و علما و مشایخ مقتدای اطراف را فرامین فرستاده بدرگاه میطلبیدند
و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق مینمودند و همه را موافق لوزه تسلیم و تعظیم
فرمود و صحبت با او در خلوت و جلوت داشته بمقتضای رای خویش قراری زین
مقرر میداشته و هر کسی را که میدانسته که مرید میکرد و یا مجلس سماع با انواع غلامان
دارد آنرا دوکان دارنا میده با در قلاع میکشیدند یا اخراج بجانب بنگاله
و یکر مینمود و این معرکه پیوسته در گرد بود و بران معمر و سیخان فانی مرحوم تراز
دیگران بودند و تفصیل این تطویل دارد و نبا بران فرامین بصوفیه صاحب سماع
و اهل ذوق مفید با مضای مستوفیان نهاد و شده و از به جایها حال فراموش
کردند و جلای وطن یافته در موشنخا نها خزیدند و وضع منقلب گشت ؎ چنان
قحط سالی شد اندر دمشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق ؛ چنان آسمان بر زمین
شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل ؛ الخ آن مجالس خشک و آن حالتهای
افسرده و آن حرکات زشت و آن تکلفات بیراه و آن صوفیان مرائی نابرخوردار
اکثری قابل همین بودند که بر افتاد ؎ آن نه صوفی گری و آزادیست ؛ بلکه
کسبی گری و قوادیست ؛ دزدی و راهزنی بهتر ازین کفن از مرده کشی بهتر ازین
هر چند میخواهم که این عجاله پاره بر معنی تاریخی هم داشته باشد قلم از دست بی اختیار
بجانب دیگر از طرح و وضع جدید زمانه و سخنان مذهب و ملت نو که سوخته ایم میرود
شعر و اخلاق کافور احذ اسیلت هر چه وان لم اشار علی علی فاکتب هیهات کش
مکش بخانه خاوند میرود ؛ کاشکی از نیکه خلاص می یافتم اما چکنم شعر ذهب الذهبی

بعاش بنی اکنا فهم و بقیت فی اطلق کجد الاحرب مثنوی خطابه با فلک کردم که از بیخ
جفا کنی سپهبان مجلس آرای و جوانمردان بزمک را زمام حل عقد حزو نهادی
در کف قومی که از ردی کرم باشد برابر نان شرف سنگ را همان در کوشش جانم
کفت فارغ باش و خوش می زی که سیلت برکند ایام پژوده روز بیک بیک را و در این
سال مظفر خان به بنگاله رفته در معاملات سخت کیری بنیاد کرد و امرای آنحدود را
متادی و متقرر ساختن کرفت و جاکیر اکثری را باز یافت نموده و رسم داغ و محلی
بطرز دربار و محاسبات برسم کهنه در میان آورد مثنوی در حساب جهان سخت کیر
کر هر سخت کیری سود سخت میر با آسان کذاری دمی میکذار که آسان زید مرد آسان
کذار و بابا خان قاقشال و خالدی خان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استعفای
داغ و التماس مقرر داشتن جاکیر نمودند طرفی نه بست و بجهت باز یافت از جاکیر
که بیداغ و محلی کرفته بود خالدی خانرا مقید ساخت و کف پای فرمود اتفاقا در
همان ایام فرمانی بنام اورفت باین مضمون که روشن بیک نامی نوکر میرزا محمد حکیم را
که از کابل به بنگاله رفته بسیاست رسانند مظفر خان اورا از میان قاقشالان برآورده
و بابا خانرا سیاستان درشت کفته و فرمان نموده بر سر دیوان کردن روشن بیک
زدن فرمود و همه سپاهیان آنجا از معاینه این حال بر خود لرزیده با تفاق سرها
نراشیده و طاقیهای معنویی پوشیده اظهار کلمه عصیانی نمودند و در شهر کور که
بزبان قدیم آنرا لکهنوتی میکفتند جمع شده اموال مظفر خانرا هر جاکه یافتند بغارت
بردند و مظفر خان کشتیهای جمع کرده و حکیم ابو الفتح و پیرداس را فرمود تا با فواج
خویش در برابر قاقشالان رفتند و معلوم است که از حکیم ابو الفتح که بار بزم بود نه
رزم و از پیرداس هندوی نویسنده برین قیاس چه آثار جلادت بظهور رسیده باشد

ومظفر خان کشتیهای جمع کرده وحکیم ابوالفتح فرمان استمالت جانبه فاقان لی و
تقریر جابکیر ایشان که در آن ایام رفته بود بقاقان فرستاد پیغام دادند که اگر رضیوی
خان و پیردارس را فرستند از جانب ما خاطر جمع دارند ونام بردها را با امیر ابواسحاق
پسر میر سید رفیع الدین محدث روانه کردانیدند ایشان همه را در بند کشیده بازار محاربه
گرم تر ساختند در همین اثنا ملا طیب ورای برکهوتم بخبر آوردند که جابکیر معصوم خان کابلی
وعرب بهادر وسایر امرای بهار را بیک قلم تغیر داده وبنیاد بدسلوکی کرده وبخبر
بکبر پیش از اندازه پیش آورد ایشان نیز ابرو ریا بنی ساخته بودند غافل بر سر رسیده
رای برکهوتم را از نقاشان ربوده وغنیمت بسیار یافته بعد ارسال رسل ورسایل بعزم اتفاق با با
خان فاقان بکوهی شتافتند واز جانب مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خانی
که حالا دیوان کل است در کوهی سر راه بر ایشان گرفت ومعصوم خان بجنگ غالب
آمده وبقاقان لان نمی شده واز آب گنگ گذشته بر سر مظفر خان آمد ومظفر خان
در قلعه ماندکه چار دیواری کهنه بیش نمانده بود متحصن شد وزبردست خان وجمیل بیگ
که از امرای قدیم الخدمت بود با نفاق جان محمد خان یهودی ودیگر سپاهیان بر مخالفان
در آمدند وحکیم ابوالفتح وخواجه شمس الدین واکثر اعیان را دستگیر ساختند واین هر دو
سردار بارای پیردارس بنوعی از حبس خلاص یافته بمدد زمین داران حوالی حاجی
پور رسانیدند وحکیم نورالدین قزاق درین اوان فترات از عالم درگذشت وفاقان
معصوم خان ومظفر خان را بقبول وعهد از قلعه مانده بر آورده بعد ازانواع
عقوبات بآن عالم فرستادند واموال واشیا را وراسرمایه استظهار خود ساخته
جمعیت گرفتند وتمام ولایت بنگاله وبهار را مصرف شده جمعیت از سوار وپیاده بسیار
بهم رسانیدند ومیرزا اشرف الدین حسین را که از بند قاسم علی خان بقال حاکم کابل

ه ماه مشغال سازند و

ه جمعیت خویش از آب جرساکر تشکر کابل معصوم خان
رفتند وعرب بهادر

به بنگاله فرستاده بودند از فتنه برآورده به سرداری برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تودر
مل با صادق محمد خان و ترسون محمد خان و سایر امرای عظام برای قلع مادهٔ این فساد
از فتحپور نامزد گشتند و محب علی خان حاکم رهتاس و محمد معصوم خان فرنخودی حاکم سیوستان
و دیگر جاگیرداران نواحی بکومک راجه تعین یافتند و هنوز در راه بودند که شاهم خان
جلایر با سعید خان بر جنگی جنگ کرده او را بقتل رسانید و محمد معصوم جوینوری سه هزار
سوار کارآزموده مسلح و مکمل بنظر راجه آورد اما آثار خروج از حرکات و سکنات
او ظاهر بود و راجه این معنی را فهمیده او را با نوع تسلی میداد و حقیقت حال نوشته بدرگاه
فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشال و میر اشرف الدین حسین با پنج هزار
سوار و با صد فیل و کشتی فراوان جنگی و توپخانه آراسته از نواحی قصبه منکیر قصد محاربه
و مقاتله مقابله نمودند و راجه از همه ارعمیدی لشکر که همراه قوه طلب بودند مصلحت جنگ
میدان ندیده در قلعه منکیر متحصن گشته هر روز جدال دائمی و درین لشکر عسرت بسیار
روی نمود درین حین زین الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه بدا کچوچه
از راه آب برده براجه رسانید نامدد خرچی چند روزه شد و همین طور لک لک روپیه در
سر هر چند روزی کاهی بربست دریا خان آبه اروکاهی سرمدی بسر سینه بکوانده این
خزانچی بیفرستادند و جز متواتر میرسید از جمله داک چوکیان قاضی زاده صاحب حسن
ناقص عقل عبد الحی حواص پسر قاضی صدر الدین سنبلی که او نیز از خبط سخنان
در مذهب و ملت تکلیف هم خوابه مرگ شد و کشتی عمر او بموقاب بلا رخت در لنگر
همان فرعلی پسر شاه محمد فرنلی مشهور که او را همایون فلی خطاب داده بودند در
گفت و گوی مسلمانها رجعیه و تکلیف و امتحان مردم در اجیران معاملات آنجا را
دیده بود با نفاق نرخان دیوانه از لشکر راجه کرکنه بمخالفان پیوست اتفاقات

هول

در آمد اوایل محاصره با با خان غلجائی از بیماری صعب مشرف بر موت گشت و چهار
پسر مجنون خان غلجائی که رکن رکین انجماعه بود و حالا در خدمت است و رعایت
یافته بتقریب ضعف با با خان اراده رفتن نمود و جمعیت آن جماعه از هم گسست و معصوم
خان کابلی بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر را از انجا با بلغار رو تا بهار
مشرف شود و خزانه بادشاهی را بدست آورد بهار خان خاصه خیل که بسیه عارف
مشهور بود در قلعه پنه مستحصن شد و راجه تودرمل و قزلباشخان را با جمعی بکومک بهار
خان فرستاد و عرب چون تاب مقاومت این جماعه ندانست خود را بجانب چهتی
که زمین دار مشهور است کشید و راجه صادق خان با بقیه امرا بقصد استیصال
معصوم خان کابلی متوجه بهار شدند او شبخون آورده اتفاقاً بر سر منزل صادق
خان ریخت و در آن شب تاریک ماه بیک نام سرداری بزرگ که با الغ خان حبشی
ترکیب یافته بقراولی تعین شده بود کشته شد و الغ خان بهر طرف و صادق
خان ثبات قدم ورزید و معصوم خان حسب الامکان جنگ مردانه کرد و چون
دید که کاری نمیشود بماند و روآن شد و دران اولکهای وسیع قزاق میگذشت تا
آخر بناه بعیسی خان زمین دار اوریسه برد که درین ولا دو صد و پنجاه فیل و سایر
تحف نفیس بمقدار چهار لک روپیه و طلا آلات و اکر و قماش و بارچه غیر مکرر بسعید
خان مغول بدرگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و آن صوبه تا کرهی منصرف
افواج بادشاهی در آمد و درین ایام شجاعت خان و پسرش قایم خانرا که از
اهل لغه مقری و جوانی ظریف و نازک بود بهر دو سبب طلب از سمار
کهنور متوجه فتح پور شده بودند نوکران ایشان بجهت بد سلوکی و بد معاملگی و
بد عهدی و زلت که لازمه سرداران عهد شده بفضل رسانیده متفرق شدند

میگویند که روزی سایلی از شجاعت خان و دیگر خوانین که بدربار نشسته بودند چیزی طلبید
بعد از الحاح بسیار جواب داده که با پایل خرات ترا داخل برآورد مان خته اند
بعد ازین واقعه شریف خان آنکه را بجالوه بجای او نامزد کرده و بمنزل او رفته و مهمانی
عظیم کرفته بدان صوب روانه ساخته و درین سال خان اعظم را که از مدتی باز نظر
بند بود و از اکره طلبیده در عنایت نموده با پنج هزار سوار بحکومت بنکاله نامزد کردانیدند
و شهباز خان را از ولایت رانا طلبیده با افواج آراسته بکومک خان اعظم تعین
کردند تا بسرحد حاجی پور رسیده و جنگلی کچتی بریده عرب بهادر را ازانجا برآورد
درین سال حکیم الملک کیلانی را از جمله ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده
با مبلغ پنج لک روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا و ضعفا بجانب مکه معظمه
چنانچه کذشت روانه کردانیدند تا آخر عمر هم انجا ماند ؎ مار از سر کوی تو نمی آید بیرون
آسمان نیستم زمین من ؛ و هر چند فرمان در طلب رفت نیامد و خود را بحق سپرد
و درین سال مسایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده بهر کدام صبحت خاص
داشته تحقیق خرها می نمودند و اکثری خوش آمدی و طالب بیکه چیزی که خاک بر سر
آن باد و چاپلوس و تملق و لعنتی ظاهر شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود
آن حوذ نصیب اعدا است مانند اخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو
همت آن هم بر وجه کمال از هم مسلوب دیدند ازین ممر به بحثی بجاهای دیکر سرایت
کرد ؎ پوشیده مرفعند این خامی چند ؛ بکرفته لطامات الف لامی چند تا
رفته ره صدق و صفا کامی چند ؛ بدنام کنند نکو نامی چند ؛ ازانجمله شیخ چاچین
لده خلیفه اعظم شیخ عبد العزیز دهلی ساکن قصبه سیونیه بجب حکم در عبادتخانه
فرود آمد و نماز معکوس نمودن و فرو خش کرفت و حکم کرد که فلان حکم بسر خواهد

زاید

لعنتی

چاپلده

زاینده اتفاقا دختر زاده حرکات باو ظاهر ساخته و همچنین سید هاشم فیروز ابادی بصد
طرفگی آن دو کانی و اکردو با عتقادی از مشایخ سلف شده اما چون شیخ
متهی افغان کابل بخیار را از پنجاب طلبیده بمقتضای امتثال امر بیاده همراه قاصدان
از خانقاه روان شده تا محفه اورا بدوش گرفته و در منجور بخانه شیخ جمال بخیار
فرود آمده پیغام داد که دیدن فقیر بهیچ بادشاهی مبارک نیامده و اورا ندیده زود رخصت
دادند و هم چنین الهدیه خیرابادی که باو به فقیر بقدم توکل و تجرید پیموده از بادشاه هیچ
زمینی قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت با پسر خویش شیخ ابو الفتح که فقیر
در آخر عهد اسلیم شاه در سنبل برجت قدمبوده مولوی علامی استادی سبحان
حاتم سنبلی رحمة الله پیش ایشان ارشاد قاضی و حاشیه میخوانده و حالا قایم
مقام پدر است و هم در علم و هم در معامله و هم در حال مثار الیه است به رکاب برجت
طلب آمده و اورا ایستاده باعزاز دیدند و چون پرسش رفت اشارت بسامعه
خود کرد که سخن بلند می شنوم و معذور داشته در فور دوع نمودند و درین سلک
اساطل و ارذل عالم نمای جاهل نفاضه و لایل باطل نموده برین آوردند که
حالا صاحب زمانه که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هندو باشد
حضرت اند و مبرهن شریف از رسایل محمود لسنخوانی مستفهد آورد که او نصرخ نبود
باین که در سال نهصد و نود برد ارنده باطل شخص خواهد بود و هم جا نیز از صاحب
دین حق بشخص کرد که بجناب حل نهصد و نود است و خواجه مولانای شیرازی ملحد
جفر و آن از نکته معظمه رساله بعضی از شرفا آورد درین باب که بموجب احادیث
صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیاست سپری شده و حالا وقت ظهور مهدی
موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانیده و امثال این خرافات شنیع

نیز از امیرالمومنین علی رضی الله عنه نقل کرده خضر این رباعی میخوانده اند که بحکیم ناصر خسرو
وغیره منسوب است ۵ در نصد و هشتاد و نه از حکم قضا ۵ آینه کواکب از خوابت
یکجا ۵ در سال اسد ماه اسد روز اسد ۵ از پرده برون خرامدان شیر خدا ۵ و این
همه باعث دعوی نبوت شیخ امانه بلفظ نبوت بلکه بعبارت آخر و در بین ولا عرضا
راجه تو در ملل رسیده که تا این زمان با نواع مدارا و دلاسا معصوم خان فرنخودی را
همراه دارد اما خواجه منصور دیوان زر با قی بسیار از و واز نرسون محمد خان طلب
داشته و تهدید و وعید فوق الحد نوشته فرستاده اینها را بی پاکرد انیده و در بین
وقت نازک این ادا باعث تفرقه لشکر میشود و چون سخن کبری سای منصور
بارها بعرض رسیده بود او را بی دخل ساخته چند روزی از برای مصلحت شاه قلی
خان محرم سپردند و بجای او وزیر خان برادر آصفخان هروی را دیوان کل ساختند
و قاضی یحیی بغدادی و لاآزار منحوس منکوس بوم شگل مردود الرب و الحق را
معین و ممداد اعتبار کردند تا با تفاق مهمات را فیصل دهند سبحان الله این چه
ترکیب مناسب راست و در بین ایام آدمی بی کوش را بدرگاه آوردند که سوراخ
گوش اصلاً ندارد و با وجود آن هر چه میگفتند چون دیگران میشنید و جای گوش
او قاع صاف بود و در بین سال در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خواره
چند را در گوشه دور از ابادانی در محلی نگاه داشته چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه
مودب باید بر لبان کمانش وهم تعلیم سخن نباید داد تا به بینم که بمقتضای آن حدیث
مشهور که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آنها بر کدام دین و مذهب ملقن میشوند
و بخشت از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بیست طفل رضیع را از والدین جدا کرده
و هر یک را دایه داده و در محلی خالی در گوشه آن کرنگ محل نامسدند و بعد از شش چهار سال

همه کنک برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثری در انجا رضیع مادر خاک شده اند مادام
خاک رست و من طفلی رضیع یا طفلان نبست بر مادر بدیع رزود باشد کار رسیده
ز اضطراب در کنار مادر افتم مست خواب و درین سال شاهزاده دانیال را با ملک
الشعرا شیخ فیضی که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال بخاری و جمعی نزدیکان با جهیز
فرستادند و مبلغ بیست و پنجهزار روپیه بجهت فقرای آن دیار دادند و درین سال
راجه تودرمل و سایر امرای بادشاهی بگجرات حاجی پور گذرانیدند و معصوم فر
خودی که دیوانی برداشت پیش حضرت امرا در جونپور آمده بغیر و زیر و میر و خان
عرف مهر سعادت که داروغه فراشخانه باشد فرمانی مشتمل بر دلاسای او بر
و جونپور به ترسون محمد خان واوده بمعصوم فرخودی مقرر شد و اوستخان
برلاس ن منجبطانه کفته واوده را کناره ولایت دانسته بانجا رفت و در پیش اسفندیار
جنگ بود و دران ولا که مهر سعادت بدربار آمد و احوال خوانین آن صوبه را
کفت قصه قنوجی دادن ملا محمد یزدی بخروج و یعنی نیز عرض کرد آن بود باعث طلب
ملا محمد یزدی و میر معز الملک چنانچه کذشت و همدرین ایام نیابت خان پسر هاشم خان
بتانا پوری که بوقت توجه بتنه رعایت یافته در جونپور و بیاک که جاکیر او بود
خروج کرد و بر سر کره که از جانب اسمعیل قلیخان الیاس خان نام افغانی که
درانجا حاکم بود رفته الیاس خانرا در جنک کشت و قلعه را در محاصره داشته
شروع در نهب و تاراج ولایت نمود و اسماعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب
خان و شیخ جمال بخاری و دیکر امرا را بر سر نیابت خان نامزد کرده و شاه قلیخان
محرم و بیربر بادفروش را برای دلاسای معصوم فرخودی روانه اودکرداینیدند
و بعد از رخصت وزیر خان خواجه شاه منصور را از قید برآورده بازبدیوانی

منسوب ساختند و نیابت از استماع خبر این لشکر از اکره بجانب قصبه کشت از تواریخ و ثبت
بتهیه روانه گردید و امرا از آب گذشته خود را بسرعت باور سانیدند او باز گشته
بجرب پیش آمد و تنها با چندین امرا آنچنان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد
و افواج را زیر و زبر ساخته شیخ جمال را در میدان از اسپ بزمین آورد و باز
خلاص نجسته و بالآخره هزیمت یافته در اوده پیش معصوم خان رفت و عزب بهادر
نیز در بنوفت از شهباز خان شکست یافته پناه باو آورد شهباز خان بتعاقب عزب
بهادر او لا بجونپور و از انجا باوده آمد و معصوم خان کرسامان جنگ بنا به دارث که
بطریق مسالمه یک مرتبه بیاد شاه ایران و توران هم مقابله میتوانست نمود و سی جهل
علم و توغ و نقاره در لشکر او بود و هر اول دیگر برین قیاس بمحاربه شهباز خان شتافته
در طرفة العین بر و غالب آمد و شهباز خان یکروز چهل کروه راه فرار طی کرده بجونپور
رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که بر اثار لشکر شهباز خان بود در جنگلی مخفی
مانده وقتی که افواج معصوم خان در پی غارت بر ایشان شده بودند اورا با کم
کس دیده و قلیلی یافته حمله بر او آورده شکست داد دیگر جوذر الفوج ترسون محمد خان
رسانیده و جمعیت کرده باز بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر اوده جنگی عظیم
روی نمود و معصوم خان درین مرتبه هزیمت یافته معدوم گشت و مادر و خواهر و کوچ
و پسر و مال و اسباب بشوکت و مکنت او همه غنیمت شد و جوذر قرار نموده و با
روم از لجام نشناخته بجانب کوه سوالک بهر رفت و این واقعه در ذی حجه سنه
ثمان و ثمانین و تسعمایه دست داد و درین ایام ساز ارغنون را که از عجایب
مخلوقات است و حاجی حبیب الله از فرنگستان آورده بود نمودند بمردم آن
مانند صندوق بزرگ بقد آدمی بود و فرنگی اندرون نشسته تارهای آنرا مضراب نواخت

جنگی ای خبر شهباز خان رسید همان
باز بر گشته بجونپور عسکر تمام روز

و دوی دیگر از پروین بیخ پرطاس و غیر آن را انگشت میزدند و شغبهای مختلف ازان برمی
خاست و از بس که محفوظ بودند در میان هر دم بزنگ سرخ و زرد برمی آمدند و از حالی بحالی
میرفتند و اهل مجلس ازان انجوبه همه حیران ماندند و لعل بیدل بوصف راست نمی آید و درین
مجلس فرمودند که هر کس بگوید که درین جزو زمان اعقل ناس در زمن او کیست و نام
بادشاهی ببرند که بادشاهان مستثنی اند هر کدام معتقد خوبش را میگفتند حکیم همام گفت
اعقل ناس خود را میدانم و شیخ ابوالفضل هم خود را گفت هر دو را گفت هر دین قیاس و درین
ایام اخلاص با صاحب هر چهار مرتبه قرار یافت که ترک مال و جان و ناموس و
دین باشد هر کس که چهار دارد هر چهار دارد و هر که یکی دارد و هم خود را مرید و مخلص
درگاه گرفتند و در محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمایه خبر رسید که میرزا محمد حکیم از روی
طلب معصومین با غوای فرهون خان که خال وی بود اما خال سعید مشوجه پنجاب
هندوستان گردیده شادمان نام نوکری را از آب نیلاب گذرانیده و مانسنگه ولد
بگوانداس بر سر شادمان رفته او را بقتل رسانیده و از استماع این خبر میرزا
ازان آب گذشته در سواد سیدپور فرود آمد بنابران هشت ماهه بسپاهی ز نقد
از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابراهیم
چشتی به نیابت گذاشته از فتحپور متوجه پنجاب شدند و در سرای بادکه پانزده
کروهی فتحپور است خبر فتح شهباز خان رسید و مانسنگه سرفرمان میرزا محمد حکیم را
از خزو دان شادمان که بنام حکیم اهلک کیلانی و شاه منصور دیوان و محمد قاسم
خان میر بحر نوشته بودند یافت و بجنس فرستاد آن فرامین را خوانده مخفی
داشتند و در دهلی خبر یافتند که میرزا در لاهور آمده بباغ مهدین قاسم خان نزول
نموده و راجه بگوانداس و مانسنگ و سعید خان در قلعه متحصن اند و در پانی پته

میگه دارد

با خال سعید

ملک ثانی کابلی وزیر میرزا محمد حکیم که وزیر خان خطاب داشت از ورنجیده در منزل شاه
منصور فرود آمده اورا وسیله ملازمت ساخته و چون درمیان این دو کس ابتدا علی
ظاهر و مناسبتی چنان نبود درین وقت حبه ای ملک ثانی را از میرزا محمول
برتدبیر میرزای کرده خالی از مصلحتی نداشتند و مقوی به کمانی سابق بر شاه منصور
هم شد و اورا مفید ساخته فرامین نمودند و هرچند سوگند خورد سود نمیکند بنابر
چه مقرر باشد که برآن قسمی حجت نمی تواند بود و در نواحی شاه آباد ملک علی برادر قاضی
علی که حالا کوتوال لاهور است دو خطی مجهول یکی بنام شاه منصور از زبان شریف
بیک نام شخصی که نوکر شاه بود و دیگری از موهومی بموهومی مشتمل بر کیفیت دیدن
او فریدون خان را اولاد میرزا آبرکنه را که آنهم موهوم نامعلوم بود در یک خریطه ثانیاً و مقرر داشتن
از نظر گذرانیده و چنان بقیاس و فریفته معلوم شد که شریف بیک نوکر شاه منصور که
از جانب وی شحنه ارپرگنه فیروزپور در شتی کروهی لاهور بود آنای خود نوشته
که من بوسیله فریدون میرزا را دیدم و همگی عمال خود فرستادند اما برگنه ما را معاف
داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار
بسیار یافته زوال او میجو استند با نفاق سعی در قتل او کردند و صباح روز دیگر
بخدمت رای فرمودند که اورا در منزل کجه کوت از خلق آویخته بردار کنند و
مظلمه چندین خلایق فلاوه گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند و اما
وخدمت الملوک فاسهم لیتعظمون عند السلام را دالجواب و یستحقرون عند
العقاب ضرب الرقاب ع خوشی باش که ظالم ببرد ره بسلامت و از
راه سرهند بکلانور رهناس رسیده به نیلاب رفتند و میرزا این اخبار شنیده
واز آب لاهور گذشته تا کابل عنان باز نکشید و سر بوم بفر المرمن اخیه ظاهر

شد

شده و در ماه ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب که نسبت ساکر مشهور است قلعه
اتک بنارس و در مقابله کنک بارس تعمیر فرمودند و ارانجا شاهزاده سلطان مراد
را با قلیچ خان و دیگر امرا روانه کابل گردانیدند و مالشکه را پیشتر ازان هاجی
از خواجین بجانب پرشاور فرستاده بودند درین هنگام خواجه ابو الفضل نقشبند
و محمد علی دیوان را میرزا با ایلچی گری فرستاده استعفای تقصیرات خود نمود
و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان فرستاده پیغام فرمودند که عفو
مشروط است بندامت برگذشته و سوگند بر آینده و فرستادن همشیره خود که
در نکاح خواجه حسن است بدرگاه میرزا الجاجی گفت که بفرستادن همشیره حسن راضی
نیست کراو را بیدخشان برده و من از کرده خود پشیمانم کرده ام توبه واز
کرده پشیمان شده ام کافرم باز نگوئی که مسلمان شده ام و در باز دهم جمیع
الثانی از آب نیلاب گذشته خواجه نظام الدین احمد را در جلالاباد با پیغام
نزد شاهزاده مراد امرا فرستاده فرمودند که کفتگوش را با گفته فرستند عرض
کردند که آمدن با پیغام عین مصلحت است و ارانجا هم نظام الدین احمد و هم حاجی
حبیب الله با تفاق آمده در پیشاور پیغامهای خویش گذرانیدند و نظام الدین
احمد گفت که اگرچه امرا بزبان قال میگویند که ما کافی ایم اما بزبان حال هم
این میگویند که فتح در قدم حضرت و شاهزاده سلطان سلیم با راجه بهگوانداس
و قاضی علی میر بخشی در اردو گذاشته و هر روز بهت پیت کرده راه طی کرده
جریده در موضع سرخاب بپانزده کروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بودند
که میرزا محمد حکیم در هفت کروهی کابل بموضع خوزه کابل نام برادر زاده که
حکم شاه بیجه شیبانی بگیرد رانت جنگ روانه کرده آخر راه فرا پیش گرفته داعیه

داشت که پناه به عبدالله خان اوزبک برد و شاهزاده بکابل درآمد و پیش از جنگ
یکروز فرید خان برجنبه اول لشکر شاهزاده ریخته و مردم بسیار بقتل رسانده
و خزینه قلیچ خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت وافر برده بود و حاجی محمد زمام احمد
از ملازمت بدا کچوپکی رفته در وقت تاراج بدانجا میرسد و این حال را می بیند و
باز گشته در سرخاب این قضیه را با مشخص بعرض میرساند و باعث پریشانی
خاطر میگردد و روز دیگر که از انجا کوچ میکنند خبر فتح می آید و دهم ماه رجب بقلعه
کابل درمی آیند و هفته بسیر باغهای آن شهر میگذرانند و چون از مردم معتبر مرزا
محمد حکیم قصه فرمان شاه منصور را پرسیده تفحص بسیار مینماید چنان معلوم میشود
که آن جعل و لباس را کرم الله برادر شهباز خان با تفاق بعضی از امرا کرده و
آن خط اخیر نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تاسف
بسیار بر قتل شاه منصور میخورند ۵ قتل شریفت کی مدعا بود ۵ شد باعث
آن اداء مردم ۵ و آن پشیمانی حکم نوشتن داروی سهراب و راشت و لطیف خواجه
میرسنگار را نزد میرزا فرستاده و مژده عفو تقصیرات داده از رفتن او در اگره
او زبکیه مانع می آیند و میرزا محمد مجدداً عهد و قول و دلنخواهی بحضور او می کنند
و علی محمد اسپ را همراه ساخته بدرگاه میفرستند و کابل را بمیرزا بخشیده وارد و را
گذاشته با بلغار جلالاباد کرا ردوی بزرگ نخبه مت محمد حسین برادر محمد قاسم خان
میر بحر که از امراء معتبر میرزا بود بملازمت می پیوندد و از جلالاباد فوجی برای تاخت
و تاج بدامن کوه کفار کهستو نامزد کرده آینده منزل بمنزل در دوازدهم شعبان بکنار
سنده ساکر میرسند و در انجا از پل بگذشته و تمام اردو را گذرانیده بکو
چهای پاپلا در سلخ رمضان بلاهور رسیده و حکومت پنجاب را باز بسعید خان

شاهزاده بزرگ در انجا قصد مخالفت میرزا نموده و در موضع خواجکی سنتور

وراجه بکواند اس و مالسنگه گذاشته و درمیان هردو آب در پنجاب برای تخفیف مشقات
ایشه آن صوبه صدری معین ساخته که ملا الهداد ینوی سلطانپوری و ملاشاه محمد
شاه بادی و ملا الهداد امروهه و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع به تنگ نفسی
و ثانی و ثالث بیدماغی شهرت یافتند و ملاشاه محمد به شیخ اسحق کاکوی عالم
متورع متقی با آن عظمت پروانه نوشته که یا فوسا اجیبوا داعی الله و درمیان
دوآب ملک الشعرا شیخ فیضی را صدر ساخته و آنطرف کنگ حکیم همام و صدر
پای تخت حکیم ابو الفتح را گردانیدند و چون بپانی پته رسیدند درین منزل شهباز
خان کمبوه عرضت از کوهی راست تا پنجاب ممالک محروسه را بطور خود جاگیر
مردم ساخته و هرکرا منصبی که خواسته داده بود با تمرّاق و کروفر آمده ملازمت
کرد و چون ازوی سبب این جرأت پرسیده اند جواب داد که اگر اینچنین
دلاسای سپاهی نمیکردم همه یک قلم برگشته بودند حالا ملک از شما و سپاهی از
شما هرکه هرچه دانید بدهید و از هرکه خواهید منصب و جاگیر باز گیرید زهرکه
خواه ستان و بهرکه خواهی ده و دربیست و پنجم شوال بدهلی تشریف آوردند
و شاهزاده حوزده و یکمان باستقبال آمدند و در پنجم ذی قعده بمستقر خلافت
رسیدند و درین سفر چون از من بمقرب تعلق خاطری عظیم بمظهری تمام از مظاهر
الهی و آزادی و آرستگی که تا بیکسال درست درپی و رمانده و احوالی غریب
صعب در آن وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود بفیجور رفته در
تاریخ ششم این ماه ملازمت کردم و از علامی شیخ ابو الفضل پرسیدند که ازین
سفر چون مانده بود بعرض رسانید که از جمله مدد معاش یالت و گذشت و بیش
ازان قریب بکابل نیز روزی بصدر جهان فرموده بودند که از اهل سعادت

باطمطراق

هرکه درین لشکر همرکاب است و آنانکه حاضر نیستند همه را نوشته بیار چون نوبت بفقیر
رسید خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب تاریخ نظامی که پیش ازان بیکسال
با او آشنا شده را بطرفی که گویا صد ساله راه است سپه آکرده بودم از نهایت دلسوزی
و مهربانی چیزی که برهمه احباب عموماً و بر فقیر خصوصاً دارد مریض نوباوه والحق
ملازمت مخلوق و طمع از وی و خوف او نمرض شدیدی است و درین مدت مفارقت
پیوسته خط بالای خط می فرستاد که چون درآمدن مساهله واقع شده در استقبال خود
تا رفتن تا لاهور و دهلی و منهره بآنچه مفید و رباشد سعی باید نمود که کار عالم است و
احتیاط شرط ۵ مرا که یک ساعت ازان حالت بهتر از عمر جاودانی میبود و فرصت
برداختن بعاقبت اندیشی و بفکر و حزر دیگر کجا بود و افوض امری الی الله عاقبت
کار خود کرد ۵ تو با خدای خود اندیش از کار و خویشتن لیاش که رحم کرنکند مدعی خدا
و دران عالم گاه گاهی در خواب از من ابیات سربمهر میفرستاد از انجمله شبی این بیت
در منام گفته بعد از بیداری نامه ئی بر باد آن زاری و بیقراری داشته ام ۵
آینه ماروی ترا عکس بذیراست ۵ گر تو نمای گنه از جانب ماییست ۵ بعزت الله
و جلاله ازان مدت نا ساعت تخمیر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن
ذوق را زدل نمیرود و هر گاه که آنرا یاد میکنم زار میگریم و میگویم که کاشکی همدران
هنگام سر بر هنگی و پا برهنگی از عالم میرفتم و خلاص از تفرقه می یافتم ۵ خوش آنکه
دهد روی ترا و سپرد جان ۵ اگر نشد که بگیرد کنار و وصال جست ۵ و چیزی معلوم شد
و فیضی بدل رسید که اگر عمرها بفکر بر آن سر دازم و شکر آن بگذارم از عهده عشر
آن نتوانم برآمد ۵ بر گوش دلم نخواند یک زمزمه عشق ۵ زان زمزمه ام زپای
تا سر همه عشق ۵ حقا که بعهدها نیایم بیرون ۵ از عهده حق گذاری یک دمه عشق ۵ و در

ایام توجه بکابل بهادر ولد سعید خان بدخشی در ولایت ترهت خطبه و سکه بنام
خود ساخته خطاب بهادر شاهی بر خود نهاد و میگویند که این شیخ برای مهر خود
یافته بود و الله اعلم ع بهادر بن سلطان سعید بن سلطان ع بهر سلطان و خود
سلطان زهی سلطان بن سلطان بن سلطان و عافیت بدست نوکران اعظم خان بقتل
رسید ع سفله چو جاه آمد و سیم و زرش ع زود بخواهد که بیرد سرش ع آن نشنیدی
که فلاطون چه گفت ع مور همان به که نباشد پرش ع و چون معصوم خان فرنخودی
در کواه سوالک حیران و سرگردان میگشت و بوسیله اعظم خان گناهان خود را
در خواست و فرمان استمالت بنام او رفت و در فتحپور آمده کورنش کرد و بعد از
ایامی چند نیم شبی از دربار سکمانسوار مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح
برون دروازه شهر بر و میریزند و پاره پاره میسازند و بنابت نیز بوسیله یکی
بادشاه روزی که معصوم خان ملازمت کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر
عمش شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه چند روزی جان بخش کرده بقلعه
رنتهبور فرستادند و انجا محبوس بود و کارها کرده که نتوان گفت و با تفاق
محبوسان انجا واقعه عظیم داشت تا در سنه نهصد و نوه و هفت فرمان
فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیگم که والده دیگر بادشاهان
است و در دهلی مجاورت روضه جنت اشیانی دارد و محدوده بصلاح
و عفت و همت و خیر و برکت بود بعالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم بحال
مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و در این ایام شیخ خطب جلیسری
که در ولیش خرابانی بود از دست شیخ جمال بخیار طلبیده با احفاد فرنگیان در
بحث انداخته و ارباب عقل و اجتهاد زمانرا حاضر ساخته شیخ گفت آنش

بلند او فرو رند تا من با معارض خود در آیم هر که سلامت برآید محق است همچنان کردند
و او دست در کمر فرنگی زد و گفت هان بسم الله و بچکدام از فرنگیان جرات
نکردند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر به بهکر فرستادند تا همانجا درگذشت
و هم چنین چیلی از مشایخ و فقرا از انجا ها فرستادند و اکثری را القبنه ها روشناده
اسپان طلبیدند و درین ایام جماعه را که مرید می گرفتند و الهیان مشهور بودند و بر زبان
و حشو و بات میگفتند گرفته آوردند چون پرسیدند که ازین خرافات توبه کنند میگفتند
توبه را آه مالست و همچنین شریعت و دین اسلام و روزه را جد اجد ا با جزاع
نام مانده بودند تا به بکر و فتنه ها ربرده سودگران کوهی تتری نژاد عوض آنها آوردند
و پسرهای شیخ ادهن را که از کبار مشایخ جونپور است با اهل و عیال طلبیده با جیر
فرستاده و خلیفه مکرر ساختند و یکدو سه از انها دگر کشتند و بعضی تا حال بعبرت
میکذرانند و همچنین شیخ حسین پسره حضرت خواجه معین الدین قدس الله سره را
که رعایت آداب و سجده و تسلیم خاطر خواه نمیکرد و بعد از خروج بکه معظمه و آمدن
او از انجا در فتحپور و بهمان دستور سابق عمل کورنش با ستغنا نمودن و
ادای اخلاصی از و مفهمین بهکر فرستادند تا در سال هزار و چهار نظام الدین احمد خان
بتقریب اکبر طلب قاضی فتحپوری از بهکر و شیخ کمال پسر باقی نام او را هم مذکور ساختند
و همه را طلبیده ازان روزی که زمین بوس بجا آوردند حاضر ضامن طلبیده استه حکم خلاص
فرمودند اما کمال پسر باقی که قلابهای او را در چشمانه بهکر نسبت با جانخانان آوردند
و در رنتهور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بهکر فرموده نامزد همانجا
ساختند چنانچه این پسر مذکور بود ان شاء الله تعالی و در نهم محرم سنه تسعین و
تسعمایه اعظم خان از بنگاله آمد و شیخ در اثنای مجاوره با و گفتند که با دلائل

فیصله

قطعی بر حقیقت ناسخ یافتیم شیخ ابوالفضل خاطرنشان شما خواهد کرد ایام
قبول نمود و بعد از چند گاه جنبشی از امرای نامدار را که در لشکر کابل بودند
همراه او ساخته برای دفع معصوم کابلی نامزد گردانیدند و پانزدهم شهر صفر این سال
تحویل نوروز و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد ع قلم عاجل
نیسان چو در آید بعمل ع در تحویل صدف گردد از تاریخ حمل و آیین بندی هر دو دیوان
خاص و عام با نواع قماشهای لطیف فرموده اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده
و پرده های رنگی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سراپرده های عالی افراشتند و بازار
اکره و فتحپور را نیز باین دستور آراسته تا هژده روز درست جشن عالی دادند
و اقسام طوایف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و زن هزار الوان
هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت میداشتند و از پیشکش
بقدر و نصاب مهمانی سرانجام میدادند و چون هزار سال هجری سپری شده بود در زعم
خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر علیه الصلوة والسلام که مدت
بقای این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند
و ملاحظه تمام از آنها بالیستی نمود خاطر جمع مانده بفراغ بال در صدد ابطال احکام و
ارکان اسلام و بریست ضوابط و قواعد نو محل و محتمل و تراویح بازار افساد و اعتقاد
درآمده اول حکمی که فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسند و تاریخ الهی
از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب و غریب بجهت مصالح و حکم بروی
کار آمد و حکمهای ابداعی کردند که عقل در آن حیران بود از انجمله اینکه سجده بعبارت
زمین بوس برای بادشاهان لازم است دیگر شراب اگر بجهت دفع منافی بحکیم بدهند
بطریق اهل حکمت بخورند و فسق و فجوری ازان نزاید مباح باشد بخلاف

مستی مفرط و اجتماع و غوغا که اگر اینچنین می یافتند سیاست بلیغ میفرمودند از برای
رعایت عدالت دو کانی شراب فروشی بر دربار با تمام خانون دریان که در
اصل از نسل خمار است برپای کرده رخصی معین نهادند تا هر کسی که برای علاج
بیماری ابتیاع خمر نماید نام خود را از پیر و جوان از مشرف بنویسانند انگاه ببردوم
باین حیله بلباس آسامی می نویسانیدند و می بردند که تحقیق میکرد و دو کانی برآ
مستان ورشه میگفتند که لحم خنزیر هم از اجزای ترکیب آن خمر بود و ایشه اعلم
و با وجود آن احتیاط فتنها و فسادها سر بر می زد و هر چند جمعی را هر روز عقوبت
و ایذا میکردند نیچ بران مرتب نمیشد و از قبیل کرد و مریض بود و دیگر فواحش ممالک
محروسه دریای تخت جمع شده از حد حصر و عد افزون از شهر بیرون آباد آن سنا خشته
و آنرا شیطان پوره نامیدند و آنجا نیز محافظی و داروغه و مشربه نصب کردند تا هر
آن جماعه صحبت دارد یا بخانه ببرد اول نام و نسب خود بنویسانند انگاه باتفاق
نمغاجیان جماع هر چه خواهد کند و بی این صورت نگذارند که اهل طرب را مردم ببرند
بخانه خود ببرند تا تصرفی تمام کنند و اگر کسی خواهد که بکارت آنها را ببرد اگر خواهشگار
از مقربان نامی است داروغه بعوض رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا در منصو
هم بودند ان کارها بلباس میکردند از سر مستی و سفاهت خونریزیها میشد و هر چند
بقصاص میرسیدند طایفه دیگر بفخر و مباهات و مباشران امر میکشتند و حسن
بی پایان او چند انکه عاشق میکشد زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکشد و از فواحش
چند برآ که مشهور بودند نهانی طلبیده تحقیق مینمودند که بکارت آنها را که برده باشد
و بعد از نام گرفتن امرای نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز
محبوس میداشتند و ازین جماعه یکی نام راجه بیر برکه خود را مرید با اخلاص میگفت

صورت دربکارت ببرد

و در مراتب چهارگانه پیش پیش رفته با مهمات فضایل اربع متصف ظاهر میساخت و از
بنات حوذ هم میگذشت بر دو او آنزمان در پرکنه کوره بجا بکر حوذ بود چون این خبر
پرده دری بوی رسید خواست که جوکی شود و دوزمان طلب مشتمل بر استمالت او فرست
و بدرگاه آمد دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیظ در آن باب و منشاء ان این بود که
چون از خورد سالی باز صحبت با هنود و در نود داشته تعظیم گاو که باعث قوام عالم
است بزعم ایشان در خاطر مرکوز بود و خزان راجهای عظیم هند که خیلی بتصرف
در آورده بودند تصرف در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت
بارپیش دارو امثال آن تحاشی داشتند و دارند و رسم بیعت اهل هند را
در مجلس بطور خود میکردند و میکنند بنابر دلجوی و بدلردی خاطر ایشان و قبایل
ایشان از انجمله مکاره طبعی اجتماعی بود بالکل باز ماندند و نهایت مراقبت و مواظبت
مردم را در تراشیدن ریش داشتند و این فعل شایع شد و مفاعیل و تفاعیل
ریش تراشی دلایل گذرانیدند که ریش از جنین آب میخورد لهذا بیچ خواجه سرا
را چون ریش نبینند در نگاهداشتن آن چه ثواب و چه حظ باشد و نیز همچنان
مرتاضان نگاهداشتن ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا ملامت
در ریاضت در تراشیدن ریش است نه در گذاشتن آن چه اکنون ریش تراشیده را
فضای نادان عیب میکنند و اگر بنظر انصاف بنگرند اینمعنی خلاف مدعاست و
مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجعول آورده اند که کما یقلده بعض القضات و
لفظ عصیات را بتحریف گفته اند که عمل بعضی قاضیان عراق حلق لحیه بود روزی حکیم
ابو الفتح در ابتدای ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید بحضور
میر ابو الغیث بخاری مغفوری میرورزی رحمة الله علیه گفت که از شما قصر خوب

بنود گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر گفت بعد ازین هم چنین نکنید که بدنما و نازیبا است بعد از
چند گاهی خود را از حیدریان و جورفیان بلکه از هندوان که زاینده و دف و دلق زده
پاک و صاف شده چنانچه محمود اماردملاح کشته در موی تراشیدن موی سگانی میکردند غرا
جاه بذنب لم یمت حتی ابتلاه الله و لو اختن نافوس لضاری و تماشای صورت
ثالث ثلاثه و بلیلان که خوشگاه ایشانست و سایر لهو و لعب وظیفه شده و کفر شیوع
تاریخ یافته تا کار بعد از ده دوازده سال بجای رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی
حاکم تتهه و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته دادند باین مضمون که منکوحه فلانی این
فلان باسم تطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران
دیده و شنیده بودیم ابرا و تبرا نمودیم و در دین گبری اکبرشاهی درآمدیم و مراتب چار
گانه را خلاص که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد قبول کردیم و این خطوط
که لغت نامه پیش نیست بمجتهد شرع جدید سپردیم و باعث اغتنام دولت ایشان
مشید السموات بغیر عمد و مبسط الارض و بحر الجبال هذا و بزعم اسلام تحریر
و کلب از نجس بودن باز مانده درون محل و زیر قصر لگاه داشته هر صباح نظر بران
عبادت میشمردند و هندوان که حلولیه اند خاطرشان ساخته که جوک یکی ازان
ده مظهر است که حق سبحانه عز شانه در انجا حلول کرده ۵ تعالی شانه اما بقولون
و آنچه بعضی از عرفا منقول است که در سگ ده صفت حمیده است که کر یکی ازان در
آدمی باشد ولی میگردد ممسک ساختند و بعضی مقربان که بخوشش طبعی درهم و اداد
و بملک الشعرای ضرب المثل اند چند سگ را در سفره همراه کرفته طعام با آنها میخوردند
و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی را بغیبت نموده و آبائی ازان نداشته
بفحش و سباهات زبان در دهان آنها میکردند ۵ بکو با میرک اندر پوست سگ داری

وجیفه هم سگ از برون در کرد تو هم کاسه مکر دانش و دیگر موجب غسل جنابت مطلقاً
ساقط شده و دلیل می آورند که خلاصه ان نقطه منی است که تخم آفرینش بنکان
و باکان رست این چه میغی دارد که بخروج بول و غائط غسل واجب نشود و خروج این
طور شیی لطیف موجب غسل کردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند بعد ازان
جماع و همچنین طعام بروح مثبت که جماع درست بخشن چه یعنی که هیچ خطی ندارد بلکه
روزی که انیکس متولد شده باشد در آن روز جشن عالی سازند و آنرا آیش
حیات نامیدند و همچنین می باید که کوشت کراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت
درین کس سرایت کند و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح نکنند
که میل کم میشود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده سالکی و دختر را پیش از چهارده
سالکی نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف میشود و طلا و ابریشم پوشیدن خود
عین فریضه کشت روزی مفتی ممالک محروسه را دیدم که جامه حریر خالص پوشیده
بود پرسیدم که مکر روایتی درین باب بنظر آمده کفت بلی در هر شهری که لباس
ابریشمی شایع باشد پوشیدن آن مباح است کفتم ظاهر انظر بران روایت
باشد که مجدد حکم سلطان اکره است کفت نی غیر ازین هم وانه اعلم نماز و روزه و
حج خود پیش ازان ساقط شده بود و بعضی اولاد الزنان چون پسر ملاحباک
مسخره میکرد رشید شیخ ابو الفضل رسایل در باب قدح تمسخر و این عبادات
بدلایل نوشتند و مقبول افتاده باعث تربیت کشت و تاریخ هجری عربی را
تغیر داده ابتدای آن از سال جلوس کردانند که نهصد و شصت و سه بود و ماهها را
نیز موافق اعیاد زردشتیان در سال چهارده قرار داده شد و عیدهای مسلمانان
در ونق آن شکست مکر برای خاطر خطیه جمعه که بران مغلوب ناشناس هرفته باشد

۴ ایام ماه کبیسه را از کتب نصاب کرفته
اعتبار کردند و عید ها

وآنرا سال وماه الهی نامیدند ودر نکها ومهرها تاریخ الفانوشتند باین اعتبار که
باشد از انقراض دین متین سید المرسلین محمدی صلی الله علیه وسلم که پیش ازین هزار
سال نخواهد بود وعربی خواندن ودانستن ان اصطلاح عیب شد وفقه تفسیر
وحدیث برطرف وخوانندهٔ آن ملعون ومردود بنجوم وحکمت وطب وحساب و
شعر وتاریخ واف نه رایج ومعزز وحروف خاصه زبان عرب مثل تا وحا وعین و
صاد وغیر آنرا از تلفظ ساقط ساختند وعبد الله را ایدالله واحدی را احدی
وامثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند وآن دو بیت مساهله را که فردوسی
بطریق نقل آورده بدرکرده مضحک ساختند ﴿ زشیر شتر خوردن وسوسمار
عرب را بجای رسیدست کار ﴿ که ملک عجم را کند آرزو ﴿ نفو باد بر چرخ گردان نفو
وهر جا بینی شبیه آمیزی که موافق مشرب خویش از استانده می شنیدند نه آنرا مصوت
میدانستند مثل ابیات سبحه را که در باب شهید شدن دندان مبارک آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شده برین قیاس وهر رکنی از ارکان دین وهر عقیده از
عقاید اسلامیه چه اصول چه فروع مثل نبوت وکلام ورویت وتکلیف تکوینی
وجبر وتشبیهات کوناکون تمسخر واستهزا آورده اگر کسی در معرض جواب
مشیخه جواب منع بود ومعلوم است که مستدل با مانع چکونه بس می تواند آمد خصوصاً
وقتی که بوجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد ودر مباحثه مساوات شرط
است ﴿ انکس که بقرآن وخبر زو نزند ﴿ آنست جوابش که جوابی ندهی ﴿
وخان ومانها برسر این مباحثه رفت وحاشا که این مباحثه باشد بلکه مکابره
ومشاغبه بود ودین فروشان برای خوش آمد شکوک متروک را از هر جا بیند
کرده بتحفه می آوردند مثل آنکه لطیف خواجه که از بزرکان وبزرک زادکان ما

در النهر بود در شمایل ترمذی دران حدیث که کانه جبینه ومیته شبهه آوردند که کردن
پیغمبر علیه السلام را کبودن بنی نشیبه دادن چون باشد وهمچنین حدیث ناقه قصوی
را که در سیر مشهور است وزدن قافله قریش در اوایل هجرت وهمچنین چارده زن
خواستن وتحریم نساء ازواج در وقت خوشش کردن رسول علیه السلام وامثال
آن وتفاصیل آنرا روزگاری دراز می باید ؎ عمر زلف ورخت را شرح دادن
شبی باید درازو ما همانیم ؛ وشبهها در مجالس انس حکم میکردند که از مقربان چهل کس
بعد وچهل تن بنشینند وهرکس هرچه داند بگوید وهرچه خواهد بپرسد واگر کسی از
مسئله علمی می پرسید میگفتند که این را از ملایان باید پرسید وچیزی که از تعلق بفضل
وحکمت دارد از ما وآنچه در حق صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب
سیر مذکور می ساختند حضوصا در خلافت خلفاء ثلاثه وقضیه فدک وجنگ صفین
وغیر آن که گوش از استماع آن کر باد وخود بزبان نتوان آورده شیعیان غالب
وسنیان مغلوب واخبار هم جا خایف واشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه
وقدحی جدید وشبهه نو بروی کار می آمد واثبات خود در نفی دیگران دیدند
ازین بگذشته که هر نافی مثبتی نباشد واهل بنا بر ین معقولان مردود ومردودان معقول
ونزدیکان دور ودوران نزدیک بودند سبحان من تصرف فی ملکه کیف یشاء
بزبان عام کالانعام خرورد الله اگر چیزی دیگر بود وغوغای عظیم بر خاست
وملا شری در آن وقت فطوبی لمن شغله عیبه برده بیت واین از انجمله است ؎
تا بزاید بهر زمان کسوز بزاید آفتی ؛ فسقه در کوی حوادث که خدا خواهد شدن
یا عقاب قرض خواه تیغ در ارباب شرک ؛ یا بسر از دنه کردن او خواهد شدن
فیلسوف کذب را خواهد کریبان پاره شد ؛ خرقه پوشی زهد را تقوی رواخواهد شدن

شورش مغز است اگر در خاطر آرد جاهلی ؛ گر خلایق مهر پیغمبر چسان خواهد شدن ؛ خنده می آید مرا
زین بیت بس گر طرفگی ؛ نقل بزمی مغز و رود که اخوا هد شدن ؛ یاد شاه امثال دعوی ثبوت
کرده است ؛ گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن ؛ و در مجالس نوروزی اکثری از
علماء و صلحا بلکه قاضی و مفتی را بیز در وادی قدح نوشی آوردند ؛ عشقت خبر زعالم
بیهوش آورد ؛ اهل صلاح را بقدح نوشی آورد ؛ یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است
کز هر چه خوانده ایم فراموش آورد ؛ و آخر مجتهد ان حضور صاحب ملک الشعرا میگفتند که
این سیاله را بکوری قضا میخوریم و نوزدهم درجه حمل را که شرف الشرف و روز آخر
این جشن نوروزیست پیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را بزیادتی منصب و جاگیر
و اسپ و خلعت فاخره مهابی و پیشکش ممتاز میکرد انیدند و درین محل شاهم خان
جلایر از بنگاله و راجه بهگوانداس از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم خان او تنگر
امرا که از حاجی پور بپای تخت آمده بودند جلیسه بهادر نام لوکری از معصوم خان کابلی
با تر خان دیوانه و سرخ بدخشی در بهار خلل انداخت و محمد صادق خان با تفاق
محب علیخان در جنگ بر ایشان غالب شده و جلیسه بقتل رسیده و درین سال شاهزاده
سلطان سلیم باستقبال کلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت نموده بودند
باجمیر رفت درین ضمن تطفلان زیارت روضه مطهره نیز واقع شده و نذرها موقوف
و در همین ایام محمد صادق خان از بهار آمد و نیز ودی با تفاق اعظم خان بدفع معصوم
خان کابلی مامور شده رفتند و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا
که در لشکر کابل نرفته بودند بکومک صادق محمد خان نامزد گشتند و درین هنگام
شاه ابو تراب و اعتماد خان گجراتی که باهم بسفر حجاز رفته بودند رسیدند و سنگی
گران وزنی که خیلے قوی هیکلی می بایست تا آنرا بردارد و نقش پای بران ظاهر بود

بطفیل

همراه آوردند و شاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
است بر لوح سر تربت خود نقش نمیکنند تا روز قیامت سر ما و قدم تست و ناچار
کروه راه با استقبال رفتند و امرا را نوبت بنوبت فرمودند تا برداشته چند قدم او
ببرند و باین دستور بشهر رسانیدند و در روز دهم ماه شعبان وزن شاه زاده بزرگ
شد و درین سال یا در سال آینده شیخ عبد النبی و مخدوم الملک که اخران موجد بانی
بودند از حضار میرزا حکیم و باغی کربهای امرا شنیده از نکه بکجرات آمدند و طمع در ریاست
سابق بسته از سر الزلال لا یعود غافل بودند ۵ دنیا فراخست ای نسبه تو کوتاه ما
کوشه ۵ ما چون ملخ از کشت شه تو خوشه ما خوشه ۵ و مخدوم الملک در احمد اباد در گذشت
در سنه نهصد و نود و یک قاضی علی از فتحپور بجهت تحقیق احوال او نامزد شده
بلاهور آمد و چندان خزاین و دفاین او پدید کرد که قضل آنرا بکلید و هم نتوان کشاد
و از انجمله چند صندوق خشت طلا از کور خانه او که مخدوم الملک باشد به بهانه اموات
دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند عدد آنرا جز او پدید کار عزشانه دیگر
کس نداند و آن همه خشتها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانه عامره
کردید و پسران او چندگاه در شکنجه رنجه بوده بنان کریه محتاج شدند و شیخ
عبد النبی در فتحپور رسیده سخنی چند در نشت کفت و مشتی مضبوط بنفس خود بر
روی او زدند و کفت لکار و جرانمی زنی و برای حساب و کتاب هفتاد هزار روپیه
که در وقت رحلت مکه معظمه باو داده بودند حواله راجه تودرمل نمودند و بدین
چون کوربان در کچهری دفتر خانه محبوس ساختند و شبی جماعه او را حفره کردند و بخت
واصل شد و روز دیکر در میدان منارها تا نماز دیکر افتاده بود ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار و این قضیه در سال نهصد و نود و دو روی نمود بموجب آنکه ۵

کرچه ایشخ کابلی کفتند، کابلی نیست بشیخ ماکینی است، و شیخ کبیر تاریخ نیافتند
فلک راسر انداختن شد سرشت، نشاید کشیدن سراز سر نوشت، نه پرورد کس را
که آخر نکشت، که در عدم رفت و در کین در شت، و درین سال بوته ریاضت
وعبادت وصورت طاعت و مجاهدت و پیکر روحانی و مظهر لطف ربانی
قدوه اهل کشف وحال شیخ جلال تهانیسری روح الله روحه مقیم روضه رضوان
کشت و شیخ الاولیا تاریخ وی یافتند و همدرین سال آصف خان میر بخشی تاریخ
که میرزا عیاث الدین علی نام داشت جای خود با میرزا جعفر برادر زاده خویش
که بعد ازان آصفخان خطاب داشت کذاشته سفر آخرین کزید و خلد ماوایش باد
تاریخ یافتند و همدرین ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چنانچه خاتمه کذشت از صدارت
کجرات معزول ساخته چون شنیدند که او ثروت بسیار کرفته و زنان بسیار کاه
داشته و میخواست که بدکن رود کرفته آوردند و چند کاهی بحکیم عین الملک سپردند
و بعد از مدتی بتعلق رشپور فرستادند تا از لوح رفعت بحضیض ذلت انداخته کام
خویش او هم حاصل کردند و درین سال شیخ مبارک در خلوت بحضور پادشاه
بابر برکشت و قرار داد چنانچه در کتب شما تحریفات است در دین ما نیز تحریفات
بسیار رفته اما اعتمادی نماند و درین سال مخنولان بی عقب و بی عاقبت
کفتند که مدت هزار سال از هجرت تمام شد چرا چون شاه اسماعیل اول هزار
قاطع در میان نمی آرند آخر قرار بران یافت که می باید که اراده خاطر بر ظهور
زمان و مدد پیر بی شبهه بظهور آید فی الواقع باین دعاوی و دواعی کاذبه بسیاری
می پویند و اکثری از خواص را بدام شیطانی میکرفتند و از حکیم ناصر خسرو میکفتند که
در نهصد و شصت دو قرآن می بینم، و ز مهدی و دجال نشان می بینم، یا ملک

بدل کرده و باکرده و دین ، سری که نهانست عیان می بینم و چون احداث و کشایش احداث
دین کرده اند راجه بهکوانداس گفته که خوش قبول کردیم که هم هندوان بهند و هم مسلمانان
اما طایفه دیگر ورای ایشان بفرمایند کیست تا آنرا قبول نمایم اندکی معقول شده
شدت گذشته اما بتغیر احکام ملت الزهراء وقوع و شیوع یافت و احداث بدعت
تاریخ یافته و درین ایام قاضی جلال ملتانی را بغریب لباس در فرمان پیچ لک
تنکه براث که برای خود از خزانه گرفته بود همراه خواجگی فتح الله بخشی که شبی
به مذهب متعصب است بدکن فرستادند باین گمان که چون آنجا غایت تعصب
در رفض دارند قاضی را با انواع عقوبت و رسوای هلاک خواهند ساخت ایشان
خود اخبار رسوخ قدم اورا در دین اسلام و اظهار کلمه الحق باگوش شنیده
غایبانه معتقد شده و مقدم اورا غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش خطابات
نموده دیگر خاکپای اورا بجای تو نیا مسلم دند و از سعادت فطری آخر عمر باعزاز
و احترام بود هر چند رخصت حج میطلبید دل ازو نمی توانستند کند تا آخر بان
سعادة فایز شد و در بطی و یثرب زادها الله تعظیما رفعة و عز قبول ابدی یافته
از ین خاکدان کهنه همانجا درگذشت ۵ عیبی که ره پیش هستی آگاه ، زود خرمی
که پایدار است مخواه ، عمری که در و مرگ همی یابد راه ، کو خواه دراز باش و خواهی
کوتاه ، و بجای او قاضی عبد السمیع ماوراء النهری میان کالی را که قاسم خان
شاعر موجی این بیت ۵ پری ز قبیله مهوزادان بشی چو گل سفید یک گز ، مکرر حق
روی گفته باشد و شطرنج کرمی باز دو الرخی سیه و پیاله کنی خود علانیه آورده
اوداست و رشوت نظر بمذهب او فرض و فتنه و سود را در قبالات قرض و سجلات
بموجب حکم وضع نموده می نویسد قاضی القضات ساخته و الحق چون رجوع

بشرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی اینقدر هم بس بود و درین ایام نماز جماعت
و ازان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار می گفتند برطرف شد و نام
احمد و محمد و مصطفی و امثال آن بجهت رعایت خاطر کافران بیرونی و ذخران
اهل حرم اندرونی کران می آمد تا بمرور ایام اسامی چندین هزار که از مقربان کبار این
نام سمی بودند تغیر داده مثلا یار محمد را و محمد خانرا رحمت میخوانند و می نویسند
بر بنقباس اگرچه هر اکثری از محاذیل اسفیا اطلاق آن نام شریف حیف بهم بود
و تغیر کجایش دانست بلکه واجب بود از انکه بستن جوهر نفیس بر گردن خوک خسیس
ستم است و اینهمه آنش از اکره اکره برخاست که خان و مان آکابر و اصاغر ازان
سوخت و آخر کار آنش در کور آنش زمان نیز افتاد و خذلهم الله ۵ نوای مرد
سخن بیشه که بهر آشتی دون ؛ ز دین حق نماند سستی به نیروی سخن دانی ؛ چه
سستی دیدی از سست که رفتی سوی پی دنیان ؛ چه تقصیر آمد از تو آن که کردی کرد
آلانی ؛ و در ربیع الثانی سال نهصد و نود سیادت پناه شیخ فتح الله شیرازی
که در وادی الهیات و ریاضات و طبعیات و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و
طلسمات و تیز نجات و حرز اثقال نظیر خود ندارست بر حسب فرمان طلب بدربار
عادلخان دکهنی بفتحپور رسید و حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح بامستقبال رفته
بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سابها نویسی پیش بود امتیاز یافت
نازنین فقرا ببرد نه آنکه بدهد هر کنه پسا و رسد باغ و محلی بجائگیر او مقرر شد و چون
شنیده بودند که اوشاکرد بواسطه میرغیاث الدین منصور شیرازست که بمنجم و عبا
وات دیگر چندانی مقید بود گمان داشتند که مگر در سخنان مذهب و دین با ایشان
همشاه خواهد کرد و او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزید با کمال جاه و

ورروزه

ودنیا

دو نیا داری و امرا پرستی و قبضه از دو قانی تعصب و دین فروشی کدر است و در عین و بوالخانه
خاص کرمانیکس یا رای آن ندر است که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغبال و جمعیت
خاطر مذهب امامیه میگذارد و بر همین مطلع شده او را از زمره ارباب تقلید بیرون آورده ازان
وادی اغماض فرموده بجهة رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در ترتیب اوقوفی فوق
گذاشتی نرفت و دختر خود و مظفر خانزاد رحباله او در آورده و باوجه خود کرد اینده
در منصب وزارت با را جه تودرمل شریک ساختند اما او دیرانه با را جه تودرمل آمده
دارو مدار ای بینوا و بر تعلیم اطفال امرا مقید بوده و هر روز بمنازل مقربان رفته
نخست از همه غلام حکیم ابو الفتح را و وقتی پسر شیخ ابو الفضل و امرا زادهای دیگر
و هشت ساله بلکه خود زودتر انرا معلم صبانی نکرد و تعلیم نقطه و خط و دایره بلکه ابجد هم
میداد که مشق اطفال تو تعلم را ۱ لوح او بار در بغل منهید ۱ مرکبی را که زاده عربت
دان بونانش بر کفل منهید ۱ و تنگ بر دوش و کهیه در میان بسته چون قاصدان
بصحرا در رکاب میدوید و در شان علمی که نمانده بود او با بکل بر خاک زد و با وجود
اینهمه بی شانی و زبونی و خسیسی در رسوخ اعتقاد و عمل پهلوانی کرد که هیچ رستم نکند
و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد که شاه فتح الله امام اولیا ۱ شیبی بحضور
وی با پیر بر خطاب کرده میگفتند که این همه را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه
آبان کرانی حشم از خوان بگاه تا آسمان رود و پنج هزار سخن کوکبی تا جه انتخاب اینکند
و بسترش هنوز گرم باشد تا باز بیاید و مردم آن دعوی بکروند همچنین شق قمر و انشقاق
آن و بیک پای را بر داشته بهم مینمودند و میگفتند که ممکن نیست که تا پای دیگر بر جای بماند
ایستاده تو اینهم بود اینجا چه حکایت و آن بد بخت و بد بختان دیگر کم نام آسا و صد
میرفتند و مقوی می جاویدند اما شاه فتح الله بانگ بخط لحظ بجانبی او میکرد و مقصود

در کارهای شاهی

دیگری

از خطاب او را داشته کرنو آمده بود و جذب او بجانب جود میخواسته سرباین
انداخته حرفی نمیزد و سراسر کوشش بود و در همین ایام ملا احمد نه را فضی متعصب
که خود را بزور بجای حکیم هم گرفته بود از دکن آمده بملازمت پیوسته و پدر آن او
در سنه فاروقی حنفی المذهب بودند آن ناپاک بر آن نامرادان لعنت میفرستاد
و بموجب قول نبی علیه السلام که لعن الله من لعن والده یعنی او جزبرد عاید نمیشد
و چون در عهد شاه طهماسب بولایت عراق در صحبت تبرائیان که مومن زاده
بود و از ایشان هم گذرانیده و چون شاه اسماعیل ثانی در وادی تسنن برعکس
پدر غلو نموده در مقام قتل و ایذای رافضیان شد او بصحبت میرزا مخدوم شریفی
که سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی نقض الروافض که مشتمل بر تاریخ ایشان
تصنیف اوست بمکه رفت و از انجا به دکن و از انجا بهند و بستان رسیده و میدان
خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بجانب آن مذهب کشیدن نمود و در
اندک فرصت بجزای اعمال سیئه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نوبهوسته
و دیرینه بود روزی در بازار او را دیدم و بعضی عرافان نام فقیر را با و گفته
تعریفی کردند در اول ملاقات میگوید که نور رفض در جبین ایشان عیان مینماید
در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما یاران حاضر جنه بینند و خوشوقت شدند
و نه احوال او بجای خود می آید ان شاء الله تعالی و در بین سال حکم فرمودند
که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری مینویسند حالا می باید
که تاریخ تالیف یابد جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که مرجع از دیار
ملک ناسخ نباشد و نام آن را لقی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ هجرت
نویسند و از روز وفات حضرت خیر البریه صلوات الله علیه و سلامه نوشتن و قایع

شیعه

عالم را تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول را لقیب خان نوشته و دویم را اتا
فتح الله علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که در آن ایام از
گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر باز هفته همچنین بتربیت وسی و پنج سال
مرتب سلسله شیخی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه خلفای ثانی رضی الله عنه نوشته
بودم چون بقصه تعمیر کوفه و بنا و هم قصر الامارت که بوالی مذکور بود و سبب خرابی
آن و قضیه نکاح ام کلثوم بنت امیر المومنین علی رضی الله عنه و تعیین او قات صلوة
خمس [illegible] و فتح شهر نصیبین و بر آمدن عقارب از انجا مثل خراسان بزرگ رسیده
مناقشه و مواخذه بمیان آورده به پیچیدند و آصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد بدفع بها
کرد بخلاف شیخ ابو الفضل و غازی خان بدخشی که هر کدام تو جیهات صحیح میکردند
چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب دیده ام ایراد کرده ام و
مخترع نیستم بموافقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده بتعیین
خان فرمودند که تحقیق نماید او مطابق نفس الامر تصحیح نموده ازان گرفت و گیرهای
بیمحل بغایت آلهی عز و جل رهای یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد
نسخه بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده مبیوسته باشد و ایشیخ بسفارش حکیم
ابو الفتح بود او از نهایت تعصب که داشت که موافق اعتقاد خویش هر چه خواست
نوشته چنانچه عبارت و نامزدان جنگر خان آن وقایع را در دو جلد تمام کرد تا آنکه
مرزا فولاد برلاس شبی او را به بهانه طلب بادشاه از خانه برآورده در کوچه لاهور
بتقریب غلوی که در مذهب داشت و ازاری که ازو یافته بود بقتل رسانید و بقصاص
رسید و بقیه احوال راحب الامر اصفهان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و در
سنه الف و الف فقیر را در لاهور حکم فرمودند که آن تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید

وسنوات را که بتقدیم و تاخیر نوشته شده است ترتیب دهد و تا یکسال باین خدمات
اشتغال داشته و دو جلد اول را مقابله نمود و جلد سیوم را با صفحان گذاشتم
و از جمله وقایع این سال ترجمه مهابارت که معظم کتب هند است و مشتمل بر انواع قصص
و مواعظ و مسایل اخلاق و آداب و معارف و اعتقادیات و بیان مذاهب و طریق
عبادات ایشان در ضمن جنگ طایفه کوران و پندوان که غرض روایان هند بوده
و بعضی میگویند که چهار هزار سال و کری و بقول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهرا
از زمان آدم علیه السلام پیش اند و کفره هند خواندن و نوشتن آنرا عبادت عظیم
میدانند و از مسلمانان پنهان میدارند و باعث برین آن بود که چون شاهنامه و قصه
امیر حمزه را بهفده جلد در مدت پانزده سال نویسانیدند و زر بسیار در تصویر آن خرج
شده همچنین قصه ابومسلم و جامع الحکایات و غرآن مکرر نوشته نمیتوانند کرد اگرچه
اینها شاعری و ساختگی است اما چون در ساعت خوب گفته شده و اخر در گذر بوده
شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته اند و همه
صحیح و نص قاطع است و مدار دین و اعتقادیات و عبادات این طایفه بر انست ترجمه
از هندی بزبان فارسی فرموده چرا بنام خود نسازیم که غیر مکرر و تازه است و هم
مستعد سعادت دینوی و دینی و منبع خشمت و شوکت بیزوال و مستوجب کرت او
لاد و اموال چنانچه در خطب آن نوشته اند بنابر این خود مقید شده و دانایان هند را
جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابارت را تغیر میکرده باشند و چند نسخ بتفاوت
معاینه آنرا بنقیب خان خاطر نشان ساختند تا حاصل را بپارسی املا کرده و نسخ
سیوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند با تفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشم و در
مدت شش چهار ماه از هفده فن آن فن حرف لا طایل که هفده هزار عالم در آن تحیر اند

دو فن نوشته شد و چهار عنصر اضافات کرده شد و حرام خورم و شلغم خورم اینمعنی داشت
کویا نصیبه نقیر از این کتابها نهین بود النصیب بعد ازان باره را ملا شیری و نقیب خان
تمام ساختند و باره را حاجی سلطان تنها شیری منفرد باتمام رسانید بعد ازان شیخ
فیضی مامور شد که نظم دیگری بنویسد و آن پیشتر از دو فن صورت نیافت باز حاجی
مذکور دوباره نوشت و فرو گذاشتی که بار اول واقع شده بود قصور ازار است
کرده خطه و النغل بالنغل مرتب ساخته صد جزو مقرر شده و سخن در لفظ کمتر
بود که از اصل متروک نماند عاقبت بتقریبی حکم باجراج وی کرده دیگر فرستادند و حالا
در مشهد خود است و اکثری ازان معبران و مترجمان درین ایام باکوران و ابانه دان
مشهور اند و باقی ماند کانرا خدا بخشد و نوبه کرامت فرماید و عذر الامن اکره
علیه مطمئن بالایمان مسموع دارد و انه هو التواب الرحیم و اکنار رزم نامه نامیده
مصور و مکرر نوشته شده بار احکم شد انشاخ آن تمثیل و تبرکا صادر شده و شیخ
ابو الفضل هر عکس تقریر آنرا که تالیف داده بود بر حاشیه خطبه نیز بمقدار دو جزو
و بران نوشت نعوذ بالله من الکفریات و الخشویات جامع اوراق عفی الله عنه
معروض میدارد که در وقایع این سال که بار عرضی بطریق استطراد و اجمال رقمزده
قلم سریع السیر شده اگر ضبط تاریخ و ملاحظه تقدیم و تاخیر نموده باشد مواخذه
نفرمایند و چون سال بیست و هشتم جلوس سراید نوروز بیست و نهم موافق
بیست و پنجم سنه احدی و تسعین و تسعمایه بنیاد شده و به سنور سابق دو کانها را
برابر تقسیم نموده و آئین بسنه انواع جشن و سرور و عیش بظهور آمد و شاه فتح الله
در دکان خود انواع هنرمندی نمود از انجمله جر اثقال و غرایب دیگر بود و بعضی از
احکام اخترای درین ایام نیز فرمودند از انجمله ذبح حیوانات مطلقا در روز یکشنبه

نسبت آنروز با آفتاب خصوصا درین هژده روز در تمامی آبان که ماه میلاد است وجهی
ایام معهود بجهته رعایت خاطر او در جمیع ممالک محروسه منع کردند و هرکسی که درین
ایام مبادرت این جریمه مبنی بسیاست میرسید خان و مان او را تاراج میرفت و خود
مدت بر هزار از مطلق گوشت در تمام سال بتقریب ریاضت در ایام متفرقه بیش ماه
زیاده رسانیدند و داعیه چنان است که بتدریج بالکل ترک کنند و عبادت آفتاب را روزی
چهار وقت که سحر و شام و نیمروز و نیم شب باشد لازم گردانند هزار و یک نام هندی آفتاب
را و ملفوظ ساخته نیمروز متوجه آن شده بحضور دل میخوانند و هر دو گوش گرفته
چرخی زده و مشتها بر بنا گوش گرفته حرکاتی دیگر ازین قبیل بسیار بود و قشقه کشیدند
و لوبت نقاره یکی در نیم شب و یکی در وقت طلوع قرار یافت و مساجد و صوامع
را آستخانه و جوگی خانه هندوان شده و بجای جماعت جماع و بجای حی علی الصلوة حی علی
و کورستان درون شهر را بوبرانی حکم فرمودند مبلغ لک روپیه نقد و چند فیل را
و طلا آلات و صبح آلات بوالده بزرگوارش و بهمین دستور بقیه جنود کلیدن بیکم و سایر بیگمان
انعام دادند و هرکس از اعالی تا ادنی بهمگی گذراند و درین سال اعظم خان
و سایر امرای کبار نامزد تانده شده و خالدی خان و جباری خان
و مرزا بیگ قاقشال از معصوم خان کابلی جدا شده اعظم خانرا دیدند و معصوم
خان خان شاه بیگ زمین دار برد و ولایت بنگاله تمام بیکره بکشت و درین سال
حکومت ولایت گجرات را بتقریب تالیف قلوب حکام دکن با عتماد خان تفویض
نموده و شاه ابو تراب را امین و خواجه نظام الدین احمد مرحوم را میر بخشی و ابو القاسم
تبریزی برادر مولانا عبد القادر را خوانده بادشاهی را دیوانی ساخته جمعی کثیر از جوان
حسین و میر ابو المظفر ولد اشرف خان و میر هاشم و میر صالح داعی و سید ابو المعالی

و دیگرانرا بجاگیرداری آن ولایت حکم فرمودند و درین سال از شهباز خان که بمقرب خان
برادر او را چند گاهی محبوس گردانیده بودند حساب و کتاب داد و سنه بلی توقیع
دیوانی بصرف گرفته ازو درگذشته و از جنگ راجه اخلاص بخشیده بوساطت شیخ ابوالفضل
و حمایت او از بند برآوردند و در هفدهم ربیع الثانی رحضت تنبک اردانی داشته
نامی آن سرکار را بجاگیرداران تن داده معصوم کابلی را که بنجاه ده آمده
از صوبه عیسی آواره ساخته اجاره نضرالله بطل نهر عیسی و بقرینه مقام اگر بجای نهرالله نضرالله
بخوانند خالی از تلمیحی نیست درین اثنا خبر رسید که خان اعظم شیخ فرید بخاری را
بجهة مصالحه نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اودیسه فرستاده بود بجهت اعتقاد
هرزادیکه با استقبال شیخ فرید برآمده در مقام خدمتگاری بود و بعد از انعقاد صحبت
بها در کروره از زمین داران بنگاله که عمده لشکر قتلو بود ملاقات پی اوبانه نمود خواست
که با شیخ مصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را بنظر زمین داری میدید درین اثنا
شاهو ولد شیخ راجو بخاری در شتی هم کرده با سنه بها در از روی سینه وقت
مراجعت زمانی که قتلو در حلو شیخ را روان بود سر راه گرفت و بجنگ پیش آمد و
شاهو با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید بسلامت برآمد و درین سال برهان الملک
بعد از مرتضی نظام الملک حاکم دکن از پیش برادر گریخته بود اول در مالوه نزد قطب
الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه رجب این سال بملازمت پیوست و قبل
ازان محبوبا کوچ کردی که خود را بدرون برهان الملک نام کرده بدرگاه آمده و او را
جاگیر یافته بود بموجب لابرهان که گریخته در میان جوکیان مخفی گشت و بعد ازان
احوال آن مجهول النسب معلوم شد که ع که خرمنی ریست و خری بود و خری مرد
و درین ایام برون شهر دو محل از برای اطعام فقرای مسلمانان و هندو بنیاد فرمودند

شهرالله
تلمیحی

هرزادیکه از بندهای عمده بود
و دیگر بخاریان

نجوا از انجا که شیخ او را از انجا بیرون آورده
محبوس گردانیدند

جزه پوره و دیگر برا دهرم پوره نامیدند و چندی از کسان شیخ ابوالفضل موکل بوده از
رز با دشاهی بفقرا طعام طعام میدادند و چون جوگیان جنبل جنبل می آمدند برای ایشان
سرای دیگر از بدان ساخته جوگی پوره نام ماندند و شبها با چندی معدود بخلوت رفته
با نجماعه صحبت میداشتند و مجهولات حقایق مختلفه و اعتقاد و اشغال و مراقبه و سلوک
اطوار و جلبیات و حرکات و انقلابات مردم نمودند و شبی معهود که سالی یکبار می آمد
و مجمع اعظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آن شب میشود و آنرا سبورات
میگویند ماهر زرگران ایشان هم نواله و پیاله شده بشارة عمر دراز که شصت چهار بار
از عمر طبیعی زیاده باشد شنیده متنفس شده و آن مقدمات را با سایر اقران این منضم
گردانیده کالنقش فی الحجر ساختند و حکما نازنین بین پیش بین تایید می آوردند که چون
نقصان اعمار بتقریب ادوار قمری بود و آن خود منقرض شده حالا نوبت دور زحل
رسیده که مجدد اطوار و ادوار و مورث طول اعمار است چنانچه در کتب سماوی هم
مذکور شده که بعضی تا هزاری سال نوشته اند زندگانی کرده اند و در کتب هندی خود
عمر آدمیان زاده ده هزار سال نوشته اند و با لفعل در کوه تبت طایفه الامیه که از بنی
خطایان و زهاد و عباد ایشانند دو صد سال و یا زیاده دیده شده اند بنابرین بجهة موافقت
آن طایفه بقلیل در ساعت و اکل و شرب حضوصا لحم نمودند و موی تارک سر را حلق
کرده اطراف را لگاه داشتند بگمان آنکه روح کاملان موکل از راه آنجا منفذ دارد
راست خروج میکند و در آن وقت آوازی چون رعد ساعقه میدهد و آن دلیل سعادت
و نجات ست راست از گناهان و علامت حلول روح است بمذهب تناسخ در بدن
بادشاهی دوی شوکتی صاحب وقتدار نافذ الامری و روشن جوهر ابتوحید الهی
موسوم ساختند و دینی بمراد خوانی و دین درست این هر دو نباشد از فلک

دکشات و خلع بدن و کیمیا و سیمیا
و بیمیا از ایشان معلوم شد و کیمیا را بر
خود آموختند

تمت

بنده ست ۴ و جماعه خاص خیلان مرید را موافق اصطلاح جوگیان حیله نامیدند و
طایفه دیگر از ذال سیاه صیاد زبون بودن که راه اندرون و دولتخانه نداشتند در
وقت عبادت شمس بجهد و که ناطلعت مبارک نمیدیدند مسواک و طعام و آب بر ایشان
حرام بود و هر صاحب حاجتی و نیازمندی از هندو مسلم و انواع طوایف مردمان
صبح و سیقم را انجا بار عام و کاروباری طرفه و بیکانه کرمی وارد حامی عظیم و همین
از تسبیح هزار و یک نام نیز اعظم فارغ شده از حجاب برمی آمدند انجاعه در سجود می
افتادند و بر همان منوال طراز هزار و یک نامی دیگر را برای حضرت نیز ترتیب داده
و ایشانرا بطریق حلول چون رام و کرشن و سائر اشیاطین کفره عقیده داشته میگفتند
که خود صاحب عالم باین صورت برآمده بازی میکنند و از برای خوش آمد شعرهای
هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده میگذرانیدند با بمضمون که پادشاه
عالم گیری در هند پیدا میشود که بر همنانرا احترام کند و محافظت گاو نماید و کیتی را بعدل
نگاهبانی کند و در کاغذهای که آن را خزانه گات را نوشته میفرستادند و همه باور
افتاده ۵ خوش آمد هر کرا کفتی خوش آمد ۴ دیگران را از طوایف مختلف هر که باشد
احدی نخواندند که در عالم توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب
و آتش خود را بیزدانیان خواهند بود ۵ دلا جان باختن دعوی بکن چندانکه
یارا بد ۴ سؤ و معلوم کاری هر کسی چون وقت کار آید ۴ و درین سال درون دولو
انخانه خاص منجور و ده اندرده حنفی و قلیتین شافعی و شیعی برساخته آب آنرا بر کشیدند
و آب حوض بیشتر ازان دو برکه برآمد و چون گفتند که سنیان و شیعیان از هم
جدا شوند هندوستانیان بیک قلم نسبتی کری و عراقیان به تشیع قایل شدند و
بارها گفته شده که جزئیات و خصوصیات این وادی را بانطاق نطق بحصر نمی توان

آورد بنا بر آن تقاعد ازان نموده در پی مقصود میرود و چون اعتماد خان بتفویض
حکومت و ولایت گجرات که معراج مدعای وی بود نامزد شده بسر وقتی رسید
انجا را از سرتان ویران ساخته اشتراع نموده حواله جمال برادر را نا کرده با تفاق امرای
نامدار در دوازدهم شهر شعبان این سال باحمد آباد رسید و شهاب الدین محمد خان
که حاکم مستقل انجا و دافع آفات و فتن بود بغریمت درخانه بیرون آمده در محله عثمان
پور فرود آمد و اعیان لشکران او که ازین تغیر و تبدیل کاره بودند جدا شده با تفاق
دیگر واقع طلبان درگاهی واره بطلب مظفر بن سلطان محمود گجراتی که از درگاه فرار
نموده بود و در آن گوشه انجا بخوبیان مادری برده روزی بسببی می آورد رفته
بسلطنت برداشتند و اعتماد خان هر چند شهاب الدین احمد خانرا باعث بر
تسلی انجاعه شد قبول نکرد و گفت اینها از خدا اینطور روزی میخواستند و قصد
هلاک من داشتند حالا کار از صلاح من گذشته است شما دانید و اینملک این
گفت و بقصه گری که بیت گروهی احمد آباد راست رفت و یک دو کس از حاشیت
اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسکین دادند هم صورت نگرفت
بیست و هفتم شعبان مظفر با گاهتیان و مغولان مفتن بر دو لقه که دوازده کروهی
احمد آباد است رسید و درینحین اعتماد خان و نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته
با تفاق برای باز گردانیدن شهاب الدین خان بگری رفتند و او را بدین نوع
تسلی دادند که بر گنات سابق بدستور قدیم بجاگیری باز گذارند و دو لک روپیه
نقد نیز بمساعدت بدهند و محافظت شهر را بعهده شیر خان ولد اعتماد خان
و میر محمد معصوم بگری و جماعه گذاشتند تا آنکه از انجا بیایند و لشکر بر ایشان را نشانند
و مظفر روز دیگر از انجا روان شده و بعضی مجاوران سپر کنه که سه کروهی احمد آباد

از مزارات سلاطین ماضیه چتری طیار گرفته بطریق تفال بر سر او نهاده تهنیت سلطنت
دادند و مژده از غیب شنیدند بشهر درآمد و چون دو امرای کرسنه فعله که این بیت
حسب الحال ایشان بود ـ من و مرپله من آن دو پیر مفلوکیم ؛ که هر دو را دو مرپله
خوب می باید ؛ لجام گسسته و بار دوم شکسته ؛ نه تن توانا نه دل شکیبا ؛ به بخت یاور نه
عقل رهبر ؛ شبانگاه روان شده با جمعی معدود از کرهی صبحه می بعثمان پور رسیده نه
مظفر پیله دهشت و پله محابا با صفهای آراسته باستقبال برآمد و در یک زار دریای صفهها
احمد آباد ایستاده و درین وقت این دو پیر بند سر تفرقه انداختن با غنیان و دلاسای
نوکران کرنجه در پی قرض کردن و براه نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون
آب از سر گذشت از همه نا اعتمادی نوکر فرصت صف آرای نیافته حرکه الذبوحی
کرده و راه فرار پیموده پیلده بتن که نهروالا باشد و چهل و پنج کروه از احمد آباد دست
بیک روز رسیدند و اسباب و اشیا را رد و بلکی بغارت رفت و اهل و عیال سپاهان
اسیر شد و محمد شریف پسر نظام الدین احمد مع سپاهان محافظ خان و مان را
تمام بباد داد اما کاری کرده بیدر ملحق گردید و کرنجکان با جماعه دیگر امرای که از فیروز
کوه کمک رسیده نه و بیک هزار سوار میگشید قلعه بتن را مرتب کرده استقامت نمودند و مظفر
اولی سپاهی خود را احظا بها، عایله داده امیدوار ولایت ساخته منصب افزود
بنازم که بقدرت خدا که او روزی در ملازمت بادشاهی بسر و پیه ماهیانه درشت و
حالا صاحب سه هزار کس شد و شیر خان فولادی که سابق حکومت بتن درشت از
ولایت صورت طلبیده و از فلاکت برآورده با چهار هزار سوار بر سر بتن فرستاد و
سرداران بتن زین الدین کنبو برادر شهباز خان را نزد قطب الدین محمد خان فرستاده
تا ازان جانب او آیان تا احمد آباد شده مظفر را درمیان بگیرند مظفر پیش دستی نموده

و با لشکر جرار پیشوا رفته در برودہ با قطب الدین خان جنگ کرد و آن گران سنگ دلال
و سبکسار تدبر که در همت نظیر ان دو برادر یگانه روزگار بود ؎ دو اخر سعد ندیکی
مهر و دکر ماه ؎ ایام زخ خوب تر ا یافته ثالث ؎ اندک تردد ی کرده و شکست یافته در
قلعه برودہ تحصن جست و اعیان لشکر و نوکرانش بیک قلم بمظفر در آمدند پیش ازین
قضیه شیر خان با پنج هزار سوار در نواحی قصبه میانه بر پا نزده کروهی بین رسید و شهاب
الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تذبذب و شتر دلی و قرار بر فرار بجانب جالور
دادند و بسعی نظام الدین احمد در بین ماندند و دیگر سر داران رامع سپاهیان کار کرده
که جمعیت ایشان از دوازده هزار بیش نبود همراه نظام الدین احمد و آمدند و شیر خان
هزیمت یافته بجانب احمد آباد شتافته و هر چند نظام الدین احمد بجد شد که بهین فرصت تعاقب
نموده بر سر احمد اباد باید رفت امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود
چه هنوز آگاهی از معاملہ قطب الدین محمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت بسیار بدست
این امرا افتاد تا کاهی از سپاهیان که با غنایم اموال
بدین رفته بودند میرسیدند و درین حال خبر رسید که مظفر قلعه برودہ را که دیوار کهنه چون
بنا رعهد او ورای قطب الدین محمد خان سخت داشت بضرب توپ انداخته و قطب
الدین خان که اساس عمر او از اینهم سست تر بود زین الدین را برای گرفتن قول
و قرار نزد مظفر فرستاده مظفر در ساعت زین الدین را با هزار رسالها برابر ساخت
و خواجکی محمد صالح صدر ماخی را که همراه اعتماد خان نامزد بود بملاحظه تبرز او نکی جای
بخرج نموده رخصت چ داد و قطب الدین خانزاکه دیده بصیرتش از آسیب اجل کور
و کشته آواز مظام پرسیده بود امان داده از قلعه برآورده و او از غدر مظفر مستوطن مجد
اکنده بعجز تمام آمده او را دیده و تسلیمات بجا نموده ؎ قضا شخصیت نیخ انگنت دارد

متفطن

چوخواهد کز یکی کامی برارد ۴ دو بر جیشش نهد دیگر دو بر کوشش ۴ یکی بر لب نهد کوبد
که خاموشش ۴ مظفر در وقت دیدن بتعظیم تمام استقبال نموده او را بر مسند تکیه خاصه
جای داد و با استمالت پیش آمده بمنجوات که متعرض قتل او شود آخر با غوای تورانی
زمین دار راج پیلیپه و دیگر سپاهیان او را چون اموال قارون مرفوش بزمین هموار
ساخت و از یزدان به بهروج رفته آن قلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان
بصلح گرفت و در انجا چهارده لک روپیه از خزینه کنهایت که عماد الدین کروری برده
بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره خاصه قطب الدین خان که
متجاوز از ده کرور بود یافته جمعیت بهمرسانیده و اسباب و اشیا دیگر را چه توان
گفت و عجب که نورنگ خان پسر رشید قطب الدین خان همراهی قلیچ خان
و شریف خان و تولک خان و سایر امرای مالوه دران قلعه جا گاه و با سلطان پور
که بغایت نزدیک بود قدم پیش نتوانست نهاد و جز ارزو الدین نتوانست گرفت
و بهمان سفیلی مصحوب سفینه پیران مانده تا بدانی که وقت چه باشد ۴ هیچکس مرتزا
نباشد هیچ ۴ و لشکر که عدد شش مذکور شد از مغل و افغان و گجراتی بر مظفر جمع
آمده و از استماع نظام الدین احمد و دیگر سرداران درین رفته بآن دو امرای
نامدار پیوستند و انتظار آمدن مرزا خان و لد بیرمخان خان خانان و سایر امرا
که نامزد از درگاه شده از راه جالور بر سر متوجه احمد آباد بودند میبردند مرزا
خان بگروز درین فرار گرفته و بیشتر متوجه شده در سرکیج نزول نموده و مظفر
از بروده باز گشته و قلعه بهروچ را بخسرو برادر خود بنفر نامی که چیرکس رومی که نوکر بود
از درگاه بادشاهی گرفته رفته سپرده در نواحی مرزا نور شاه بهکن قدس الله سره
بمقاصله دو کروه چادر زده لشکرگاه ساخت و روز دیگر محاربه صعب روی نمود

ایں اخبار ۵

مظفر شکست یافته بمحمود آباد رفت و سید هاشم بارهه و خضر آغا وکیل میرزا خان کل فتح
شدند و از جانب غنیم مقتول نزاکه می شمارد این واقعه در سیزدهم شهر محرم الحرام
سنه تسعین و تسعمائه بود و چون میرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه عروس
ظفر از پرده غیب رو نماید هر متاع و رخت در بنه و بار داشته باشد لشکر انه آن
روی نمای بفقرا و غربا بخشد بنابرا ایفاء وعده چندیرا از لشکران خویش فرمود
که همه اسبه و اسب و فیل و امتعه اورا قیمت نهند تا رزآنرا بمصارف صرف کنند این
مقومین نا امین حیله کرده دین هر شی را چنان قیمت نهادند که ربع و خمس و عشر نرخ
هم بمجا جان نرسید و لیکن جزی بجهة او خال سرور و رصد ور و تسلی و لخود دادند
و کدئت و قلقچیانی که نوکران میرزا خان بودند چون دولت خان افغان لودی
و ملا محمود دی و دیگران عرض کردند که ازین که ما ملازم شما شدیم گناهی نکردیم و چه لازم
که چند بن مغلوب و مکنوب نوکران بادشاهی باشیم و این ن هم تقدم و تفوق
در مجالس بر ما نمایند جرا تسلیم و توره و توزک با ما مساوی نباشد میرزا خان بزا این
مقدمات وآهی و تقریب مقبول و معقول افتاده سروپا اسب بسیار از برای هر دی
از اعیان امرا طیار ساخته و نام نویس کرده بخانه مجلسی عالی ترتیب داد و خود
در جامه خانه رفته مقید بامرا جلاس و البس کردید و نظام الدین احمد راکه وقتی
از اوقات بر فخان خانخانان همیشه اورا در جامه خویش داشت طلبیده این مصلحت
با وی در میان نهاد او بنصیحت گفت که این تا بنان شما را بدقصد بر ین دارد اگر
بادشاه اینجا را شنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب
الدین خان راکه هم باعتبار و منصب پنجهزاری و هم بسال کلان تر باشد تسلیم
فرمایند هر چند او را بانیاورد و بر ین قیاس از اعتماد خان کجراتی که وقتی از اوقات

بیست هزار سوار دانست تسلیم برای شما چه لطافت دارد و با پنده محمد جان مغول خود
بر سر ایشیخ انگار صریح آورده سایه چهل ورزد و دیگران خود در چه حساب اند
میرزا خان این رای را پسندیده از آن داعیه در گذشت و بعد از سه روز از این فتح
فتح فلیح خان و امرای دیگر از مالوه با حمد اباد رسیدند و چون شنیدند که مظفر از معبر نربدا محمود اباد
با دکه در کنار دریای مهندری است بکمال رفته و مقدار دو هزار سوار از گرجکان
با وجمع آمدند و میرزا خان با مرا با نجانب برسم تعاقب رفته و مظفر خود را به بروده
و از انجا بسمت راج پیلسه و با دوت کشیده و میرزا خان بروده آمده لشکری بر سر
دولت نام نوکری از مظفر بر در کنهایت فرستاده او را مستخلص گردانیده با دوت
دوت شتافت و فلیح خان و سایر امرای گجراتیکو هستان قلب که مظفر بآن پناه
برده بود نامزد گردانید و بهمه جا نظام الدین احمد باعث حرکت قوای اینجا عه شده
که با جمال و اثقال و محتاج بجر ثقیل بسیار بودند تردد های مردانه خارج از اندازه
منصب محقر خود بلکه از طوق بشری نمود تا بسعی او جنگ عظیم مانند جنگ اول
سر نگیرد با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره بهر جانب میگشت و میرزا خان با حمد اباد
آمد و امرای مالوه و غیره آنرا بمحاصره قلعه بروج تعین گردانیدند تا بعد از هفت ماه چیزی
رو میدهد که از جانب مظفر حکومت آنقلعه دولت بقتل رسید و نصیر اخر پوره مظفر
بدر رفت و درین سال بعد از تعین میرزا خان و لشکر مالوه بجانب گجرات از آنجا که
در گذشته بسیر آلهاباس که معموره جدیده بجای شهر پیلک و معبده قدیم هندو
است و از انجا قلعه چنده طرح انداخته اند متوجه شدند و در روز توجه
توجه جزو فات شیخ بدر الدین ولد شیخ اسلام جشتی از مکه معظمه آورده در روز ملی
هفت روزه داشته در هوای گرم برهنه پای بطواف مشغول بود تا پای او آبله بر آورد

محرق عارض شده و در عید قربان سال نهصد و نود شربت شهادت فضل الله فی سبیل الله
از دست ساقی لطف ازلی نوشید ۵ دی طلب زسر صدق و صفا در دلمن ۱ در سکیده آن
روح فزای دلمن ۱ جامی بمن آورد کز بستان و بنوش ۱ گفتم نخورم گفت برای دلمن
و این جزر الحاجی حسین خادم خانقاه گفته بیت گفته فرستادند و حشتی و مهمی عظیم
بآن خانه ان راه یافت و سلسله هدایت و ارشاد که مانده بود منقطع گشت و بعد از سه
یا چهار ماه مدت چهار ماه در انجا توقف شده و زین خان کوکه و پیر بر را که اول نوکر را جه
را مجند بشبه بود بطریق ایلچی گری در جوار اگره فرستادند در انچه اطاعت قبول نمود
زینجا نزا بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی لگاهداشت تا بهمراهی او در فتحپور آمده ملازمت
نمود صد و بیست لعل و جواهر دیگر بهمین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید از انجمله
لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه برآمد پسر خود بابو نامی را در خدمت گذاشته
پس از چند گاهی رخصت وطن حاصل کرد و عنقریب بمستقر اصلی که چیتور باشد
رفت و این را مجند در اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی حالا نیست
و از جمله بخشش های او اینک یک کرور زر میان تالنین کلاونت در یکروز بخشیده
بالا گذشت که ابراهیم سوار را چهرسان اسباب سلطنت داده بود و میان تالنین
بمنجواست که از وجه اسوده آخر جلالخان قورچی رفته بمیعاد آورد و درین ایام
اعظم خان از حاجی پور پالغار در آنجا باو رسیده ملازمت نمود و مرخص شده
رفت و باز گشت تا لشکر خود را بیارد و امرا در آن شهر طرح عمارت عالی انداخته
و قرار یافت که پای تخت بعد الیوم همان باشد و سکه نوزدند و شریف سرمدی چو یکه
نویس که در حق او گفته که ۵ دو چو یکه نویسنده هر دو کسیف ۱ یکی نانفیس و دگر
ناشریف ۱ مسیح سکه این مت یافت که ۵ همیه چون رز خورشید و ماه را یکباد

بشرق و غرب جهان مسکه آلها باد و درین ایام ملا الهداد امروهه و ملا شیری بجنه خوش
که بصدارت میان دواب و پنجاب متعین بودند آمده ملازمت کردند و ملا شیری بجنه خوش
آمد که رساله منظوم هزار شعاع نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار
مستحسن افتاده و در ماه ذو الحجه این سال از انجا مراجعت نموده بقصد اصلاح خلل
گجرات عازم فتحپور شده و در نواحی اتاوه جرفتح مرزا خان رسیده و در شهر صفر
سنه اثنی و تسعین و تسعمایه چون بپای تخت آمدند فرامین عنایت آمیز بنام ایشان
گجرات صادر شده میرزا خان را خطاب خانخانی و اسپ و خلعت و کمر خنجر مرصع و یمن
طوغ و منصب پنجهزاری که نهایت معراج امراست بخشیدند و نظام الدین احمد را که میرزا غیاث
نزد و فتح آلو ولایت او بود با اسپ و خلعت و زیادتی منصب سرفراز ساختند و مناصب
دیگران نیز ده بیست و ده سی فراخور حال هریک افزودند و درین ایام فقیر را امر جهم
کتاب را ما این فرمودند که در تصنیف بهابارت سبقت دارد و بیت و پنج از اشلوک است
و هر شلوک فقره است شصت و پنج حرفی و آن افسانه ایست در ذکر راجه چند راجه
شهر اوده که او را رام هم میگویند و هندوان بطریق حلول بخدای می پرستند و مجمل
آن اینست که سیتا زن اورا دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا فریفته برد و
راجه چند با لچهمن برادر خویش بان جزیره رفته لشکری بشمار از میمونان و خرسان
که عد و آنرا محاسب وهم نداند جمع کرده پلی بعرض چهار صد کروه بر روی دریا بشوارها
بسته و بعضی ممنونانرا میگویند که همان طور چسپانده اند و بعضی دیگر بپای خویش گذشته
و مثل این خرافات مثا فضه بسیار است که عقل در رد و قبول آن متوقف است
و بهر تقدیر راجه چند میمون سوار از پل گذشته و نا هفته جنگ عظیم کرده راون را با تمام
اولاد و احفادش کشته و خانه ان هزار ساله او را بباد داده و لنکا را به برادر راون

سپهر دلبند خویش آمد و بر غم هندوان و دو هزار سال حکومت جم هند و سنان را نده سفر
ملک خویش که جهنم نصیبه و این طایفه هنود است رسید و رغم این طایفه آنست که عالم قدیم
است و هیچگاه از نوع بشر خالی نبوده و از این واقعه صد هزاران هزار سال گذشته
بوجود آدم ابو البشر که از خلقت او هفت هزار سال است قائل نیستند و ظاهر
اینست که این واقعات یادگار است نه واقعه مجرد است و خیال محض چون شاه
نامه و قصه حمزه یا در زمان تسلط بهایم و حیوان بوده و الله اعلم بحقیقة الحال و از جمله
غرائی که در این ایام روی داد آن بود که در دیوانخانه فیضپور زنی حلال خوری آورده
میگفتند که مرد کشته و یکی از معتمدان را بهم از این مجلس کتاب رفته اورا دیده و آمده چنان
تقریر کرد که از سر سنه یکی برده بر روی کشیده حرف نمیزنند و حکمی موید اینمعنی دلایل
میگذرانند و میگفتند که مثل این واقعه بسیار بظهور آمده سبحان الله من یتصرف فی ملکه ما یشاء
و در این سال ملا عالم کابلی که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکلم و مجموعه انبساط
بود وفات یافت و اشهر علماء تاریخ شد یکی یک عدد و فوت تاریخ الولایه تصنیف
اوست در بیست و هفت سال سیزدهم از جلوس و روز سلطانی که در برابر نوروز جلالی
رسید و در بیستم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نوه و تحویل حمل واقع شد و دوکان
آیین بندی و جشن انعقاد یافت و صحبت گرم و طرح و طرز جدید در گرد آمد و در شبهای
پرآن شد و ماموس گاو روئین چون گوساله سامری نوازش یافته بفریاد آمد
و پیلان که چابدست گنبد بصورت و اجزاء فرنگیان است بر پاکت و بال و جان
و ناموس و دین را فدای اخلاص ساخته و جندان ارواح مقدس در سر این امتحان
که در حصر نیاید و هر دوازده بفر نوبت مثل بمثل مربیشده مرافقت و موافقت در مشرب
و مذهب مینمودند و بجای شجره منتهی داده آنرا علامت اخلاص و مقدمه رشد

ودولت میدانستند ودر غلافی مرصع بجواهر پیچیده بالای دستار میگذاشتند والله اکبر درعنوان
نامها قرار یافت فار و ریا حلال شد ودیگر محرمات مرتبقیاس وقار خانه در دربار بنا کردند وزر
بسود مقامران از خزانه میدادند وسود وسنتل داخل کفایت میشد ودخترانرا پیش از
چهارده سالگی وپسررا پانزده سالگی در نکاح بستن منع فرمودند وقصه زفاف
حضرة خیر البریه صلی الله علیه وسلم باصدیقه رضی الله عنها را مطلق منکر بودند ومطاعن
دیگر را چه گوید که این استماع هر از زبیش باد تا چها که نشود وولایت جمیع رسل را صلوات
الله سلامه علیهم اجمعین مطلقاً وسیله انکار ساختند خصوصاً قصه داود علیه السلام
واوریا و بت واشال این وهرکرا بروفق اعتقاد خویش نمی یافتند کشتنی مطر
ودومرد ودابه ی میدانستند ونام وی فقیه مانند وعدو دولت وبرحکم
آنچه انکارند همان بدرونند وخود هم در آفاق بضلال دین اکفر مشتهر شدند ومجتهد
مرشد بابو جهل شهرت یافت آری چار الامیر وخاین الوزیر ورباست
وبنوی نیغ ریاست وبنی آدم وازاهم مهمات انها را هم دانستند وباقی طفیلی از
برای شکستن دوکان ناموس چنین حکم فرمودند که دوکانهای لوزوری
راکاه کاهی نمانند ویکمان واهل حرم وعفایف محذرات خاص وعام خالی نمانند
وآنجا رزمی بخشیدند ومهم سازی پیروینان ونسبت مناکحت وموا صلت ابناء وبنات
درآن مجلس قرار یافت وغیر از منصب وجهة اخلاص کفایتی دیگر منظور نبود وهر چند
برفع این فتنه مفید شدند باکفار بهند که ناکزیرند ونصف لشکر ولایت از ایشان
خواهد بود والوس صاحب شوکت دیگرند درمغل زده رهند ستانی مثل ایشان
نیست پس نتوانستند آمد واقوام دیگر را هرنوع که خواستند مالش وکوبش دادند
وناموس وغزة واتفاق از ایشان بالکل مسلوب بود ودرین اعظم خان

فشنود بحه

تصرف عبدالله خان اوزبک در آمدن
میرزا سلمان را از آنکه مقطعه امد بدخشان

از حاجی پور پنبه بموجب وعده بابلغار آمد و عرایض مرزا محمد حکیم رسید که بدخشان بتمام
استیلا یافته بود میرزا شاه رخ جنگ با اوزبک کرده شکست یافته هردو بطریق التجا
بهند می آیند و در اوایل ذی قعده این سال عریضه مانسنگه از طرف نیلاب آمد که میرزا
شاه رخ به نیلاب رسید و او پیشواز رفته شش هزار روپیه نقد و اقمشه بسیار و پنج
فیل برسم پیشکش گذرانید و از آب سنده عبور واقع شد اینخبر مت او مستحکم افتاد
و درین سال چندی از اعیان امرا بمستقر اصلی شتافتند از انجمله محمد باقی خان برادر
او هم خان در ولایت کرهه گفتند که جابکر او بود و غازیخان برخی که از آلهاباس
بجانب اوده مرخص شده بود و بهما بجا داعی حق را لبیک اجابت فرمود و در آخر
عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه برداشته بدولتخانه می آوردند چون کسی پرسید که
چه حال دارید گفت الحمدلله که بقوت حرص برپاییم و بهرکس از نوکران میرم خود
که دعا میکرد میگفت الهی تو هم هزاری شوی که قدر مرا بدانی شبی در شبستانه فتح خان
که جمعی عظیم بجهت افطار رفته بودند تفسیر سوره انا فتحنا میگفت و خلی کردم او توجیه
نموده درین اثنا در سخنی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم گفت
بخاطر رسیده باشد که این سخن جهت هزاری منصب است گفتم ظاهر همین است خیر
درهم شد آخر بوساطت آصف خان بخشی آنرا الصلح خیر خواندیم و آن کلفت برطرف
گشت و روزی که از آلهاباس کوچ شد فقیر را با غازیخان تا خیلی راه نه اکره
علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات
بود دیگر سلطان خواجه که او نیز از جمله مریدان خاص الخاص بود و بعد از دفن
در قبر او که با جزع خاص بود شبکه مقابل نبرا عظم کنار شتند تا فروغ آن کوه
پاک کننده گناهان است هر صباح بر رویش افتد و میگفتند که بر دامنش زنانه آتش

نیز رسانیده بود و الله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد نثه سلطان الخوارج بکمی بکعبه و تاریخ
یافت و مفتح در سنه ثلث و تسعمایه که او آخر حال شیخ امرا است میرزا شاهرخ و
راجه بهکوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و جمعی
از امرا باستقبال او فرستاده بدرگاه آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراوان
خانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و اسپ و حد متکاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سنه ثمان عشره سالگی موافق ضابطه مقرر
با جمیع راجه بهکوانداس در سلک ازدواج آوردند و خود بمنزل او رفته مجلس عقد
بحضور فضلات و اشراف منعقد ساختند بمبلغ دو کرور تنکه کابین مقرر شد و جمیع
رسومی که در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن بجای آورده از آنجا
تا به دولت خانه زر بر محفه و خشت نثار فرمودند ؎ زلیس کوهر و زر که افشانده شد
زیر چندانش دستمانده شد و راجه بهکوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و
غلامان و کنیزان حبشی و هندی و هر کس و اقسام طلا آلات مرصع و جواهر و اوانی
زر و ظروف نقره و انواع اقمشه که عدد آن خارج از حد احصا باشد جهاز کرده
و بهر کدام از امرای حضار فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و تریکی و تازی
با زین طلا و غیر آن داد و در پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه
طلیعه لشکر بهار و مقدم نوروز سلطانی رسید و بموجب نوشته میرزا نظام الدین
احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی و یکم از جلوس [illegible] جلوس ابتدا
یافت و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ ثبت و پنجم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و چهار در اتک بنارس واقع شده چنانچه بعد ازین مذکور
شود انشاء الله تعالی و همانا مشار الیه وهم و ذهول میرزا است از نسخه که بنظر

ایام کبیسه که در هر سه سال نفاوه یکماه و قمریست در هر قرنی یکسال نفاوه در میان سالهای
شمسی و قمری می باشد و نقد چون پیچ تقویم با خود ندارم و بضرورت خود را بمتابعت
بعث میرزا کدا میسازم و عهده بر اوست و الله اعلم با علاوه آنکه میرزا در بین سنوات
در کبرات بوده ندارد و والقصه آئین بندی بهستور سابق بسته و جشن عالی داده
هر روز مهمانی بزرگان داری از امرای پیشکش لایق میگرفتند تا از طعام و عطر با
و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه میشد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم پیشکش
و نذر و نثار میگذرانیدند تا آنکه این دوره بهمقداری که در پیچ شمار داخل بود مگر آنکه با
عبار بهزار پیکه زمین هزاری نام داشتم قصه پرزال یوسف علیه السلام مضرب المثل
ساخته چهل روبیه پیش کشیدم و بدرجه قبول افتاد خدمت پسندیده دیگر هم
بارش در بین جشن شاهزاده برزک را منصب دوازده هزاری ذات داده و دیگر برا
نه هزاری و سیوم را هفت هزاری داده فراشخانه و اسباب سلطنت و زمین طوغ
و نقاره جدا ساختند و در افتتاح این سال میرمرتضی و حند اوند خان امرای دکن
که از ولایت برار بر سر احمدانگر که پای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ صلا
بخان وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان بربرتا پور آمده و راجه علیخان
فیلان ایشان را بانعام بغارت گرفته از انجمله صد و پنجاه فیل بدست پدر خود ابراهیم خان
بدرگاه فرستاده بود و در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیه اسبابی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب برلشکرکشی نمودند بنابران شاه فتح الله را که
بعد ازان او را میر فتح الله می نامیدند بخطاب عضد الدوله مخاطب گردانیده پنجهزار
روپیه و اسپ و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندستان ساخته بجانب دکن مقرر
ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را تهام نموده لشکر بدانجا

بیرون واسطه العقد امرا کرده و کمالا شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ایمه مقطوع الا
راضی که خال خال مانده بود ند در خانه نیابت نگاه داشته و صدارت بکمال رسیده
و آخر رفته رفته کار بجای کشید که شاه فتح الله بان عزت و جاه مذرت داون نیچ بیکه
زمین نداشت اما اراضی کلی بازیافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین اما بطور
مسکن و حوش و هوام و سوام شده از ایمه رعیت و الحال آن مظالم در نامه
اعمال صدور کرنامی از آنها ن نمانده باقی مانده از صدوری عظام باقی نیست
در دل خاک جز عظام صدور و در ماه رجب این سال جز از کابل رسید که میرزا سلیمان
که بعد از شکست از به خشان نزد میرزا حکیم آمده قناعت بیک مواضع اتالیقی نام موضعی
با تفاق ایماغات باوزبکان در سرحد به خشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری
نیز از ان طایفه از تیغ گذرانیده بقیه السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و والو
لایت را چون عمر دوباره یافته هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و در ماه شعبان
این سال خانخانان حسب الحکم از گجرات در فتحپور با بلغار آمد و مظفر در گجرات
بار دیگر سری بفتنه کشیده و از نهایت آرزدیکی که از جام و آمین خان عوزی حاکم
چونا گهر داشته و از ایشان بازی خورده بود رفته قلعه چونا گهر را محاصره کرد و قلیچ
خان در احمدابا د مانده و نظام الدین احمد امرای آنجا نده و در ابر سر مظفر برود او تاب
نیاورده و از اب رن که از دریای شور بعرض ده کروه تا سه کروه راه جدا شده
بر یکستان عسکر در آمده غایب کشته گذشت و بولایت کچهه رفت و درین ایام
نظام الدین احمد خطی از گجرات بفقیر نوشت که چون خانخانان در وقت روانه
شدن وعده کرد که درین مرتبه ملا الهداد امیر وبه و فلانی را التماس نموده از درگاه
همراه می آرد مناسب چنانست که ایشان را برسم آدابیکه مقرر است دیده و رخصت

از درگاه گرفته بگجرات سپرد بنوعی که عالمی دارد ع بعد ازان هرچه مصلحت باشد
وخانخانان را در وقت رسیدن بمکتب خانه که دیوانخانه فعلی برای ترجمه گری معین
بود یکبار یکے دید و او بزودی بجانب گجرات مرخص گشت و در اره کابل نیز درمیان
آمد و آن در عهدیکه مفتاح نجاة و سرمایه فتوحات خیال کرده بودم در پرده خفا مانده و
تا اون الان بظهور نظامی
الدین احمد و سید قاسم بارهه انجا باستقبال شتافته باجمعیت تمام رسیدند راجه
سروهی پیشکش بسیار آورده ملازمت نمود غزنی خان جالوری اگرچه دیرتر آمده
دیده بود اما چون وقت رفتن خانخانان ببرهانپور حرکت ناملایم ازو بظهور رسیده
آثار ریغ ظاهر بود مفید ساخته او را باحمدابد برد و جالور را ازو انتزاع نموده فتوح
خود را در آن جا کرانت و بعد از چند گاهی غزنین خان و سید جلال الدین پسر
سید محمود بارهه که از مدت چند سال باز تقرب عشقبازی با یکی از اهل طرب خانه
سیاه هاجی نامی که حالا او را الهرمنی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه رفته
وجمعیت بهم رسانیده هر کنات لوائی رامی تاخت و راهها میزد عاقبت از دامن
کوه در پتن گجرات پناه بعموی خویش سید قاسم برد و حسب فرمان از پتن کوچ جانگیر سید
قاسم راست طلبیده مفید بلاهور فرستاد آخر غزنین خانزاده بصیبه میان محمد وفای خزانچی
مرحوم کدخدا ساخته برای خاطر میان فتح الله سر بتی خیرپوره اورعایت و تربیت
نموده در ملازمت نگاه داشتند و سید جلال الدین را در تخاس سرکار سید
تیرباران کردند عاقبت سربلندی آوازه عشق این بود و درین ایام عرضداشت
مالسنگه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید بمضمون که مرزا محمد حکیم پسر
نا توانی افتاده و فریدون از پی او رکاروانی را بهمراه گرفته متوجه کابل شده

در کوتل

درکونل خیبر به پیر روشنی ملحد که بهندوستانی بود و باندک دانشی و حالا به پیر تاریکی
اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم به پشاور رسید اتفاقا آتشی در قلعه افتاد
و هزار شتر با رسو داگران سوخت و فریدون ازان آتش چون دود کرد بخیبر از راه
دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از عطشناکی و بی آبی درراه هلاک شدند ودر
خلال این احوال خبر رسید که عبد الله خان بر سر میرزا سلیمان از سمارهیشتر لشکر
نامزد کرده اورا بعد از استیلای که حکم خانه روشن کردن چراغ دارد از
بدخشان برآورده و تمام آنرا متصرف شده و میرزا تاب مقاومت آن لشکر نیاورده
متوجه کابل گردیده و هم درین ایام خبر از کابل رسید که مرزا محمد حکیم بجهة ادمان شراب
امراض متضاده بهم رسانیده بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرد و در دوازدهم شعبان
سنه ثلث وتسعین وتسعمائه از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت وسرور رحلت
نمود ؎ نگر تا چند کرد دور افلاک ؛ که یک نوباوه بیرون آرد از خاک ؛
چو گشت آن سرو بن در زیر و زیر ؛ بخاک انداز دشمن باد از یک آسیب ؛ و در
سیوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را مهنیان بعوض رسانیدند و فکر کابل
و غزنین نمودند اول میخواستند آن ولایت را بگیرند ان میرزا حکیم مغرور دارند چون
امر بعوض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خورد اند از عهده ملک نمیتوانند برآمد
؎ بخورد ان مفرمای کاری درشت ؛ که سندان نرنجد بدشکستن بمشت ؛
رعیت نوازی و سرلشکری ؛ نه کاریست بازیچه و سرسری ؛ بنابران خانخانان را
بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد کردانیده و عضد الدولة را بجهة انهام
مهم دکن از درگاه نزد اعظم خان و شهاب الدین خان که مامور بتسخیر دکن
بودند در مالوه ورا سین فرستادند و خود در دهم این ماه بعازم پنجاب نشسته

هلال شوال در دهلی دیدند واز منزل بانی پته میرابوالغیث بخاریرا در نواحی لکهنو جایگیر
داده رخصت فرمودند و در روز دهم این ماه بآب سلیم رسیدند و درین ایام بقرب
یکهفته کم و بیش شیخ جمال بخیار و خواجه اسماعیل پیزاده شیخ اسلام که حسن و جمال
تمام داشت درین ماه بجنت شراب مدام و مباشرت حور و ولدان از عالم فانی بسرای
جاودانی رحلت کشیدند یکی در لودیانه دیگری در تهانیسر و این تاریخ بتعمیه یافته
شد که ﴿ رفت زینپاکی زباغ جهان ﴾ و در سه کروهی سیالکوت ملا الهداد امروهه
که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل رسیده بود پیهلی از حکم حسن خود و در روز
بحق واصل شد تمرک موسس راست شربت یاد تنیکو یاری بود رحمت الله ﴿ ابدل ترا که کفت بدنیا قرار کیر ﴾ این جان زنارین را اندر حصار کیر ﴾ بنکر کرتا توانی
چند کس برفت ﴾ آخر یکی برفت بسی سان اعتبار کیر ﴾ و صادق خانرا از نواحی لاهور
بحکومت بهکر نامزد کردانیدند و در سیزدهم ذی قعده بکنار آب چناب منزل
ساختند و درین منزل شیخ عبد الرحیم لکهنوی مصاحب میرابوالغیث و شیخ
محمد بخاری که از پیش خانزمان آمده بدرجه امرای رسیده پرگنه تهان در دامن
کوه جاکیر داشت و درین ایام سودای کدورتی پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح
حکیم حوذ را بخنجر زد و بدست خود زخم اورا بسته نگاهداشتن در سیالکوت فرمودند
بعد از چند کاه صحت یافت اما از جهه ضبط احوال وی ﴿ از ضبط بدر رفته بود
والآن بحالگان بهت خوی بد در طبیعت کرفتست ﴾ نرود جز بوقت مرک از دست
و در بهت و هشتم این ماه از آب بهت عبور واقع شد و درین منزل محمد علی خزانچی
که بکابل تعین بود آمده معروض داشت که بعد از وافه میرزا حکم فریدون خان
کیقباد و او زسیاب بسیران میرزا را که بجهه صغر سن دخلی در امور ملکی نداشتند

باتمام امرای بدین مانسنگه آمدند و مانسنگه پسر خود را با خواجه شمس الدین خافی
در کابل گذاشته و جمیع آنمردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و پنجم ماه
ذی الحجه را اول پنده ی که قصبه ایست مابین اتکه بنارس و رهتاس منزل شد و مانسنگه
بسران و نوکران میرزا حکیم همراه آورده و بهر کدام الیشان عنایات و امدادات خرجی
و علوفه لایق فرمودند و از لواحی اتک بنارس میرزا اسکندر رخ و راجه بهگوانداس
و شاه قلیخان محرم را با پنج هزار سوار تنبیخیر و تادیب کشمیر رخصت فرمودند و همدرین
روز اسمعیل قلیخان و رای سنگه دربار بیرا بر سر ملوجان و زین خان کوکه را با فوجی
از آسته بر سر افغانان سواد بجور روان ساختند و در پانزدهم محرم مکرم سنه اربع
و تسعین و تسعمایه اتک بنارس مخیم شد و چون پیش ازین به بیست پنج سال بهندسیائی
سیاحی جوذرا بر روشنای نام کرده چنانکه گذشت در طایفه افغانان درآمده و اکثر
احمقانرا مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را
خیرالبیان نام نهاده دران بیان عقاید فاسده خود نموده بمفر اصلی سرنگون رفته
پسر او جلالا نام که در سن چهارده سالگی در سنه تسع و ثمانین و تسعمایه در وقت مراجعت
رایات عالیات از کابل بملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت
جبلی موروثی و بکجستی فرار نموده باز میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده خلقی
کثیرا بخود متفق گردانیده راه هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت ؛ نهی زیر طاوس باغ بهشت ؛ بهنگام آن بیضه پرورد نش
زاریجر جنت دهی ارزنش ؛ دهی آبش از چشمه سلسبیل ؛ دران بیضه گردم دهد
جبرئیل ؛ سود عاقبت بیضه زاغ زاغ ؛ کشد رنج بیهوده طاوس باغ ؛ بنابران بجهت
دفع و رفع طایفه روشنای روشنای که در حقیقت عین تاریکیست و بعد ازین بتاریکی

تعیین خواهد یافت کابل را بجانبکر مالسکه تعین کردند تا باستیصال آن ممردان نماید و
در ماه صفر این سال سعید خان کنکر و پیر بر ملعون و شیخ فیضی و شیخ فتح الله سرهندی
و دیگران را بکومک زین خان رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابو الفتح و جمعی
دیگر را نیز از پی آن جماعه روان ساختند و این عساکر بزین خان ملحق شده عفاعنه را
تاراج داده در اسیر ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون بکوتل
کراکر نام فرود آمدند شیخی جزینیز دیر بر آورده که افغانان امنب داعیه بسیب خون
دارند اگر ازین درینگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست
عبور شود خاطر از دغدغه جمع کرده روز نزدیک زوال بود که پیر براز خود سری و جزره
کردی و خود نمائی بی آنکه باز بخان مشورت نماید کوچ بهچل کرده اراده گذشتن از دره
نمود و تمام لشکر پی در پی از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند
افغانان از اطراف کوه مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران
مبر بخشتند و دران کریوه بلا و مغاره اجل از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده
در مغاکها و وادی هلاک پی در پی گرفتند سر و پا گم کردی بهیکری نه پیوست و شکست عظیم افتاد و قریب
بهشت هزار کس و زیاده بقارت رفت و پیر برکه از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود بقتل
رسیده در سلک سگان جهنم داخل شده و پاره از جزای اعمال شنیعه خود یافت و جمعی
از امرا و اعیان چون حسن خان پنی و خواجه عرب بخشی خانجهانی و ملا شیری شاعر
و جماعه کثیر در آن شب هلاک شدند و اسیر انرا که می توانستند که در قید شمار آورد
و تاریخ این شکست که از خواجه عرب خفت یکمی یک عدد و حکیم ابو الفتح و زینخان در
پنجم ربیع الاول این سال شکست یافته به محنت بسیار خود را بقلعه اتک رسانیدند
و چون همچون پیر بر مصاحبی غالب را بنفاق بباد داده آمده بودند و نفاقهای شخص

ومعین کردند چند روزی از نظر مردود و از کورنش محروم مانده بود باز بهمان درجه که در
نشستند بلکه برتر ازان رسیدند و از فوت هیچکدام از امرای آن قدر کلفت
نکشیدند که از مردن پدر که میگفتند که حیف حبشه اورا نتوان نشستن ازان تنگی بدر آورد
تا مآلش بسر رسید باز نشلی رسیدند چون از جمع فیسود آزاد و آراسته و مجرد بود
بهمین تالش پدر اعظم ملک سازنده اویس است هر چند احتیاج بمنظر ندارند و چون
غلغله جهان برخاست که افغانان بر سر اتک می آیند تا بران روز دیگر شاه زاده
سلطان مراد از آنطرف آب سند ساکر گذرانیده و راجه لوّد رمل را همراه او بدفع
مفسدان نامزد ساختند و بالآخره شاهزاده را طلبیده راجه بآن خدمت معین شد
و دران کوهستان قلاع مستحکم ساخت و از آنطرف مالنگه بر سر تاریکیان نامزد
شده بود خلقی کثیر را از ایشان مقتول و اسیر ساخت و درین وقت خبر رسید که میر
قریش ایلچی عبد الله خان بمصحوب نامه او بنظر پدر او نزد حاکم بلخ با پسر خود از خان
رنجیده بملازمت می آیند تا بران شیخ فرید بخشی و جمعی را از احدیان ماستقبال
آن کاروان فرستادند و این جماعت بمجاوزت مالنگه ایلچی را از کوتل خیبر گذرانیده
و تاریکیان سر راه گرفته و جنگ کرده شکست یافتند و در بیست و پنجم ربیع الاول سنه
مذکور بنوروز و شروع در سال سی و یکم بطور نظامی سی و دویم از جلوس
واقع شده و دیوانخانه اتک را آئین فرموده میر قریش را دران روز کورنش دادند و تا
شکوه دران جشن بملازمت رسید و شیخ فیضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش اینست

فرخنده باد یارب بر مملکت شتافی ؛ از مهد ای خلافت آغاز قرن ثانی ؛ مخفی
نماند که درین محل شبهه از ممر تعین ابتدای سال جلوس بخاطر میگذرد و عذر آن بالا
یافته ظاهرا پسر میرزا محمد شریف نام دارد بفتح سنوات تاریخ نظامی بعد از

بایلن

ذال

وفات برگرده اینجا باید دید که رفع تناقض شود و درین ایام میرزا شاهرخ و راجه بکوانند
و شاه فتحخان محرم که بسرحد کشمیر در کوتل بهولباس رسیده بجهت رسیدن خبر شکست
زین خان مصلحت در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم کشمیر آشتی نموده و
زعفران زار و حاصل شال و دارالضرب را بخالصه منصوب ساخته و عمال تعین
نموده ولایت بتمام با یوسف خان باز گذاشته او را که با پیغام رضا دادن
همراه بملازمت آوردند و چون این صلح پسندیده نیفتاد و جمیع امرا ممنوع و محجوب
گشتند آخر روز شرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند و هم در روز تحویل ایلچی
عبدالله خان و نظر بیگ با فرزندان ملازمت نمودند و چهارلک تنکه بنظر بیگ که بالصد
تومان عراق باشد انعام شد و بنقل خط عبدالله خان امین الله و اسمعیل قلیخان
و رای سنگه سرداران بلوچ را بدرگاه آوردند و مانسنگه راجه بکومک راجه بونه تعین
یافت و خاطر از انصوبه جمع ساختند و در بیست و چهارم ربیع الثانی سال بفصد و
نود و چهار از اتک عازم لاهور شدند و از کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را بجای
مانسنگه راجگومت کابل تعین نموده سید حامد بخاری را در پی او بکومک اسمعیل قلیخان
روان ساختند و در هفدهم ماه جمیدالثانی در لاهور نزول واقع شد و مقارن این
حال سر برشر عرب بهادر که در نواحی بهرایچ بوکران حکیم ابوالفتح جنگ کرده کشته شد
و اکثری میگویند ماجل طبیعی درگذشته بود سرش بریده آوردند و غلطان غلطان
را کوه کهاون آمده بکنکره قلعه لاهور قرار گرفت و آن فتنه و شور تسکین یافت و در
نوزدهم شهر رجب دختر رای سنگه بهته را بشاهزاده سلطان سلیم عقد بستند و در
اوایل شعبان محمد قاسم میربحر و فتح خان خوجه اردبیلیان با جمعی از امرا بتسخیر کشمیر
مرخص شدند و چون قبل ازین یوسف خان کشمیر بیا العهد و قول راجه بکوانند این

ص مدفع افاغنه و مانسنگه

آمده بود

آمده بود و رسیده میخواستند که متعرض او شوند را بجهة رعایت
و حمایت جلالت خود را در صحبت هم شرکت نمود و چون این امر را بر کوتل کشتیل رسیدند
یعقوب ولد یوسف که بدربار داخل خراسان بوده مانند مظفر کجراتی سی و چهل
روپیه ماهیانه داشته کریخته بکشمیر رفته و قاضی سنی انجا را بجهة تعصب در رقص
بدست خود کشته و بنیاد اراف و نموده نوکران خود را بخود متفق ساخته بود بدربار
مرده القاشته بمقابله آمده تنگی کوه را محکم کرده بجمعیت تمام نشست چون بدستور
و بد معاش بود باره از مردم او جدا شده به محمد قاسم خان در آمدند و تازه در شهر
مکرر که شهر حاکم نشین کشمیر است لوای مخالفت برافراخته یعقوب لشکین فته در دین
خانه راهم داشته برگشته متوجه شد و افواج بی مالی بولایت کشمیر در آمدند و یعقوب
تاب نیاورده و فرار نموده بکوهستان پناه برده ولایت کشمیر بکلی بضبط و عمل در آمد
و یعقوب باز جمعیت کرده بجنگ قاسم خان آمده منهزم شد و باز شب خون آورده
طرفی بست و میرزا علیخان درین جنگ کشته شد و چون اورا در درهای تنگ
برده نزدیک بود که دستگیری سازند از روی عجز آمده قاسم خان را دید و همراه
او بملازمت بیوست و عاقبت اورا در بهار نزد راجه مانسنگه بیش پدر فرستادند
و یوسف و یعقوب هر دو محبوس در کلیه احزان لعبت مالیخولیا و سودا از حبس تن
رستند و در روز دهم رمضان میر قرئی ایلچی مصحوب حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح
و میر صدر جهان مفتی ممالک محروسه ساکن قصبه بیانا از ولایت قنوج بجهة عزا پرسی
سکندر خان بدرعبد الله خان جانب ماوراء النهر روانه کرده بود بیکدیگر ملاقی شده
و اسباب و تحف دهلی هندوستان بدست محمد علی خزانچی سوغات فرستادند
و درین ایام تاریکیان با بیست هزار پیاده و پنجهزار سوار نخجیر بر سر شبه حامه بخارا

۲۹۹ ۵ بهلول اندرس از قرار اورا در گذشتند

از امرای کبار سلاطین گجرات رنجیده او با جمعی معدود که دانست برآمده در پناه رجنگ
کرده کشته شد وزنجان کوکه وشاه قلیخان محرم وشیخ فرید بخشی بجهة تدارک این
امر بآن جانب مرخص شده ومانسنگه از کابل بجهت تمام بکوتل خیبر آمده جنگ عظیم با افاغنه
یکیان نموده شکست داد وبهمان قرار گرفت تا یکیان روز دیگر افغانان بهجوم عام
آورده تمام شب وروز چون تعالبان فریاد رزده از اطراف جنگ می انداختند در
بنوقت برادرش مانسنگه که همراه اسمعیل قلیخان در تهانه اوهند می بود با فوجی
آراسته بمدد مانسنگه رسید وافاغنه راه فرار پیش گرفتند وقریب دوهزار کس از آنان
بقتل رسید ودرین ایام میرزا سلیمان در بدخشان با اوزبک جنگ کرده گاهی غالب
وگاهی مغلوب از کابل آمده مانسنگه را در چرخ دید واز انجا متوجه هندستان شده
ودر ماه ربیع الاول سنه خمس وتسعین وتسعمایه در لاهور بملازمت رسید واز غرائب
اینکه محمد زمان ولد میرزا شاهرخ میرزا که در سن دوازده سالگی بعد از شکست
پدر در جنگ اوزبک اسیر شده وعبد الله خان اورا بپسر خود خواجه کلان
پسر زاده
یک نقشبندی از نبایر خواجه احرار قدس الله سره العزیز بود تا در سلک سایر اسیران
کشیده بقتل رسانند میگویند که خواجه مذکور عوض این پسر اسیری دیگر واجب
القتل را سیاست فرمود واورا خلاص بخشیده رخصت داد وبدین ایام که سلیمان
میرزا بدرگاه رسیده بود بلباس ماشناس با گدایان ماوراء النهر بملازمت رسید
وبکهزار عدد اشرفی هم انعام یافت وازانجا بحج رفته باز بدخشان رسید وبکهزار
جمعیت بسیار بهم رسانیده با اوزبکان بمرات جنگها مردانه کرده شکست داده غنایم
کوهستان آن دیار را متصرف شد وغنیم را بیرون آورده واز لاهور دوهزار اشرفی وگلهای
وتفنگ بسیار وسوغات دیگر بدست میرقلی خان احدی برای او فرستاده درین

سال سر کله خوب باو زنگ زد و سکه بافته بکابل آمد و مآل حال او مذکور شود ان شاء الله
در بازدهم ربیع الثانی سنه نهصد و نود و پنج بنیاد روز سلطانی و آغاز سال سی و
دویم و بقول میرزا سیوم از جلوس شد و بیانی که کنشت جشنها منعقد کنند و ضوابط
دیگر با اضافه و انضمام یافت از انجمله اینکه بیشتر از یک زن نکاح نکنند مگر انکه نازاد باشد
و اگر نه حمل ایکی و زن یکی چون بسر حد ناامیدی رسد و حیض او منقطع گردد شوهر بخواهد
و بیوه اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشند چنانچه اهل هند منع مینمایند و هندو زنی خود
سال که بمنع از شوهر گرفته باشد بسوزد و اگر هندو ان این را شوارداند ممنوع نشوند ممنوع بیجا
پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر را نگیرد بهمین لحاظ عقد هندو و دیگر چون
مردان با هندیگر ملاقات نمایند یکی الله اکبر و دیگر جل جلاله بگوید و این بمنزله سلام و جواب
باشد و دیگر ابتدای حساب ماه هندی از تاریخ بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع
راجه بکرماجیت است و بدعتی است و عیدهای مشهور هند و انرا برین قاعده
رواج دهند و متمشی نشد هرچند فرامین درین باب از فتحپور در سنه نهصد و نود
و دو هم بگجرات و بهم بنیک صادر شده بود و دیگر اول از خواندن علم در شهور
مانع آیند که فسادها ازین قوم می خیزد و دیگر معامله هند و آنرا برهمنی و انا بقطع رساند
نه قاضی مسلمان و اگر احتیاج بسوگند افتد بدست منکر دهند اگر بسوخت آخر تا ۵
دروغ گوست و الا راستگوی یا آنکه دست در روغن گرم جوشیده بکند آرد یا آنکه
تا مدت نیزه اندر حفتن و آوردن قاصد انرا غوطه در آب جوزد که اگر پیش ازان سر
از آب بر آرد مدعی علیه را حق مدعی باید داد و دیگر آنکه سر مرده بجانب مشرق و
پای آن بجانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز بهمین هیأت قرار دادند
و درین سال عبد المطلب خانزاد بجهت استیصال جلاله تاریکی به بنکش فرستادند

واورا با سرداران قبایل افغانان شکست داد و خلایق نامحصور را بقتل رسانیده و بعوض
هر اسیری از لشکر زنجان مرد و زن ایشان را باصعاف مضاعفه بند کرفتند و فرخ خان و بذر
که بلای غلا باشد علاوه قتل و اسیر انجامعه کردیده و درین سال که بهصد و نود و پنج باشد
ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده سلطان سلیم از جیسه راجه بهکوانند اس روی
نمود و طوی عظیم دادند و از جمله اکاونپ اما جیف از محالات یکقدم پیشتر کشت درین
سال انتشار جز زنده یکه پر بر ملعونست بعد ازانکه در رحم که هفتم از مادر قرار کرفته بود
مجمل آنکه چون هندوان خیره میل خاطر بادشاهی را آبان ناپاک دانسته و از مفارقتش
در اضطراب و تابناک دیده بودند هر روز او از درمی انداختند که اورا بنکوت در
کوهستان شمالی همراه جوکیان و سنیاسیان دیده آمده اند که سیر میکرد حضرت هم
باور می کردند که بلی چون او از علاقه دنیا مجرد بود دور نیست که لباس فقر اختیار کرد
بجهة سیر مسند یکه واقعه یوسف زئی اینجا نمی آمد باشد و سفیان در خانه جزدار باشند سفیهان
در لاهور از و داستانها میکفتند و بعد ازانکه احدی بنکوت رفته بود بتحقیق حال
کرده چنان معلوم شده امقوله حرف و صوتی بیش نبود بعد ازان شنیدند در
قلعه کالنجار که بجای کیر آن سک بود رفته و عمال کالنجار عرضداشت بامضمون
نوشتند که در وقت نیل مالیدن او حجامی محرم اسرار علامات بدنی او را شناخته
و او بهان می باشد و فرمانی فرستادند و کروری هند و حوذ بجعل یک مسافر غریب
خون کرفته پیر بر اعتبار کرده بهان میدانست و حجام را نفرستاد و اما آن غریب را
بجهة سر حال آنهم کذرانیده که پیر بر حوذش بود و لیکن احلیش در رسید و سعادة
بایبوس نیافت و مانم اورا دوباره داشته کروری و دیکرانرا طلبیده چندکاهی در
شکنجه داشتند که چرا مارا پیشتر خبر نکردید و رز بسیاری بابن بهانه ازو کرفتند و

دری

درین سال صادقخان بر سر ولایت تتهه روان شده قلعه سیوستان را محاصره نمود
و مرزا جانی بیک پنجه محمد باقی ترخان که حاکم انجا بود دبسوز آباد پیش ایلچیان باستقبال
و هدایای نفیس بدرگاه فرستاده تا بتاریخ بیست و پنجم ذی قعده سال مذکور جمیع
الملک را مصحوب ایلچیان بجانب میرزا جانی روان گردانیده و آن ولایت را بمقرر
داشته فرمان منع تعرض بصادق خان صادر شد و در اوایل ربیع الثانی زمینخان
کوکه را بحکومت کابل نامزد گردانیده مالشکر را ازانجا طلب داشتند و در آخر این
ماه خانخانان میرزا خان را با علامه الزمانی شاه فتح الله شیرازی مخاطب بعضد
الدوله از گجرات در لاهور بابلیغار رسیدند تا بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب صادقخان از تکرار آمد
و مجمل احوال مظفر و خانخانان اینکه چون مظفر بعد از شکست ثانی در بادود بنا
جنبانیز بولایت صورت فرار نموده در کوندل پانزده کروهی قلعه جوناگر قرار گرفته سیصد هزار
سوار متفرق بروجع آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع بامین خان غوری حاکم
سورته داده بخود متفق ساخت و همین قدر مبلغ بجام داعیه نشیمن احمدآباد در خیال
او قرار یافته طامعه اش بحرکت درآمد و آمین خان از روی بخته کاری او را بفریب
نزد جام ستر سال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز
از عقب میرسم و جام نیز چون اصناف کیفیه او را از سر وا کرده آمدن خود را بهمان
سرانجام لشکر بتعویق و تعلیق انداخت و مظفر در موضعی شصت کروهی احمدآباد
رسیده انتظار وعده آمین خان و جام می برد که خانخانان بسرعت تمام باجمعیت
ایشوه رانده آمده و مظفر خان از کومک امین خان نا آمین و جام نادرست مایوس
شده سراسیمه و حیران کشته راجپوتان بکوهستان دره نموده بدوارکا که عبادت
از شهر ولایت سورته باشد پناه برد و جام وکیل خود را بامین خان پسر خود را بتوسیله

شاه ابو تراب بنزد خانخانان فرستادند و مردم جام خانخانان را اسیر کرده بکوهستان
برده غنیمت بسیار بدست آوردند و مظفر با هزار سوار مغول و کانهی که حوالی ان ماوی
او بند بجانب گجرات رفته در انشیه جا که بکنار دریای سابرمتی سکنهای عظیم دارد
ولایت کولیان متمرد است پناه برده و امرای که خانخانان بجهة احتیاط در وقت رفتن
دربن محال خطرناک برای همین روز گذاشته بود لشکر داری سید قاسم بارهه حکمی عظیم
کردند مظفر نامظفر شده و فیلان و آفتاب گیر او بدست امت افتاب آمد و مردم حویلی و قوم او
کشته شدند و او خود فرار نموده بجانب کانهی واره از توابع سورته بدر رفت و
خانخانان از بره وه بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز مقدار هشت هزار سوار جمع کرده
و تا دو هزار نوکر او میکوشند که ترک طعام هفت کرده راه ماند لشکر خود را با سه فیل و
هژده رسب کهی که مثابه عربیه است بالحف دیگر پیش خانخانان فرستاده ایل شد
و درین هنگام خانخانان مرتبه اول در الملغار بر جهت فرمان طلب و فتحپور
آمد و مظفر در مدت غیبت او بامداد کانیان و دیگر زمیداران قلعه چوناگر را پیچیده
و نظام الدین احمد خان و سید قاسم بارهه و جابه بفرموده قلیچ خان از احمداباد
متوجه سورته شدند و مظفر تاب نیاورده بجانب گجرات رفت چنانچه تا بلی سمت گذارش
یافت و بعد از رسیدن خانخانان براه سروهی و جالور در احمداباد دستاه فتح اسیر
عضد الدوله را با تفاق میر مرتضی و حذاوند خان حاکم ولایت برار بیدقکی اعظم خان
و شهاب الدین خان و سایر امرا مالوه و راسین نامزد کرده فرمانی بجانگیر
داران آنجا نوشتند که تعداد اسامی ایشان متعدد است باین مضمون نوشتند که
لشکر داری اعظم خان اولا برار را از تصرف دکنیان بر آرند بعد ازان با تفاق
متوجه احمدانگر شوند و این افواج در هند که سرحد دکن است اجتماع نموده با

نموده جمعیت بجهة عودن قرار داده
باشعار آمدند و جنگ مفصله

یکدیگر

یکدیگر در نفاق بودند و اعظم خان کینه دیرینه پدر کشتگی را با شهاب الدین خان
که آن فتنه با غوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضد الدوله را که مصالح الامور
بود از حضور رنجانیده در هر مجلس ابدای تسلیه و غمز آن میکرد و لعضد الدوله با
جود حق استادی استهزا و غمز مینمود تا شهاب الدین خان با خاطری
آزرده برالیسین که جاگیر داشت آمد و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که کشتنی
اعظم ناموس دولت را نماند و خواجگی فتح الله بخشی و دیگر نوکران متحرک باد
فتنه و فساد بودند اما بسعی عضد الدوله آخر بخیر انجامید درین میان راجه علیخان
حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر بادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر
دکن را با خود یکی ساخته بمقابله آمد و عضد الدوله نزد او رفته مقدمات وعظ و نصیحت
میان آورد و در دل سندان او پند و عظ و پند جاگیر نداشت نرود و میخ آهنین
در سنگ ؛ و از آن جا مراجعت کرده بگجرات آمد تا خانخانان را نیز غیب بر انگیخت
دکن نموده برود نوکاری زین را نکو ساختی ؛ که با آسمان نیز پرداختی ؛
و راجه علیخان با لشکر دکن بر سر اعظم خان آمد او تاب نیاورد و بجانب برار رفته
انجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته آنجا هم قرار ایلچپور
نگرفته ببندر بارشتافت و دکنیان منزل بمنزل بتعاقب آدمی آمدند و اعظم خان
لشکر ببندر بار گذاشته جریده با معدودی چند بجهة استمداد خانخانان که بنزدیکی اوست
متوجه احمدآباد شد و خانخانان با استقبال برآمده در محمودآباد بمنزل نظام الدین
احمد یکدیگر را دیده وصحبت با نفاق داشته قرار دادند که اعظم خان با نفاق با نفاق
خانخانان در احمدآباد بجهت دیدن همیره خود رود و از انجا متوجه دفع دکنیان
شوند و نظام احمد را با جماعه از امراء نامزد انجا خود رسانا جمعیت برود فرستادند

و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم خان از انجا بسرعت برای جمع لشکر خویش
بندر بار رفت و خانخانان در بهروج آمد و اعظم خان باو نوشت که چون موسم
باران نزدیک رسیده لشکر امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از بندر بار
متوجه مالوه و خانخانان عازم احمدآباد گشت و راجه علیخان و دکهنیان باوطان
خویش مراجعت نمودند و پنج ماه ازین قضیه گذشته بود که خانخانان در انگ بنارس
که آنرا انک کنگ نیز میگویند عرضداشتی باین مضمون فرستاد که چون داعیه
نشیمن بدخشان مصمم فرمودند شوق پای بوس مرا برین میدارد که درین بهر کاب
باشم و بعد از رسیدن اردو از انک بلاهور فرمان نام او رفت که فلیح خان
و نظام الدین احمد در گجرات باشند و خانخانان بدرگاه بیاید این بود باعث
آمدن خانخانان بار دیگر بابلیغار در لاهور آوردن عضدالدوله چنانچه گذشت و
درین مدت غیبت خانخانان و از نظام الدین احمد در گجرات نزدوات شایسته
بسنجیده بظهور رسید که در تاریخ نظامی خود بتفصیل نوشته و درین سال میرابو
الغیث بخاری که بتعریف او حد زبان قلم نیست سرشرح وصفش کجا تواند
کرد خامه کز دلم شکسته تر است و در لکهنو بعارضه رحمت فوایح برحمت حق پیوست
و نعش مطهر او را در گوالی آورده در روضه آبای کرام او مدفون ساختند و میر ستوده
سیر تاریخ یافته مثنوی بگورستان او روزی عبوری کردم از عبرت جهانی
دیدم از آسودگان یکسر بمیدانش از نبود رفته نبودی و را نشوناده یکسر
گر از وی حال پرسم بانشان نباشد زانشان نشان در آن شهر خموشان از
زبان دانان من جمعی زان رستان کیتی رفته و گر دیده مهانش از انجله امیری
پاک طینت پوشراب آئین ابوالغیث آنکه گردون غوث خوانده قطب کهانش

زهی شایسته برت سپهری فرخنده طلعت هم، که خلقی مصطفی بوی عیان در روی
خنده انش، نجارائی که دهلی قبه اسلام بود از وی، چه شد آن قبه وان اسلام یار
کو مسلمانش، چو در رویش سیاهی بود خاکپایش ار بیابم کشم در چشم بخت خویش
چون کحل سیاهیش، ب ط مرقد او ساختم نمناک از اشکی، اگر چه ابر رحمت
شست از باران عفرانش، و درین سال حکم شد که هر قوم ترک علوم عربیه نموده غیر از
علوم غریبه از نجوم وحساب وطب وفلسفه نخواند وک و فضل تاریخ شد و در
شعبان سال مذکور مالشکه بدرگاه آمده و درین سال جزر سیه که عبد الله خان هریرا
فتح نموده علی قلیخان حاکم را وجمعی از نزدیکان واهل شهر بقتل رسیده ند و شکست
هری تاریخ یافتند و در محرم سنه ست وتسعین وتسعمایه مالشکه بحکومت ولایت بهار
وحاجی پور و پنبه نامزد شد و در رجب عاشور الاول خلوت ناخانان جام و دستگاهی
داده حرف وحکایت اراده درمیان آورده در مقام امتحان شدند او بی تکلفانه
بعرض رسانید که مربدی عبارت از جان سپار بست آن خود در کف دست نهاده
ایم چه احتیاج بامتحان دیگر واگر غیر اینست وسخن دردین دارند هند وخود هیچ
واگر فرمایند مسلمان میشویم وراه دیگر خود نمیدانیم که کدام است بهمین گفت و شنید
لگاه فتند تا بابنجابت روان شد و در بهین ایام حکومت ایام حکومت کشمیر میرزا
یوسف خان رضوی مشهدی مقرر فرموده محمد قاسم خان را از انجا طلبیده اشتند
و در دوازدهم سفر سنه تسعین وتسعمایه محمد صادق خانرا بدفع یوسف خان
سواد بجور رخصت داده جا گیر مالشکه از سیالکوت وغیره باو عنایت شد و
اسماعیل قلیخان را از سواد بجور طلبیده در گجرات قایم مقام قلیچ خان را بدرگاه
طلبیدند و درین ماه میرزا فولاد برلاس بشیم شیخ ملا احمد واعظی را که سبب صحبت

بنشمار

بیابانیش رفتند یاران دل خود کو خضر تا خضر همراه
اگر مشعل بدست آید نورد راهش

علانیه میکرد به بهانه از خانه برآورده کشت و تاریخ آن زهی خنجر فولاد یافته شد
دیگری خوک سفری کفت و الحق آن سک زمانه که نزع داشت خنجر روی اورا
یعنی چون روی خوک دید و دیگر آن نیز همچنین مبهوت شدند نعوذ بالله من سرور الفساد
و مرزا فولاد را بپای فیل بسته در شهر لاهور کردانیدند تا رجه شهادت رسید و
چون بسفارت حکیم ابو الفتح از وی پرسیده بودند که ترا بغضب در مذهب باعث
بر قتل ملا احمد چه شده باشد جواب داد که اگر بغضب میدانستم پاسخی که
بطلان نیزی از وی معوض میشدم حکیم همچنین سخن را بعوض رسانیده کفت که این
بد حرامزاده ایست بنابد زنده کذاشت بنابر آن سیاستش فرمودند و اکرنه بتعریب
مردانکی و شفاعت حرم میخواستند که جان اورا بخشند و مقتول بعد از قاتل
بسه چهار روز بمقر اصلی شتافت و شیعیان در وقت غسل بنابر قاعده مذهب
حوالیش میکویند که سبحی در مقعد او کرده در میان دریا غوطها دادند و بعد از دفن او
شیخ فیضی و شیخ ابو الفضل بر فرشش محافظان کذاشتند و با وجود آن سالی
که لشکر بکشمیر شد اهل لاهور شبی جثه کیف اورا برآورده سوختند و در بهت و دوم
ربیع الثانی سال نهصد و نوزده و شش تحویل نوروز ابتدای سال سی و سوم
با چهار از جلوس واقع شد و دو لشکانه عام را که صد و چهار ده ایوانست در ماه بهمن
لطیف و بردهای مصور کرفته اقسام زینت و زهب عوام فریب دادند و انواع
احکام مخالف شرع روی یافت و شیوع معصیت تاریخ یافتند و همدرین ایام فتح خان
از کجرات بملازمت رسید و اقسام پیشکش کذرانیده و حکم شد که با تفاق راجه
تودرمل که بسیار خرف و مهبوت شده و درین ایام بسبب اورا حریفی از کمین
بزخم شمشیر مجروح ساخته و پوست مال فتنه بعد دو بوانخانه ملکی و مالی بردازد و درین

بمهمات

مبهوت

سال ولد راجه کماون از کوه سوالک که دیدن بادشاه را بجمله او آباو اجداد او بلغته
علیهم تخییل نکرده بودند در لاهور بجهار زمت رسیده و اقسام غرایب پیشکش آورد از انجمله
گاو قطاس و آهوی مشکین از کرمی هوا در راه مرده بود و خفیر دیدم که بصورت زاو
بود و دو دندان خورد از پیش برآمد و بجای شاخ برآمده بود و چون نصف
اسفل سپیده بود بنظر در نیامد و میگفتند که آدمی نیز در ان کوه بابال و پری باشد
می پرد و در حقیقت ابنه که همه سال بر دهشان دارند و الله اعلم و دراین ایام
حکیم عین الملک بابلیجان مرزا حاجی رسیده انواع پیشکش گذرانیده مورد مراحم
خسروانه گشت و در ماه جمید الاول سنه تسع و تسعین و تسعمایه ترجمه کتاب رامائن
را در عرض چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته
بودم که ناقصه نویسنده بسلطان که رساند ۴ جان سوخته کردیم بجانا که رساند
بسیار مسخن افتاد و هر سه بند که چنین جوشیده بعرض رسانیدم که بار اول مجلا و مبیض
بهضا و جزو مفصلا در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شده حکم فرمودند که چنانچه رسم دیباچه
مصنفین می باشد نیز بنویسیم و چون اشعاری چند ان نداشت و نیز خطبه بالغت
بالستی نوشته اغماض نمودم و ازان نامه سیاه که چون عمر من تباه است که نقل
کفر کفر نباشد بحمد الهیاه می جویم و کلمه رد کفر میخوانم چه میترسم که مبادا ازین نسخه ناپاک
گمراهی بکره و حسب الامر نوشته شد نفرین بار آرد اللهم انی اعوذ بک من
ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به و بنت عنه و اقول لا الله الا الله
محمد الرسول الله این توبه من که نه توبه باس است به رگاه تواب و هاب مقبول کرد
و درین ایام فلانی شیخ کمال بیابانی نامی را از کنار آب راوی آورده تعریف
کردند که در عین حرف و حکایت در طرفة العین از انظار آب رفته فریاد میزند

که فلانی بخانه خود رود اورا در خلوت در کناره آب راوی برده گفتند که ما طالب این طور
چیزها نیم اگر این خارق عادت نمایی هرچه از مال و مملکت داریم ازان تست و ما هم از تو ایم
چون ازو صدای و ندای ظاهر نشد فرمودند پس دست و پا بسته ترا از قلعه می اندازیم
اگر از آب سلامت بدر آمدی فبها والا نه بجهنم رفته باشی عاجز شده اشارت بشکم
کفت که آنهم برای پرساختن این دوزخ میکردم او خود یک مترش بسیری لاهوری
درشت که در وقت حرف زدن آنقلاب نمازشام از انطرف آب رفته و نام مخاطب
گرفته باد آواز شما به هر فریاد میزد که فلانی برو و این قلاب بهانه و صندوق کناره آب
میان چرخی میشد و تا یکحال چون اورا در بکر فرستادند و آنجا بزلاف کرامات بنهان
زده با خانخانان دو دلتخان و زبر او صد مثل این طرفکی میکرد دست جمع بلباس باز
یکران دستی و سروپای جدا جدا پوشیده دو دلتخان افغانان راکه وکیل کل و نفس ناطقه
خانخانان بود مرید خود ساخت ۵ عامی اگر بمرتبه افلاک برتر است ۵ عامی حرارت
معتقدش کمتر از خرست ۵ و خانخانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن مترش
کوی زرین از خانخانان برای پیش قلاب خود کرفته گفت که حضرت خضر علیه السلام
رسانیده و این کوی را در آب طلبیده و بجعل و تلبیس کوی روئین بحضور خانخانان
در آب سند انداخت و کوی زر را ازان میان بازی برد و درین ایام صله کتابت
فقیر راکه ترجمه می نوشتم بخاطر رسانیده روزی بجکیم ابو الفتح میفرمودند که با فضل
این سال خاصه بفلانی بده و اسپ و خرچی نیز عنایت میشود و بشاه فتح الله عضد
الدوله حکم شد که تمام سرکار بشما و در ولیت در جاگیر شما باشد و آنچه از اراضی داوند
آنهم را بشما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان بداونی است مدد
معاش او را از ساو رتیز داده بی قصور دیده و دانسته در بداون دادی بشاه

فتح الله

فتح الله مقدار هزار روپیه کرشمه از ش لعبات تعلب و میت و غایت از بیوفای ایام و
بیتمان نا مراد هر کنه با در نظلم و لعدی باز یافت نموده بود و در خر بطه انداخته
بنظر کدرانیده که اعمال من این را از ابه کفایت نموده فرمودند لسما بخشیدم و سه ماه
ازین معامله نگذشت که شاه فتح الله از عالم در گذشت و چون فرمان قضا در رسید
رحضت یک له کرفته اول در لب و بعد ازان در به اوان رسیده شد و از انجا
داعیه سیر کجرات و ملاقات مرزا نظام الدین احمد بخاطر دارت اما بتقریب موانع
و عوایق میسر نشد ۵ بنم ملول که کارم نکو نشد که نشد ؛ شود شود نشود کو شود چه
خواهد شد ؛ و درین سال عبد الله خان چوکان بکی و میرزاده علیخان که از امرای
معتبر بودند در کشمیر و دلبت حیات سپردند با یطریق که سید عبد الله خان در دو از
دهم ماه ربیع الاول طعامی نزوح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
پخت و زرها بفقرا داد و از مناهی توبه نصوح نمود و همراه میرزا یوسف خان
بکار رفت و بت کرده و جان بحق سپرده میرزاده علیخان پیش ازان یک سال
درشبی که بعقوب بر سر محمد قاسم خان شب خون آورده کشته شده بود ۵
در لیغا که یاران صاحب نظر ؛ که بودیم یکچند با یکدیگر ؛ در لیغا زیاران خاکی نهاد
کر رفتند زین خاکدان اهجو باد ؛ در لیغا که این دیده خون فشان ؛ نه می بیند اکنون
زایشان نشان ؛ دمی چند گفتند و خامش شدند ؛ زباد حریفان فراموش
شدند ؛ یکی نیست زان همرهان را خبر ؛ ص و عم که رفتند یاران همه ؛ بیالین چه سان
سر نهم خوابناک ؛ حریفان همه کرده بالین زخاک ؛ کنم کنج تنهایم دل هوس ؛
ندارم سر صحبت ابجلس ؛ در لیغا که پرده نشینان ناز ؛ نرفته جایی که آیینه باز ؛
زآشفتگی چون بران فرش درد ؛ فتادم چو خاک و نشستم چو کرد ؛ برآن خاک فریاد

گردم لب ؛ بگوشم نیامد جواب کیه ؛ وتاریخ بیست وسیوم جمیدالثانی سال نهصد
ونود وهفت بعزم سیر کشمیر که آنرا باغ خاصه نامیده اند وکابل روان شدند و
اهل محل را بادشاه زاده سلطان مراد در بهنبر که از انجا راه کشمیر شروع در کوهستان
میکند گذاشته بطریق ابلغار رفتند وتمامی راه آنولایت را اجمال کرده فرمان یافت
زاده آمد که اهل محل را بر هتاس برده انتظار قدوم می برده باشد ودرین ایام علامه
عصر شاه فتح الله شیرازی در کشمیر بیت محرق پیدا کرد چون خود طبیب حاذق بود
معالجه بجوزدن هرسه نمود وهرچند حکیم علی دران ایام منع میکردند ممنوع نشد ومنشای
اجل گریبان گیر او گشته کشان کشان بدار بقا برد ودرتخت سلیمان که کوهیست در
نزدیکی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبدالله خان چوکان بیکی مدفون شد وملک الشعرا
شیخ فیضی درمرثیه او ترکیب بندی گفته واین مطلع انست ؎ ؛ وکرهنگام
آن آمد که از عالم نظام افتد ؛ جهان عقل را در نیم روز علم شام افتد ؛ همه گنجینه اقبال
در دست لیام آمد ؛ همه خونبابه او بار درکاس کرام افتد ؛ حقیقت کم کند سرانشه
تحقیق مقصد را ؛ معانی ازبیان ماند روالبته ازکلام افتد ؛ زبان جهل چندین بیهی پی
محابا درسخن رانی ؛ مطالب نادرست آید دلایل ناتمام افتد ؛ دل متکلمان دهر
درنقص ابد ماند ؛ چونارش میوه کز شاخ ناکه بنم خام افتد ؛ کرامی امهات افضل را
فرزند روحانی ؛ ابوالابای معنی شاه فتح الله شیرازی ؛ دوصد بونصر فارابی علی
تا او بدید آمد ؛ لب دارد قضا درنه دکان زیکونه بزاری ؛ کهی با مجمل تبیان
کردی زمین کردی ؛ کهی با موکب اسکندر اقیان کردی فلک بازی ؛ مجابات ازوجود
کامل او بود دوران را ؛ بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی ؛ شهنشاه جهانبان از
وفاتش دیده پرنم شد ؛ سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون زعالم شد ؛ وتاریخ

جبند

بیست و هفتم شهر رمضان المبارک این سال عازم سر کابل شده از راه پکیلی
بجانب قلعه اٹک غان تافتند و درین عطفه حکیم الملک در منزل دهمتور غان لوشن
زنده کانی بجانب آخرت تافت و در حسن ابدال مدفون گشت ؎ کاروان شهید
رفت از پیش ؛ و آن مارفته گیر و می اندیش ؛ در حساب دو چشم یک تن من در
شمار خرد هزاران پیش ؛ و حذاش سزاوار تاریخ یافته شد و در ظاهر انگ که
معسکر بود شاهزاده بمحل ملازمت آمد و ازان منزل شاهباز خان بجهت دفع بقیه
افغانان یوسف زی تعین یافت و بیست و دویم ذی قعده سال نهصد و نود و
هفت بکابل رسیدند و درین هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبد الله خان
بازگشته کتابت عبد الله خان را مشعر بر یکانگی و اتحاد رسانیدند و در سنه ثمان
و ثمانین و تسعمایه راجه تودرمل و راجه بهگوانداس امیر الامرا که در لاهور مانده
بودند بمستقر حجیم و مسقر شتافته در درک اسفل طعه حیات و عقارب گشتند ؎
بگفتا تودرمل و بهگوان مردند تاریخ یافتند دیگری میگوید ؎ تودرمل آنکه ظلمش
بگرفته بود عالم ؛ چون رفت سوی دوزخ خلقی شدند خرم ؛ تاریخ رفتنش را از پیر عقل
جستم ؛ خوشش گفت هر دانا وی رفت در جهنم ؛ و در بیستم محرم سنه ثمانین و
تسعمایه حکومت بمحمد قاسم خان میر بحر و تفویض نموده عطف عنان
بجانب هندوستان نمودند و حکومت گجرات را باعظم خان معین ساخته و فرمان
فرستاده از مالوه به انجانب امر و گردانیده نظام الدین احمد را بملازمت طلب داشتند
و جونپور را عوض گجرات بنجاتخانان دادند و مالوه بر شهاب خان قرار یافت
و اعظم خان بر رغم شهاب خان مالوه را ویران گردانیده بخاک سیاه یکسان
ساخت و درین ایام خداوند خان دکنی [illegible] که همیشه شیخ ابو الفضل در عقد

نکاح وی حسب الحکم درآمده بود و قصبه کری از ولایت گجرات جاگیر یافته بود بمستقر دولتخانه
و این تاریخ یافته شد که خداوند دکنی مرد و در چهاردهم جمیدالاول سنه مذکور تخویل نوروز آغاز سال سی و پنجم جلوس شده و حکم به تزئین و آئین دیوانخانه لاهور فرستادند
و روز دویم نوروز آن بلدهٔ میمنت دولت شد و روز سیوم نظام الدین احمد باجمعی
سلیحدار مسلح کروه راه را در دوازده روز طی کرده بملازمت رسید و فرمان شد
که بهمان هیئت که آمده اند همه جا زره سواران درون محجر درآیند و نمایشی عجب بود
و مشتمل بر عواطف بچه کردید و درین ایام بعد از فوت بیکوانداس مالسنگه را خطاب
راجگی داده فرمانی مشتمل بر غرا بپرسنی او و الطاف و اعطاف فوق الغایه نوشته
مصحوب خلعت خاصه و اسپ بدست احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب
جامع این انتخاب از بداون آمده ملازمت نموده بمیر نظام الدین احمد بعد از
هفت سال ملاقات کرده درین سال اعظم خان از گجرات آمده متوجه شیخوپور
لاهور شده و جام سرسال و سپر و لنگان و سپر آهن خان غوری
که بعد از بدرقایم مقام گشته منور بر دلیری و حسن خود بود و با جمعی قریب هفت
هزار کس باستقبال برآمده جنگی صعب کردند که چه مور و ملخ است آن سیاه
مور شود گشته چو افتند براه و اعظم خان لشکر خود را هفت توپ ساخته محاربه نمود
که درین نزدیکی آنطور نشان نمیدهند و خواجه رفیع به خویشی سردار چوغاله که جوانی
شجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امرای قدیم بود بشهادت
پیوستند و از فوج هراول شاه شرف الدین برادرزاده ابوتراب نیز شهید شد
و از کفار چهار هزار کس همراه سپر جام که جانشین پدر بود بجهنم رفتند که نکرد
دور جام بودی مست بنگر اکنون خراب و جام شکست شاه آفاق مست جام

مدام ع زانکه سرا بدست آمد جام ع وازین فتح در یکشنبه ششم شوال سنه ثمان
وتسعین وتسعمایه روی نمود و شیخ فیضی فتوحات عزیزی تاریخ یافت و درین
سال صدوة الحکما الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الرائقه العالیه
شیخ وجیه الدین در احمدابا د داعی حق لبیک اجابت و نموده شیخ وجیه الدین تلمیذ
آخر یافته سلد رحمة الله رحمة واسعة وهم درین سال شیخ جلیله خلیفه شیخ
عبد العزیز دهلوی که در قصبه سهنه برسند ارشاد واسترشاد داشت رخت
از عالم بست ویکی از مریدان صفت فقر تاریخ یافت و درین ایام چوپانوراز
خانخانان تغیر داده حکومت ملتان و بهکر با و مفوض و او سنه یکهزار و لایت سنه
وملوجیستان و دفع و رفع مرزا جانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع الثانی سنه تسع
وتسعین وتسعمایه خانخانان با جمعی از امرا و نامدار مثل شاه بیک خان و سید بهاء الدین
بخاری و میر محمد معصوم نامی بهکری و دیگران به انجانب رخصت کردند و صد فیل
همراه ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی قصیده تهنیت تاریخ یافت و درین سال جز
فوت شهاب الدین خان از مالوه رسیده و شهها بخانم تاریخ یافتند و دیگری
ذمیم الاوصاف و درین ایام بفیضی حکم فرمودند که تاریخ کشمیر براکه ملا شاه محمد شاه
آبادی که فاضل ایست جامع معقول و منقول حسب الحکم بپارسی ترجمه کرده آنرا
بعبارت سلیس منقح بنویسد و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر
نوشت که ع در عرض یک دو ماه بفرمان حکم شاه ع این نامه شد چو خط پری پیکران
سیاه ع و گذرانیدند و داخل کتابخانه شد و بکمال تمام خوانده میشود و درین سال شیخ
ابراهیم حسینی در فتحپور را جل طبیعی در گذشت جهان جهان رزاو داع کرده جان
بجان آفرین داد از انجمله بهت و پنج کرور بلغ را لقمه سوای فیلان و اسپان و سایر

اجناس داخل خزانه بادشاهی شد باقی همه بتصرف اعدا شد که فرزندان و وکیلان باشند
وچون بخت و یوم و موسوم بود ذمیم الاوصاف و شیخ لئیم تاریخ او شد و
درین سال چندی از اعیان در لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند از انجمله خنجری بیرک
برحمت بواسیر و شیخ احمد برادر خورد شیخ عبد الرحیم باسهال قیل و ملا عرفی شیرازی
شاعر مشهور راست برحمت وجود عرفی در هنگام سفر واپسین این رباعی گفت که
عرفی دم نزع است همان مست توئی آخر بچه مایه بار ببستی توئی فردا است که دوست
نقد فردوس بکف چو بای مناعت تهی دستی توئی وچون باستان منقدمین
ومتاخرین سخنان بدیعه او بانه خیلی میگفت این تاریخ یافته شد که کف عرفی
جوان مرگ شد ۹۹۹ و دیگر دشمن خدا و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان
را که بضخامت دو صد جزو باشد نمود بعرض رسانید که اگر مترجم شود و از عربی به
فارسی آید جلد احکامیات غریبه و فوایده عجیبه دارد بنابران ده دوازده کس اهل فضل را
جمع نموده چه عراقی چه هندی گنجی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصه
فقیر رسید در عرض یکماه ترجمه کرده و بیشتر ازانهم گذرانیده و وسیله التماس رحمت نجابت
بدارون ساختم و بدرجه قبول پیوست و در بیست و چهارم جمیده الاول سال نهصد
و نود و نه مجلس نوروزی تابین سالهای دیگر ترتیب و تزئین یافت و آغاز
سال سی و ششم از جلوس شد و از جمله احکامی که درین سال قرار یافت تحریم
کوشت گاو میش و اسپ و شتر بود و دیگر زنی هندو همراه شوهر بسوز داده
نشاند و بجبر و اکراه نیز نسوزانند و جشنه پیش از دوازده سالگی نکنند بعد ازان اختیار
دارد خواه کند خواه نکند دیگر اگر کسی بالشخصی که ذبح جانور پیشه او نباشد
طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت ابهام قطع نمایند و درین

سال حاجی مرزا اپیک کابلی که بنوازای عالی حاکم آن دیار آورده و خزینه در سلک نظام
شاهزاده بزرگ کشیده بود رساله مشتمل بر احوال و اوضاع و مذاهب آنمردم از روی
تقریر مرزا اپیک و ملا طالب اصفهانی که مرتبه ثانی با ایلچی کری رفته بود نوشته شده اگر
استیفای خواهند آنجا نظر فرمایند والا در اکبرنامه که بر احوالات هندوستان و کابل
و بنت و کشمیر شرح مذکور است و در آخر شعبان این سال میرزا نظام الدین احمد را
بجانب هرکنه شمس باد که در جاگیر وی مقرر شده بود پسر خاله اش میرزا مظفر نام جوانی
بغایت رشیده و بهادر بود و در آن موآنها بدرجه شهادت رسید و این بیت تاریخ
یافته که ع چو منشور شهادت یافت جعفر از دیر داور ع بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر
رخصت پنج ماهه دادند و چون مرزای مشار الیه بعوض رسانید که والده فلانی از جهان فانی
درگذشته و برای تسکین خواطر برادران و خویشان التماس رخصت میکند رخصت
بکره دادند چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکن و واقف نشد فرمودند بگذارند
بخسپد و هیچ ندادند بهرنقده بهمراه مرزا در شمس آباد رفته انجا بیمار شد و بیدا اون آمد
و متعلقان آورده هم بعمارت رسید و معالجه استعمال نموده و مرزا بلاهور شتافت
و بتقریب نامه حرف افزا که از کتابخانه گم شده بود و بمحصل سلیمه سلطان بیگم مراجعت مرتبه
یافتند و چند خاصدان از یاران بیداون رفته بتقریب موالغ آمدن نشد
آخر حکم کردند که بدد معاش او را موقوف دارند و خواهی نخواهی طلبیده شود و مرزای مذکور
که غریق رحمت باد غایبانه بارفروشیها بسیار کرد و شیخ ابو الفضل مکرر عرضداشت
کرد تا مانع کلی پیش ننهاده باشد انجا نماند و در شوال این سال چهارکس را از مخصوصان
درگاه بر سالت چهار حاکم اسیر و برها بنورد و این الدین را که اولا بمحمد امین نام
داشت و بالتماس امین الدین از برای خود نامی حاصل کرده بزد برهان الملک که

از درگاه رفته بود امرای دولتخواه سلطنت رسیده دم از استقبال میزد و در احمدنگر
جای آبا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادقخان بود نزد عادل
خان حاکم بیجاپور و میر میرزا بجانب قطب الملک حاکم گولکنده فرستاده حکم شد
که شیخ فیضی رسالت راجه علیخان را بجای آورده نزد برهان الملک نیز برود
و انجا در میان شیخ امین الدین تا اینجا صحبتها شد و کار بلجاج کشید و درین سلک
مزاج پادشاهی از صحبت اندیک انحراف یافته وی شکمی و قلقی طاری شد که
تغیر از ان بیچ نتوان کرد و در آن بی شعوری سخنهای نا لایق از به تحاشی شاهزاده
بزرگ بود محل بزبان دادن نموده بزبان میکذشت و میگفتند که با بابا شیخو چو
این سلطنت همه از تو بود چرا این قصد بمن کردی که بدل برون ما حاجت بیداد
نبود: می سپردیم اگر میطلبیدی از ما و بحکیم همام معتمد علیه مطلق او بود نیز بهمت بصیر داد
میکردند و شاهزاده بزرگ در آن حالت جنونی را از معتمدان خویش برای محافظت
شاهزاده مراد تعین کرده بود و در اندک فرصت رخصت بصحبت مبذول شد و هم اهل
حرم و هم شاهزاده مراد این قضیه بعرض رسانیدند بنابران تاریخ بهم دی حجه این
سال شاهزاده مراد را که بیماری ملقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض
نموده علم و نقاره و نوبت و تمن و توغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و جهار قب
شاهی مخصوص شاهزاده است عنایت کرده و اسماعیل قلیخان را بوکالت نامزد
کرد انیده و امرای عظام دیگر را امجلا رخصت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه
بعد المشرقین افتند و از اقامات املاک عقیم سالم مانند که کوچ کنای مردم بسیار
کرد و پیش شاهزاده او را بهمین وسان از دیگر آن زیادت نهاشته خیر الامور
اوسطها میدانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بیشمار از نواحی اکره و قنوج

وکوالیار گرفته بر سر مدار زمین و آنرا و نه چنه که بکثرت حشم و جمعیت از راجهای هند
ممتاز و از رفاه دوران بلاد بنیاد نهاده بود در نواحی مزور با وی جنگها کرده
جنگدن
اوراه فرار طی نموده در کوهستان و جنگلستان در آمده قطع طریق پیش گرفته مردم
بسیار را بقتل رسانیده و قافله را ارده و قحطی عظیم افتاده و جمعیت شاهزاده از پی رسیده
او هر بار شکسته مایوس و مفلوک بهر جای سر زده در جهان ایام مدار اجل طبیعی بمستقر
وشکسته
جهنم شتافت و پسرش با بهنگهای لایق آمده شاهزاده را دیده اورا با بابا محمد
ولد صادق خان که بشهرت بسیار یافته دارد در لاهور بملازمت فرستاده بلند اجبن را
فرار گاه ساخت و مردی که نامزد بخدمت او شده بود نه اکثری از جهت بیسلوکی
وی که در داد و ستد و نشست و خاست و لوده و لوزک و تکبر و بتجبر تقلید بهر بزرگوار
نموده و از و اهم کدر انیده و عوره ناشده دم از انکوری میزد بر حضت و پر حضت اند
و معلوم شد که آن حشمت و وقار نا پایدار از سر سا و قوتی بود نه از سر دانش و دوربین
ایام دولتخان پسر امین خان غوری حاکم جونا گره که در جنگ جام زخمی شده رفته بود
وفات یافت و اعظم خان بتسخیر آن قلعه متوجه شده وزرای امین خان بسرداری
پسر دولتخان چند روزی مدافعه نموده آخر زمان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی قعده
مذکور
سال مسیر دند و فتوحات عزیزی تاریخ یافتند و در سن سال شهاب الدین
احمد خان نیشاپوری درین هشتاد سالگی از عالم گذران در گذشت و شهابا
بخانم تاریخ فوت او یافتند و در بیست و ششم محرم سنه الف مواقی سال
سی و ششم جلوس خانخانان باجانه بیک بیک شب و روز متصل جنگ عظیم
کرده و از جانبین آثار جلالت و شهامت بظهور آمده و دولیت کس جانه بیک
را بقتل رسانیده شکست داده و جانه بیک بعد ازین فتح در جزیره کرد کنار خود

قلعه ساخته و خان دمان اورا مدت دو ماه در محاصره داشت و درین ایام یک لک پنجاه
هزار یک دفعه و یک لک روپیه و یک لک من غله با جمله توپ در دفعه دیگر براه دریا و
توپچی بسیار و رای سنگه را از امرای چهار هزاری است کومک خانخانان از راه جیل
میفرستادند و جانی یک بعد از محاربات صعب مرورزه مغلوب و مضطر آمد در مصالحه آمد
دختر خویش را بپسر خانخانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خانخانان چنانچه بیاید بملازمت
آمد و در پنجم جمیدالثانی سنه الف تحویل نوروز و آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده
و پیش ترا شی تلاش میکردند و این مصراع تاریخ یافتند که بکفته ربیها بر باد داد
مفسدی چند و رسم همان و آئین همان بود احکام همان بازیادتی حکمی چند و دیگر بر
قیاس سابق از انجمله این که درهم و دینار مسکوکه بسکه بادشاهان سابق را کنده
بهای طلا و نقره فروشند و ازانها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که در
آن سکه بادشاهی باشد خواه کهنه خواه نو یک طور رایج کردانند و تفاوت اصلا بمیان
نباشد و فلوسیان منسوخ شده هر روز صرافان را طلبیده ازایشان مجلکه بگیرند و مصادره
مینمود و بقدغن تمام چندی راست و باوجود آن از قلابی باز نمی آمدند و فرامین
مشتمل بر تاکید و اهتمام درین باب در اقصای ممالک نوشته فرستادند و فایده نداد
آخر باهتمام خواجه شمس الدین خافی دیوان کل آنحکم تفاوت یافت و در روز شرف
آفتاب که در برج نوزدهم حمل باشد جعفر بیک ملقب باصفخان بخشی را بر سر جلاله تاریکه
که از پیش عبد الله خان آمده راه کابل قطع مینمود نامزد کردانیدند تا با تفاق محمد قاسم
حاکم کابل استیصال آن مفسدان نماید و نظام الدین احمد را بمنصب بخشی گری
کل منعین فرمودند و در آخر شعبان زنجان کوکه را نیز بکومک آصفخان و استیصال
بقیه السیف تاریکیان و لغمر و لایت سوآد بجور که مطلق خراب شده بود نامزد

کردانیدند

کروانیدند در اواسط شوال این سال حافظ سلطان رحمته هروی که صاحب خبر بالذات
بود و آثار پسندیده از و خیلی مانده خصوصاً باغ و عمارات سرهند که در هند ثانی ندارد در
سنه نود سالگی از سرای غرور به دار السرور انتقال نموده این تاریخ بعقل تعمیر یافته که
رحمته در باغ شد و آب نماند ۱۰۹۰ و قبض سرهند دیگر تاریخ یافته که یکه باغ پر
آب شد و دیگر چهار در کوسه باغ است مدفون ۱۰۹۰ چو تاریخ آوازه کوشه باغ
و دیگری یا حافظ و در تاریخ بیست و چهارم شوال ۱۰۹۰ باد کار کل برادر زاده میرزا یوسف
خان که او را در کشمیر نایب مناب ساخته بملازمت آمده بود رسید و قلیچ خان را
بجهة سرانجام مهمات در لاهور گذاشته در عین باران از آب راوی وارد و راهی
شاهزاده هر رنگ ساخته پیش پیش شکار افگنان آب چناب رسیده و آنجا خبر شورش
یافت که باد کار با چهار پنج شیخ عمری بد جنسی که تحصیلدار از خزانه کشمیر بود جنگ کرده
غالب آمده و قاضی علی بغدادی دشمن ایشه را که منصب دیوانی کشمیر و جاهای
دور از کار و وقفهای نامعقول در میان آورده هم سپاهی و رعیت را بجان
آمده بود بقتل رسانیده و گوش و بینی بریده و قلم برنا گوش نهاده گردانیدند
و این تاریخ یافته شد که ۱۰۹۰ چونکه قاضی علی بغدادی ۱۰۹۰ حسرت باد کار با خود برد
خانه منشی قضا بود ۱۰۹۰ سال تاریخ او که موذی مرد ۱۰۹۰ بعد ازان باد کار و با اتفاق
سپه فعلهای رنجا تاج مکلل بر سر نهاده نام نامی سلطنت عاریتی بر خود گذاشت
کلاهی سروری و تاج شاهی ۱۰۹۰ بهر کل یکه رسد حاشا و کلا ۱۰۹۰ میگوید که چون رسم ولایت
کشمیر اینست که در روز جلوس تیغهای برهنه گرفته بر سر بادشاه نو ازده رویه
صف بسته می ایستند در وقت خواندن خطبه ارزه بر اندام افتاده پای شعور رفته
بود تا بعد از دیری بجا آمد و از اتفاقات آنکه همان روز که این شیخ مهر خود

۱۰۹۰ بهمان خبر شد

یافته کرنگین بحضور خود کشان فرمود ریزه ازان جدا شده بچشم او افتاد و نادیدنی می
مالیده دمی نمانیده و ازین تقاضا دانسته که دولت او دیر بقا نخواهد بود ۵ دولت
تیز رس خیز نبود
شنده را بقای نیست ۵ دولت آسمانی کافت خیز بود ۵ و حسین بیک شیخ عمری بهم نیست
یافته و بیم جانی را غنیمت تمام دانسته از کوتلهای کشمیر تنگ پای برآورد و براجوت
که ماین کشمیر و پنجاب است رسید و منتظر حکم بود و بادکار مناصب و جاگیر بار ابردم
داده و خطابا مخاطب گردانیده خزینه و طویله و سلاح خانه میرزا یوسف خان را
بتصرف آورد و اهل و عیال او را بعد از گرفتن رهن و یورد و انتخاب جوانی کار
آمد بی بهراهی پسران نا قبول جغل خوی و یوحسب میرزا یوسف خان که مگر این
هست حسب حال ایشان است ۵ امرای تو بوالفضول همه ۵ امرا زاده نا قبول
همه ۵ بر آلا غها سوار شده برسوای تمام از کشمیر اخراج نموده میرزا یوسف خان را
که در اردو بود منهم ساخته چند روزی به شیخ ابوالفضل سپردند و در بنولا
شیخ فرید بخشی را با شیخ عبدالرحیم لکهنوی و جمعی دیگر پیشتر فرستادند و خود
تا رسیدن شاهزاده در کنار آب جناب توقف نمودند و در بهرکه در ابتدای
کوتل و کوهستان است خبر آمد که بادکار از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روبه
بمقابله و مقاتله آورده در بهرابور نام کوتلی فرود آمده شب بخاطر جمع درون سراپرده
بفسق و فجور مشغول بوده و بیم شبی بعضی از نوکران میرزا یوسف خانی باتفاق
جمعی افغانان بر سر بادکار ریخته او را بقتل رسانیدند و سر بریده او را بعد از سه روز
بدرگاه آوردند و این فتح باین زودی موجب عبرت عالمیان شده و حساب
کردند که از ابتدای جلوس در روز چهلم سر بادکار در لشکر آمده چون کوی در چوگان
بود بعد ازان در گنگره قلعه لاهور سرفرازی یافت و چون در ماه ذی حجه این سال

جامع

جامع منتخب از برادران بجب الحکم آمده بارد و ملحق شده و در منزل بنهیر حکیم همام
بعرض رسانید که فلانی میخواهد که کورنش بکند پرسیدند که چند گاه از وعده بخلاف
نموده جواب داد که پنج ماه پرسیدند بچه تقریب ماند گفت بتقریب بیماری و مخصص
بهراکار برادران و عریضه حکیم عین الملک بهمان مضمون از دهلی آورده چون به راجوا
فرمودند بیماری تا پنج ماه نمی باشد و کورنش ندادند و همان طور محجوب و مغموم و
محروم و محزون در آرزوی که همراه شاهزاده دانیال در رهتاس گذارشته بودند می بودم
و در ختم حصن حصین از کلام حضرت جزالبین صلی الله علیه وسلم اجمعین ورود قصیده
برده را حصار خود ساخت و مجیب الدعوات المضطرین آن دعای ورد آلود نیاز
آمیز را بشرف اجابت گردانید تا آنکه بعد از پنج ماه بهکام وصول از کشمیر بلاهور
بادشاه را مهربان ساخت و بتقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی
عظیم است یاران صادق مشفق چون مرزا نظام الدین احمد وغیره نام بنظر مراجعت
از کشمیر روز بهمن خورداد ماه عید بهمن ماه الهی موافق بیست و پنجم صفر سنه الاخر این سلک
کورنش دادند و یک اشرفی گذرانیدند و بالتفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب
و تواری بعد از دشواری بآسانی میسر گردید الحمد لله علی ذلک و حکم انتخاب جامع
رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد از انجمله شجره خلفای
عباسیه و مصریه دینی امیه را که حضرت ختمی پناهی صلی الله علیه وسلم منتهی میشود و از انجا
بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسب سایر انبیاء اولی العزم را بتفصیل ترجمه از
عربی بفارسی کرده بنظر آورد و داخل خزانه عامره شد آدیم بر سر احوال شاهنشاه
در تاریخ ششم محرم سنه الف و الف در کشمیر رسیده و دو روز کم یکماه بسیر آن باغ
خلاصه گذرانیده و حکومت آنرا بامیرزا یوسف خان بخشیده و بتاریخ ششم شهر

بعد

مغموم

از غایبانه در مجلس خلوت مذکور خجسته رقم
ملازمت ممالک دیگر از

۵ همین بهار

صفر سال ہزار و یکم مراجعت نموده بکشتی نشسته متوجه بارہ مولہ کہ سرحد کشمیر و سرراہ
یکطی است شدند و در راہ بجوئی کہ ہریون لنکا مشہور است رسیده سیر کردند و این
جوئی است کہ در میان دو کوہ سنگی و عریض واقع شده و سے کروہ دور اوست و
بغایت عمیق است و دریای بہت از میانہ این میگذرد و سلطان زین العابدین
کہ مجملے احوال او در نسخہ مفتاح کشمیری مذکور شده است مقدار یک جریب در آب
سنگ انداخته و بران کرسے سنگین عالے عمارات رفیع چنان تعمیر نموده کہ نظیر
آنرا در بلاد ہندوستان نمیدہند و از جملہ امور اعجیب کہ مردم لنکر در ولایت کشمیر
دیده آمدند درختی ارزان بود در موضع خانپور کہ عرض تنه وی بمقدار دو وارش دار
نفاع از یک گز اندازہ بالا تر و شاخہای وی چون سید مجنون سرنگون و با وجود
این کوہ دیکے یک سر شاخ او را گرفته اورا بجنبانند تمام آن درخت بحرکت در آید
در آید و بعضے از غرایب آن دیار را شاہ فتح اللہ شیرازی مرحوم در رسالہ نوشته
داخل اکبر نامہ علامی شیخ ابو الفضل کرده و بتاریخ غره ربیع الاول این سال التماس
محل نزول اجلال شد و بتاریخ پانزدہم این ماہ مراجعت بجانب دار السرور آگرہ
نموده بتاریخ ششم شہر ربیع الثانی عمت میامن آن شہر را کہ مدینه الحراف است
مستقر ساختند و درین ایام خبر رسید کہ بہادر کواره کہ شمه از و مذکور شده بعد از
وفات قتلو لوحایا حاکم او در سیہ باسکت سنگه ولد مانسنگه اول جنگے عظیم نموده
شکست داد و چون مانسنگه بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده در آن پیا
بانہا و کوہستان پنہان شد و ملک بنگاله تا کنار دریا بتمام بتصرف مانسنگه در آمد
و بتاریخ یکشنبه ہفدہم جمیدی الثانی سنه احدی و الف بخویلپیزا عظم از حوت
بحمل و آغاز سال سے و ہشتم از جلوس واقع شد و ضوابط دیگر احداث یافت

و بتاریخ

وبتاریخ بیست وچهارم جمیدالثانی خانخانان ومرزا جانی آمده مشمول مراحم گشتند
وامرای راکه درین خدمت همراه خانخانان بودند فراخور حال ازبزرگ وادنی منصب وجاگیر
ممتاز ساختند واول ملتان راجاگیر میرزا جانی مقرر کردند وبعد از چندگاه اورانیز
ومیرزا رستم فتنه هاری راملتان دادند چنانچه بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی
درین وقت خبر رسید که چون خان اعظم ولایت سورته را مشرف شد سلطان مظفر
گجراتی در آن نواحی بود فرار نموده بجانب کنکار زمین وآن ولایت کچیه رفته درپناه
او می بود اعظم خان برسر کنکار رفت واو بجنبه حفظ ناموس ونام خود آمده خان
اعظم خان را دید وپسر خان اعظم را بجای که مظفر بود سپرده او را گرفتار ساخته
بجانب خان اعظم روان کرد ومظفر در اثنای راه به بهانه قضای حاجت نشسته
با سه نفر که با سابق دست افزار بوسته با خود داشت مبادرت بکلوی خود را بریده هلاک
شد وبنا چار سر او را نزد خان اعظم بردند واو در لاهور بدرگاه فرستاد
کردن بر تافت کردون هر کرا زور کردن بتافت ۴ برنتابد بیش ازین تا برنتابد بیش
ازان ۴ ودراین ایام صد وبیست فیل که در فتح او دلیه بهبت راجه مانسنگه افتاده
بود از بنگ ارسال درگاه شد ودرین سال بمقتضای ضابطه که امرای سرحد برادر
سر هر چند گاه بدرگاه باید آمد که درین ضمن حکمتها ومصلحتهاست وفرمان طلب
بنام اعظم خان که مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت وچون کار را فتح
نموده بود از و انشراح نموده براجه رای سنگه دادند واو چون در مرتبه اخیر که از بنگاله
بفتح پور آمد سخنان درشت در وادی مذهب وملت گفته متعصبانه بشیخ ابوالفضل
وهر برا بحضور پادشاه پیش کشیده وسخن بجاها عجب رسانیده مخاطب خاص
وخطاب عام بود غالبا ازین رهگذر خیلی ملاحظه داشت وبتقریب گذاشتن زمین

نیز در جنگ حاضر نشده و در این باب فرمانی باو نوشته فرستاده بودند که مکرر بایشان نوشته کرانی نکنند که نمی آید و او عریضه درشتی طویل الذیل در جواب ارسال نموده و بعضی وهمی نجا طرش راه یافته بنا بر آن فرزندان و اهل و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور از چوناگره بهندر دیو رفته عزیمت سفر حجاز نموده و این تاریخ برنیامده بکعده دکفته بجای راستان شد خان اعظم و میا در رعم شاهنشاه کج رفت

چون بر سیدم رول تاریخ این سال بگفتا میرزا کوکه کج رفت و این کار او را از کار سلطان الناز کین این او هم نمی شمردند آخر رفته و نارفته مساوی بود از رسیدن اینجا فرمان لب بهزاده مراد بالوه رفت تا بدارای کجرات منسوب گردد و محمد صادق خانرا بجای اسمعیل قلیخان بوکالت او نامزد کرده اینده از درگاه رخصت دادند و بشکار صورت و بهروج از تغیر قلیخان در وجه جاگیر او مقرر شده و در این سال رنجان کوکه و آصفخان که بجهة تنبیه افاغنه سوات بجرو راستیصال جلاله تاریکی تعین شده بودند اکثر آنهارا نابود ساخته اهل و عیال جلاله و وحدت علی برادر او را با خویشان و برادران قریب بچهارده کس اسیر کرده اینده بدرگاه فرستادند و از سایر اسیران که حساب کرده و در بیست و بهم ذی قعده این سال حکومت بلده بالوه را بمیرزا شاه رخ بخشیده و شهباز خان کنبو را که سه سال در بنده داشته و مبلغ هفت لک روپیه نقد از و گرفته از قلعه کالنجر طلبیده از قید برآورده بودند بجهة سرانجام مهمات بالوه و وکالت میرزا شاهرخ تعین نمودند و در هفدهم ذی قعده این سال شیخ مبارک دانشمند از عالم درگذشت و پسرانش در تغزیت سر و ریش و بروت و ابرو را در حلق موافق ریش ساخته و ملک الشعرا ارشیخ فیضی این تاریخ یافته که فخر الملک و مفخر شیخ کامل یافتیم و شریعت صدیه تاریخ چار ضرب شدن



این جماعه سلک و در هشتم محرم سن اثنی و الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا
ابن بهرام مرزا ابن شاه اسماعیل صفوی که خود حکومت زمین داور و نواحی آن
و برادر بزرگش مرزا مظفر حسین حکومت قندهار و کرمسیر داشت از برادر رخصت
با فرزندان و اهل و عیال و برادر اعیانی بملازمت رسید و حکیم عین الملک و
دیگر امرا باستقبال فرستاده بارگاه و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراشخانه
و کمر خنجر مرصع بوی داشتند و در چهار کروهی لاهور خانخانان و زمینخان که سایر امرای عظام را
پیشوا رفتن فرمودند و بعد از ملازمت مبلغ یک کرور تنکه مرادی نقد انعام بخشیده در
سلک امرای پنجهزاری داخل ساخته بجاگیر اولتان نامزد کردانیدند و درین ایام
منعاقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه با دیگر ایلچیان از نزد حکام دکن غیر
مقضی المرام مراجعت نموده بملازمت رسیدند و چون برهان الملک سنگش خاطر خواه
نفرستاده بود تاریخ بیت و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را بوکالت خانخانان
و رایکه که اورا رای سنگه توان گفت و دیگر امرا با هفتاد و هزار روپی با بخدمت نامزد
ساختند و جمیر قلیچ خان را در حباله شاهزاده دانیال کشیده چشنی عظیم دادند
و رز نقد و اجناس و انواع غرایب و اشیای نفیس چندان یافت که سامان لشکر
اردو توان کرد و اسباب و علامات سلطنت و تجمل شاهزاده داده رخصت فرمود
خود هم منعاقب بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطانپور بیست و پنج کروهی
لاهور رسیده بود بجهة بعضی کفایتش داده طلبیده و باستقبال سرداران لشکر
کرد انیده امر بانصرام آن مهم فرمودند و مجددا مرخص ساختند و خود بدولت باز
گشته در لاهور آمدند و در روز جمعه هژدهم جمیدی الثانی این سال میان شیخ عبد الله
خلف صدق حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه انتقال بملک ابدی فرمود

رای منقلب شد شاهزاده دانیال و حکیم ابو الفتح را بجانب خانخانان و برهمین سیاق بعد

وحان پاک شیخ داود تاریخ شد وهو اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب برای
از کبا مخفی نماند که تا این زمان آنچه از واقعات و رسلک تحریر کشیده آمد ماخذ اکثر
اکبر شاهی است که فقیر کبر القصر متقطن شده نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و مصنف
مرحوم نیز خوشش کرده جزو کتاب خود ساخته و بعد ازان سوانحی که در مدت دو سال
واقع شده بطریق اجمال ایراد می یابد در دو سنه تاریخ ثبت و هشتم جمیدالثانیه
سنه اثنی والف تحویل افتاب از آخر در وجه حوت باول در جه حمل روی نموده و
شروع در سالی سی و نهم از جلوس واقع شد و این شده روز بمثل ایام سابق
جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام محبه ده صدور یافت ازانجله اینکه کوتوال
از محلات و بیوتات شهر جدا جدا اجزدار نموده از روساء و اعیان هر محله مچلکه بگیرد که
از احوال صادر و وارد هر صنف مردم خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز
منفحص باشند و مفسدی و متمردی و دزدی را نگذارند و سکونت در شهر کرده و اگر
خرج که راهبر از دخل به بیند پیروی نموده بوسیله کوتوال بعرض رسانند که اینهمه
حضوریی او غالبا از رزیلی و چه خواهد بود و بر سور و سرور و ماتم و شیون خصوصا
نکاح و ولادت و خون و امثال آن هرچه واقع شود کوتوال را مطلع سازند
و یک کس معبر از جانب او در هر محله و کوچه و بازار و گذر آب موسوم بوده باشد
و از صلاح و فساد واقف کرده و راهها را چنان ضبط نمایند که کم شده و گریخته
نتواند بدر رفت و سوداگر بیحکم نتواند برد و بندی از بنده و ستان نتواند آورد و
طلا و نقره و قماش را نرخ معین مانده و بهای بادشاهی بخرند و غایب نامزد کرده
بندند تا اگر میت وارثی دارد بعد از تحقیق اگر فرض بادشاهی برذمه او نباشد
یا کوری و علدار و فوطه دار نفود مال نباشد تعلق بوی گیرد والا داخل بیت المال

آن

اسپ

و فایده مقرر بخزانه عاید گردد
مترفی و دارد غیر از اموال میت

شود و تا حظیرهٔ اجلال برست نیارند مرده را دفن نکنند و بجانب مشرق روبه شهر بجهت
تعظیم آفتاب در گورستان نگاه دارند و اگر یکی از مردمان در سینه نام بمیرد خواه مرد خواه
زن یا بچه از غلهٔ خام و خشت پخته هر کدام سه سنه در آب سرد بهند و بجای اگر آب نباشد بسوزند
یا بطور خطا بیابان به رحمتی برسند و این حکم سه سنه بر اصلی است که قرار داده اند و جای دگر
نیست و بسر و حضرت برسند و این جماعت عوام الناس تا بچه تره کوتوال اینها بنظر تحسینهای کوتوال
کند زنو و تحقیق سال هر دو تمام بنده که هذا الشوند بابن تقریب خیلی منافع و فواید بعهده
داران حضور صاحبان کوتوال و خانوی کلال و سایر عوانان از اذان پرون از شمار
و هم و خیال عابد بسیار دید دیگر زنی که دوازده سال از شوهر بزرگتر باشد شوهر باو
جماع نکند و زنی جوانی در کوچه و بازار شهر بسیار دیده باشد و در انحال با رو بنو بسیار
وی کشاده کردد و همچنین زنی ناسازکار جنگره که با شوهر ستیز کند در محله فواحش
برود و آن کاره کردد دیگر وقت مخصصه و اضطرار با مادر و پدر را میرسد که فرزندان
خود را بفروشند و چون دست یابند رزداده از رقبه رقیت خلاص سازند دیگر
هندو را که در زمان طفولیت یا غیر آن با کفره مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز دین
آبا بر را اختیار نماید و هر بحکس تکلیف نمایند و هر کس از هر دینی که خواهد انتقال
بدیگری کند و زن هندو بر مسلمانی فریفته شده و در دین مسلمانان در آید جبرا
و قهرا اگر فتنه با اهل او سیارند و از احداث بیعه و کنیسه و بتخانه و دخمه بحکس را از
کفار مانع نیایند و این احکام تعلق بامور دینی دارد که شمه از ان سمت گذارش
یافت و استیعاب آن از حیز قدرت خارج اوراق هر وقت امام احکام ملکی و
مالی و بیوتات و دار الضرب و سپاهی و رعیت و سوداگر و جوبکی و واقعه نویس
کروری و داغ و محلی و جنگ و فیل و آهو و چیته و شیر و مرغ و بز و سگ و خوک و

معنا

دیدن مسعاد ضوابط مخیل خانه داری و توزیع اوقات در حوزدن واساسیدن وخوا
وبیداری واوضاع واحوال را چگونه پابند قلم توان ساخت که عقل از ادراک
آن عاجز است وحصر اعمری دراز باید غیر طبعی هر روز فلک حادثه نو افزاید
کاندیشه بجیه مثل آن نماید روشن تر از آفتاب رای یابد نامتکفل این زمانه را
بکشاید وبعضی از آن در دفتر دوم اکبر نامه که علامی شیخ ابوالفضل تصنیف کرده
ومجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف آفتاب صاحب این انتخاب
دفتر اول تاریخ الفی را از جمله سه دفتر که دوازان ملا احمد نته را فضی علیه و ثالث
اصفهانی باتمام رسانیده بمقابله و تصحیح آن صه ور یافته بود باتفاق ملا مصطفی
کاتب لاهوری که باری اهل است و در سلک احدیان داخل است گذرانیده
بدرجه تحسین پیوست و فرمودند که او چون بسیار مستعجلانه نوشته است تصحیح دفتر
دوم نیز نمای در مدت یکسال اکتفا بمقابله نموده از جهت تمت تعصب خود مستعرض
بمنصف الاماثل را الله بجهته روابط سنوات نشده واصل را تغیر نداده علت را
بطبیعت واگذاشتم که مبادا باعث برخاشش دیگر گردد وحالی من در بن کتابها همانا
که یکی خرما را باحسته میخورد و دیگری گفت که حسته چرا نمی اندازی گفت پدر من همچنین
بوده اند و درین ایام شیخ فیضی ملک الشعرا تفسیر سواطع الالهام را که همه غیر منقوط
است و ضخامت هفتاد و پنج جزو دارد و تمام ساخته بود و نه فقره غیر منقوط تاریخ
اتمام آن یافت و چند جزو برای انشا رد اعراق فرستاد و حالا باز ارتاریخ
کرینز تاریخ تصحیح و مقابله میشود مشغول است و فضلای عصر تواقیعات بران نوشته
از انجمله شیخ یعقوب کشمیری رحمة الله توقیع عربی نوشته و میان امان الله سرهندی
و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و میر حیدر معمای سوره اخلاص را تمام

بالتسمیه و فقر من احسن التفاسیر و بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن تاریخ یافت
و توفیقی نوشت الله بالله بتقریبی در محل خود مذکور گردد و بعضی از فقرات سبحانه
تاریخ منصف کرتفسیر از سنگارگاه لاهور نوشته بود و اینست فقره الحمد لله المحصل
المرام الجمل سواطع الالهام اللهم الهم روحه لاطراد س الکلام حمد و اسرار
کلام الله المرسل و در السر رسموا السر رعلوا باقی هر بیقیاس و در سنه سال هزار
و دو خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بود از عالم درگذشت و خواجه
ابراهیم حسین تاریخ یافته شد رحمة الله و همدرین سال حق سبحانه غرشانه کتابت را
توفیق کتابت کلام مجید رفیق گرداینده تا بخط نسخ و روشن و خوانا نوشته ام و بانام
رسانیده بلوح و جدول مکمل و صفحه روضه منوره حضرت غوث الانامی مرشدی
ملاذی میان شیخ داود چشتی دال قدس سره ساخت امید که کفارت گناهای گذشته
گردد چون نامه اعمال سنده سیاه است کرده موئس را ایام چوده و بیضه بعبد عمات کرده
و ماذلک علی الله العزیز و در هفدهم ذی قعده این سال محمد قاسم خان میر بحر و مرزا
محمد زمان که منسوب بفرزندی شاهرخ مرزا بود و در کابل کشته شدند مجملا انکه چون
محمد زمان میرزا بعد از بازگشتن از حج ببدخشان آمد آنمردم بدخشان از تعدی او
زبکان بجان آمده بودند او را بسرداری برداشته نزدیکهای مروانه بجای آورده
بامید کومک از هندوستان پیوسته سرکله بغنیم میزدند و چون اراده ایشان بظهور
نه پیوست و طایفه اوزبکیه لشکر بیشتر از مورو ملخ بر سر محمد زمان میرزا آورده
او حسب میسور و مقدور چندسال بمدافعه و محاربه پرداخت و دست آخر هزیمت یافته
و تاب مقاومت نیاورده با چهارده پانزده سوار بعزیمت هندوستان در نواحی
کابل رسیده و با غوای بعضی مردم ازان واحیه پشیمان شده و دغدغه فاسده در سر داشت

و بدست کسان محمد قاسم خان حاکم کابل گرفتار کرد و محمد قاسم خان با و تعظیم و تکریم
سلوک نموده بهر کدام از مردم خوب او اسپ و خرجی داده و صد و پنجاه سوار همراهی او
نامزد کرد اینده نیخواست که رخصت بجانب لاهور نماید و درین اثنا بعضی از نوکران معتبر
محمد قاسم خان که بد جنسی بود ند و کابلی با میرزا لگانه شده نیروزی در حویلی را شکسته
و بزور در آمده و بخوابگاه محمد قاسم خان رفته او را زیر تیغ کشیده بخوابگاه دیگر فرستادند
و محمد هاشم ولد قاسم خان که درین ارک کابل منزل داشت جمعی از نوکران بجایان
و شاگرد پیشگان پدر را با جوده متفق ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نمود و یکشب و روز
آتش جنگ افروخته میرزا را بقتل رسانیده سر او را بدرگاه فرستاد محمد فلیح خان را
که چند گاه جاگیر املکی بود بحکومت کابل نامزد کرده رخصت دادند و خواجه شمس
الدین محمد خافی بعهده او تمام مهمات ملکی و مالی سرفراز شده دیوان مطلق العنان گردید و درین
ایام آصفخان بخشی را بجانب کشمیر بجهت تحقیق معاملات و مهمات سپاهی و غیره
انجا رخصت دادند و درین سال فقیر را چون تتابع فواجع مصایب و تازیانهای
نوازیب کوش زده شده حق سبحانه و تعالی از بعضی ملاحی و مناحی که بآن مبتلا بود توبه کرامت
فرموده آگاهی بر زشتی اعمال و قبایح افعال بخشیده ؎ آه اگر من چنین بدانستمی آه
و بطریق تفاءل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک الشعرا این بیت یافت که
؎ لقد تاب سبحانی عن الجوبه ؎ و تاریخ سابق التوبه ؎ برفت از سرم اندیشه
می و معشوق ؎ بزد از خاطر آواز بربط طنبور ؎ و در اوایل محرم مکرم سنه ثلث و
الف شیخ فرید بخاری را که در بخشگری سرشک آصفخان بود حکم شد تا در کوهستان
شمالی رفته راجهای متمردان آنحدود را بدرجه بر جهه اطاعت کشیده و جمعبندی اراضی
نموده فراخور ان پیشکش آورد و در اوایل صفر این سال از آب راوی طنبور

نموده در آن نواحی به بیست و پنج روز به سر شکار اشتغال فرموده و باز گشته و در این
ایام ممالک الشعرا حکیم نقیب پنج گنج فرمودند تا در مدت پنج ماه کم و بیش کتاب نلدمن را
که عاشق و معشوق بودند و آن قصه در اهل هند مشهور است مشتمل بر چهار هزار و دویست
بیت و کرتی مرتب ساخته در نظر با چند اشرفی نذر گذرانیده و بسیار مستحسن افتاد
حکم بکتابت و تصویر آن و خواندن در مثل به نقیب خان فرمودند و مطلع آن کتاب
اینست ۵ ای در تنگ و پوی تو راغاز ۵ عنقای نظر بلند پرواز ۵ و اخبی نمونه
که در این سیصد سال مثل آن بعد از میر خسرو شاعر در هند کس نگفته باشد و در این
ایام میرزا نظام الدین احمد کرباقلیچ خان در افتاده و همیشه معارضت با او داشته و
تصرف در مزاج بادشاهی پیدا کرده و چست و چابک در مهمات در آمده مورد انواع
مراحم بادشاهی و محل اعتماد تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد
چنانکه قلیچ خان و دیگر ارباب دخل را که جدای از درگاه ندانسته با طراف نا
مزد کردانیدند این همه را مقدمه تربیت و منشاء رعایت او تصور نموده عنایات
گوناگون در باب او در خزینه خاطر مکنون و مخزون داشته میخواسته که جوهر عالی
او را که قابل نشو و نما بود در صحرای ظهور آورده ناگاه در عین ترقی اوج کار و بار چلاف
بر چیم دار است اشنا و بیگانه چشم زخم عظیم از زمانه رسیده و بر خجلت تیغ محرف در سن
چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا در گذشت و خیر نام نیک با خود برد و خیلی از احباب
و اصحاب که از و حسن اخلاق دیده امیدوار ها داشته خصوصا این خبر که جهة
یگانگی دینی و اخلاصی میرزا از اغراض دنیاوی یاوه داشت اشک حسرت از دیده
ریخته و سنگ تاسفی بر سینه زده عاقبت جز صبر و شکیبایی که شیوه اصفیا و شیمه
انقیاست چاره ندیده و این واقعه را اعظم مصایب و نوایب دانسته عبرت بکلی

۵ بیحر لیلا و مجنون

ازان گرفته دیگردم محبت و صحبت افراد انسانی نزدم و زاویه خمول لازم گرفتم
سه مجلس وعظ رفتنت هواست ؛ مرگ همسایه واعظ تو بس است ؛ و این
واقعه در بیست و سیوم صفر این سال روی داد و نعشش او را از آه و بلا هور آورده
در باغ مدفون ساختند و کم کسی از خواص و عوام شهر بود که بر جنازه او نگریست
و از مکارم اخلاق او یاد نکرد و پشت دست حسرت بدندان نگزید سه بهیچ آدمی
اجل البقا نمیکند ؛ سلطان قهریج محابا نمیکند ؛ عام است حکم میر اجل بر جهانیان
این حکم بر من و تو به تنها نمیکند ؛ و این قطعه در تاریخ او گفته شد سه رفت مرزا
نظام الدین احمد ؛ سوی عقبا و جنت و زیبا رفت ؛ جوهر او ز بس که عالی بود ؛
در جوار ملک تعالی رفت ؛ قادری یافت سال تاریخش ؛ گوهری بی بها ز دنیا رفت
و در این ایام شیخ فرید بخاری را که بجهة ضبط کوهستان سوالک فرستاده بودند
خدمت بخشی گری کرهٔ منعمین و منحصر بر و شده بود طلب داشتند و قاضی حسن
قزوینی را بجای او نامزد کردانیدند و در این ایام اعظم خان که از سرخاهای مکه معظمه آزار
بسیار کشیده و آن استعفا باد داده بود از رخ باز گشته داخل سلسله مریدان شد
هم سجده و هم سایر لوازم ارادت و اخلاص بجا آورده و داع محاسن کفت و در صحبتها
و هر بار بنها همه جا پیش بود و صوبه غازی پور و حاجی پور جاگیر یافت و احکام مذهب
تو از خدمت غلامی یاد میکرفت سه در این تعظیم شد عمر و هنوز ابجد همیخوانم ؛ مدام
یکی رقوم آموز خواهم شد به پوانش ؛ و دفع محابا راست آمد و در نهم ماه رجب این
سال تحویل نوروز واقع شد و سال چهلم از جلوس رسید و مجلس آئین بندی
رسوات سابق گذشت و پیش از تحویل هر روز در دیوانخانه عام خاص
از بالای چهروکه خضر را پیش طلبیدند و خطاب به شیخ ابو الفضل فرمودند که قافلاسانی را

کم شمارند

که عبارت از فقیر باشد حوالی فانی صوفی مشرب بخیال میگردیم او خود چنان بصیر
متعصب ظاهر شد که هیچ شمشیری رک گردن تعصب او را نتواند برید شیخ برسید که صاحب در کدام
کتاب نوشته که حضرت ایشان میفرمایند فرمودند که در همین رزم نامه که عبارت از
مهابارت باشد و دوستی بر شیخ نقیب خان را کواه کرفته ام شیخ بعوض رسانید
که تقصیر کرده است بضرورت پیش رفته معوض داشتم که بنده مترجمی پیش نمیتوانم
دانایان هندوی تغیر کرده اند تفاوت ترجمه نموده ام و اکر از خود نوشته باشم تقصیر
من خواهد بود و به کرده باشم به شیخ همین مدعا عرض کردم تا خاموش ماند و
باعث بر این اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم نامه کرده بودم باین مضمون که
استادی از اهل هند در وقت نزع بنصیحت حاضران میکفت که آدمی را لازم است
که قدم از حد جهل و غفلت برون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش
بپاید و تنها بر علم بعمل اکتفا ننماید که نتیجه نمیدهد و طریقه حسنه را اختیار نموده از سیئات
حسب الامکان دست کشیده دارد و یقین داند که هر فعلی را باز پرسی خواهد بود
و در اینجا بمناسبت نوشته بودم که هر عمل اجری و هر کرده جزای دارد و این معنی
را حمل بر سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن نموده مخالف قرار
داده چونیش که بغیر از شیخ هیچ چیز قابل نیستند مرا مسلم بوفاهت و تعصب داشتند
که تا یک ملامتی مژه بر اشکبار من یکبار هم بصحبت چشم سیاه خویش آخر خاطر
نشان مقربان کردم که همه اهل هند قابل بجز اسزای حسنات و سیئات اند و اعتقاد
ایشان اینست که چون شخصی میرد منجمی که نامه اعمال بندکان را از مدت عمر میبیند
پیش فرشته که قابض ارواح است و بادشاه عدل نام دارد می برد او بعد از
ملاحظه بنکی و بدی و غلبه یکی بر دیکری حکم میکند که این شخص مخیر است از دو پیرهن

که اول تر العوض نیکها در بهشت بریم تا انجا استیفای لذات بر فور حسنات خویش بکنی
بعد ازان در دوزخ فرستیم تا ملافی آن گناهان شود یا بر عکس چون آن مژده را بشنوند
بر دالنگاه حکم میکنند که باز در دنیا رفته و بقابلی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره
بگردد همچنین ایشانرا تا نهایتی تا زمانی که نجاة مطلق یابد از آمدن و رفتن در دنیا خلاص
کردد و آن معامله بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصیغه جهان پی آنکه کسی
بعوض رسانند فرمودند که اگر فلانی را بتولیت روضه منوره حضرت خواجه اجمیری که
متولیی ندارد منصوب سازیم چونست گفت خوب و تا مدت دو سه ماه در خدمت در
بار ما بسر خلاصی ازین سر کرد اینها تک و دو بسیار نمودم و فضلا چند واجب العوض
هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می بایست که رحمت بگیرد و بگذرد
منادی غیب این میگفت که ؎ گر دست در کاری کنی زنجر در دستت کنم ؎ در خم می
غرقت کنم گر نام هشیاری بری ؎ و در شب سلخ رمضان مبارک این چون صدر
جهان بعوض رسانید که در باب رحمت فلانی چه حکم میشود فرمودند اینجا کارها دو
دو گاه گاهی باو حضرتی بفرمایم دیگر برابر بسازند و علم حق سبحانه و تعالی و ارادت
او عز شانه با بنمعنی تعلق نگرفت نمیدانم که مصلحت درین در بدری بودن و سگ
یک بمودن چه باشد ؎ از در خویش مرا بر در غیری بری ؎ باز کوی گر چو بغیری
بغیری گذری ؎ سالها در طلب روی تو در بدرم ؎ روی بنما و خلاصم کن ازین در
بدری ؎ مقارن این احوال روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرموده بودند
که اگرچه از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چیزها را باو نتوان سپرد ما یکبار
خوب و خاطر خواه عامی نویسیم بمنجو اهم که در ماهیه اما باشد شیخ و دیگران تصدیق
نمودند و همان روز حکم کرد افسانه بقیه افسانه هندی را که فرموده سلطان زین

العابدین پادشاه کشمیر بعضی ازان ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری
مانده ترجمه کرده بنام سازد و جلد آخر آن کتاب را که بقدمت سنه خمسه جزو است در
مدت پنج ماه باتمام رسانید و مقارن اینحال سلیمی در خوابگاه خاصه نزدیک بپایه تخت
طلبیده تا بامداد حکایات ازهر باب پرسیده حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار
که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف آنرا هم تو
ازسر نو بعبارتی مانوس بنویس و مسوده این کتب را که خود ترجمه کرده نگاهدار
زمین بوسس نموده و بدل و جان قبول نمودم و شروع درآن کردم و بعد از انتقالات
بسیار ده هزار سنگه مرادی انعام و اسپ بخشیدند از اله این کتاب نزدیکی
جونپور در سه ماه بپرداخته آید و رخصت وطن که هلاک آنست حاصل کنند
وهو بالا جابت جدیر و هو علی ما یشاء قدیر و درین سال عرایض از حکیم عین الملک
و سپاه خان از حدود هند به رسید که برهان الملک را بجهة بد سلوکی وی کشته
پسری دوازده ساله را بولیعهدی او بر داشته و فرمانی بنام شاهزاده سلطان
مراد و فرمانی دیگر بنخانان فرستادند که بسرعت حرکت نموده متوجه نشیمن
شوند و در اوایل ذی حجه این سال شاه پیکخان کابلی بقندهار رفت و میر امظفر
حسین حاکم قندهار بهراه فراهک میر شکار بملازمت آمده جوهری گرانمایه با سایر
نفایس پیشکش کرد و مورد مراحم و اعطاف پادشاهی گشت و شاه پیکخان در
نواحی زمین داور با فوجی عظیم از ازبک جنگ کرده شکست داد و اکثری از سرداران
را بقتل رسانیده و بقیة السیف را خلعت داده خلاص بخشید و جمعی دیگر در قلعه
کرکینه محصن شدند و فوجی بسیار برده قلعه را نیز جنگ مشرف شدند و پیشتر
روانه کرده بر کرم سیر استیلا یافت و صوبه چنور را بمرزا رستم و ولایت بسنل

از شیخ ابو الفضل کشمیره بمیرزا فضله ماری جاگیر دادند و ملتمز اکه از ظلم میرزا رستم خراب
مطلق شده بود خالصه کرده ایشند و درین ایام سعید خان مغول از بنگاله بملازمت رسیده
فیل و اموال بسیار با سایر نفایس آنملک از جانب عیسی خان زمین دار پیشکش
آورده درین سال شیخ یعقوب کشمیری صرفی مخلص از درگاه بوطن مالوف شتافته
در برحمت حق واصل شد انا لله و انا الیه راجعون ؎ یاران همه رفتند ره کعبه گرفتند
سست قدم بر سر خار بمانده یم ؎ از نقطه مقصود نشد فهم حدیثی ؎ لادین ولا
دنیا بکنار بمانده یم ؎ و در شب بیست و هفتم ذی حجه این سال حکیم الملک که برسالت
بجانب راجه علیخان رفته و ازانجا در بهذیه که بجانگیر او مقرر بود باز گشته آمد بعد از
چهاری پنج ماه بسفر آخرت کرد سبحان الله یاران و دوستان همه یکان یکان دل
از صحبت برداشته یکبار بمنزل باقی شتافته و می شتابند و ما بهمان سبیل
و پرلیل فانی عمر بیهوده یکه و غافل از عاقبت کار بسر میبریم ؎ ایدل چو آگهی که فنا
در پی نقابست ؎ این آرزوی دور دراز از پی چراست ؎ یا روزگار عهد تو لبست
نه روزگار ؎ پس این نفس جست که ایام هو غالست ؎ و در سیوم ماه محرم سنه اربع
و الف حکیم حسن کیلانی که بسیار درویش نهاد مهربان و صاحب اخلاق بود بسفر
آخرت کرد ؎ پی خار اگر کلی میسر بودی ؎ هر دم بجهان لذت دیگر بودی ؎ زین
کهنه سرای رند کانی مارا ؎ خوش بودی اگر نه مرگ در بر بودی ؎ درین ایام شیخ
موسی کیلانی قادری ولد شیخ حامد قدس سره برادر خورد شیخ عبد القادر
که سجاده او چه راست ملازمت اختیار کرده بمنصب پانصدی سرفراز شد و درین
ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه کربمنصب هزاری رسیده باد و پسر فضول مقاصد
خود بخلقه ارادت درآمده سعادت ارادت قبول یافت چون ماهی بقلاب درآمد

ومنصب هزاری یافت و بعوض رسانیده که رئیس مراجعه حکم میشود فرمودند باشد و این
روز ملا تقی شوشتری که خود را اعلم العلماء میگرد و در زمان ایام شاهنامه را بموجب
حکم نشر میسازد و قت ذکر جناب جلت و عظمت و غرسانه و امثال آن منسوب میدهد
شیخزاده کوساله حسام نام نبارسی که لاجرمی ایمان و ابزاد و ملاشاه محمد آبادی
و صوفی احمد مطرب سید ساده دهلوی خود را منسوب بفرزندی حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه میساخت ﴿ شیر را بچه همی ماند بدو ﴾ تو به پیغمبر چه مانی بگو ﴾ مرید شده
و مراتب اخلاص چهارگانه را منقلد گشته و منصب صدی نایاب یافته بطریق ملاش
نزد رئیس گرفتند و جرد مرد گشتند و مواجبش چند تاریخ یافته شده و حال این بی
مذهبان بکان منهانند که هندوی مسلمان شده باشد و آنکه خانه سرخ در برابر او انداخته حاکم
بمباهات جانب خوبان میدید و ایشان میگفتند مرد کست خود و فردا
کهنه میشود اما این مسلمانیها نکردن ماند و این احمدها نست که خود را مرید احمد بکهر صوفیک
مصری رحمة الله بلکه خلیفه کامل مکمل شیخ گرفته میگفت که من بامداد آن مرشد
وقت در دیار هند آمده ام چه بارها بمفر موده مرا که سلطان هند را زنی واقع میشود و زنی میشود دسکهری نموده
یکی ازان مهلکه نجابت خواهی بخشید و موانست و قضیه برعکس روی داده
﴿ لاف زن چو لاف من بس ماهرم ﴾ شاید ارسانند فردا بهر حورم حله باف ﴾ میگفت
آن شنیدستی که بادی جوله دیگر چه گفت ﴿ کهای برادر چند لاف اول بباف
انکه بلباف ﴾ و مآل حال کوساله نبارسی که عجلاً جسداً له خوار است این بود که بوسیله
شیخ ابو الفضل بدرجه تقرب رسیده برزق و جیله کوری نبارس شده پای
خود ازین میان کشیده و بر سر فاحشه با احمد صوفیک که رقابت بدا کرده و
باو رز بسیار داده موکلی برو گماشته رفت و چون مستحفلان بخواجش و اهل مستحفظان

طرب این را العرض رسانیدند شب در مجلس نوروزی سرانها بروی آب آورده جابکر
دو صدی احمد سقط و ملا شاه محمد را که بسوگت در دامن کوه بود تعیین دادند و بنارس
را باز طلبیدند و در دهم ماه صفر ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از امتداد امراض متقدمه
واشتداد ضیق نفس و استسقاء درم بپا و دمی کردن خون که بیش ماه
کشیده بود از عالم درگذشت و از پیش تعصب که در وادی الحاد و انکار دین و اسلام
داشت بی اختیار در آن وقت هم با اهل علمی منشرع مشورع سخنان مالایعنی بیهوده
هزل و کفر معاد و خویش در دین که قبل ازان بران اصرار داشت میگفت تا بمقر
اصلی خویش رفت تاریخ این سنه که دری فلسفی و شیعی و طبیعی و دهری و دیگری گفته
قاعده الحاد شکست و یکی از آشنایان این تاریخ یافت که دیری که فلک چشم تازه
کردی گرد ۹۹۹ مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد ۹۹۹ آن سینه کر عالمی در و میگنجید ۹۹۹ تا سینه و
برآورد تهرنگی کرد ۹۹۹ و هنگام نزع او بادشاه نیم شب رسیده بالین او را بدست نوازش
گرفته و بر دامن سنه چند مرتبه فرو بازده فرمودند که شیخ چو حکیم علی را همراه آوردیم
چرا حرف نمیزنید و چون از خود رفته بود از و صدای و ندای برنخاست چون بکرر
بر سینه دستار خود را بر زمین زد آخر شیخ ابو الفضل را تسلی نموده باز نشستند
و مقارن آن حال خبر رسید که او خود را سپرد اللهم مساء انبیاء و احیاء علی الا
یمان و الاسلام و منصل این قضیه بفاصله چند روز حکیم همام در تاریخ شستم ربیع
الاول رفت و تاریخ هفتم مجالا صدر درگذشت و مالهای این هر دو در ساعت
در جرها قفل کردند و بیارچه کفن محتاج بودند و لهذا یم الباقی این بود سوانح بعضی
از اجزای زمان که تا تاریخ شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر از سنه اربع و الف
هجریه موافق سال چهلم از جلوس بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته این کثیر البال

صفر ملک

استسقا

که بانگهای شب و روز بر رغم مسلمانان
مخصوص و جرس الصلوة بگوش هندو در وقت
سکرات صباح الکلب ازدی بشنیدند
و از پس

چه مایه نیرنگ

گردید و بی تکلف در سلک عبارت نیاید تکلف کشیده اما آنکه نظر بتفضل مانند حباب است
از دریای عمان یا قطره از ابر و باران و سر الربط اینست که هرچه نوشته ام برغم خود عمداً
از رقم خلل مصون باشد الا ماشاء الله در بعضی سنوات نقد بهم و تاخیری یا تحریفی
و تغیری در ما خذ رفته باشد که آن در عهده جامع نیست و اگر عمر اندکی مساعدت نمود
توفیق رفیقی گشت و دماغ را از اشتغال دیگر فراغ حاصل آمد ان الله العزیز
وقایع مستقبله نیز چهره انتخاب خواهد ساخت و الا هرکس که هست خواهد بود و بعد
از ما بتوبه و جمع آن خواهد پرداخت که سنة الله بر این جاری شده ؎ مرا دما
نصیحت بود گفتیم ؎ حوالت با جداکردیم و رفتیم ؎ مخفی نماند که چون صاحب تاریخ
نظامی ذکر اسر ثنایی و ذکر بادشاهی ساخته و اکثری از انها متوفی غبر مرحوم اند
؎ من وفای نه دیده ام زکسان ؎ کز تو دیدی دعای من برسان ؎ بنابران
زبان قلم را بذکر آن حسنات بنالود و شروع در تعداد بعضی از مشایخ عصر نمودم
که بهر حال ذکرکرام برده به که فسقه و فجره تا داخل وعید و تهدید احشو اقتراب بی
وجود المدارجین نشوم عیاذاً بالله من شر الظالمین و ذکر خبائث طلبه که زمانه
بوجود کثیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است ؎ حرف ایشان خرد
ایجی نکنند ؎ بلکه اندیشه هم کری نکنند ؎ کم دوغان و سست دیبان کیر هم از امان
قیاس ایشان کیر ؎ چون توان باد دوستان کردن ؎ دل از ان باد بوستان
کردن حیف باشد حکایت دشمن ؎ رفتن از بوستان سوی کلخن ؎ مشایخی
که عهد اکبر شاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود و در بیوتات اکثری عفاف و
قرب حضرت کبریا منواری شده گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی
ازین نشیمن وحشت و غره ربیعه در دار بهجت و سرور گرفته اند و اران قافله

توفیق بحر
بتوید ۹

منزل ۳

سلسله جنبانی نمانده حضرت الهی محلها کفاها مهالاهم الاهها و حاجتها و افتتاح ازان
طبقه میکنند کرایشان را بتهذیب ملازمت نموده باز نهایت استغنا رسیده ظهور
الشمس فی نصف النهار رسیده اند شیخ پنجو چشتی سنبلی قدس الله سره والشمند
متجرد بوده و عمرها بریسنه افاده دین علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی بوده
درحین تحصیل علم حال بر و غالب آمده و ترک قیل و قال کرده ارادة بر استاد خود
شیخ عزیز الله والشمند طبقه که از علماء ربانیه و مشایخ متقدمین روزگار است آورد
و سیر سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز قدس الله روحه نموده اجازت
تکمیل طالبان و مریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوایل جذبه ده سال در صحرای
نواحی سنبل و امروهه سر و پا برهنه میگشت و در نهایت سر او بیالین و بستر بر سبد
صاحب ذوق و سماع بوده و پیوسته در وقت تکلم در تسمیم الله الله بر زبانش میگشت
و در نهایت احوال کیفیت محبت بر و بمرتبه استیلا یافت که باندک لقمه از خود بیخبر شد
و طاقت نشستن نمیشد نه اکثر فقیر چون در سنه نهصد و شصت بود و شصت بود بین
دو ارده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل رسیده و قصیده بردهرا
در خانقاه ایشان باو کرفته اجازت حاصل کرد از کتاب کنز فقه نیز سبقی چند تمناً
و تبرکاً خوانده و در سلک ارادت خاص آورده بود الله فقیر کرمانیه شمارا از جانب
استادی بیان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت داده ایم که از علم ظاهری
هم بهره یابید و الحمد لله علی ذلک حضرت شیخ در سنه نهصد و شصت و نه بجوار رحمت
ایزدی واصل شده و درویش والشمند تاریخ اوست طیب الله ثراه و از اتفاقات
غریبه آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا بنسبت ارادت
مقتضی این بود شیخ جلال تهانیسری خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوی است

میان حاتم

ذکر

قدس الله سره جامع علوم ظاهری و باطنی بود با فضیله علوم و بهره وافر معارف
یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از جلوت بخلوت
آمده اوقات شریفه بختم قرآن مجید و نوافل و ورد و دعا مصروف بود سنین
عمرش بود و سه رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوانی
مانده بود ؎ پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد ز پوست ؎ بهر تعلیم مریدان
راستی را مسطر است ؎ و با نکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و بهر وقت
از کم قویی یکیه رده حفته بود می بهین که استماع اذان شنید مدد دیگر برخاسته
و نعلین پوشیده و عصا بدست گرفته بخود می آمد آب طهارت و صلوات قیام
نمودی و باز بر سم معهود بر بستری حفته و فقیر دو مرتبه شرف ملازمت او
دریافتم یکی در سنه نهصد و نود و نه در اگره زمانیکه بهمازی و شفاعت ایمه
تهانیسر تشریف برده بودند و دوم در سنه نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت
حسین خان در تهانیسر هنگامی که با بلغار از عقب الغ میرزا میرفت و چنان
دیده که نوده نوریست مجسم او در سنه نهصد و هشتاد و نه در عالم فانی را
بدرود کرد ذکره الله بالخیر ذلست شیخ محمد غوث کوالیاری مرید شیخ بهلول
حاجی حضور عرف حاجی حمید است از سلسله شطاریه نسب او بسلطان العارفین
شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد در ابتدای حال دوازده سال در
دامن کوه جنهار و ان نواحی ریاضت شاق کشیده مسکن در غارها و غذا از
برگ درختان داشت و در علم دعوت اسماء مقتدا و صاحب تصرف جذب
کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ شیخ بهلول که صاحب کرامات
و خوارق بود حاصل کرده و همایون بادشاه مغفرت پناه را بهر دو می بزرگوار این

نسبت عقیده و اخلاص بکمال چنانکه بکم کسی دیگر آنچه داشته باشند وطرق دولت
اسماء ازین اعزه یاد میکرد فتنه و بعد از فترات هند چون شیر شاه در مقام آزار شد
شیخ محمد سفر گجرات اختیار نموده و حکام سلاطین انجا نیز در ربقه انقیاد و
اعتقاد او داخل گردیده تمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین
عالم عامل ربانی متجر مدرس غایت اطاعت او را بر دوش کشید و اینجا دال
بر کرامات و کمالات شیخ است و بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک
دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او بهره خاسته و آثار کمال او هنوز در هند
باقی مانده فقیر او را در سنه نهصد و شصت و شش روزی در بازار اکره از دور
دیدم که سوار میگذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش او چنانکه مجال عبور احدی
دران جمعیت نبود و از بسیاری تواضع در جواب سلام خلایق از یمین و یسار
سر او یک لحظه آرام و قرار نداشت و در آنحال پشت خم او پیوسته بقبر پوشین
میرسید در سنه مذکور از گجرات باکره آمد و بادشاه را در صغر سن تجریص و ترغیب
تمام بوسایل و وسایط در سلک ارادهٔ خود در آورد ولیکن بادشاه زود آیا
نمودند و چون صحبت او بجا نخانان پرمخان و شیخ گدای راست نیامد رنجیده
بگوالیار رفت و تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده بسماع و سرود
و وجد اشتغال داشت و خود در آن وادی تصنیف میکرد و در گجرات فقیر بسیار
صاحب جاه و جلال بود و یک کرور تنکه را مدد معاش داشت بهر کرامیه بدحتی
کفار را نیز تعظیم و قیام مینمود از نجهت اهل فقر اندکی بملامت و انکار او برخاستند
و الغیب عند الله تا چه نیت داشته باشد ۵ چون رد و قبول هم در پرده
غیب است ۵ زنهار کسی را تکنی عیب که عیب است ۵ و در سنه نهصد و هفتاد بعد

از هشتاد و سالگی در آگره رحلت بدار الملک آخرت نمود در کوالیار مدفون شد
جودی بر وجه اتم دارد و میگویند که هرگز لفظ من بزبان نکرده و همیشه بغیر از
حود بفقیر کردی چنانکه در وقت بخشش غله هم میگفت که اینقدر میم و نون بفلانی
بدهید تا من بنا لیستی نگفت رحمة الله علیه رحمة واسعة شیخ برهان کالپی دال بر آن
اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغنا میکویند
که سه روز صحبت بمیان الهداد باری وال که یک واسطه بمیر سید محمد جونپوری
مشهور قدس الله روحه میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجه کمال
رسیده مرتاض و با حضور بود و قریب به پنجاه سال ترک چیوانی و اکثری از
اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شربتی نموده آخر عمر از آب هم باز مانده
مجرد هیکل روحانی و نورانی بنظر می آمد در کالپی چوه داشت بسیار تنگ و تاریک
و پیوسته در آن بذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته او قات بپاس انفاس
بطریقه مهدویه مصروف میگردانیدند و با انکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود بتفسیر قرآن
بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت از سفر چنبار
در شهور سنه نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبد الله خان اذوبک شیبانی
بملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند فرمود و پاره از اسعار هندی خود که مشتمل
بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند روز دیگر
مهر علی سلدوز که با وجود صنعت درویشی دوستی ترکیب عناصر بر و غالب آمده
خیلی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعی بود سه بنده طبع کجا من از ان
روزی که گفت، ترک اگر ملا شود هرگز نکردد آدمی، بیدرنگی فقیر شرف ادراک
ملاقات شیخ را دریافت اتفاقا چون پیش ازان بیک ساعت بعضی خدمتکاران

لمحر
استغنا

وملازمان خود را البته لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط بر
زبان رانده سوار شده بود و دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این
بود که قال النبی صلی الله علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و بعقب
این نکات ارجمنده و معارف بلنده فرموده و مهر علی الطریق عذر خواهی برپای خاست
و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پاره نذری که زاینده قبول
عمر شریف شیخ قریب بسن صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد محل
رحلت ثبت و این تاریخ یافتم که دل گفت که شیخ اولیا بود و بحکم وصیت
دهان حجره که مزروی بود مدفون گشت نور الله مرقده شیخ محمد عاشق گنبو سنبلی
از سلسله قادریه در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و
وجد بود آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال بر و غلبه میکرد سرودی میگفت که
حاضر آنرا برقت می آورد و هنوز ذوق السماع فقیر را در کلام جان است و در
اوایل حال کسب علوم ظاهری نموده و آغاز نموده بود و بمطالعه صوری تعلقی
و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی نبود و دران وادی عنان اختیار از
دست داده بی تکلف و بی تعین و از مدح و ذم خلق فارغ و آزاد و قبول ایشان
لازم و میزیست به ریحنت شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه نهصد و هشتاد و پنج
رحلت نموده ارالوصال گشیده و ششم از سوال تاریخ وفات او شد روح الله
روحه شیخ فخر الدین هراری و گردیزی پریوزانی اترمخی متوکل بی تعین صاحب خلوة
و عزلت و در خروج و دخول بر خود بسته بود هر روز جمعه اجتماع صوفیه در خانقاه
او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند که مسکر سماع میبود و حال میکرد
و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم مینمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره می گشید

وشاه درویش نزد او برابر بود و بر مخان خانجانان [illegible] جمعه اکثر در مسجد او میکذارد
و او را نیز بنا بر تاثیر صحبت رقت بسیار دست میداد و در نشست و خاست و در
تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سایرالناس نداشت شیخ عبدالعزیز
دهلوی آن مظهر معرفت و آن پرتو محبت که از کامل عیار وجودش همواره در سوز
گداز بوده و نهایت صفا و روشنی پذیرفته و بآن حالت صاحب ذوق در
کثرت بکاجیم روزگار رسیده بمجرد سرودی و نوای کوشش زد او شده ی کوی
که تنه بادی بود که در طوفان آتشین دمیدی سبحان الله آن چه عشق و محبت
بود که در ذات شریف آن بزرگوار شاهد می کشت در محل سماع و تواجد که
صبح و شام وظیفه احوال خجسته مال او بود اگر سنگ خاره برویش نظاره میکرد
از موم ملایم تر گشتی و نسبت ارادة بپیر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و
استفاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن که مرشد شیخ مان پانی
پتی است نیز نموده شیوه نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جمله
شفاعت هر فقیری و بیچاره که رجوع باو آوردی هر چند در اعتکاف اربعین
هم بودی اگر همه نجانه بیگانه از دین با بستی رفت مسافت بعیده را پیاده
طی نمودی بعد از انزجاج حاجت آن محتاج باز بحجره اعتکاف رفته مشغول
میشد گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را لقدم
و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی چنان بودی که اگر کافر یا ظالمی مرتبه
اول شفاعتش قبول نکرده یا عمداً از خانه بدر نیامده و شیخ تمام روز بر در او
منتظر نشسته و روی ننموده و روز دیگر بدر بار او مکرر رفته و دم نزده و از پیچ
هیچ رنگ کدورتی بر آینه خاطر غیب نمایش ننشسته تا آنکه مشفوع عنه خود شرمنده

وخجلت سلسله در پایه اوی افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعةً برمی آورد
روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا قدس الله سره الاصفی
در مجلس سماع که معهود است حاضر بود ناگاه دیوانه ابزری صیحه کرده و دست بر زانوی
شیخ برده و برداشته او را سر نکوسی بر زمین زد تا دستارش بر بالای آن
عذر خواهی بسیار نمود و دست و پای او را بوسید و در حالت خویش نگاهداشت
و نکته است که تعرض باو رسانند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس
و عوارف و فصوص الحکم و سر حش تبلانده درس گفتی و صاحب تصانیف مشهور
است از انجمله رساله غنیه است که در مقابله غیریه شیخ مان یانی نهی دارد و بسیار
از مسایل غامضه وحدت وجود مواضع کشف ارباب شهود در انجا مذکور شده فقیر
در ایام فترات خانخانان بعد ازان نیز چند سال در درس الصاحب بحال بعضی
کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و درسته نفسه و حفظه
و بیخ شهباز روحش باوج بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماند تاریخ یافته شد
و چون در رسایل تصحیفات و رقعات دزه ناچیز عبد العزیز می لوشت دزه ناچیز
نیز تاریخ او یافته اند شیخ سلیم چشتی فتح پور از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر
قدس روحه است اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت بخواجه ابراهیم
که پسر مخدوم و اسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضل عباض است رحمة
الله علیه دارد از راه خشکی و تری دوبار از دیار هند بطواف حرمین شریفین
رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مرتب زمین عنان
توجه معطوف داشته تمام سال در سفر میکذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز
متوجه سیر بود و باین طریقت بهمت و وجد کذارد چهارده در مرتبه اولیا و هست

غنیه

نجف

در مرتبه ثانیه و درین مرتبه اجزه چهار سال در طیبه مدینه ۳۲۴ در مکه معظمه زادها الله شرفا
اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و ایامی که درین مدینه بود موسم حج در مکه درمی
یافت و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود دراین ابیات یافت که
شکر خدا را که بمحض کرم ۷ منزل بالله حرم محترم ۷ هرکه به پرسید ز تاریخ سال
گفت اجیناه و خلنا الحرام ۷ و دران بلاد شیخ الهند مشهور است سنین شریفش
بنود و پنج سال رسیده قدوم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم نهاده راه
خطات شاق و مجاهدات صعب الطریق معمول او بود که کم کس را از مشایخ عهد
دست داده باشد و نماز پنج گانه او بطهارت و غسل کرو طیفه هر روزه داشت بجماعت
فوت نشد و چون شیخ مان یانی بنی قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده هر سه
که طریق وصول شما بمقصد باسند لال است یا بگفت جواب داده که در طوار
ما دل بر دل است خلقی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته الله
و فایم مقام شده ازانجمله که بعد از تکمیل رحضت ارشاد در آباد یافته و احوال او شیخ ط
مشهور است دیگر شیخ کمال الوری که هری بود سوخته و کرفتار و صاحب اخلاق
مشایخ کبار دیگر شیخ پاره بکالیا در دمنه ی شیفته بود و شهرت او در دیار
یک بسیار است دیگر شیخ فتح الله ترین سنبلی دیگری شیخ رکن الدین اجودهنی
دیگر حاجی حسین خادم بهترین خلفای کرو اسطه العقد و صاحب حل و عقد خانقاه
فتحپور را بود زمانی که شیخ در مرتبه ثانی بهند تشریف اکرد و کاتب سطور شنید
که او در عبارت عربی به طولی و سابقه او یی دارد مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ قدوم
مسرت لزوم کرما بلاکدشت از بهر او ن نوشته فرستاد و نقل آن بخیر ۵ بنمود
می آید ان الذین عند الله الاسلام شعر سلام علی طایفی کعبه ۷ بر حل من طاف

كل الانام ؛ سلام على ، اما بعد منزل ؛ بتصوافهام تحج الكرام ؛ الحف وظايف دعوات
عطرات نسايم شمها صوامع جوامع القدس وابلغ صحايف تحيات نوحت
روايح فوايحها محافل قوافل الانس الاحضرت عليه وسدت سنته هي مسجد
جبوة سيره الزمان ومقبل سفاده قباضر الدوران الذي لايحيط الوهم ماوراء
القبابه والقباب مطروحة دون مابه خباب الشمس مستغنى عن التعريف والتوصيف
اعني حضرت قدوة الانام مفتي الايام شيخ الاسلام لازال ظلال امدوده
روس العالمين عموما وعلى مفارق فرق المستفتين من المستفتين خصوصا
ولما كانت ناشية عن صدق النية ومشيعة عن خلوص الطوية الوقع
شرف القبول ومن الله العفو رمامول ومسؤول بعد اداى ماوجب على رقبة
الرقية وذمة البهية فليكن على الضمير المنير المراة الغيبة لامحى وعلى الخاطر الخطير
السجعل الابرية واضحا ان سدة الايام الفراق وحدة الام الاشتياق
لاسيما ريح سطر سطر منها في طروف الحروف ولوان مافي الارض من شجرة
الاقلام والبحر يمده في مرور الزمان والصروف والقلب اصدق شاهد كسنده
شعر الله يعلم ان النفس ؛ قد تلفت صوفا اليك ولكن امها ؛ ونظرة منك
باسوبي وما املي اسيها ؛ الى من الدنيا ومافيها ؛ والعبد المستهام سعى سعيا
ناما وجهد جهدا انما ان يخطى بملاقاة السرية ويسمع من مقالاته الطيفة
لكن التقدير لم يساعد التدبير والعروج على فلك العلى ليس بيسير شعر ماكلما
يتمنى المرء يدركه بجري الرماح ؛ بما لايشتهي السفن مع هذا لاعتماد بشريف الكوام
آلالهية والثق والرجاء بلطايف الشيم غير المتناهية صادق ان نور العين بمشاهدة
جماله كما ان القلب مملو عن ملاحظة خياله ان الله محبب غير مجبب ٥ وارجو من

الذلیل الموالی و ربی یعنی العبد و اهب ولیس من کرم البدیع بعیدا ان یقرأ
بفاتحة فاتحة و یدعو بدعوة صالحة ولیس بحری ان بحری ازیه من هذا اقدام
القلم علی بساط الانبساط و یترنم ورقاد العبارت علی عصین روحة النشاط و الا
فنقصار علی هذا القدر اویلی و الاختصار علی الدعاء النبی و اخری لازالت ذاته
العالیة مصونة عن طوارق الحدثان و مامونة عن الوالق الملوان بقیت بقاء
الدهر یا کهف املة و یا داعی للبریة شامل اجابت الله دعاء عبده بحق من لانی
من بعده و تا ریخها در ضمن سنوات مسطور شده چون در سنه نهصد و هفتاد و
شش بوسیله شیخ اعظم بدار فنی که هم داماد و هم از بینی اعمام شیخ بوده علازمت
بوستم فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم را با قبر
شیخین رضی الله عنهما چگونه در کتب حدیث تحقیق کرده آید گفتم بهیچ صورت و بعضی
دیگر گفته اند که همچنین پس گفتند که سهو روی در واقعه صاعقه تحقیق صور
قبور ثلثه نمودند ترجیح قول اول داده و در روز بر حسب اشارت عالی با شیخ اعظم
مشار الیه در حجره خانقاه قدیم می بودم و صحبت بتفصیل بسیار انجامید و بجانب لب و
رخصت کرفتم بعد ازان در سنه نهصد و هفتاد و هشت بکرات مراتب شرف ملازمت
دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در ایام زمستان
سرد که هوای کوه منجمد دارد هرگز جز بر ابی یک تهی از خاصه باریک و ردائی
از ململ در بر نداشت با وجود التزام و غسل هر روزه و در آن چله غذای او در
صوم وصال بیم هندوانه و کمتر ازان بود انتقال او بعالم اخروی در سنه تسع و
تسعین و تسعمایه بود شیخ هندی تاریخ یافته شیخ نظام الدین انتهی وال انتهی
قصبه ایست از توابع لکهنو او مرید و ثناگر شیخ معروف چشتی است که سلسله

به شیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه با هم داشت اگرچه در ابتدای
حال داخل طلبه علوم بگتیه بود اما از انجا که فطرتش عالی بود رجوع تمام بمعاد داشت
همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود از ملازمت ذکر و مستغرق باطن
غافل نبود ۵ یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ۵ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم
و در اندک مدت از پیر رحمت ارشاد و تکمیل یافته در قصبه انبهی بای در دامن قناعت
کشیده دست از ابواب خاص و عام کوتاه کرد اینده جز بمسجد جامع حی جایی
نرفتی مگر انکه گاه گاهی در خیرابا د بطواف روضه منوره مخدوم شیخ سعید قدس الله
سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صفی است قدس سره الاصفی یاد
کوپامو تقریب استثنای قاضی مبارک کوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و
صاحب کمال متشرع متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب
علمی در خانقاه بهرسش جذبه دریافته یاد رفیع پور بعد از مرور دهور بهدیان شیخ
عبد الغنی که او نیز از اعاظم خلفای شیخ موصوف بود و ثانی عایله داشت بطریق
سیر قدم رنجه میفرمود و هر گاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یگ و نیم بایکیه
یا تحفه دیگر بموجب تهاد و اتحاد نذر و نیاز میگذرانید و خایله دست نمیدید چنان
شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه
که حالا قایم مقام پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت استقرار دارد گرفته و کتاب
عوارف یا کتابهای دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید و مدارس در عبادات و
معاملات بر کتاب احیای العلوم عوارف و رساله مکیه و اداب المریدین و
امثال آن بود پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد بعد ازان جمعه را
در خطبه او اصلاح مدح بادشاهان نبود فرض جمعه را دیدیم که روزی گفتن گرفته

او اکرد و فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نماز کفش پوشیده کرده است
و قصّی را او قات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه بر همین و بزرگ سبقی بگیرد و
شیخ اعراض میفرمود بعد از مسابقه و الحاح بسیار جواب داد که جزوی از علوم
دینی بخوان او گفت که این کتاب هم از علوم دینی است شیخ گفت که اول بحثی در آن
کرده اند اینست که مصنف حمد خدای عزّ و جلّ را در خطبه ترک داده از جهت
مربی بر سبیل ندرت گرفتی و شغل مکفّی و متقین نکردی و از جمله بزرگان او شیخ
حاتم کوپاموی بود که او را از سلک طلبه علم که در خانقاهی قاضی مبارک بودند انتزاع
نموده با خود همراه گرفته بود و بجهت تسلی خاطر گاهی سبقی یا و میگفت و گاهی او را
کتابی میداد و مشغولیها دیگر می فرمود تا بخود را م ساخت و گاهی دستاری و کفشی
و جامه می بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون این عنایات مشاهده نمودند بر شیخ حاتم
غبطه می بردند حضرت شیخ متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدا تعالی
اینچنین خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از ولایت نصیبه
کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالا کلام در وجهان کرد که در اندک مدت
کار او بالا گرفت و خطاب شیخ در بیان حقایق و معارف آلهی انحصار برو
داشت و در بین میان هبوط و صعود و زلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را
روی نمود و در همان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر
آخرت کرد و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میراند که یک سنه خدا بود که گاه
گاهی سخن خدا با و میکردم و می فهمید حالا که او نمانده یک کویم و در ایامی که جامع
این منتخب بملازمت شیخ بود شیخ عبد الرزاق که اهم حسر بوده ایشان
در هم حسر بود در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت با شیخ محمد

دین است موقوف علیه است در آداب
چگونه موقوف علیه علم دین

نیز کر خلف صدق است و حالا سجاده خلافت بوجود با جود او آراسته است متوجه
بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه از احوال او رقم زده کلک وقایع نگار گشته
ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهه در البطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید
زمانی که لکهنو بجا بگیر او مقرر بود در سنه اربعه و اربعین و مائتین و الف با تفاق سید اصغر
بلگرامی و قاضی احمد برادر قاضی مبارک کوپاموی ملازمت شیخ زاد رسیدند و چنان
دیدند که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسب حال او بر زبان گذرانیدی و بعد از حمد
و صلوة با سبحه و هله با لغو ذو بسمله و حوقله با آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان
مشایخ کبار مشغول بحرفی و نکته نکتی و هر لحظه متوجه بجانب جذبه شده چنان مینمود
که گویا بعد از اون و رحضت از حضرت جامعه سخن نمیکند و مجاز از جایی دیگر است
و هنگام مصافحه بسید مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر
بسم الله بهمین قیاس با هر کسی چیزی گفت مقارن این حال پیش از انکه تکلمی فرماید
طالب علمی مغلوک را تبری آمده در یافت او را اعوذ با الله من الشیطان الرجیم
گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیت کل شئ هالک الا وجهه شروع نموده مخاطب
شیخ عبد الرزاق را ساختند او همین آری و بلی میکنند و گاه گاهی بطریق
تلمیح اشارت بچیزی میکرد و هیچ کس دیگر را از دهشت و هیبت یارای دم زدن
نبود و فقر خود و محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر آورده می ترسید که
مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر این کس را بصیرای ظهور آورند
و در کمین برخاستن از مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتوانند
بود که ضمیر و نتیجه عاید نشده باشد چنانکه اهل موقف گفته اند بمجرد استماع این سخن
برآشفتند و بشره مبارک ایشان سرخ و رزوشده فرمودند که زه در اول دیدن

این شیطان لعنه ذکر کنند بودم و همان طور حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون
دانستند که مقصود روحیت بار ها قوت الا بالله گفتند و این بیت قصیده برده
خوانند که شعر بالای فی الهوی العذری انی الیک ولو الصقت لم تلم چند به شیخ غالب
شده فرمودند که او را از مجلس برآورید و بعد ازان طلبیده استمالت دادند و حضار را
از مشاهده این حال عبرت عظیم روی نموده آن شب در خانقاه بر من بدشواری تمام
گذشته انتظار صبح برای فرار میبردم و نماز بامداد را اول صبح صادق زنانی که پای چراغ
روی بکدیگر در نظر می آمد بلکه همان شب دانستم در ملازمت گذارده شد و وقت
طلوع آفتاب از حجره برآمده بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد بهجت که رفتن را
مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست و نمک در دست دیگر بتفسیر
آیه کریمه و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل الآیه مشغول بودند و در
باب رخصت فقیر اغماض مینمودند و بتفسیر حسین خان را که آنزمان در هر کنه اسپی
بود بخواهش تمام یاد نموده گفتند که او بونه مست و بمقتضای عادتی که هر کس از
امیر و فقیر چیزی از رز نقد یا نمک یا غیر آن می بخشیدند بفقیر یک تنکه لطف فرمودند
و آن جمله خواری که در آن سفر ازین مان دیده آن بود که در راه انبیهی وقت
رفتن ما سه کس بملازمت شیخ شخصی را بصورت کدایان به بهمت درویشی و راه
زنی گرفته جامهای او را کشیده بودند و بنوعی خلاص یافته همان ساعت بکدا
در ملازمت حضرت شیخ آمد و هر چند الحاح و زاری مینمود هیچ ندادند خاطر آنرا
ازبس که شیوه بذل ازین مان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بیکبارگی با عراض و
اعتراض فرمودند که این درویش را به بینید که هم راه میزند و هم گدای میکند و از مجلس رانند
و باعث حیرت مردم شد چون بنیک نگاه کردیم شناختیم که همان شخص بود که مستحفظان

لا حول ولا

راه با وسوخ شده بود و مثل این واقعه دیگر هم در آن روزها روی داد که ذکر آن طولی
تمام دارد در سلخ رمضان مبارک سنه مذکوره شبی همراه حسین خان آن برگزیده سلطان
با ابلغار روانه اینجا شدیم و همگی سعی این بود که نماز بامداد را بملازمت شیخ گذارد
شود و صبح دمیده بود که از سر کوه راه اسپان را باسته کردیم و افسوس فوت
جماعه داشتیم و نزدیک طلوع در اینجا بمسجد شیخ رسیدیم همان زمان حضرت
شیخ از خانه برآمده به تحریمه نماز پیوستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت
نمانده باشد و آن شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه
نماز بامداد را وقتی میگذاردند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم اتفاق آخر همان
روز در مسجد میان تصوف میکردند و پیش از خواجه حافظ خواندند درین میان یکی از
اصحاب حسین خان مرحوم پرسید که خواجه حافظ مرید که باشد فرمودند مرید خواجه
نقشبند قدس الله سره و شخصی بتقریبی پرسید که گوشت اسپ بمذهب امام
اعظم چون باشد و فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسپ را خورده اند و چون
باین بحث رسیدند که صوفیان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس فدیه
کنند من هم از جهت اعتماد بر اخلاص حضرت که داشتم خیال در ذهن پرسیدم که مراد
از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج شیخ افتاد بر آشفتند و فرمودند که این
سخن را با بیرند و چنین پرسید و شیخ و منصور پرسید تو کجا و این پرسیدن از کجا
و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از خجالت سر بپای انداختم
و نادم بودم و حسین خان انگشت حیرت بدندان گرفته هر زمان بجانب من میدید
و با یاران میگفت همه متحیر ماندند تا گاه بطالع من غلغله هلال عید برخاست و تهنیت و
مصافحه مشغول شدند و بهمین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه که پهلوی مسجد

مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ از درون رفته پیش
مهمانان طعام کشیده اند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلق صدق این
جواب داده که او از همراهان کشتی نتوانست در مسجد بود رفت و بجماعه هم حاضر شد
از پیش خود طعام و حلوا به نزد فرستادند فی الجمله تسلی روی نمود و امیدوار
عفو شد سحر بگاه حسین خان بحیث اقامت عید بلکهنو رفت و من تنها در
اینجا ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد گزاردند و بعد آن فراغ بدرس
کتاب عوارف پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفای تقصیر
فقیر نمود مرا طلب داشتند و از درس باز مانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند چون
باچشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند مرا در دل کینه و عداوتی
با کسی نیست هر چه میگویم ان برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول
صلی الله علیه وسلم هر کرا دشنام میدهم بنحو تحسین میدهد و اگر بر کسی لعنت هم می
فرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سر مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در
حجره که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور من وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار
بحالتی عجب گذاردم فرمودند که مردم مرا میگویند که بطالبان تلقین نمیکنند من چه تلقین کنم
ارشاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر و چون بحر بموج درخاد رنموج
درآمدند و بزربان دادند که ماند و بود من تلقین طالبان و سالکان همین است و
و دران حال برخلاف روش شیخ دو درویش سندی از بیرون در لفه سرود هندی
بآوازی حزین خراشیده میگردند و حال انکه بر من از تاثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب
فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب نو مسلم را میدیدند که به شنیدن قرآن
مجید بوقت بسیار میگردند بر خود افسوس میخوردند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

میفرمود که کنا نحن امنا لکم ثم قست قلوبنا ای کمکنت و استعزت قلوبنا بحبت حصات
کالاحجار فی عدم التلوین و فقره چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود
این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم که اللهم انی اعوذ بک من الصمم
والبکم والجنون والجذام والبرص واللمم و چون رخصت گرفته بلکهنو آمده چند
روزی در انجا رحل اقامت انداخته کاهی بمکنک که اکثر اوقات در مجالس دردست
گرفته انرا می لیسیدند و این حدیث میخواندند که الملح دواء لسبعین دار الالان و دکاکین
برنج خام و کاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خود مرا کریم شیخ
محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت و بیعت در آوردند او در اندک مدت بمین
توجه حضرت شیخ ملکات و ریاضت پیشه کرده و اکثر ایام روزه علی الکفاه میداشت
و بتلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات مینمود چنانکه
یک ساعت از عمر گرامی او ضایع نمیشد و چون من به بطالت میگذرانیدم در حق
کلاب و کل حکم از سیار این بود کمین شاهبازاری و آن پرده نشین باشد
و در همان ایام از این عالم رحلت کرد و یقین است که ایمان بسلامت برده معتکف
روضه رضوان شده باشد سن شریف حضرتش از هشتاد و پنج تجاوز کرده بود و در
آن سن سال هم توالد و تناسل از او میشد و رحلت او از این رباط فنا در سنه
هفتصد و هفتاد و نه بود شیخ بهکه کاکوری که قصبه ایست از توابع لکهنو اعلم العلماء
روزگار و متورع و متشرع و در تقوی امام اعظم ثانی بود سالها بدرس و
افاده خلایق اشتغال داشت حافظ کلام مجید بهفت قراءة بود و تنا طلبی را درس
میفرمود و خلافت از میر سید ابراهیم ابرجی قدس الله روحه داشت که علم العلماء
روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجالس تکیف مکرر در خلوت با محرمان

راز دسخن و لیست که اگر نکته توحید بر علانیه گوید رجعت پیر گوینده با پیر اهل عالم
کند سرود نشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد و احفاد بسیار صاحب کمال
دارد که همه بجمله صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل آراسته بودند جامع این
منتخب در صحبت محمد حسین خان مرحوم در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شده
ماه مبارک رمضان بود که شیخ کتابی را از علم منطق آورد تا سبق فرماید و نمود
کتابی از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و نه یک بود
رحمة الله علیه شیخ سعدی کاکوری نیز از مشایخ عظام است خلافت از پدر بزرگوار
خویش شیخ محمد روح الله روحه دارد شیخ محمد سرمی فارسی بر ساطی نوشته
قریب بهفتاد جزو خلف صدق شیخ محمد سعدی صاحب وجد و حالت قوی بود
و ظاهر و باطن مصفا دارد و دایم منبسط و منشرح بودی و خوشوقت و آزاد
زیست یکی از احباب در رقعه هنگام وداع نوشته بود که سه دیده سعدی
و دل همراست ها نانه بینداری که تنها میروی ها وفاتش در سنه اثنی و الف بود
سید تاج الدین لکهنوی از خلفای شیخ محمد غوث است صاحب دعوت اسما
بود و در ریاضت و فقر و توکل نایبه نداشت و صاحب بذل و ایثار بود در
لکهنو آمده بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته ربقه ارشاد در گردن
و همانجا در گذشت شیخ محمود قلندر لکهنوی اوایل حال در زمان سلطان ابراهیم
لودی به سپاهی گری اشتغال داشت و در وقت بابر بادشاه هند را
ترک آن وادی نموده شیوه فقر و تجرد پیش گرفته و به شیخ بهلول ارادت
آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسماء الهیه از
بر متلقین یافت و در باغی که اکثر تنهالهای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نمود

در خروج و دخول بدر خانهای مردم بر روی خویش بسته بود و می گفتند که سگ
پیش است که غذای او از شیر مرغ است و بحیوانات و اطعمه دیگر کاری ندارد روزی
محمد حسین خان بدیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم که به نزدیک شیخ آمده و زیاد
خزین میکرد و گفت این گربه زیاد دارد که هم اوقات خود و هم صاحب منزل بتعب
برد بدکه بمالا یعنی صرف کردید و در حضور دل تفرقه انداخت شیخ نظام نارنولی
نارنول از بلاد مشهوره هند و سنانست اگرچه مرید شیخ خانوادست چنینکه در
قلعه کوالیار توطن داشته اما اظهار کرامت استغاضه پیریت و خلافت آن
برادر خویش شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر
بسیط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و صاحب تصرف بود
فقیر از ثقه از مریدان شیخ شنیده ام که اکثر درویشان خانقاه را در شبهای خوف
بجوزدن روغن مال کنکنی که دوائی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف
آن رسائل نوشته اند و چیزی از خواص آن مسائل جامع اوراق نیز کشته امر مفقود
و بنا بر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف میشد و سایر امور غریبه نقل میکرد و البته
را علم و قریب بچهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام
جوانی تا آخر عمر کم سالی بود که پیاده بزیارت حضرت قطب العالم خواجه
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره در دهلی نجوده و سرعت و شورش تمام
بمزار سید و در آخر سال بسبب کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه
در نارنول میگذرانید و در ترک تعظیم افتد به هر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی
تمیزی فقرا و اغنیا نسبت با و برابر بودند و هم چنین در مرید کردن و فقرا نشان را
در از دحام عام دیدو شرف مکالمه و محاوره در نیافت و فاتش در سن نهصد

ونود و هفت است و آه نظام تاریخ یافتند شیخ الفضیه خیرآبادی از علمای معتبر بود در ابتدای
احوال سالها بدرس و افاده گذرانید و ارادت و حفظ ارشاد از شیخ صفی خلیفه شیخ
سعد داشت و در اوایل عهد الفقر مشغول بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان
صاحب کمال ازو وارث مانده اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه صوفیه نموده سلسله
فقر را بروش توکل و تجرید و ثار و ایثار برپا میداشت و ذوق سماع و حالت و
جد غالب در حکم ورد و وظیفه او شده بود و ترک نمی یافت و قدم از ابواب ۴
مخلوق بتخصیص اهل دنیا و حشمت و جاه کوتاه کرده و اینده باین تقریب هرگز استماع
ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در محل فقر و فاقه
سعادت توفیق عادت او دریافته بودند از انجمله خلف صدق شیخ ابوالفتح
که صاحب سجاده و از مخول علماء و قت و در اطوار ظاهری و باطنی بنعمت پدر بزرگوار خود برو جه اتم و اکمل میکند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز
سایلی از پیش شیخ محروم نگذشته روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که سالار
مسعود که عوام هند او را میپرستند چه طور کسی بود فرمود افغانی بود که شهید شده
او در آخر حال حسب طلب در ضمیر آمده خلیفه زمان را دیده و چون شنیدند
که او زمانی که کسی بطلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون سیر میکرد و از همانجا
مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاد تا خادمان اسباب سفر و محقه را از عقب
رسانیدند ازین معنی بسیار خوشحال شدند و زمانی که چتری ازو پرسیدند پادشاه
گفت که من بلند میشوم پاره زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند در ساعت
رحلت نمودند و وفات شیخ در سنه نهصد و نود و سه بود رحمة الله شیخ داود
خیرآبادی وجه جهتی قصبه ایست از توابع لاهور آبای کرامش اولا از ولایت عرب

درسیت پور از نواحی ملتان رسیده اند و تولد حضرت او در انجا شده و والد ماجد او
قبل از ولادتش و والده اش بعد از ان ماندک زمانی بعالم بقا خرامیده او
چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمة الله رحمه الله پرورش
یافته و چون بتکلیف سبق و زارت قرآن میکردند گاه گاه قطره اشک بر صفحه رخسار
مبارک او میریخت و میفرمود که مرا درین وادی مریخانیند بجد اجتهاد و اگذارید ازان
زمان دانستند که او را احتیاج بهیچ محصلی نیست بتعلیم اداب او را چه حاجت که او خود
ز آغاز آمده مودب میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی
الله عنهما لاعلی التعیین آیتی چند از فاتحه در خواب بانحضرت آموخته و گاه گاهی
که بر سم تنبیه خاطر تماشای بازی هوز دسالان میرفت مالکه دیده و حیران مانده
در ایشان نگاه از دور میکرد و میگفت که رویهای بهم اینها را خراشیده و بدنهای
خون آلوده و پوست کنده می بینم و بعضی چنان بنظر در می آیند که گویا سر ندارند و چون
بصروف زمن و صنوبحسن از انجا بقصبه سنکهره و از انجا بلاهور آمده اند پیش مولانا
اسمعیل اجهکر در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ
نموده بود سبق بنیاد کرده در هنگام صغر سن شرح اصفهانی را بطوری باستحقاق
میخوانند که در حدوث فربجه و صفای ذهن ایشان طلبه خوب از مردم ولایت
که شرکت در آن کتاب داشتند حیران می ماندند و احوند میگفت که باران چنانچه
ما در زمان خود به بینیم حضرت مخدومی در هری اینطور نمیبودیم و مباهات میکردیم
همچنان این جوان هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلایق نظاره کنان او به تمین
و بزرگ خواهند کرد و از فوائد انفاس شریفه او استفاده و استفاضه خواهند کرد
عاقبت همان طور منظهر و مصدر طوبی لمن رانی او رای من رانی ای آخره کرد

نظاره

نگارمن که بمکتب شرف وخط شوشت ۱ بغمزه مسله آموز صد مدرس شد وبرسید بملای
رسیده ومیشه بهر بشارت سر لیفه یاد آوردانا جعلناک خلیفه شد بهمدران اثنا که بهریا
خانات شافه صعب مشغولی داشت جذبه از جذبات الهی که توازی عمل ثقلین است در
یافته روحانیت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریقه اویسیه
ممد ومعاون ومراقب بوده او را پیوسته در نظر مسیدانست واسوله خود را عیانا وجوه
می شنید تا آنکه بروش محبوبان مجذوب ومجذوبان محبوب او را کشان کشان
ببارگاه ولایت وهدایت وتکمیل ومخدوم قرب وحجله کبریا ولنشین قدس رب جلیل
بردند ودر ایام جذبه سرو پا برهنه درصحرای نواحی دیپالپور که مسکن سباع ووحوش
وطیور بود بجایی که حالا بشیرکوه موسوم است میگشت ماعاشق سرگشته صحرای
مشیقم وگاه گاهی که بطواف مزار منبرکه حضرت مخدوم عالم کنجشکر قدس الله سره
میرفت که تفصیل آنرا این عجاله بر نمی تابد ودر کتاب نفحات داودی که زبده
الاولیای نخبة الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمة الله مذکور که یک تاریخ
ولادت باسعادتش از کدای شیخ داود ودیگری از ابو المعالی حق پرست مفهوم
میشود وحالا جانشین حضرت نیان شیخ داود قدس الله روحه است بتفصیل
مسطور است وچون مدت بیست سال وکم وبیش در جذبه وسیر صحاری و
براری گذشت ملهم برجوع بجانب سیر وسلوک وارشاد خلایق میشد وچون
بری ومرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت توقف مینمود تا آنکه از رو
حانیت حضرت غوث اعظم ماذن ومامور بآن شد که بجهت نگاهداشت
سلسله درست اثابت به مخدوم شیخ حامد قادری قدس الله سره که فرزند شیخ
عبد القادر ثانی وپدر شیخ عبد القادری که بتاریخ تحریر در اجمیر قایم مقام والد

۱ وازانجا بشارت یافت وبشارت یافتن مشیند
ومکالمات او محاورات بشارت میگفت

ما عجز است بدیهه و مخدوم مرحوم رحمة الله چون پیش ازان بارها استماع نموده و دیگر
مهمی مشکل توجه با این مرید مراد آورده التماس فاتحه میکرد در نوشتن شجره طیبه و
دادن رخصت تکمیل تعطیل میفرمود تا انکه روزی خود بقصبه سنکهره که چند کاهی
مخدوم رحمة الله رحل اقامت در انجا انداخته بود رفته بحکم غلبه جذبه فرمود که اینکه عزیز
اعظم رضی الله عنه حاضری اشارة میفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت و آداب
و محفظه و سایر لوازم مشیخت و مقتدای بمن حواله فرماید چون مخدوم قدس الله
سره بر آن واقف علم الله و علم الیقین بعین الیقین پیوست بمه دایع الهی را بطلوب
طالب تمامی خویش سپرد و از سیر عروجی بسیر رجوعی باز آمده در معموره جدیده
سیکره نزدیک بجهنی بساط اقامت گسترده در وسطه جایی ملتان و بهتن میان
دو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه سلسله قادریه علیهم من الله التحیة را رواج داد
و کار بقوت ربانی و نسبت حقانی از پیش چنان برده علقه آن وقت بقضیه صور
فرو نشسته و زمانی که ملا عبد الله سلطان پوری مشهور بمخدوم الملک کرجد احتیاد
در استیصال اهل الله بست و باعث قتل چندی از ایشان گردید از کوالیار
فرمان طلب اسلیم شاه افغان سور باحضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده
با بکیده و خادم روان شده اند و در برون کوالیار مخدوم را بتعظیم و احترام تمام
ملاقات نموده در جایی فرود آمده و نشسته و صحبت خواب برآمده ساعتی
مفسد مخالف مجرد دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص تمام
بسه الله ند مخدوم گفته که ازین روی مخالف شرع سیفر نباید بعد از حرف
و حکایات برسیده اند که تقریب طلب فقرای منقطع چه بود مخدوم املاک گفته
که مردان شما را شنیده یم که در وقت ذکر گفتن یا داود یا داود میگویند جواب داده اند

داود یا داود

که مگر اشتباه در استماع رفته باشد والا این جماعه ظاهرا یا داود داود میگفته باشند
وباین تقریب یکروز با مخدوم ما یک شب بوده کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و
معارف وحقایق ارجمند فرموده اند و متاثر شده اند از همانجا ایشان را ما باز
باز کرده اینده کاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام الدین
طلبند رحمة الله که شمه از جلا بلا وصاف او در نجات الرشیده مذکور شده مرقوم
میفرمودند حیف که میان از شوق و محبت ذاتی حق تعالی باز مانده مفید با خلاق
کثت ـ حفظت شیبا و غایت عنک اشیاء ؛ آخر بتبرک از آنکه میمانی باز ؛
وشان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در سر کار [illegible] خواه در سالی
یکبار خواه دو بار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع میشد همه را انبار راج میدادند
وخود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با جو و بوریای
کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را پر میشد بار دیگر نیز همچنین تعالی میفرمودند
وبا وجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم رضی الله عنه صرف ما یحتاج
الیه زواراز طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع
میشدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحد الله بحال خود است بلکه
همراه ازان زیاده و بعضی ازان کلمات میمنت سمات که بر زبان الهام بیان
وحقایق ترجمان میگذشت اینست که بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحار
والبوادی و اثر این کلمه قدسیه در مخاوف و مهالک دیده بکرات تجربه شده
و دیگری ـ سبحان من فی ذاته افکارنا ؛ نیز سبحان من فی ورکه ابصارنا
تطبیر و امثال این ادعیه و تسبیحات از کار و حقرات بسیار است و شیخ مهر
بحضرت که خود یافته این بود که ـ یحی داود عن اسم و رسم ؛ فان الفقر

بمحوکل وسم چون جامع این اوراق در عهد پرانخان که بهترین عهدها بود و هند حکم
عروسی داشت در اکره طالب علمی میکرد صیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی
درویشان شنیده بود از آن عهد بازتخم محبت و اعتقاد و در زمین استعداد
میکاشت و غایبانه باین هوس گرفتاری داشت ۵ آری آری گوش پیش از چشم
عاشق میشود درهمان ایام چندمرتبه بقصد ملازمت الحضرت نموده و بتحریم احرام
طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بحجاب سیر کره روان شد و گاهی
والد مرحومی معذوری مانع آمده از میانه راه بازگردانیده می آورد و گاهی موانع
دیگروی میداد که باعث یاس از ان دولت میگردید و مدت دوازده سال
برین انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام مجرد روی که وسیله
سابقه معرفت غایبانه بهم بود دهای آسار از غیب سایه بر سواد مراد او انداخت
روزی بفقیر گفت که حیف بیست که حضرت میان در عالم باشند و تو محروم مانی
و یکمرتبه هم نه بینی ازین نفس گرانش در جان حیران من افتاده و حق تعالی
درهمان ایام سببی انگیخت که محمد حسین خان که مزار البطه صحبت و ملازمت با و بود
بتعاقب ابراهیم حسین میرزا از کالنت و کوله بحجاب نجاب رفت و فقیر را اسباب
ادراک آن سعادت مهیا گردید تا بطوری که سابق تحریر یافت از لاهور سیر کره
رسیده چزی در حال الحضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن را بآن نسبت
توان داد و در زمان بتسم و تکلم نوری از ثنایای مبارک ایشان می تافت که
ظلمت آباد دل ازان منور گشت و سر و چهره اسه عیان گردید الحاصل سه چهار روز
بهره از زندگانی فانی برداشت و کم روزی بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم و بیش
با جیل و تبار خویش آمده در ملازمت آن الحضرت بشرف اسلام می پیوستند و تلقین

بنمان ۵

بیت ۹

بنگر فتند و در دیوار و شجر و حجران بلده طیبه را از غلغله تسبیح و ذکر مملو یافت و کلاه مبارک
عنایت کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود نایب باشی که روش من همین
است و معجری و رو پاکی از اهل بیت طهارت متعلقان و فرزندان فقیر فرستادند
چون عرض کردم که برایم اگر الطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که
آن هم بوقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته و شنیده در
صدر تحصیل و رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهة ضعف قوی محفه سوار از
مسجد مقصد منزل کردند و پایه محفه عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتم در آن
حالت گریه بر من زور آورد توقف نموده فرمودند که مرا بنشانید نشسته چندان
سخن از صوفت و محبت حد اتباع مذکور ساختند که مرا قلق بر قلق افزود و روز
در وقت وداع بوسیله میان عبد الوهاب که از خلص اصحاب طویل الهم و حسن مآب
بود عرض کردم که چیز در مشایخ هند چنین است که وقت خروج سندی نزد یکیست و
اکثری ازان جماعه اتفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل ازین بچندگاه اباوا جداد او
و بر سریر سلطنت دهلی و بداون متمکن بودند نموده در تهیه اسباب جهاد و استعداد
و اسلحه اند و میکوشند که ماموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی الله عنه
و بعضی از امرای سرحدی را نیز بخود متفق ساخته و بعضی در مقامات و واقعات
بار رهنما یافته میخواهند که آن داعیه را از قوت بفعل آورند بر سیدند که آن سید
بر چه وضع و چه حالتست گفتم فقیری منزوی منزعی منقطعی متوکلی مرتاضی است که
اکثر اوقات روزانه در مقابر می باشد و شبانه در حجره که دارد بعبادت و طاعت
صرف میکند اما قبیله دار است و در فنون سپاهی گری بیقرینه و بی عدیل و صاحب اخلاق
حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آن جماعت تا در وپش اند که این افترا

بر حضرت غوث می‌بندند و راه آن بجاره میزنند و آن بیچاره از تسویلات
شیطانی راست حضرت غوث رضی الله عنه با بخین امور چون راضی باشد چو ا مردی
همه اینست که خلق محبت دینار از دل زائل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت
خدا بیخایل آورند و بهر امون آرزوها نگردند نه آنکه کسب طریقه عبادت و ریاضت و
مجاهدات را گذاشته باز در دام دنیا گرفتار شده از جانب من بآن
سید بگویند که خدا بیخایل را توفیق استقامت دران وادی کرداری کرامت فرماید
اگر شایبه از دوستی لذات فانی در دل تو هنوز باقی مانده باشد می باید که سعی در از
اله آن نمائی نه آنکه بر تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه
رفتی اگر طالب دنیا بیادشاهی که نهایت مطلب دنیاداران است برسد و طالب آخرت
هم بنعیم مقیم جاودانی از حور و قصور و لذات آخروی بهره‌مند و طالب خدا بحر محبت می
و نومیدی از مطلب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار هزار بار بهتر و خوشتر از
و کامرانی این دو فریق دون همت است و باین تقریب چند ان جواهر فوائد نثار
کردند که دریای اشک از دیده‌های حاضران بر دامن ریختن گرفت و آن مطلب فرا
موش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد و بآن درد و سوز و دعای
کرده فریاد ها زدم ۳ دل ما بسید صدای که مگر در تو رسد ۱ نالها کرد درین کوه که فریاد
کند ۲ و چون بتقریب فرات مرزابان الغی بیکی چم در وقت رفتن فقیر چیه در وقت
باز گشتن راههای مابین لاهور و شیر کوه مسدود بود و من تنها بودم خادمی را بدرقه
دادند تا مرا در لاهور بخدمت شیخ ابو اسحاق ترتک که از اعاظم خلفای الحضرت
بود برساند و ایشان بهرامی قافله بلشکر حسین خان که از طلبه بلاهور آمده و از انجا
داعیه کابل و کوله دارند برسانند چون بلاهور رسیدیم بصحبت مردم حسین خان

بجانب هندوستان روان شدم روزی در منزل سهارن پور دریائی نشسته از وضع جد
آنحضرت کباب بودم که مسافری برهمنی قادری بدست گرفته نزد من آورد که این را بگیر
که از دست پیری بزرگ بمن رسیده و پاره خرجی را بمن بدهید بعد ازانکه حقیقت حال
پرسیده شد گفت زمانیکه میرزا ابراهیم حسین را ایشان واقع پیش آمد ما جماعه از
سپاهیان او حادثه زده و تاراج یافته عود و عریان در شیرگره بملازمت حضرت پردیشنکر
رسیدیم و هر کدام ما چیزی بخشیدند چون نوبت بمن رسید این برهمن را از بدن
مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا کسانی دانسته برای
تحفه بردن بجائی یا بامانت نگاهداشته بودم حالا بشما میگذرانم آن هدیه غیبی و آن
گنج یادداود در ایتمین و بزرگ ارزو کردم گفت برهمن آمد بمن لدات جان یافتم
زان رایچه خوانده بودم فاتحه وصل تر است قبول الحمد لله فاتحه و آن سخن را که
فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن برهمن یوسف را برادر
جان نگاه سپردارم و الحمد لله علی ذلک ۞ و لما الفت الشوق نحو جنابه ۞ من المهدار
جوان یکون الی اللحد ۞ شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم ۞ با شیر اندرون شد و
با جان بدر شود مجمل احوال آنحضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوا
ظاهره و حج نابره بود و ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات صعب نموده و کسب علوم
ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده و متوکل و گوشه نشین بوده و هرگز بخانه
اهل دنیا نرفته مگر یکبار بسبب طلب از شیرگره بگوالیار نزد اسلیم شاه و هر چند خلیفه
الزمان وقت توجه بجانب بتن شهباز خان را بطلب حضرت شیخ فرستادند
ملاقات و هند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بس است و آن صحبت دنیا داران
اجابت مجتنب بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان

ارشاد فرمودی که هرکس را بخدمت مساعدت نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاس
نفیسه آن برکت زمان و قبلهٔ جهانیان بابا سیدی در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو جنه
در سرابرده جلال و بارگاه وصال ایزد متعال عزشانه رو بیا شیخ داود ولی
تاریخ یافته رحمة الله رحمةً واسعةً و حشرنا معه فی الساعة الجامعة سید ابن
امروه سالک مجذوب بود و دقیقه از دقایق شریعت مطهره با وجود آن حالت
از و فوت نشدی و خوارق بسیار از و فضل میکنند بی تکلف زیستی و مرید کرفتی
زمانی که فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود قدس الله سره العزیز از بخارا
بازکشته براه امروه متوجه بود او در ملازمت سید مشار الیه رفت آنی
از کلام مجید خوانده و خطاب لا علی التعیین کرده و کاه کاهی جانب من التفات
نموده اشارات در باب فضیلت صبر و اجر صابران میفرمود و کریمه والباقیات
الصالحات الایه بر زبان راند بعد ازان ظاهر شد که این تلمیحی بود بوقوع مصیبتی
که مرا روی داد مجملا اینکه میدانستم که دل مرا بان خیلی تعلقی بود و درین سفر
بودم که او در به اون از عالم پر فریب در کذشته بود غالبا آن مقدمات لمحهٔ بخش
بخاطر من بوده باشد و الله اعلم و فاتش در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت
روی نمود. خواجه عبد الشهید خلف رشید خواجه کان خواجه است که خلق صدق
احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشهید متولد شد او را بخدمت
خواجه احرار برده از حضرت خواجه او را در کنار کرفته فرمود که مرد اکاه خواهد شد
خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود ریاضات شاقه کشیده و مجا
هدات بسیار کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسه آن قدوه
ارباب حاجت کسب فیض نموده هدایت می یافته در طریقه و سلوک قدم برقدم

حضرت خواجه احرار قدس الله سره دانست از سمرقند بهشت آمده بزده سال در آنجا
بود و در سنه نهصد و هشتاد و دو مسافر شد که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و
ما موریم بآنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگور خانه آبای خود رسانیم و متوجه
سمرقند شد چون بکابل رسیده در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده
متوجه بدخشان بود بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از شر ارباب ظلم
و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان
فانی را بدرود کرده در جوار اباء بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه ازان عالیتر
نیست که خوارق و کرامات ازان خلاصه کمالات ذکر کرده اثبات آن نماید محرر این
سطور جمال حضرت خواجه را زمانی که اردوی معلا از تبنه باز گشته در حدود بهون
کانون و بنیالی رسیده و بوداع خلیفه الزمانی آمده بود نه از دور دیده اما سعادت
ملازمت و دولت مجاورت نیافته سلام الله علیه و علی آبائه الکرام شیخ ادهن
جونپوری علیه الرحمة والرضوان مربی والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین است از
سلسله چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بود و عمر طبیعی دریافته
بلکه ازان هم گذرانیده چنانچه پسرانش در سن هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت
او قیام داشتند و سیزده پسر از بین قیاس و خلاصه حیاتش را تمام و کمال صرف عبادت
و تحصیل معرفت الله کرد انیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل نموده بود اما هرگز
درس نگفته و ذوق سماع و حالت بی نهایت داشت و با وجود ضعف بدنی و بیماری
قوتی ترکیب عنصری و شیخی جمیع اعضاء در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی
از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن و تواند بود
هرگاه که از سردی شنیدی سماع برخاستی و چندان بی طاقتی و تردد و حرکت

کردی که چند کس [illegible] حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز بهمین نسبت
درآمدی که سنن و نوافل را نگذاشته ادا میکرد و بعد از انکه اورا برمیداشتند و نخزیمی
بست فرض را ایستاده میگذارد چنانکه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین
است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب مستمر و لازم حال او بود بی تکلفانه
از و ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند ان
سفید ریش از هر دو دست در مجلس سریفش بترتیب آن مدرسه نشستی که هر اینده
از شاه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت
و حقیقت چه ان جوامع الکلم فرمودندی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری
از خواص هم خارج باشد و بت هر ناقص بود الهوس از دامن ترجمان آن ابزار
کوتاه و این معنی نیز باعث اشتباه میشد و در زمانی که خلیفة الزمان بار اول بدفع
و رفع مخالفان بهر سر جوپور لشکر کشیدند از معسکر تا جوپور سه روزه راه مانده
بود که شیخ در بلده مذکور برحمت حق پیوست و نقاب خفا از عالم فنا بر چهره هستی
کشیده مصداق بلا حجاب عند ربهم گردید و کاتب اوراق بملازمت آن قدوه آفاق
نرسیده و فاتش در سنه نهصد و هفتاد بود و شیخ او هن تاریخ وفاتش یافته
شد شیخ عبد الغفور اعظم پوری اعظم پوری نسبه بود و ایت از توابع سنبل و وی
مرید شیخ عبد القدوس چشتی است و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده
ریاضت و مجاهدات کرده و در متابعت حضرت حق پناه صلی الله علیه وسلم توفیق
رفیق او گشته در اهل صحبت زود تصرف کردی و هر چند طالب را مناسبت کمتر
بودی جاذبه شیخ او را از جا برده بی اختیار با اهل خدمت ساختی اکثر اوقات
درس علوم دینی فرمودی کلام بلاغت فرجام ش راحت و لهای شورانگیز و جان

معجز بیانش مرهم جانهای مشتاق بود بحسن صورت و خوبی سیرت سرآمد اهل زمان
بود مرید کرفنی و خلایق را وعظ و نصیحت فرمودی و رسایل در تصوف نوشته
الحق در کمالات ظاهری و باطنی شیخ بی نظیر بود و بعد از آنکه قدم در دایرهٔ ابنا
الثمانین و عقبا، الله نهاد در شهور سنهٔ تسعمائه و هشتاد و پنج بدار البقا رحلت
نمود و هم در اعظم پور مدفون گشت غفر الله له شانه میان وجیه الدین احمد آباد در نسب او
علوی است جد او را بجهة غرابت شهرت باین نداد از علماء کبار روزگار و صاحب
صلاح و تقوی و مجاهدهٔ است و بر جادهٔ شریعت مستقیم و در گوشهٔ قناعت مقیم دایم
بدرس علوم دینی اشتغال دارد و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی بمرتبه بود
که کم کتاب درسی از صرف هوای نا قانون و شفا و شرح مفتاح و عضدی
که او شرح یا حاشیه بر آن نه نوشته و خلایق را بهره نداده از انفاس متبرکه او فیض
میرسید و حق سبحانه اسم الثانی را ظاهر و او را مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی
لاتعد و لاتحصی از بیکران و محنت زدگان بملازمت او آمده التماس دعا مینمودند
و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانهٔ اهل دنیا نرفته مگر در مدت عمر یک دو بار
بجهت طلب و اکراه و قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم برون نمانده و خانه
او مقصد اقصی اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از
احاد الناس نداشته بجامه دریست اکتفا میکرد و هر چه فتوح میرسید بذل و ایثار
مینمود اگرچه ارادت بجایی دیگر دارد اما ارادت و از شیخ محمد غوث یافته و راه ادب
طریقت تابع او بود و کار را نزد او تمام کرده از مشرب صوفیه دوقی بر وجه اتم
دارد چون در عهد سلطان محمود بگجراتی شیخ محمد غوث از هند وستان بگجرات
رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اعتبار و علماء بزرگوار آن

عصر بود فتوی بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضای میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین بخانه شیخ رفته در مرتبهٔ اول شیفته روی او شده بود استفتا را پاره ساخت و شیخ علی را اختیار بمنزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا بشیوخ بدعت و وقوع رخنه در دین راضی میشوید در جواب گفته که ما ارباب قالیم و شیخ اهل حال فهم ما بکمالات او نمیرسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قادح بر و متوجه نمیگردد این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام گجرات بر شیخ محمد غوث و بخاست ازآن مملکه بعد ازان در مجلس بارها میگفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی منتفی است و در حقیقت آنچنان که مرتبه مات در سنه نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت درگذشت و شیخ وجیه الدین تاریخ وی یافته شد وجیه الله ای الرضوان مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر ایشان از مسطورات ادی است میان عبد الله نیازی سرهندی نیازی طایفه ایست از افغانان اول مرید شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود و در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادت خانه بادشاهی شهرت دارد بسر میبرد معتکف بودی و چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رحضت مکه معظمه طلبیده و شیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود و نوشته داد در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میرسید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود و در گجرات و دکن بسر آخر همان طریقه اختیار نموده چندگاهی در زمانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابق مذکور گشت در زاویه خمول و گمنامی او قات به یقینی و بی تکلفی صرف نموده چون اتحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات

به یقینی

وزمانی که بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمة الله اسلیم شاه اورا بغوای مخدوم الملک
آزار بسیار داده زجر و ضرب و سیاست بلیغ نمود باز مسافرت اختیار نموده در
اطراف و اکناف جهان سیاحت مینمود و آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده
و در سرهند گوشه عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگام که بادشاه
آن حجره را کر قریب به محل واقعه شده بود تغیر نموده بود و بنا بر آن بآن طریقه
کرویدم و بعد از انکه حقیقت حق الیقین ظاهر شد ازان ابا نمودم با غیر ازین باز
کروانیدند و در سال نهصد و نود و سه در زمان نوجه بجانب اتک چون بسر هند
رسیدند اورا بار دیگر طلبیدند و بتکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را دست
آویز ساخته قبول نمیکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده حواله او نمودند امتثال
امر نموده فرمان گرفت اما شیوه توکل از دست نداد و بآن پیچ پیچ در افتاد تا انکه در
کذشت مدار عمل او بر کتاب احیا و کیمیا بود سالی که فرزند ارجمند میرزا شاه فقیر همراه
محمد حسین خان بودم اورا در سرهند دیدم فایده چند از کتاب احیا که در پیش داشت
بیان میکرد محمود خان نام یاری که از عهد اسلیم شاه اشنای باو داشت و شیخ
مبارک او را در زمان کشش شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود اورده پرسید
که دل حیث کفت از ما تا دل هزار منزل راه است ازان چه می پرسید سخن از
اعلاق بکوئید بعد ازین بتقریب ذکر میر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز
متوسلی پیر پیر آورد و از وی شهادت خواست او کفت در زمان رحلت حضرت
میر سید محمود جونپوری در خدمت حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و مکرر
که من مهدی موعود نیستم و الله اعلم درین میان محمود خان آهسته تکلیف کرد که
عبد الله طرفه کاری کرد که شیخ علائی بیچاره را بکشتن داد و خود قدم از دایره برون

۴۵ تغییر بعبادتخانه فرمودند و نام میان عبد الله بان تقریر کرد
او را از شهر طلبیده تنها صحبت باو داشتند و چیزی
پرسیدند او از عهده جواب بر نیامده کفت که
صحبت ای طایفه را بکار نیست

گشته و میان عبد الله در سن نود سالگی در سنه هزار ازین سرای مستعار رحلت در
جوار حضرت پروردگار غرشانه برد اسکنه الله فی اعلی علیین شیخ ابو الفتح گجراتی
داماد حضرت میر سید محمد جونپوری است قدس الله سره العزیز امامیر را ندیده و ازین
نسبت بعد از رحلت میر واقع شده بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بوده در
سلسله مهدویه راسخ و ثابت قدم و باستقلال بوده چون در مکه معظمه و گجرات
با شیخ کدای نسبت آشنای تمام داشت در زمان پرامخان خانخانان بتقریب
مهمی ضروری باگره آمده و در اندک فرصت آن مهم بر هم خورد و شیخ بگجرات رفت
در زمان طالب علمی بنم شبی بوسیله مولانا عبد الله قندهاری خویش حاجی مهدی
لاهوری آن طرف آب اکره در محله شیخ بهاء الدین مفتی رحمة الله بملازمت شیخ
رسیدم در حجره خالیا تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
خواند که لا یقعد قوم یذکرون الله الا حفتهم الملائکة و غشیتهم الرحمة و نزلت علیهم السکینة
و ذکرهم الله فیمن عنده و ترجمه آن بیان کردند و بتلفظ ذکر گرفتم و چندگاهی که بآن مشغول بودم
داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده میکردم و معاینا فرا آنی بر من مکشوف شد
و چندگاه چنین بود که هر صدای و ندائی که سمع مرا قرع میکرد ذکری می یافتم و بعضی
طالبان ایشان را دیدم که از جهة تحرز از مالا یعنی سر خویش بر لب چسپانیده و بسکوت
بدان گرفته بودند سال و فاتش معلوم نشد که کیست و کجا بود ذکر الله بابخیر شیخ
ابو اسحاق لاهوری از خلفای حضرت میان شیخ داود قدس سره است در چابک
روی لگانه زمانه و آئینی از آیات حق سبحانه بود خود را در محبت پر تمام در باخته
و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک شخص صحیح بود و عبارت بلیغ پذیرفته
یافته و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همتش اصلا نشسته بمجرد دیدنش یاد

خدای عزوجل بر هر دل سیاهی غافل پرتو می انداخت و ورود خدا علی در پنده سرایت میکرد
و بغیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراز همزبان حضرت میان قدس الله روحه
که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمیطلبیدند و مقصد همرهی کردن نشده
و پیوسته در حجره تاریک که درون باغی بود انتزوا آرامش و نگاهی که شوق حضرت
میان کریمان گیرا و مسکنت از لاهوری بیک روز در سیر کرده که مسافت چهل کروه
و زیاده راست پیاده میرفت و آسمان بوسیده بهمان پای باز مسکنت و تاب بخلی
دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در سالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالی
مقدار مشرف شده یکشب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه
سپر کرده در عین ایام خلل تنها با یک جلودار روان شدم و از هر جانب جنات
و راه زنان که سر راه بر من گرفته بودند حیران می ماندند و می پرسیدند که یکه و تنها
بیابان پر خطر کجا میروی بهمین که میگفتم که از خدمت میان شیخ ابو اسحاق بملازمت
حضرت پیر دستگیر رحمهما الله میروم بمجرد شنیدن نام مبارک ایشان همه حلقه بگوش
شده سیر و دوغ و امثال آن آوردند و راه سری کردند و دلالت بر حزم و احتیاط
نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد نام حضرت میان که آشنای هر خاص و عام در آن
دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت بمقصد رسیدم و بمقصود باز گشتم و در سالی
که حضرت میان از عالم فنا سرا برده در ملک بقا رفتند در ادراک فرصت وبای
عام در سپنجاب افتاد و جمیع اصحاب و اهل بیت و خلفای مشهورین که قریب
بپنجاه شصت نفر کامل مکمل بودند ازان جمله ترجمان اسرار میان عبد الوهاب
که میان بابو نیز میگفتند هر یک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض چهار ماه
بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامه طالبان و مریدان و خادمان

هم چه توانست ... رجهت سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحاق نیز بسر عنان
باو به کعبه حقیقی وصال اتصال یافتند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر ای
خدا چه بود کرجامی را کنی در کارشان ؛ و بعد ازان حافظ آن سلسله علیه قاری میان
شیخ عبد الله بود که ولد ارشد انجب حضرت میان است چون او در سالی که
مذکور شد رحلت بروضه رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام هم
ذوات عالیه صفات میان شیخ ابو المعالی است سلام الله ماکر الغدایی علی
الشیخ الصفی ؛ الی المعالی امید که این دوحه سعادت همیشه مثمر باد و با النبی و آله
الامجاد شیخ رکن الدین ولد رشید شیخ عبد القدوس گنگوی است که مناقب و
کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشهور و دل
هر انست و گنگوی قصبه ایست در نواحی تهانیسر صاحب رتبه عظیم بود و آثار کمالات
در ناصیه او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک مینمود
و از ارباب ذوق و حال بود به برخانه اهل حشمت و شوکت احیاناً و نادراً بقدر
ضرورت رفتی والا در زاویه عزلت و انقطاع بسر بردی جامع این اوراق
او را در زمان فترات بر محان در دهلی بمجلس شیخ عبد العزیز رحمة الله ملازمت
نموده و الحمد لله میان مصطفی گجراتی اصل از طایفه لوهره است که در گجرات بسر و در
مشغول الله بیکی از یاران بواسطه میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه بوسیله طریقه
فقر و فنا پیوسته تا آخر عمر در آن وادی استقامت ورزید چون خلیفه از زمانی
بعد از تشیخ ولایت نیک از پنجه مراجعت نموده باجمیر رسیدند اصفخان ثانی میر بخشی
او را عجب حکم از گجرات همراه آورد شبی در صحن دولتخانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی
بتحقیق مسئله معدوبت میشنوند او عجیب بود و مناظره با مشار الیه کشید و حاجی ابراهیم

سرهندی در بحث بموجب شیمه لیه خویش تحکمات میکرد و شیخ را آزار داد و نفیر
آنچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید بواسطه میر سید محمد نوربخشی
است که او هم در زمان خود دعوی مهدویت کرده و بر سر آن فتنها برآورده بود
بشرح و بسط نقل کردم و چون سخن مخالف مدعای شیخ بود ظاهرا باعث غبار
خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن بفتجپور راو را فرمودند که چند روز بخانه
خواجه عبد الصمد مصور شیرین قلم باشد بنابر تلافی آن تقصیر بطریق عذر خواهی پیش
آمدم و استغفار نمودم صفت بسیار در شیخ در میان مجلس علت آوردن شیخ را
از دهان او بحث و چون رخصت بجانب دیار گجرات یافت غالبا در راه یاد وطن
رسیده رخت حیات ازین سرای فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه
در سال نهصد و هشتاد و سه بود او مکتوبانی دارد که ازان بوی غربت و فنا
خیلی می آید عالمه العالمه ملیطفه شیخ اسحاق کاکو لاهوری است پدر او شیخ کاکو نام
داشته و مردم لاهور باو عقیده و لایت دارند در السنه متجر و متوکل و زاهد
و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته دایم درس میگفت
جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و همیشه بحق مشغول می بود و نامی پرسیدند سخن
نگفت روزی نامه مجمله و پنج در راهی ملاقات نموده و وی دیگر اصفالین نگفت
ارسنبر و برنج به شیخ داده که این را بردار و همراه من بیا پنج نخاسه و الکار
آن بار را بر سر داشته و در بازار که شیخ تا همراش رسانیده و ازان روز غبار غل
و غش نفاینت از دل پاک او شسته شد و از علمای رسمی ممتاز گشت در شهور
سنه نهصد و نود و پنج شرف ملازمت آن بزرگوار را دریافتم و روزی این حکایت
بتقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرای خواهد یافت گفتم

بنابر شیوه او کرد فنی بیع مشایخ ماضی و حال و اثبات خود بود بطریق استهزا مدت
شیخ بنیاد کرد و خاموش بود دم نمیدانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ
ابو الفضل در صحرای فرود آمده و در و بیرانه کهنه که در شب ماه نو بنده وش در دربار
بادشاهی سر میبرند لفنگ در دست گرفته بجانب من می اندازد و شرارهای آتش
کرد و پیش من می بارد بر خاستم و روز دیگر نذری بخانه شیخ بردم و بغرض قبول
مقرون گردید و واقعه خود گفتم اگرچه از جهه کبر سن قدرت حرف زدن نداشت اما
دست برداشته فاتحه خواندند و الحمد لله او استاد اکثر علمای مشهور لاهور است
مثل شیخ سعد الله که قریبه در روزگار بنده است و شیخ منور و غیرایشان در زمان جوانی
بیشتر به شکار مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ میشد بانبوجره و اصطبل
آنرا گرفته بصید میرفت و پیاده در شکارگاه میگشت سن شریفش از صد سال متجاوز
شده در سنه نهصد و نود و شش در جوار قرب ایزدی شتافت شیخ سعد الله
بنی اسرایل از شاگردان رشید بخیب فیاض شیخ اسحاق کاکو است و صاحب
اطوار مختلف است در ابتدای حال مشرع بود یکبار ترک نفیه نموده مرتکب جمیع
نواهی شده و با مطربه تعلق پیدا کرده با او پیش سفیه مست در بازار میگشت ۵ زین
پیش اگرچه تعلق کرفتی زما سبق ۶ عشق آمد و نماند نشانی زما سبق ۶ و مردم خاک
پای او را از پس حسن عقیده بجای نوتیا می کشیدند و عقیده و ولایت با او داشتند و در
آن حالت در عین تماش میکفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن
نگار در باخت شبی با او شراب میخورد جمعی از محتسبان باتفاق طلبه که نسبت نلذ
با او داشتند هجوم نموده بجهت اصلاح حال او از راه دیوار بخانه او در آمده و الات
ملاهی و نمایی شکسته خواستند که او را نیز مانند سخن را که بخلیفه ثانی حقانی

درس ۵

امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته بود ندانم که اگر من یک نامه شروع کرده ام شما تمام
شروع را از کتاب نموده آید و تعزیر سزاوار تر به که تجسس و پی او ن از راه دیوار
سر زده در بیخانه در آمد بدانجماعه مشغول و جمل شده باز گشتند و بعد ازان توفیق توبه
نصوح یافته و کتاب احیاء را بسوزخود ساخته بپوسته بعبادات و ریاضات
میگذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته ازین جمله شرحی بر جواهر القرآن
که از تصانیف امام غزالی است رحمة الله و چون خلیفه الزمانی او را بخلوت
طلبیده پرسیده اند که از کدام قوم هید گفته از جماعه نویسنده ها که این نامه بزبان هندی
کاتبه میگویند بادشاه را این بی تکلفی او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند و فقیر
مرتبه اول که در لاهور ملازمت او کردم بتقریبی قصه و برانی ملتان و اباد انی
لاهور و فضیله سلاطین الگاه خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در
حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و در کم ملای آن حلاوت
کفتار یافته شد او هرگز هیچ سائلی را محروم نکذاشته و با وجود انکه از اسباب
تجارت و زراعت فارغ بوده مدد معاش از جانب بادشاه هم نداشت معلوم
هیچکس نمی شد که آن همه تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلایق درین امر حیران
بودند بعد از انکه سن هشتاد سالکی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی در
گذشت و اصاغر و اکابر بتشییع جنازه او متجاوز از الوف رفته نعشش را
او را بر سر و دوشش میکرفتند و جای نهادن قدم نبود میان شیخ عبد الله
بداونی سلمه الله و ایشان حسنات روزکار است و برکات زمانه در صغر سن سبق
بوستان یاد میکرفت چون باین بیت رسیده که ۵ محال است سعدی کناه صفا
تو آن رفت جز در پی مصطفی ۱۲ از معلم پرسیده که مغز این بیت چیست بزبان هندی

بیان کنید گفت مرا با این چه کار است فرموده تا خاطرشان نمی سازید بیشتر سبق
نمیگیرم چون شیخ آنرا گفته پرسیده که تعریف مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمایید که کسب
شیمه از اخلاق و معجزات آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بیان کرده بمجرد شنیدن آن
جذبه ربانی گریبان گیر او شده براهن چاک زده کلمه طیبه بر زبان رانده و چون جزو
الدین او رسیده دیدند که او را و ما را از ایشان نموده قابل عود نیست بضرورت
دست از او باز داشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و اجداد او بود بجانب دهلی
سفر اختیار کرده بقراءة قرآن و دانستن احکام و طلب علم مشغول شده عاقبت جمعی
از علمای نامدار و مشایخ کبار را دریافته از محول دانشمند ان عهد گشت و دست
ارادت بمیان شیخ عبد الباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده بتلقین ذکر
از ایشان گرفت آنگاه بملازمت شیخ صفی جونپوری قدس سره و دیگران پیوسته
و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان
روزگار خویش یافت خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال
بداونی و بعد از وفات مرحوم تایم مقام او شده سالها در بداون درس وافاده
فرموده و خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبه استظار رسیده اند از دامن او بر خاسته
و مردم اطراف و اکناف از اقصی و لایات بملازمت شریفش رسیده بسعادت
جاودانی میرسند و در اواخر حال جذبه بر و غالب آمده در مجلس سماع حاضر
میشد و از شدت غلبه شوق و ذوق نعره جان گداز و صیحه دل افروز کشیده
احیانا از میفرمایید و چند قدم میرود بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معمولا چون
فرسوده بمقام خود مراجعت نموده می ایستد و در بی تکلفی و بی تصنعی چنانکه بر و
سلف و خلف از پی اتباع متاع خانه خواه فلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری

ما یحتاج الیه بباده بدکان و بازار تشریف می برد و برداشته بمنزل می آورد و در میان
راه جماعه طلبه را اسبق نیز فرموده میرود و هر چند میگویند که حاجت بتضدیع تجدد
بهت ما این خدمات را بجای می آریم قبول ندارد و از صورت خجسته اش فقر و فنا
می بارد و با وجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران مقتدا
بشیخی و مربیی نشست بلکه احتراز تمام ازان وادی دارد بزی مشایخ و در لباس
اولیای تحت قبائی مخفی مستجب میماند فقیر زمانی که شرح صحایف در کلام و تحقیق
در اصول فقه بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از متاخران ان فیاض و متعلمان صاحب
قریحت شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند هرگز ندیدیم اورا که در اقاده و افاضه
و حل ان بحثات شریفه و لکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از انکه
جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکه قوی حاصل کرده و موید من عنده الله گشته حالا
در سنه نود سالگی رست الله العزیز بعمر طبیعی برسد شیخ جلال الدین
قنوجی مجذوبی بود سالک آبائی او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم مشهور
هندوستان است مسکن گرفته اند بعد از سلوک جذبه دریافته و بآن همه وقیحه
از دقایق شرع مطهر نامرعی نمیکند راست گاه گاهی که حال بر او استیلا می یافت روی
خود را سیاه کرده و ریسمان چهار پای بر گردن انداخته در بازارها میگشت و فریاد
ها مصیبت آمیز در او انگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت روزی
از نماز جمعه در مسجدجی فارغ شده بود که فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیارت
قبور مسلمه رسم آبای کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بهر قبری فاتحه میخواند
و یکی از خادمان همزبان بیان حالت آن میکرد و حد احد التوقف آن شیخ مجذوب
بجذوه فرو میرفت و بهنگام انصراف مسلمه از فرایض ازان خادم پرسیده گفت

که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکه میّت دو حصه است
و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد ازان
چنان بظهور انجامید که بموجب آن حدیث بلاغت مشحون باین مضمون که اگر
مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند ببرکت آن تمام اهل
قبور مغفور میگردند شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه تخلف نمیورزید شیخ کبیر
مجذوب کوالیاری از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهی گری میکرد و بکبار
ترک نوکری کرده بسقای مشغول شد و شبها بخانه عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی
و خلایق را پیاله اجره آب دادی تا آنکه جذبه رسید و از کار باز ماند و ترک اختیار
کرده بطریق محاوره سخن نگفتی و پیوسته مستهلک بودی ۴ مبتدم دست بدیوار
زضعف از کوبت ۴ آمدی حلوه کنان صورت دیوار شدم ۴ و در پایان بازار کوالیار
محلی برای سکونت گزیده دایم انجا می بود ۴ همیشه سر افکنده در مراقبه میگذرانید اگر
حضار را چیزی بخاطر گذشتی بطریق مجمل و بیان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل
کردی و اخبار مغیبات گفتی و شبها دایم در فیام گذرانیدی گاه گاه خندیدی
از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت آمده برهان سیادت ازو طلبیده بود
فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروخته شیخ دست او را گرفته گفته بیا تا هر
آتش درآیم ۴ تا سیه روی بود هر که در وغش باشد ۴ و سید تقاعد نموده
و او با آتش درآمده بسلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار ازو نقل میکنند و جمعه بزرگان
معتقد اند اینجا برهمین قدر اختصار نموده آمد در شهور سنه نهصد و هفتاد و نه
سنبلی بغره زنان دویده و بزبان هندی بار بار میگفت تا از بالای دروازه افتاد و
جان بحق تسلیم کرد و ملک الشعرا شیخ فیضی تاریخ فوت او را کبیر مجذوب یافت شیخ

عظیم

کره مکبری کره مکبر قصبه ایست بر کنار آب کنک از توابع سنبل مدت چهل سال بر جاده
فقر و قناعت تمکن داشته بارشاد طالبان مشغول بود و در توکل شانی داشت
و صبحش از خدا میداد و در هفتاد و سالگی بطریق سیر در سبیل رفت و عجوزه خدمت
شیخ بنجو مرحوم سنبلی که عابده صایمه دهر و در البعه وقت بود و نامدت شیخ سالکی
پی شوهر بود و افطار بغیر از شیر نمیکرد و غایبانه بادی ارادت آورد التماس نمود
که راه خدا بیخایبا را بمن بنماید جواب فرستاد که تا مناسبت سنت حضرت خیر البریه
علیه و آله من الله الصلوة و التحیه نمای و در عقد یکی در نیائی سخن این راه پرسیدن
و کفتن تر او بال است فی الحال در محفه سوار شده بلاهنش رسیده و بجایه او
در آمد و در اندک فرصت بهر دو سفر آخرت کردند فقیر بابا یاری سید قاسم نام از
اعیان سادات دهلی ملازمت آن برزکوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش
تقریر یافتم چون طلب و آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا از ان سنبلیه
که ایشان شیخی اویسی با التقدیم شاه عارف حسینی از نبایر شاه اسماعیل علیها
سب است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدات و خوارق قوی است چنانچه
افطار بپوسته نان جوین در شب سوخته و کیاه پخته میکنند و دیگری تاب تناول
آن ندارد و بر جاده
بیت قدیم مستقیم است پیخ وقت اذان در عین تشنگی
پیخ ابو الفضل بهر بار بادشاهی میکوید و از کسی هیچ باکی ندارد و خوارق بسیار
از و نقل میکنند از انجمله اینکه کاغذ پاره مدور و منقل آتش سوزان می اندازد
و انشرفی مسکوک از انجا بر آورده بحاضران مجلس هر چنده باشند میدهد و میکوینده
که از حجره مقفل بطریق نفل اشباح بیرون می آید و بجای دیکر ظاهر میشود و وقتی کراز
کجرات در بلده لاهور آمده میوهای زمستانی و تابستان و تابستانی در زمستان

۲۹۹۶

بمردم سید او علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود منوض شده گفتند که ظاهر
است که این فواکه رزباغهای مردم است که پیش او نمی‌رفت شده و خوردن
آن نامشروع و حرام است و صحبتش در انجا راست نیامده بکشمیر رفت و حسین خان
حاکم آن دیار اعتقاد تمام آورده صبیه خود را باو تزویج نمود و چون دانست که او صاحب
داعیه است بهر دختر طلیده طلافی از برای او گرفت و شاه از انجا بهنت رفت در انجا
نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید از انجمله اینکه درختی را می افشاندند دران
دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت
و صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم فضه او میکردند و از دیاری
بدیاری نقل میکرد و در مرتبه اول که بادشاه از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه
در آن سفر آمده دید و موکلانی که در نظر لگاهدارند بر و گماشتند و گاه گاهی که در مجلس
بادشاهی می آمد در پیاله زرین مشک با گلاب و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند
و هر چند که میگفتند از ماپاره رزی با جاگیری قبول نمایید میگفت رزباحد بان خود
عنایت کنند که بد حال اند من چه میکنم و زمانی که فتح شاه را بهمراهی قلیچ خان در
تیلنگانه بشیخ ابوالفضل گماشته در عهده محافظت اوست از مجرباییکه مطلع
بر حجره اش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کنایچی میکرد و بیکی میگفت که
این قلیچ خان بود گفت بیل منم قلیچ شده و حنه منکار شما غالب شیوه روی پوشیده
از قدیم الایام دارند و میگفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جای بجای
رود او را کسی نشناسد و الله اعلم از مقربی معتمدی شنیدم که میگفت روزی
بادشاه شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح را بملازمت شاه فرستادند و بموجب
اشارت پرسیدند که شاه چه شود اگر نقاب بردارید تا حال شما را بهتر فهمد

بنگرد و میگفت که مادرم فقیریم بگذار و بیشتر ازین مرنجان حکیم نوحی ولی با کی گرداشت
دست فراز کرده خواست که نقاب برگشاید شاه اعتراض نموده در غضب آمده گفت
که معاذ الله من مجذوم و معیوب بنشینم اینک روی مرا به بین و گریبان چاک کرده
نقاب از رخ برزمین زد و گفت حکیم روی مرا خود دیدی اما آنچه این دردمند
هفته به بینی و پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه بزخمت اسهال گیدی در
گذشت و امثال این حوادث از حد حصر و احصا افزون است روزی پادشاه
فرمودند که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را همچو خود سازید جواب داد که ما نا
مرادان خود مثل شما چگونه میتوانیم شد اگر میخواهید بیائید و در پهلوی ما بنشینید تا
همچو ما شوید والله اعلم میرسید علاء الدین او دهی صاحب مقامات عالیه و کرامات
ظاهر و حج باهره و آیتی بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل میکنند و با وجود
آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهی معارف و حقایق را بصورت نظم
ادا می فرمود و این مطلع او همان گیراست که ؎ ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد ؎ که مرغ هر چمنی گفت و گوی او دارد ؎ و ترجیع بندی گفته که بند اول
اینست که ؎ جهان دل همین جز دوست هرچه بینی بدانکه مظهر اوست و شیخ عراقی
قدس الله روحه درین زمین فرمود ؎ که جهان صورت مسمی دوست ؎ و ربیعی
نظر کنی همه اوست ؎ و دیگری گفته که جهان پرتوی است از رخ دوست جمله کائنات
سایه اوست و فقیر راست ؎ اوست مغز جهان جهان همه پوست خود چه مغز و چه
پوست چون همه اوست مشایخ بسیار ازو امن دولت او خاسته از انجمله
خلق صدق او میرسید ماهرو که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگر میر سید علی تلهری
که صاحب حال قوی و همیشه مستی بود وی فقیر و غریبی عرب ازو شاهد میطلبد

زبان عجیب در تصوف دارد فقیر در کانت و کوله از توابع سنبل به صحبت حسن خان
ملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسهٔ او شده و الحمد لله علی ذلک
بمرشد علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شبیه گردان تا یکشبی در زندان
آن قصبه که در دو خانه است مشهور بمنزل میر در آمده و عوغای بر خاسته و میر
با وجود شش لود سالکی و ضعف بدنی گرز آهنی در دست گرفته و الله گفته تعاقب
نموده یکدوی را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانیده عاقبت نیری مقبل ایشان
رسیده بدرجهٔ شهادت پیوسته اند و این واقعه در سنهٔ نهصد و نود و هشت بود
و این تاریخ یافتند که چه شد آن مرشد کامل شیخ حمزه مجذوب لکهنوی پیره
ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم بود دیست او پیوسته مجاور
قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول دو قبر رسمی ملک زیاده است جذبه قوی داشت
و مهابتی عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر بسیر می آمد چون شیر غران خلایق
راه میرفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت اما بهیچکس نمیرسید اوها
شیرین خوش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت مینمود و هر کس که
سیدانست با وی التفات میفرمود و پیش میطلبید و فقیر محمد الله ازان جمله بود م
و تغافل میکردم و اگر نه اکثری از حرکات و سکنات او می رمیدند و هر اموان میگفتند
که مبادا خبری برساند شیخ بدر نیز از لکهنوست یکبار آب کودی درون جنگل
میان غاری دور از آبادانی که کسی بدانجا پا نتواند نهاد بسر مخفی می بود و در
هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و هر زالی خادمه او بود که پارچه نان خشک
با هیزه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می آورد و اگر کسی از
نقاب مشقت شدید نموده بزیارت او میرفت در آن وقت معین بر در حجره

برآمده

برآمده می نشست و سخن اصلا نمیکرد در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکهنو فقیر
بابا ری دیگر عبد الرحمن نامی خلیفه حسین خان بقصد ملاقات او رفتم و او را بوسنی
دراستخوانی دیدم و ماران بسیار بزرگ سر از درون و بیرون آن غار میکشیدند یکی از
حاضران ترسیده خواست که بعصا بزند اشارت بمنع کرد و گفت که از شما چه ترسند
اند و چون ازان کم پیر حال پرسیده شد گفت مدت سی سال و زیاده است که او در این
خرابه می باشد و این ماران با و مانوس اند و یک جزری نمیرسانند در وقت وداع
پارچه نانی چند روزه و میوه خشکی که در پیش داشت بهر حاضران اشارت نمود تبرا
داشتند و آن پاره پاره را زی بنحفه گرفته قبول کرد و این هر دو بزرگوار در همان نزدیکی
از عالم درگذشتند شیخ حسین سکندره سکندره قصبه است در میان دو آب دوآب صاحب حال بوده و منقطع و منزوی از خلایق مدت پنجاه سال بعبادت از ترک ملازمت پیوسته
عبادت استقرار و استمرار داشته بدرجه فوق نرفته چون فقیر در سنه نهصد و هفتاد و
چهار شرف خدمتش را دریافتم پرسیدم که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد که
عفو خدا بیشتر از جرم ماست ؛ نکته سربسته چه گوئی خموش ؛ پرسیدم اشکال
در کجاست گفت چون نکته سربسته را خود گفت امر بخموشی چرا ست گفتم خود فرمایند
گفت چنین بخاطر میرسد که نکته سربسته شاید این باشد که جرم ما هم بخلق او ست و این
قدم پیشتر نهادن راست خاموش بودم و مثل این تاویلی درین آیه میکرد که واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین و میگفت که حتی بجهت انتهای غایت است و انتهای غایت
در هیچ گنجایش ندارد ظاهرا این انتها نظر بکاف خطاب باشد که این انتها نهایت است
والله اعلم تا مراد او چه خواهد بود و آن صحبت آخرین بود شیخ عبد الواحد
بلگرامی بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب فضایل و کمالات و ریاضات

وعباد الله واخلاق سنیه وصفات رضیه دارد ومشرب او عالیست بیشتر ازین بچنیه
سال خود نقش وصوت هندی می بست ومیکفت وحال می ورزید درین ایام خودرا
ازهمه کذرانیده وشرحی برنزهة الارواح نوشته محققانه وهمچنین در اصطلاحات صوفیه
خیلی رسایل نوشته از انجمله سنابل نام وغیران تصانیف لایقه دیکر نیز دارد اکر چه مرتبه
بجایی دیکر است اما بهره تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته وهر سالی انبکرام بخدمت
شیخ می آمد واکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتوانه رفت ودر قنوج متوطن است
در سال نهصد وهفتاد وهفت که فقیر از لکهنو در بلکرام رسیدم شبی بعیادت آمده
ملاقات اول بار بود کرحکم مرهم داشت وکفت اینها همه کلهای عشق است ومخدومی
شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقا چون رجال الغیب از بداون هم انجا تشریف آورده
ویقین شده که اکر شب قدر دریافته باشم آن شب خواهد بود مبرطبع نظم بلبه دارد بخدمت
راجا نام ملیحی محبوبی مطبوعی کفته که ؎ ای کرده خیال تو بخت دل ما جا ‌ها هرکز
نبود در دل ما غیر تو راجا ‌ها مرو بخیک چو اول بصلح آمده ‌ها دمی بلطف نشین تا ز خویش بر
خیزم ‌ها ذکر علمای عهد اکبر شاهی وفضلای که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده
وتلمذ نموده والاجماعه را که ندیده ودر اطراف بلاد واکناف شهرت دارند از حد حصر افزون
واز دایره احصا بیرون اند از انجمله استاد الاساتذه سبحان حاتم سنبلی شاکرد میان
غریب الله طلبنی است درین قرن مثل او من حیث الجامعیة عالم جامع المعقول و
المنقول نکذشته خصوصا در کلام واصول فقه وعربیت ومیکفتند که قریب بچهل مرتبه
شرح مفتاح ومطول را از بای بسم الله تا تمت درس کفته وبرین قیاس سایر
کتب منتهیه ومخدوم اهلک را میکفت که در علم محاضرات ثانی ندارد وچون ملا
علاء الدین لاری بدعوی تمام حاشیه را که بر شرح عقاید نسفی نوشته نزد میان برده

بعد از

بعد از مطالعه چیدان تر قبض کرده اند که ملا علاء الدین را بیچ جواب نیامد و در رفضه امام
اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت و مجاهدت و صلاح و تقوی بود و با وجود
این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استغلال داشت چون در عهد برادر خان
خانان بعد از پنج سال بملازمت میان باز در اکره رسیدم استفتای از شیخ
مبارک ناگوری که در آن ایام تلمذ پیش وی میکردم به بست میان بعد از پرسش
احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند مولوبت شیخ مبارک
چونست آنچه میدانستم از ملاهی و تقوی و فقر و مجاهدات امر معروف و نهی منکر
که شیخ در آن ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم گفت آری من هم میگویند
ایشان بسیار شبیه اند اما میگویند آرزوش مهدویه دارند این چون باشد گفتم بر زبان او
ولایت میر سید محمد جونپوری قدس سره دارند اما بمهدویت قایل نیستند جواب
دادند که در کمالات میر چه شک است و در آن مجلس میر سید محمد میر عدل مرحوم منصور
امروهی هم که نسبت تلمذ بمیان داشت حاضر بود گفت که ایشان را چه سبب مهدی
میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که عبد الحی از اسباب
که چند گاه اسم صدارت داشت روزی مذمت پیش شیخ پیش خانخانان میکرد بتقریب
آنرا پیش دانستم که چه بود گفتم چون شیخ رفضه نوشته بود مشتمل بر مواعظ و
نصایح و از انجمله ترغیب بر سنت در مسجد جامع او را بر آمد و حمل بر بن کرد که شیخ مهدی
است و مراد از سنام بر فض داده میر سید محمد گفت این استدلال میر بر فض
خویش موقوف بر سه مقدمه است که تو نماز بجماعت نمیگذاری و هر که نماز بجماعت نمی
گذارد رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوع است و همچنین اسفیده
که شیخ امر معروف میکند و هر که امر معروف کند مهدی است و این نیز نا مسلم است با

۳۴۵ دادم

میان گفته که برین استفتا مهر میکنم اما آنرا مکروی از استفتای دیگر که بمهر اکابر انجا نزد
ما آمده بود و ما را شبهه چنین است لکاه مینویسم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی
محقق است ببری و میگوی که عذر کم کتابیم ما بجهت سفر واضح است اما آن را که
که شما بر آن استفتا با مضا رسانیده آیه چه سود اگر بعینها فرستید ما حصل اینکه شنوده
نوشته آید که مادر را میرسد که در حالت محجوره فرزند را فروشد اولا آنکه این روایت
خاصه ابراهیم شاهی است و موافق کتب فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد
علما فتوی را نمی شاید و اگر بگویند که مفتی را میرسد که ترجیح روایت مرجوح نماید باز
عیان میگویم که عبارت ابراهیم شاهی باین مضمون است که ابوین را در حالت اصطر
اربع اولاد حاجت است و معلوم است که لفظ ابوین شامل اب و جد است چنانچه
در کتاب لفاح آمده که کسیکه اکه ابوین او مسلم باشند کفوت آنرا که آبای او شرف
اسلام دریافته باشند و اینجا باتفاق مراد از ابوین اب و جد است نه پدر و مادر
فکذالک نهاک و بر نقد پر تسلیم چرا نتوانند بود که ولایت پسر و له آن هر دو را بطریق
اجتماع باشد دلیل بر ولایت هیات افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را
لکاه داشته و آن استفتا سابق را بفیضر داده چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم
آفرین بر فقاهت میان خاتم نموده گفت که با ایشان بعد از دعای از جانب من
بگوی که ما بجهته همین وقت مهر خود را در اینجا ثبت نکردیم چون آن استفتا بشیخ
بهاء الدین نمودم گفت چون مفتیان دیگر با مضا رسیده ثبت نموده بودند اعتماد بر
قول ایشان نموده دران تعمق نکردیم والحق مسامحه واقع شده و این هم از حق نیچی
و حق پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که با وجود آن علمیت
و کمال قابل بتقصیر خویش گشت ؎ بر سر آن نامه که آصف نوشت ؎ قدر حم الله من

الصفحة

الصنف نوشت توفیق افاده و افاضه هفتاد ساله یافته در سنه نهصد و شصت
و هشت از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش عمده ملیک متقدر یافته اند و شیخ
عبد الحکیم نام پسری قایم مقام خود در مسندای و شیخوخت گذاشت نه در ملای و ذو
سنه نهصد و هشتاد و نه او هم پدر بزرگوار خویش ملحق گردیده و چند پسر ناخلف ازو
وارث مانده اند چند باز پرورم مهربان سنگدل باد پدر نمیکند این پسران ناخلف
مولانا عبد الله سلطانپوری از قوم انصار است اباو اجداد او در سلطان پور آمده
سکونت اختیار کرده بوده اند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بوده خصوصاً در
عربیه و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لایقه رایقه است
از انجمله کتاب عصمة الانبیا مشهور است از بادشاه جنت اشیانی رحمهم الله
خطاب مخدوم الملکی و هم شیخ الاسلامی یافته بوده در ترویج شریعت غرا همیشه
سعی بلیغ مینمود و سنی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که
جنه ایشان اماده ساخته بودند رفتند و از نهایه غلو و فرقه ثالث روضة الاحباب
را که میگویند از میر جمال الدین محدث بیت بسوخت در آن سالی که فتح گجرات
شده و او در فیضپور وکیل دیوانخانه عالیه بوده و در عین جاه و جلال بود فیفتاد از سفر
پنجاب باز گشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و با جاجی
سلطان تهانیسری بهدین مخدوم الملک رفتم و دیدم که دفتر ثالث را در پیش دارد
و میگفت که به بینید که مقدمه ای آن ولایت چه خرابیها در دین کرده و آن بیت را
متمسک نموده که در منقبت واقع شده «ابهین بس بود حق نمای تو» که کردند نگ
در خدای تو» گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانیده که حلول
باشد و قرار داده ام که این جلد را بحضور شیخ ببرم هر چند از خبایای مجهول

آمده و مرتبه اول ملاقات باو نموده بودم به بری گفتم که این بیت ترجمه آن مثل است
که با مام شافعی رحمة الله منسوب است که ﴿ لوان المرتضی ابدی محله لصار الناس
تراسجد الله کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله بجانب من تبرئ بیت
و پرسید که این نقل از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی
میر حسین میبدی باشد نیز متهم است بر فضل گفتم این بحث دیگر است و شیخ ابو الفضل
و حاجی سلطان تهانیسری دست برلب نهاده هر زمان اشاره بمنع من میکردند باز
گفتم که آن بعض ثقات اسلام دارم که در فرقان از میر جمال الدین بیت بلکه از
پسران ایشان سید مبرک شاه یاز دیگر است و لهذا این عبارت بعبارت در
دفتر سابق نمی ماند که شاعرانه است زمخشری نه جواب داد که بابا من در دفتر دوم
نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت وضع و اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته ام
از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی رضی الله عنه در زمانی که طلحه رضی الله عنه
پیشتر از همه بیعت باو نموده در نمود که به سلاد و بیعت سلاد دست سل و بیعت سل
فی الواقع در سنی که روز احد وقایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شده و یا زده
زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آنرا چون شکون بد گیرد که در شرع
ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادیست گفتم ظاهرا افتراء
فی باشد از ثقال ناسکون و شیخ ابو الفضل حنفیه دست مرا بزور می مالید و
می آمد مخدوم پرسید که تعریف این مرد بکنید که کیست از حال من شمه گفتند که آن
صحبت بخیر گذشت و بعد از برآمدن یاران گفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده
که روی مستوض نشده و اگر نه باعث خدمت که می بود و در اوایل عهد که شیخ
ابو الفضل را میدید بتلاندن شیخ میگفت که چه خلل که دوین از بین نجزد ﴿ خونش

بدیدیم همنودم که اهل دین را که شود بلای جانها شما سپردم این را و سنه نهصد و نود
بود که در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه بعالم بقا رفت و این قطعه تاریخ
یافته شد که رفت مخدوم ممالک و با خود برد یعنی الله نشان بیستم
جستم از دل چو سال تاریخش گفت بشمار مصرع ثانی و ناخلفی چند از و ماندند که
قابل ذکر نیستند و در این امر جمیع اسلاف زمانه از اخلاف متمیزند زیرا که آب و
هوای زمانه بهتر از این ایشانرا نمی پرورد بلکه همی زاید که خوبی اندر جهان همی
بینم کو بار روزگار عین شده و این همان میمانه که بادشاهان سنی متعصب لشکر
بر سر سبزوار کرده معدن رفض و مسکنش تمام غالی اند رسیده رؤسا و ارباب
آمده بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سیاه بر سر ما آوردید گفت نه بنظر شما
غلو شما به رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است بادشاه گفت بجهت تصدیق
مدعای خویش ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا سازید تا آن سر قتل و تهمت و غارت
شما در گذریم بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شیخی مفلوک مجهولی را بنظر اورند
که این به آن نامی که میخواستند مسماست بادشاه چون در لباس کهنه و هیئت محقر
آورده پرسید که بهتر از این کسی دیگر نه استند تا بنمایند گفتند بادشاها بتکلف بر طرف
آب و هوا سبزوار بهتر از این ابوبکری نمی پرورد چنانچه مولوی معنوی قدس سره
در مثنوی میفرماید به این مضمون سبزوار است این جهان لایه دار ما چو
بوبکریم در وی حوار و زار در سنه نهصد و نود در گجرات بعد از انصراف
از مکه معظمه بعالم بقا رحلت نمود شیخ مبارک ناگوری از علمای کبار روزگار است
و در صلاح و تقوی و توکل و عزلت از ابنای زمان ممتاز قرآن مجید بقرآن
عشره یاد داشت و اکثر متون متداوله از بر گرفته بود و از خلفای وی رشید

در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده در امر معروف و نهی منکر بنوعی مجد بود
که اگر کسی در مجلس وعظ او انگشتری طلا یا حریر یا موزه سرخ و یا جامه سرخ و زرد
پوشیده آمدی فی الحال میفرمودی که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته
بودی حکم بپاره کردن آن میکرد اگر آواز نغمه در بازاری شنودی جست فرمودی
و آخر حال از غیرت الهی بطوری مشغوف نغمه شده که یکدم بی استماع صوتی و نغمه
و سرودی و سازی آرام نمیگرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع متلون
بود چندگاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علای کنبو بود و در اوایل عهد بابر
اگرچون جا عم نقشبندیه را شیلا داشتند نسبت خود باین سلسله درست کرده و
چندگاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها کمر اخلاص در بار را فروگرفتند برنگ ایشان
سخن میگفت و نظم الناس علی قدر عقولهم شیوه او بود و حلم جزء حال پیوسته بود
علوم دینیه اشتغال داشت و علم شعر و معما و فنون و سایر فضایل خصوصاً علم
تصوف را بر خلاف علمای هند خوب و رزید و شاطبی را باد داشت و هرگز بخانه ملوک
نرفتی و بسیار خوش صحبت بود و نقلها غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد
واز مطالعه باز ماند و مسوده شده تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد
مضخم و ضخیم و نفایس العیون نام نهاد و زاد المعاد در حدیث نیز تالیف نموده
از غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از آنجا بوی
دعوی مجددی مایه را حدیه می آید و بخدیه خود آن بود که معلوم است و در آن ایام
که توفیق آن یافت پیوسته از روی آگاهی قصیده تائیه بغیه که هفصد بیت است
و قصیده برده و قصیده کعب ابن زهیر و دیگر قصاید محفوظ داورد داشت و میخواند
ملای باین جامعیت بنظر نیامده اما حیف که بحبت شومی حب دنیا و جاه در لباس

فقر

فقیر هیچ جای ازشتی بدین اسلام نگذاشت و پنجاه ساله در دار الخلافه اکبرآباد علوم
درس گفت و جامع اوراق نیز در عنفوان جوانی باکره چند سالی در ملازمتش نگذ
نموده انصاف داشت که دانشمندی باین تبحر و جامعیت بنظر نیامده و لیکن بجهت ظهور
بعضی امور دنیاوی و بی دینی و خوض در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب
و علو و رواداری تغیر مذهب و ملت آن جهت سابق که با وداشت اصلا نمانده و انا
و اناکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعن
می آرد و بتقریب همین از پدر گذشته قدم بگستاخی بالاتر می نهند و میگویند پدر بزید دوزخی
او لعنت و در لاهور بهفدهم ذی قعده سنه هزار و یک هجری بجهان قدس خرامید
و ملک شعرا شیخ فیضی این قطعه عربی در تاریخ گفت ۵ شیخنا قدوتنا مولانا
حضه الله بعلم و عمل الذی افتخر الکون به جنه اعضره المنکمل علمه الاشمل است و اتم
اسمه الاقدس اعلی و اجل لا تقل مات بموت الاحبار بل من الدار الی الدار
رحل النوی ظاهره فی الباطن اخفی آخره فی الاول فلت فی رحلته تاریخین
افضل الهند و فخر الکمل و ترجیع نیز گفت که این چند بیت از ابیات محققان که
کمالات کل حساب کنند محمد و ما به عاشر سلس خطاب کنند امام علم و عمل مقتدای
کشف و شهود که فقیر راز دلش مالک رقاب کنند ۵ مکو که از نظر آن کامل
مکمل شد ۵ که بحر موج زد و با محیط واصل شد میر سید محمد میر عدل امروهه
امروهه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و تورع بود در
اوایل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت استانده آن بلده و چه در بدایون
در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود
تحصیل علم کرده و بعد از تحصیل کمالات بدرس و افاده مشغول بوده در آواخر

در سلک ملازمان درگاه بادشاهی بمرتبهٔ اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز
یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت
مسلوک داشتی چنانکه قضاة عهد همه بجهت ملاحظهٔ صلابت عمری او از خانه
و خجلت باز مانده بودند و تا زمانی که او بدربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت آن
نداشتی که در دین اسلام بنود و بعد ازو نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی
گشت بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در اندک
ملازمت پیوسته میگفت که در پی مدد معاش مباش و روزات صدور مکش و بهر
حال دامن بادشاهی را از دست مگذار که این جماعه بسیار را نانیت و فرعونیت
دارند و چون نصیحت او را بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم آنچه دیدم
بمیرمنار ایله در سنهٔ نهصد و هشتاد و چهار حکومت سرکار بهکر باو مفوض شد
و در سنهٔ نهصد و هشتاد و شش همانجا بجوار رحمت حق پیوست شیخ کدای دهلوی
کنیزی خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت
و صداقت که با پدر مخدوم داشته منصب صدارت هندوستان باو مفوض شده و چند سال
مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بود و طبع
نظم داشته و نقش و صوت هندی خوش می بست و می گفت و بآن وادی
مشغوف و مألوف بود و چون از صحبت خانخانان بیرمخان از نوازی بیکها
نیز حصه برده بدهلی آمد آنزمان هم معوز و مکرم بود در مزارات بمشایخ دهلی قدس
الله ارواحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالیه را بحسنت و کرو فر تمام
تربیت میداد و در سنهٔ نهصد و هفتاد و شش بانه لعالم آخرت شتافت و خانه
اخلاق او هم چون دیگران خراب است و بهذا قضت الایام و جری حکم الله العلام

افاضل روزگار در بافته و بر کمالات آن
بروزگار او عاید شده و بوسیله حسن صحبت
او رفت

نثار

واز شیخ گدای راست ؎ کهی جان منزل غم شد کهی دل ؎ غمت رامی برد هر منزل
بمنزل ؎ مشو غافل ز حال دردمندی ؎ که از یاد تو نگذارم نیست غافل ؎ دل دیوانه
در زلف تو بستم ؎ گر فتارم بآن مشکین سلاسل بجان دادن اگر آسان شدی
کار ؎ نبودی عاشقان را کار مشکل ؎ کهای جان بنا کامی برآمد ؎ نشد کامم ز لعل
یار حاصل ؎ جامع اوراق این نقل از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل
اعتماد نیست و گمان چنین دارم که از وی نباشد و الله اعلم میان جانان
مفتی دهلوی ساکرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از
طایفه کنبوست اعلم العلماء زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً فقه و
کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود در سرحین مفتاح محاکمه کرده و عصری را
که کتاب منتهای نحو است میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس
گفته و افاده علوم دینی فرمودی و بخانه ملوک و سلاطین نرفتی و پیوسته نزد
حکام معزز و محترم بودی و اکثر شاگردانش دانشمند شده اند عمرش از نود
گذشته در نهصد و هشتاد و چهار بدار بقا رحلت نمود قاضی جلال الدین
ملتانی اصل از توابع قلعه بکرا ست و دانشمند مشهور است و حق گو و حق پرست
در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط بدرس مشغول شد و چند سال
در اکره افادت فرمود و بتقریب بعضی امور بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل
القدر قضا اشتغال دارشت و در دیانت و امانت بنفس نفیس خویش بهترین
قضاة بود اما بشومی پسر ناخلف بی دیانت کوساله سر و سکل و سایر وکلای
بد نفس و قلت عقل معاش و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب
ولایت دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین

کرزه ان در فرض نبوده است کذا نوشته

و اسلام و اظهار کلمهٔ الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او بافراط الغایت کوشیدند
و ازانجا بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا دعوت حق را لبیک اجابت
فرمود قاضی طوالش طوالش از توابع خراسانست بسیار به بابنت و امانت
بود اما چون علم ندانست در بعضی حکمها غلط هم میکرد و ازبس که ظلم از اغنیای زمان
مشاهده کرده بود جانب رعایا غالب بر ایشان داشت و تا میتوانست اجابت
فقیر میکرد هر چند ظلم از جانب او می بود و مید انست که در ین ایام اکثر اهل
که ظالم داد خواهی میکنند و همان سخن شیخ ابوالفضل است که اگر امام آخر
در زمان ما می بود و قضیهٔ دیگر میتوانست چون قضیهٔ خانزمان واقع شد بیاد شاه
گفت که کرفتن مال باغی و کشتن او جایز نیست این بود باعث عزل او و نصب
قاضی یعقوب و هم دران ایام از عالم در گذشت قاضی یعقوب مانکپوری خویش قاضی
فضیلت راست علم فقه و اصول خوب میداند و خوشنویس طبع و شکفته بود و
اشعار عربی در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکات نبود چند سال قاضی
القضات هند بود میگویند که از معجونات مقوی باه بسیار میخورد روزی در
مجلس شاهنشاهی تکلیفات و میغرات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند و او امتناع
آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورد یکی از مقربان در پرده گفته که قاضی
باره میخورد و بعد از عزل او را بمنصب قضای بنگاله نامزد کرده فرستادند
و بواسطه شرارت نفس انجا هم موجبات مقوبات باه جبلی بعدی بهم رسانیده
و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را در ان ایام
از آن دیار طلبیده چون حکم حبس در قلعه کوالیار رسید و هم در راه کوالیار رحلت
ازین جهان بربسته بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی سوخت شیخ عبد النبی صدر

الصدور

الصدور ولد شیخ احمد ابن شیخ عبد القدوس گنگوئی است چند مرتبه در مکه
معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خوانده و بعد از انکه باز گشته آمد از روش
آبا و اجداد کرام و سماع و غنا منکر بود و بر روش محدثین سلوک مینمود و بتقوی
و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت چون بمنصب صدارت
رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف بخلایق بخشید
چنانچه در زمان هیچ بادشاهی اینچنین صدری باستقلال نکذشته و عشر
عشیر این اوقات که او داده نداده و بادشاه را چند گاه نسبت باو اعتقاد
و اعتماد فوق الحد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بجهة تخا
لفت مخدوم الملک و سایر علماء بد نفس حیله کرکه ﻫ جاهل آنند همه جاه طلب
خویشتن را علما کرده لقب آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی
این بود که زمانی که بادشاه از سفر بانس واله بفتحپور اقامت نمودند قاضی
عبد الرحیم حاجی متعرض استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی ممنوع بی منمردی ازان
قصبه بصالح عمارت مسجدی را که بعمر آن میخواستم کنم برده بتخانه بنا کرده و چون
معارض و متعرض او شدیم بر دوش اشهاز زبان کرخاک در دهانش باد بسبب
نزاع علیه السلام کشاده و اهانت کوناکون باهل اسلام رسانیده طلبیدند آن
برهمن بطلب شیخ نبابده نیز بر دوش شیخ ابو الفضل را فرستادند و او را آوردند و
شیخ ابو الفضل آنچه از مومی شنیده بود بعرض رسانید و گفت که سبب بتحقیق
از زلو فوع پیوسته و علما بعضی بقتل و بعضی بتشهیر و مصادره او قایل شده
دو فریق گشتند و بامم گفت و گوی وسیع بود هر چند شیخ از بادشاه رخصت
قتل او میگرفت بصریح حکم بقتل او نمیفرمودند و در پرده میگفتند که سیاسات

شرعی تعلق بشما دارد از ما چه می پرسید و برای همین مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل
حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهة تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود و
چون مبالغه شیخ از حد در گذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته
ایم شما مصلحت بینید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل حکم بقتل او کرد و چون این خبر بعوض
رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقربان همه از بیرون
گفتند که این ملایان را شما نوازش نمودید و کار ایشان حالا بجای رسیده
که ملاحظه خاطر شما نمیکنند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم
را بقتل میرسانند و بچندان مقدمات کوش بادشاهی برساختند که دیگر تاب
شنوائی نیاورد و ماده که از مدتی پاره غلیظ شده بود بیکبار یکی سر کرد و بر دل
ریخت و شبی در حوض انوب تلاوت آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان
متحرک و منصفان احداث تحقیق این مسئله نمودند و یکی میگفت که گواهانی را
که نمک نشناسند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری میگفت که عجب از شیخ عبد
النبی آنکه خود را از اولاد امام اعظم رحمة الله میکرد و حال آنکه بمذهب امام
اعظم سب نبی علیه السلام از کفار مطلع الاسلام موجب نقض عهد و ایذای ذمی
نمیشود چنانچه در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه
نمود بیکبار یکی نظر از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجه باینجانب شدند
و نام صراحت برده پیش طلبیدند و فرمودند که پیش بیا رفتم فرمودند که تو هم شنیده
که اگر لوط و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان
را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند
و مسئله اینست که الحدود و العقوبات تندری با شبهات و منع آنرا بفارسی

را داکردم و بطریق تاسف پرسیدند که مگر شیخ عبد النبی برین مسئله مطلع نبود که
آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم البته شیخ عالم است
بآن با وجود این روایت که دیده و دانسته این حکم کرده ظاهرا از برای مصلحتی بوده
باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سد باب فتنه و قلع مادهٔ فساد
عوام و روایت ثنای قاضی عیاض را که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی
برخی ثبت گفتند که قاضی عیاض مالکی مذهب است سخن او در دیار حنفی سند نیست
بادشاه از من پرسیدند که چه میگویید گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقق است اگر
بجهت سیاست عمل بر فتوی او کند سزا جایز است و درین باب سخن بسیار
و موی سبلت شاهنشاهی را در آن هنگام مردم دیدند که چون موی شیر برخاسته
بود و از غضب سر مبارک از بجت می آمد ند یکبار یکی اعراضی شده فرمودند این
نامعقول است که میگوئی در حال تسلیم کرده و باز پس آمده در حرکه ایستادم و از آن
روز باز ترک دیری در مجلس و مباحث نموده و گوشه انزوا گزیده گاه گاهی
از دور کرنش میکردم و کار و بار شیخ عبد النبی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت
بحجاب و اعراض و تقاصل و سلب جدید و قدیم گشید و اصلا بدربار شرف
همان ایام شیخ مبارک از آگره بفتحپور بجهت تهنیت آمده و بادی این ماجرا در میان
نهادند او ارشاد نمود که شما امام زمان و خود مجتهد آید در اجرای احکام
شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب
ندارند گفتند هر گاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا
ما را از دست ملایان خلاص نمیسازید او کمر جد و اجتهاد در میان حسد و عناد بسته
گفت دعوی اجتهاد فرمایید و از ایشان محضری بطلبید آن بود که محضری در باب اجتهاد

بادشاه وفضیلت ایشان برجمیع مجتهدان نوشت وشیخ عبدالنبی ومخدوم الملک را
چون احاد الناس دران مجلس پاچبان برزور کرفته آوردند وهیچکس تعظیم ایشان
نکرد ودرصف نعال نشستند وخواهی نخواهی بجرو کره برین داشتند تا کواهی خودنویسند
چنانچه درضمن وقایع سنوات مشروح کشت وعاقبت هردورا بسفر حجاز رخصت
دادند وفات شیخ در سنه نهصد ونود ویک بود شیخ احمدی فیاضی اینهتی وال
از محول علمای کبار صاحب تقوی وریاضت ومجاهدت بود دربسیار ضعیف ومسن
شده چنانچه موقت رفتن وکشتن ندانست ودران کیرسن برابر بیماری ضعف افتاده
وقرآن مجید را دریک سال یاد کرفته بود اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اکر شما
کرد درکتاب غلط کردی ازیاد کفتی وتفسیر وحدیث وسیر وتاریخ خوب میدانست
هم شهری وهم عصر حضرت شیخ نظام الدین اینهتی وال بود ودرقرآن فاتحه
عقب امام نشیت بمیان میکفت که بای وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف
ایشان رسیده زمانی که درس شرح وقایه میکفتند وآن قطعه هزل راست کرد
ازایشان میخواند که ابوبکر ان الوله المنجب اراد الخروج لمارعجب فقد قال
انی عزمت الخروج لکفارة بی لی ام اب فقلت الم تسمعن یابنی مهما انی فی
تلقی الطلب وتردد درین لفظ بود که کفارة باشد یاکفارة که صیغه مبالغه در
ثابت کافرات ایشان میکفتند که کفارت باشد اکرچه بمعنی دیکرهم آمده است
چه کفار فارسی است وفقیر میکفتم که بهرحال کفارت موجب ظاهرتر از کفارت
است والله اعلم قاضی صدرالدین لاهوری دانشمند متجرده بود ومنعقد اهل تصوف
وسلوک بسیار خوش طبع وخوش صحبت بود اکرچه مشهوراست که وقتی ازاوقات
تلمذ بشیخ عبدالله مخدوم الملک کرده اما فقیر تحقیق اورا بجز اتب از مخدوم الملک

زیاده

زیاده یافتم وسعت مشرب بحدی داشت که عوام گمان الحاد باو میکردند وحسن ظن برو
غالب بود در هر که شیوه تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد بملازمت
او رفتی و دست بسته السنادی وسخن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت
مجذوبی پیدا برو گذشت قاضی دست بسته بنابر عادت خود پیش او بتعظیم السناد او
از روی قضا یکی گفت که حضرت ایم با ساعت قاضی در پایش افتاد و گفت مرا نمای مبتدع
گفت الحال بواسطه که خدای دخترخود دل نگرانی دارم و آن موقوف بهفصد نکنه
است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بحضرت ملاقات میسر هم قاضی فی الحال بهفصد نکنه
باو داد آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضی رسیده گفت بیا که حضرت را بتو
نمایم واورا گرفته بدریا برد آن شخص بسیار طویل القامت وقاضی کوتاه قد بود
در آب که تا بحلق بود رفته با ایستاد و گفت بیا که حضرت اینجاست قاضی گفت من آب
بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای حضرت دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد
گناه من چیست وحکایت مضحک دیگر نیز ازین قبیل ازو نقل میکنند و نوشتن
الناخالیا از سخنان وی نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد و در زمانی
که اکابر لاهور را نامزد در [illegible] اطراف کرده هریکی را در شهری منصبی منصوب
گردانیده اند اورا قاضی بندر بهروچ از ولایت گجرات ساخته فرستادند در
همانجا بجوار رحمت حق پیوست و از و پسری قابل شیخ محمد نام ماند که درین
تاریخ قایم مقام پدر در آن شهر است میان شیخ الهداد لکهنوی از دانشمندان
مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت و ذهنی نقاد و در فقه و اصول
فقه و عربیت نظیرش نبود در نخ رساله نوشته نام یکی از ارباب مکتب قطبی
نام بالتزام ایراد بصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق اگرچه خالی

از تکلفی نیست و فقیر در زمان حکومت حسین خان چون بلکهنو رفته با ایشان ملاقی
نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده سطر واز
عرض نیز اما نقدر بسطور بخط رمل نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم ازین
استخراج می یافت دویم بیخ مقام از رساله که عبارتی بروش مقامات حریری
داشت که آنرا قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میکفت که غیر ازین دارم
اما بنی اعمام او میکفتند که این رساله چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زیرینت
که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین مشهور معارضه نموده و در تصنیفات
روزکار در کتب خانه بیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود دیده
واز انجا بمیان آمد او که از اولاد بیخ اعظم است انتقال یافته والله اعلم

انتقال

سید جلال قادری آگره از اکابر سادات آگره است در زهد و توکل ثانی داشت
واز ابتدای تا انتها گوشه عزلت اختیار نموده از صحبت اغنیا محترز بودی وبی
تکلف وبی تعین می زیست واز جانب حضرت غوث صمدانی قطب ربانی ساکن
کشور لامکانی بیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وارضاه عنا مرید
میکردد تا عالم فانی را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داود قایم
مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میکذراند و چون کوکه دولت
قاهره مبارکیه و طنطنه عظمت اولاد مجادش از امق محروسه اکره روز بروز از
نقاع یافت شعله این بیچارکان فرونشست فرد بکر خانوادهای مرحوم نیز برین قیاس
دلو برای نهاد ۵ صد هزار اناث طفل سر برده شده تا کلیم الله صاحب دیده شد

بیخ حسین اجمیری شهرت چنان دارد که از نبایر حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحه اما چون بادشاه را

در اوایل حال اعتقاد بحضرت خواجه اجمیری نسبت باو ابکاری دست داد معاندان
برهمنوپای بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر اتباع جنس مساعی
جمیل بلیغ مشکور فرموده اند جزاهم الله برنفی نسبش ادای شهادت نموده گفتند که از
حضرت خواجه عقب نمانده و درین باب صدر و قضاة نیز بموجب زمانه سازی
و للدهر الثواب فکن فی ثنایه محضر نوشته و عهده تولیت موروثی چندین ساله
بدیگران تفویض یافت و شیخ چون دست گاهی عظیم داشت و در آن صوبه بادشاهانه
زندگی میکرد و سوانح دیگر علاوه آن شد غیرت اول الامری تاب نیاورده اورا حکم
اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند تا در سفر بانس واله رحضت کرفت و بزیارت حج
اسلام فایض گردیده باز آمد و روزی که از فتح پور برآمده بعزم توجه لکهابل بر سر میرزا
محمد حکیم روانه شدند شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نموده و شرایط ادای که تو
ندهان تو مسلم و تو مریدان تو دولت حالا قرار داده اند ازو بوقوع نا انجامید
بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیشانی او مبنی بر اخلاصی بر عهم خود مشاهده
نموده حکم حبس در قلعه بکر فرمودند و چند سال انجا بسر برد تا در سنه اثنی و الف
بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان
مثل شیخ کمال بیابانی طلاب که شمه از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور
که بسعی شیخ ابراهیم حسینی تا چارده سال انجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام
الدین احمد فرمان بنام ایشان صدور یافت و چون شیخ معمر و پیر هفتاد ساله
است و اداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیدانند
هم بوضع قدیم تعظیمی نخ الجمله و تسلیمی ناتمامی کرده باز ازو رنجیده و نا خوش آمده حکم
بمرزا مذکور فرمودند که فرمان سعید بکه زمین مدد معاش و دیگر نوشته اورا باز دیگر

روانه انجا سازد بیگم بادشاه والده خلیفة الزمان بانه رون محل در مقام شفاعت در آمده
گفت که خرم او والده پرفزونت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب
است چه شود که او را رخصت وطن فرمایند و هیچ مدد معاش هم از شما نمیخواهد قبول
نفرموده گفتند آنچه جیو او انجا که میرود و باز دوکانی از برای خود وا میکند و فتوحات
و نذر بسیار و نیاز بیشمار پیش او می آورند و جماعه را کمراه میسازد و غایبش والده
خود را از اجمیر همین جا طلبید و ایشغ او را بغایت دشوار تر از رفتن میکرد و شبی
که صدر جهان بتقریب تسلیم نوکر اجمیر بحضور آنچنین چنانچه گذشت جامع منتخب را از نظر گذ
رانیدند آنهم راکه خود یافته بودند خود برهم زده و رضایان امر نداده در خدمت
لگاهه استثنه و از صدر جهان پرسیدند که آن پرساده لوح که عبارت از شیخ حسن
باشد کجاست فیضر موجب فرموده یاد دهانیدم که در لاهور است و بصدر جهان
بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری آنرا منوط بآن بلده محفوظ
سازید که حق بمرکز قرار یابد از انجا که شان هندوستان تربیت اشیای جنس نیاید
راست و ناچکاه از یکدیگر سینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره سعی و مشکور شد و نه
در باب شیخ حسین و آن پرمرحوم شکسته خسته حالا مضطر و مضطرب در گوشه
خمول افتاده نه محال تردد بدرخانهای اهل دنیا دارد و نه انگیخت و مسایل و
سایط هرچند راه عرض مسدود و خانه شفاعت خراب القصه شیخ مشارالیه عزیز
الوجود و برکت روزکار است مرا با و سابقه موقت بود اما درین ایام که از سفر
حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان مینماید که توده نوزیست و ملکی است مجسم و
سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا بر زبان او میکذشته باشد همیشه
با ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدهر و قایم اللیل است امید که از

نوکریت اجمیر

حق سبحانه و تعالی بموجب ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا او را فتحی
حاصل شود و این مژده که ز ارشدت بک البلوی فتفکر فی ام نشرح
فعبر بین یسرین اذا فکر به خاطر مبارک او قات تدارک مافات نماید و به
برکت اهل صلاح من عضد شهر بند را نیز نجاح و فلاح دست دهند تا ازین
مالایلغی و هریشان گوئی و هرزه گردی و بیهودگی و تزریق نویسی خلاص یافته بوطن
و بلده و عیال و اطفال و اهل و والده خویش ملحق شوم و بقیه عمری که مانده صرف
کاری نمایم که لکبار آید بسر آیم که گر زدست لکباری زیم که غصه سر آید و چون بهنگام تحریر
این سطور منشور سعادت در کنار و نسیم سحر مبارک وروزیدن و بتابیدن صبح صادق در
دمیدن بود اکثر این دعای بیغرض بهدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم
خوی رحمت بید بیضا کرده و بلطف بی پایان او دست آموز شده ام چه عجب
غالبا خواهد شنود و ازو لنم کاری که دوستان من بهمی کردم دعا و صبح صادق مسیدند اگرچه
مقام این شکایت نبود اما چکنم که از پس بطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل
گرفته این نکبد و نالهٔ حزین برنای خامه بی زبان رفت انت و اله مفقود معاف باد
هرگز چنین نبودم کز درد دل نبالم این بار بر دل من غم میکند گرانی شیخ
عبد القادر ساکن اچه فلذة الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله
روحه است زمانی که مخدوم رحمة الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در اگره
تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم اما سعادت ملازمتش حاصل
نشد و چون بیرمخان بتقریب بعضی حساد اهل عناد که بجاه ناپایدار مغرور بودند
وعده آنها شیخ گدای بود نسبت بمخدوم بکوهپش نماید و او را از آنچه طلبید او بتعب
رنجید و تغافل بدکرد و بیرامخانرا رسید آنچه رسید و شیخ محمد غوث این فتور را در همان

۳۵ برآید

عهد پنجه توجه خویش میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی
اسلیان او بمقربان ملاء اعلی در حظیره قدس مجاورت کزید و نعش مطهرش در موضع
حامد بور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت و چون در میان شیخ عبد القادر
و شیخ موسی قادری برادر حوزدش سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت منازعه
افتاده شیخ موسی اکثر اوقات در آرد و لسیر می برد و شیخ عبد القادر را در
فنجپور رسمی بتقریب تکلیف حوزدن کوکنار کردند و اتباع او از آن امر بر خاطر
اشرف گران آمد و صحبت با بادشاه راست نیامد تا در روزی شیخ عبد القادر
در دیوانه خانه فنجپور بعد از فراغ جماعت نوافل میگذارد بادشاه میفرماید
که شیخ نماز نوافل در خانه بگذارید شیخ گفت که بادشاهم این ملک نیست که بحکم
شما باشد بادشاه رنجیده گفتند چه جاهلیت این شیخ و حکم کردند چون ملک از
ما نمیخواهی در ملک ما هم نباش و شیخ بدر آمده فی الحال و از مدد معاش گذشته
و ترک گفتگو و نزاع و جدال برادر حوزد کرده و آنچه کور خانه اسلاف عظام او
بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ موسی عظام رمیم مخدوم شیخ
حامد را گذیده ما چه برد و موفق با تباع و سنین سنیه مرضیه سلف و خلف گردیده
حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان فتوحات میرسد که حاجت بهیچ مدد معاش
ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدات چندین ساله
ارادت متعارف رسمی بادشاه آورده و تسلیم نوکری کرده داخل امرای
پانصدی شد و این بدان می مانست که یکی مسلمان شد دیگری گفت خوب کردی
که بیتوان مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آن که در حضور بادشاه بود در عین
دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید حوذ ازان گفته و نماز را به حضور

و نشست بسیاهگری یافته

چنانچه

خلیفه وقت بجماعت میکذرانید وهیچ نمیتوانست گفت وچون خبر منصب او به شیخ عبد
القادر رسید گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا ایشان ازین نوکرند
وبلی تقریب تا این زمان در افتاد وجاگیر در ملتان یافت وشیخ عبد القادر همان
عزت وجاه فقر کامیاب گشته وبپرورش اتبای کرام در مقام خلافت گشته ابتهاج
وارشاد خلایق مشغول است واوقات گرامی بعبادت وریاضت سابق ومجا
هدات صعب مصروف میدارد وریاست دینی او سکه زده گشت ۵ ما از پروی
فقر وقناعت نمی بریم ۴ باباده شه بکوی که روزی مقدر است شیخ بهر ملتانی
صاحب سجاده مخدوم شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله روحه بود مردم ملتان نام
اورا بعنوان ولایت می برند واعتقاد ایشان درحق او بمثابه که اگر منجوات
در یکروزه ده هزار سوار بلکه بیشتر برو جمع میشدند ازانپس که مشاغل بود چنان بنظر
درمی آمد که گویا میوه می تناول نموده واز سرخی چشم او که بیداری شب بدان باعث بود
عوام الناس او را مست خیال میکردند ازانپس که خون جوزم بهم شب بخود او قسم مردم بهتر
بهمت میخواریکه مرا آخر چه شیخ موسی خادری کرکرش بالا رفت این معنی را بر مستی ظاهر
فرودمی آورده منقوله بپوسته او اینست که میترسم که مبادا او لیای سابق بهم که
اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که بولایت مشهور
شده اند وشاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی ودیگران باشند معاذالله
فقیر شیخ کبیر را یکباری درفتحپور بهمراه حسین خان دیده ام فروشکوه از و ظاهر
بود وباطنش علام العیوب داند ۵ هرکرا جامه پارسا بینی ۴ پارسا دان ونیکمرد
انگاری ۴ ورنه احوال او نه اینچنین است ۴ محتسب را درون خانه چکار ۴ وفات
او در سنه اربع یا خمس وتسعین وتسعمایه بود ودر مقبره ابای عظام علیهم التحیة والسلام

مدفونست میرسید علی لودیانه از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبدالرزاق جهنجهانی
است که از مشایخ مشهور و قبله ارباب وجد وحال و مقتدای اصحاب فضل وکمالست
میرازسن هشتاد سالگی تجاوز نموده قدم از خانه نبود مانده بود و در مدت عمر گرامی بغیر از
تحصیل رضای حضرت ارشاد پناه قدم از خانه بیرون ننهاد و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود
ارزد خوارق بسیار نقل مینمایند و هرکس که بصدق نیت بشرف صحبت او فایض شده
و در حلقه ارادت او در آمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته بمیدار فیاض
مناسبت پیدا کرده و بمقصود حقیقی برده از انجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین
احمد که جوان رشید بود اما آلوده بنفس و دانست چون از لاهور بجهت فوجداری
پرگنه شمس آباد که در جاگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودیانه رسیده بمیر ارادت
آورد و موفق بتوبه شده خود را از جمیع محذورات و محظورات گذرانیده بارها
التماس فاتحه شهادت از میر مینمود ایشان نفس را رانده و در عرض سه چار ماه
آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت انصاف پیدا کرد که خیلی از اهل تقوی
بر و غبطه می بردند بمرتبه که بآن دولت و جمعیت و شوکت برای غازی بهجه بر خاسته
خود بیدمد و حذ مسکاری آب وضو مهیا میساخت و کسی را پیدا نمیکرد و اینده در اندک
فرصت نفس میرتاثیر کرد و در موضعی از موضع شمس آباد با کافران وقت حربه
جنگ مردانه کرد و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانی که همراه فرزند نظام
الدین احمد رخصت وطن مالوف گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت محمد
جعفر درمیان آمد فرمودند که شهید را هم درین ثناه استیفا دانست و فرح
می باشد چنانکه کلام مجید ازان حالت خبر میدهد که بل احیاء عند ربهم یرزقون ازجمله
آنچه باین تقریب گفتند که جوانی نوکر حضرت در بین لواحی شهید شده بود و بهمان بیابان

اصلاً شنیدها جمعه بازوجه خود صحبت زنا شوی میدانست و فقیر گفتم میگویند که از ایشان تولید
وتناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبه لب و رکه مولد فقیر است اسحاق نام
افغانی شهید شده هر شب جمعه با بنو عروس خود صحبت میدانست و او را از اطراف
این راز منع کرده بود و چون آن زن حامله شده و مردم او را با مری ناشایسته
متهم میدانستند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوشدامن که مادر اسحاق باشد
گفته و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را
در کنار گیرد آن صورت غایب شد و از آن روز باز آمد و رفت اسحاق بر طرف
کرده و مادر بنام پسر جایی گذرانده که تا حال هست این قضیه چون با شاه میر جواب دادند
که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست مرزا گفت میتواند بود که جن بصورت آن
شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل با بدان انبیا و اولیا و صلحا
نیست وفات میر در سنه هزار و دو و با سه و یکی از فضلای شیخ انام تاریخ یافت
و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جانشین است شیخ معین الدین پسر مولانا
معین الدین واعظ هروی مشهور صاحب معارج النبوة است ملکی بود بصورت پسر
و چند گاه بحسب فرمان خلیفه الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت درین مدت
میگویند که هرگز حکم بالزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا مینمود او با لجاج
و عجز و زاری می گفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمائید نا من درین میان
ماخوذ نشوم و سرمنده نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانا آیید و تنها من نادان را
با دو دانا کار افتاده پس مرا سرمنده درگاه خدا بتعالی نسازید و اگر زنی از جهت
غیبت شوهر طلب نفریق میکرد حسب استطاعت کفاف او را از خود میداد و میگفت
که اینقدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر بردار و چون میشود رزمد و معاش خود را

متمثل

که کلی بود صرف کاتبان میکرد و ناکتب نفیس قیمتی مهیا مینمود و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته
رطالب علمان می بخشید و مدت عمر کار و پیشه او این بود و هزاران مجلد ازین قبیل بمردم
بخشیده باشد در سنه خمس وتسعین وتسعمایه از سرای محنت آباد دنیا بروضه عقبی خرامید
وازو دو پسر ماند که یکی در هکاهها و موکهها بکشتی گیری رفتی و دیگری بکبوتر بازی مشهور
راست و بهمین عنوان نزد بادشاه مذکور رسید و تماشای اینرا دیدند بخرج
الحی من المیت و یخرج المیت من الحی میر عبد اللطیف قزوینی از سادات حسینی
سیفی رست از علوم عقلی و نقلی بهره تمام دارست و اباعن عجد سلسله اینان تاریخی آمده چنانچه
میرسانی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که ۵ قصه تاریخ
ازو بایدت شنید ۱ کس درین تاریخ مثل او ندید ۱ او با یکی از خویشان او تاریخ خروج
شاه اسماعیل اول را مذهب ناحق یافته و بعد ازانکه گرفت و گرفتار شده انه گفته من مذهب حق
گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی متعصب بودند و لهذا شاه
طهماسب ضیاع و عقار اینانرا بدین تهمت گشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف
در هند این بود فقیر از میرزا عنایت الله این علی ملقب باصف خان شنیده ام که چون
میر عبد اللطیف و قبیله اش از نظر شاه افتادند میر علما اله ولد صاحب تذکره که هم برادر
حرم زاده میر عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود او را حضرت آقا میگفت نبابر مصلحتی
قضیه در باب اظهار ایراد و بزای خویش گفت که این مصرع ازان جمله است که ۵
لعنت کنم بر یحیی و بر حضرت آقا ۱ چون ازو پرسیدند که میر تو در کنار خود پرورش داده
بود او را چون اهانت کردی در جواب گفت که نمی بینید که بجهت رعایت حق او را
حضرت آقا گفته و نام پدر را بای تعظیم آورده ام بالجمله چون ارباب ضلال و وفاد خاطر
سلاطین شاه طهماسب ساخته مزاج او را از میر یحیی منحرف ساختند فوجی عظیم

صورتی زنانه بیگری را از آذربایجان تعیین نموده حکم مینویسد که میرکی و فرزندش میر
عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلو تمام دارند و باعث استقامت سنیان قزل
باش اند بنابران هر دو نام برده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد
بتمام کرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند و میر علاء
الدوله که آن زمان در آذربایجان بود خاصه‌ی بسرعت تمام مصحوب مکتوبی مشتمل
برین ماجرا نوشته میفرستد و میرکی را که میرکی معصوم میکفتند فورا چیان کرفته تا مدت
یک و نیم سال در اصفهان محبوس میدارند تا بهمان حالت از حبس این عالم برکذرد
و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار نموده خود را چند کاهی در جبال کیلانات
میکشید و بر حسب وعده بادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت
حضرت اعلی را دریافته از خوابد و موائد انعام و احسان بیکران بادشاهی محظوظ
و محفوظ میکردد و بادشاه پیش ایشان سبقی چند دیوان خواجه حافظ و غیران خوانده
اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در معموره جدیده فتحپور
دار السرور خلد انتقام نموده بنعیم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته و بالای قلعه
اجمیر در جوار میر سید حسین خنک سوار مدفون کشت و قاسم ارسلان محزان پیش
تاریخ یافت و فرزند رشید نجیب سعادتمند او میرزا غیاث الدین علی آصف
نقیب خان که با اخلاق ملکی پیراسته و بفضائل و تحمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ
و اسماء الرجال نه در عرب نشان وی میدهند نه در عجم چنانچه کذشت و فقیر را با او از
جمله مقربان نسبت خاص و جهت اهم سبقی از عهد صبی است حالیا شب و روز در خدمت
بادشاه بجد قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات بخواندن تواریخ
و قصص و حکایات و اوراق نهای فارسی و هندی که درین عهد ترجمه یافته مشغول است

ومیتوان گفت که جز وحیات خلیفه زمان نشده وجدای ازو یک لحظه منصور نیست درین
درین تاریخ اندک عارضه تب معارض وجود شریف او شده امید است که صحت کلی
عاجل وشفای مکمل یابد چون یکان یکان همه جا غزیزند بقای ایشان باد وبدان بازنه
راچه احتیاج بدعا که همان بری کار خود میکنند وستم بران زبان است که آلوده نام
این قوم شریف ن کرده **خواجه محمد یحیی** بسه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار
قدس الله روحه است هفت حفظ راخوب میخوانند ودران وادی استاد بود ودر
علم طبابت ومعالجت ممتاز است غریب وبد طویله دانست وصفات حمیده واخلاق
پسندیده خود مورونی او بود اگرچه درسخن رابسته اما درصحبت راکشاده دانست
وهرچه ازجای گرمش حاصل میشد درسفره اخلاص بود وفیض رسان علم وخاص چون
طرح وطرز جدید پدید آمد وکار مفاعیل ونفاعیل بالاگرفت پای ازین صحبت کرجا
کفره شریعت جدید پیرا بوده بودند بیرون نهاد آخرنا رحضت سفر حجاز حاصل
کرده واورا پرحاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه انجانب ساختند تا بآن سعادت
فایز گردیده بازگشت ودراکره اوقات عزیز صرف عبادت وطاعت حق تعالی
که مقصود از آفرینش انسان است میبود تا مقتضای اجل گریبان گیر جان قدسی
نشان او شده داعی اشیانه قرب واستانه کبریا گردید وازین وحشت آباد ظلمت
نهاد خلاص یافته باصدیقین وشهدا وصالحین همدوش وهم آغوش آمد هزار رحمت
عرش بیزند صغیر باد ایمنت که درین دامگه چه افتادی **شیخ حسین بن خشی** از خلفای
مخدوم شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب شکر غالب بوده وبعد ازهر
نماز بامداد بروش سلسله گروه به کتاب مصباح لطیف شیخ رشید قدس الله روحه رادر
مجالس شریف میخواندند میورزید وهمچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام

وحال

دانشمند

دانست و قدمش بر جادهٔ شرع مطهر راسخ و دستش بپوسته از روی آگاهی ناشی
و دردها موثر اگر کسی احیاناً دم از تعریف او میزد میگفت شما حوذ رامی بینید چنگاه
در برادون بتقریب دیدن بعضی از بزرگان که ارادت بخدمتش داشتند تشریف
برده آن مکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش
بسکنهٔ آن دیار رسیده و باز گشته در آگره آمد و بدرگاه کبریا شتافت شیخ عبد
القادر از اولاد شیخ عبد القادر ثانی اچه است که مسمی بحضرت غوث ربانی است
رضی الله عنه و شیخ عبد القادر و برادر حقیقی شیخ الهبخش هر دوی اینها بصلاح
و تقوی و ورع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند و چندگاه در فتحپور بسر می
بردند و با دستگاه شیخ الهبخش را در زمانی که سخن در مذهب و ملت از شیخ
در میان آمد تربیت و رعایت نموده با سم صدارت بخابنت و ولایت بنگاله فرستادند
گردانیدند و پیش شهباز خان فرستادند و این در سنهٔ اخراج بود و او خدمتهای
شایسته بجا آورده و از انجا مسرعان مصحوب عرایض مشتمل بر اخبار باغیان
و غیره آن پایه میفرستاد تا از انجا فرمان منصب سیصدی بنام او رفت و در همان
ایام مسوع اجل لبیک ارجعی الی ربک بگوشش هوش او رسانیده و داعی حق را
اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج بمکه معظمه شد و زمانی
که خانخانان ولد بیرمخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضهٔ اقتدار
و اختیار داشتند انجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت حج مشرف گردیده باز
آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغول است
و استقامت دران وادی دارد شیخ نظام الدین ولد سید میر میران برادرزادهٔ
حقیقی شیخ القادر نامی از چه ایست از نخول علمای زمانه و یگانهٔ دوران خصوصاً

در عربیه و علم تفسیری پی انظیر و قت و قدم بر قدم جاده شریعت مصطفوی صلی الله علیه وسلم
دارد و از شاگردان رشید ملا الهداد لاهوری است و جامع اوراق صحبت
شریف او را دریافته در وقتی که باعوای بعضی از خویشان که ذکر آنها ناکرده به پوشیده
میان روپ حواص با کتب درس و چندی از شاگردان خلیفة الزمانی حاضر ساخته
که درون خانه خود این کار میکنند نظر مبارک بادشاه دوران بر روی آن سید
عالی نسب افتاد فرمودند که از سرکار ما وظیفه و مدد معاش دارد بعرض رسانیدند
که موازی پانزده هزار بیگه سابق در وجه مدد معاش عنایت شده که صرف ما یحتاج
خود میکنند حکم فرمودند که آنچه مدد معاش عنایت شده که صرف ما یحتاج خود میکنند
حکم فرمودند که آنچه مدد معاش دارد بما باز یافت نموده داخل خالصه نمایند و
باین نگویند بعد ازین که این فعل نکرده و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت
و عبادت مشغول است و استقامت دران وادی دارد شیخ ابو المعالی برادر
زاده و داماد و قایم مقام حضرت ارشاد پناهی و لایت و مسکن جلیس کرسی
و حدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت صمدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ
داؤد قدس الله روحه است در جامعیت روی یگانه زمانه و در حالت و مقامات
فقر و فنا نشانه اگر ذکر موفقان رود نام او اولی و اگر نام سابقان در میان
آید ذکر او اسبق عاشق یمنی که در محبت پیر یکی خود را در باخته بلند شده که خبر پرسی
شیوه دیگر ندارد چنانچه خود این معنی را ازان معنی میفرماید که ؎ هستم از انجام
محبت بهر دم والهه و مست ؛ این و آنرا چه شناسم من داود دیگرست ؛ دل افسرده
کی یابد بکفت هر که پی کرمی ؎ دم داؤد می باید که آهن را دهد نرمی ؛ تخت فقر
بنشستم چو حاصل گشت مقصودم ؛ سلیمانیا کم نگر جان غلام شاه داؤدم ؛ یارب

نظری زعین مقصود دم بخش ۴ آزاد یکی زبود و نابود دم بخش ۴ هر چند نیم در خور این دولت
خاص ۴ یک ذره ز عشق شیخ داود دم بخش ۴ از جمله سخنان اوست که با ابا المعالی
کن عند الرب المعالی ولا تکن عبد الدراهم والدنانیر می گویند که سالی که ولادت با
سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره برده
والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود حضرت میان فرمودند
که شاه ابو المعالی باشد چون این نام در ولایت هند شایع و متعارف بود استدلال
بر در آمد مغول و ظهور کوکبه همایون بادشاه طاب ثراه نموده اند و یک سال نگذشته
بود که بادشاه عفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی حق پرست تاریخ ولادت
شد و از شنایع طبع وقاد او این چند بیت آبدار که از سر حال است نقل توشته
می آید که ۴ عزتی از حال میگوید سخن ۴ بی سخن این قیل و قال دیگر است
۴ حالت عشقش بود گفتن محال ۴ ور نمیگویم محال دیگر است ۴ میکنم اشعار
از اسرار حق ۴ بی ردیف و قافیه اشعار ماست ۴ عزتی نقد جان خود ایثار کن ۴
دولت وصل را کجا ن ندهند ۴ سخن عشق بهل و رنه لب را مکن ۴ سر این پیشه
فروبند که باد بخوزد ۴ عزتی بانگ انا الحق زن و از داد مترس ۴ زانکه معراج در این
ره رسن دار بود ۴ آنچه مازان جان جانها دیده و دانسته ایم ۴ بر گفتن نیست
بهر دیدن و دانستن است ۴ این نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست
که بمفتقر در لاهور فرستاده رقعه اذوب اشتیاقا و الهوا د بحسرة و فی طی اشتیاق
تو قد حمرة منی بر جمیع العتاب عن طول سفرة عزیز این زمان فرقت فرق از
هر اشنا و بیگانه خرجیت هر سان و هر کسیرا قاصدی و رسولی بنده اشته سلامی
و پیامی چشم میدارست که ناگاه رقعه مودت نمیمه و طومار صحت مزاج سود از دکان

بهجریه کرد دیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزوده آلان بابیات حضرت قادریه که
تلاطم امواج جانرا سرایه و سرگردان میدارد در دل بیرون میدهد معذور خواهند
داشت آیه بکرم عجامن سایر الوداقلم اومن سکری امانی ولادر اومانی الخ
والسه غیر هوا کم بسا هم کم قلبی کانی بکم اوادنی قاع قبری فیلونی بنجوا هم فهم قبلتی ما
دمت حیا وفی الثرا اذا ما اتانی منکر ونکیره اجیب تکبر احین یاتی وتکر اهوال
اساء غری فانی محبهم وعهدی بهم فی جهنم ما تقیر اهم بهم دعا میرساند کتبه الفقیر
ابو المعالی و در رقعه دیگر نوشته که ؎ آن عزیزی که همه شب بدل من کردی
حوزدم آمروز که در دیده روشن کردی ؎ سلام شوقیه مرام رفیع الاعلام داود به خا
دریه نظام تبلیغ نمود انکه محبت شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروریست
که به بینم التفات علیا بر آمدی دارد ؎ اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد
که وقوع یابد الحق بسیار مغتنم و خیر کثیر خواهد بود و الدعا ملا جان تله تله محله ایست
مشهور از لاهور خویش حاجی مهدیست که از اعیان مشایخ مشهور بود ای حال
اعلم العلماء وقت و مدرس و متعین لاهور راست شاگرد ملا اسمعیل اجیه ایست
وتلمذ دیگر رسانده هم کرده جوهریست در کمال قابلیت و حدت طبع و جامع جمیع
اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند که از هفت سالگی باز ما فاده مشغولست و خوش
تقریر و منقح گوی چنانچه مباحث دقیقه معقول و منقول با سانی خاطر نشان
شاگردی سازد و مشفق است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ است و متخلق
باخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضی را اکثری او صلاح داده مرلوط ساخته چیست او
بحث علم اگر تا فوق فرقه میرود ذکر مولانا جمال الدین محمد میرود و سن شریف او
حالا ما بین پنجاه و شصت است شیخ منور لاهوری از شاگردان شیخ اسحاق

کاکوست و پیشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعدالله نموده و مصاهرت با و دارد دانشمند
مستعد لیست و در همه علوم نقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر و خوش
طبع و سلیم الفهم و متصرفست با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته چندگاه قاضی القضاة
مالوه بوده و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسیده و درین
تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره و حدود و دامن کوه مامور است ملا عبدالشکور
لاهوریست دانشمند برجسته و سرآمده است بمتانت فهم و حدت طبع مشهور است
و در اعتقاد بمشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق این طایفه دارد و اکثر
اوقات گرامی او بمطالعه سخنان این طایفه مولع و عمرش در ادای وظایف
نوافل و ادعیه و ملاوت مصروف و هرچه در لباس طولیت صرف فقرا و مساکین
است زمانی که امتحان علما و مشایخ درمیان آمد او را بعهده قضای جونپور
منصوب ساخته انجا فرستادند چون در سفر الهاباس بدرگاه پیوست قضای
آن بلده را بقاضی زاده رومی فاضلی است خوش طبع و صاحب کمالات مفوض
داشتند ازان زمان باز مولانا عبدالشکور در انجا معزول است و با فاده و افاضه
علمی مشغول و بخیری او قات گذرانیده و از زیادت طلبی محترز و از افات و
مخالفات بعید

شیخ کبیر ولد شیخ موزقایم مقام والد ماجد خود است جوانیست
در صغر سن بمرتبه کمال رسیده و ازین پسر درگذرانیده اگر درین آخر زمان پسر
ازین پدر بهتر باشد او را توان گفت که این حالت دارد اگر ای از علوم متداوله
در ملازمت پدر و خسرو بزرگوار خویش که میان سعدالله بنی اسرائیل باشد تحصیل
نموده و طریق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و با بادشاه نشناس است حق شناس
و تعاریف او را از ارتکاب اضیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشید

۳ ازین بران در کلمه مفهوم اگر درین آخر زمان پسر از پدر بهتر باشد او را توان گفت که این حالت دارد

و بلند مرتبه ایمان ازبک

در ایامی که حسب الحکم همراهی پیر ره پرکنه بجواره و دامن کوه شما یلاق رفته بضبط
و ربط آن نواحی مشغول بود رقعه بفقیر نوشته که کمالات انسانی او از انجا است
لال توان نمود و آن اینست رقعه کان بلی قلب اعیش به نه ضاع من فی نقلیه خدام
صاحب الاخلاق السنیه فضایل پناهی بعاقبت بوده باشند ای خداوند نکار دل
و جان که حقیقت انسان عبارت از وست مقیم آستانه اخلاص است و کالبد
خاکی که خاک عالم بر سر او باد باد خوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور الله
بلکه باکروهی محشور است و خوش و طیور از دیدن انها راه گریز اختیار میکنند
سبحان الله سبحان الله نمیدانند که چه چاره سازد نفس شوم اکنون قدر عافیت
دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجه حلم است همگی همت بران
مصروف بود که باکزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض
معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عز شانه درکار شده به بیماری
صعب گرفتار آن بحر او نمیتوانند مبتلا ساخت صفای وقت و جمعیت خاطر دکو
عافیت بغارت رفت خدام مولوی نفضلات برزگانه مشفقانه نواب فیاض
و علامی و حسید الزمانی را متعنا الله بحیاته و سرفنا بالاستفاده من مقاله ارجلایل
لغم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی میکفته باشند و بهنگام اجابت دعا
نیاز مندی بنده را سوو ض دارند و الدعا خدام [illegible] میان احمد سلامت
باشند و مشتاق دانند شیخ سعد الله نحوی بیانه اصل از ولایت سنرق رو
به هندوستان از صوبه سن باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار نموده با ربعینات
و دعوات رسما مشغول شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته در خطه
بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بوده تلمیذ و

مشفقی فهمی

منتقی فی الاعصر

بهرایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو بنظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد و
سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی
طولی داشت فقیر در عهد اسلیم شاه همراه جده مادری او را ملازمت کرده چند
سبق کافیه پیش او خوانده ام آخر حال از دست از همه باز داشته چرت بر دعا
آمده ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمیداد و تا در سنه
نهصد و هشتاد و نه از این عالم خرامیده و در همان خانقاه مدفون است روزی
که فوت کرد دو کنجشک از هوا بر سر نعش او افتاده این معنی باعث تعجب ناظران
بود شیخ نصر الدین از هندون است و شهرت بکیمیا گری داشت میگویند که در سفر
و حضر هم رکاب شاه غفران پناه همایون بادشاه میبود و بعد از شکست چون
چون باکره رسیده اند بشیخ فرمودند که قدری از برای لشکاه راست لشکر جدید
درکار است مناجات و یک دیگ مسی و سایر آلات جمع نموده آنرا بحضور
بادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته و این معنی شهرت تمام یافته اما فقیر
چون اولاد او را که بنسبت مصاهرت با ایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند
که درویشی کامل العیار ی زنبیلی پر از اجزاء کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بر
مس که طرح میکرد مقصود حاصل میشد و بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت
بر ساختن ندارند از انکه علمی آنرا نمیدانند و الله اعلم فقراء را باکره در عهد
برهان در منزل سید شاه میر برادر زاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم
پیر نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام در گذشت و در هندون مدفون
است شیخ مبارک الوری اسلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش
پای او می نهاد و ما تبا دعوی سیادت میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت

هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی افاغنه شیخ اسلام
فتحپوری را بکمان رزادی بجایی عجب مفید ساخته در قلعه رنتهبور بردند و شیخ
مبارک از الور براه لب ور انجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد نام بنه
ثانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردید و فقیر در آن زمان در سن نهصد و هشتاد
و هفت وقتی که بادشاه زیارت خنمی اجمیر نموده از راه الور عازم فتحپور بودند
باز مشرف شدم الحق صاحب کمالی بود و بذلها و ایثاری بر وجه اتم داشت شنیده
میشود که درین نزدیکی در سن نود سالگی عالم فانی را بدرود کرد شیخ چاند سنبهلی
سنبهه گرم از کمان کوکره برآمده و رنگ آن آب سبز بوی کوکره از آن ظاهر
در زمستان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان رنجت و خارش را غسل در
آن چشمه نافع است و بوی و رنگ سبز آن آب دلیل ظاهر است و بشهای تابستان
نیز در کوهستان آن قصبه جابجای آتش مذربه عیان میشود و بآنکه کسی
آنرا افروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلویست و بر جاده
فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد فصوص و غیران
را بطالبان اهل استحقاق درس میگفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت
باوی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی مهمات استمداد همت ازو مینمودند در
عبادتخانه قریب بمحل خاص جایی از برای او معین ساخته شبها در خلوت
باوی صحبت میداشتند و نماز معکوس را که از و مشاهده نمودند نسبت منعکس
شد در سنه نهصد و نود و هشت چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب
عالم خلف صدق شیخ عبد العزیز را که بشیوه سپاهی گری اشتغال داشت
بمخصوص از دهلی طلبیده و خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت پیش وی نهاده

کفنه

شنا نزده سالگی بودم که با پدر بزرگوار خود از راه دریا و الور ماچیر
در لب ور ملازمت کردم و بعد ازان در سنه

قصبه ایست در میوات نزدیک دهلی که
در انجا چشمه ایست

گفت که این امانت والد ماجد شما بود و شما بآن سزاوارتر بید و سفر آخرت کرید و
حقیقت خضر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده افتضای
اثر پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در دهلی متوطن است و بتولیت قدمگاه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم حسب الالهام اشتغال داشته بخدمت هر صادر و وارد
قیام مینماید انشاء الله العزیز باخلاق هر عزیز متخلق گردد شیخ عبد الغنی بداوینی
بیزار از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک این او هم وقت و در تجرید سبقی روز
کار است در اوایل کر طالب علمی در بداون میکرد حال بر و غالب می آمد و احیاناً
تا یک پاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن لغته های شور می ماند و چون
محرمان ازو می پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم
و بنا بر بعضی علایق که از همرهان تا هل سر راه طالبان آگاه میگیرد ۵ در راه خدا گم کرده
زنانند ۵ آن راه زنان همین زنانند ۵ در طلب کفاف بدهلی آمد و بملازمت نامدار
خان حاکم انجا که در لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت شیخ عبد
العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف و منه اول در خدمتش نمود و سالها
درس گفت یکبار جذبه عنایت از یکسو بیان کبریا او شد و از همه اشتغال برآمده بخانگاه
در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت
اشتغال کرفت بعد از تحصیل کمال برون از ابادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خان جهان سکونت کزیده پیوسته
باعتکاف میکذراند و با انکه عیال بسیار و در راه سلوک را بقدم توکل می سپرد
و قریب یک قرن باشد که از زاویه عزلت قدم برون ننهاده چون در سنه ثلث
و الف خان خانخانان بن خانخانان بخدمتش رسیده التماس تصحیح نموده گفته

که اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم لازم گیرد و در زمان تحریر این عجاله احمد
صوفیک وحاسک بنارسی نو مذهب نو آمد نو مسلم که در فتنهای آخر زمانی و
نشان مسند و زاغ نقرین جا و دانی اند خلدار صوفیان شهر و دیار
حذر
همه نامردم اند و مردم خوار ه هر چه دادی بدست شان خورند ه هر چه آمد در دست
شان کردند ه کارشان غیر خواب و خوردن نه ه هیچ شان فکر زور مردن نیست
بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ عبد الغنی نامیکه و بقیه سلف
دیگر از سامی ایشان نامی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی تا لاهور
طلبیده و تکلیف احکام حدیث که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند
شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار [illegible] نابدان
احمد صوفیک را با نوع مقدمات خاطر نشان ساخته تا او از آن مقام در
معاملات
گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو [illegible] و استعفا نوشته فرستاد و الله اعلم
بحقیقة الحال شیخ بهلول دهلوی قادری علم حدیث را خوب و رزیده در صحبت اهل
فقر و فنا رسیده و مدتی مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استفاضت
و استنامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و با فاده و افاضت
طلاب مشغول است شیخ عبد الحق دهلوی حقی تخلص میکند مجموعه کمالات و
منبع فضایل است و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگفت و در تصوف رتبه بلند دارد
و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابی است در احوال مشایخ متاخر
هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست از عنفوان شباب در طلب دانش و جستجو بوده
در فتحپور بنابر الفت قدیم با ملک الشعرا شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب
بود و خیلی نیز مقرب ایشان شرف خدمت را دریافته بهره از فواید صحبتش

محظوظ بودم وچون وضع زمانه وزمانیان راکه محل مخل وبرزم مکاره طبعی مشتمل است
دیگرگون شد وبر اوضاع آشنایان اعتماد نماند وصحبت فلان وفلانی باور است
نیامد ورفتن بکعبه شریفه توفیق او شده بهیچ چیز نصیب نباشده ازدهلی بگجرات شتافت
وبحسن سعی میرزا النظام الدین احمد مرحوم ومدد کاری او در حجاز نشسته بسفر حجاز رفت
وبجهت بعضی موانع طبعی بمدینه سکینه علی ساکنها السلام والتحیه نتوانست مشرف
شد وروزی چند درمکه معظمه پیش شیخ عبد الوهاب خادم شیخ رحمة الله محدث
علیه الرحمه کرباجاجی بیکم از حج بازگشته درآگره آمده وفقیر از دست مبارک او
آب زمزم نوشیده وسبق حدیث بهمین گرفته بود اجازت حدیث حاصل کرده
وبوطن مالوف رسیده حالا ستر حال خویش باقاده واستفاده علوم رسمیه می
پردازد چون همتش بلند است انشاء الله بدون مطلب درراه نخواهد ماند ودر ایامی
که ازمکه معظمه بشریف بدهلی آورد وفقیر بجهت طلب باضطراب تمام ازبداون
متوجه اردوی بادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم وبعد ازانکه بلاهور
رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن وتبرک ثبت میشود بعد از
عرض بندگی ونیاز معروض میگرداند که احوال این غریب نامراد برآنچه مقتضای
غربت ونامرادی است موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال
مشمول حفظ آلهی بوده باشند ودروقتی که ملازمان ایشان بدهلی بشریف
آورند ومخلص خود را ساعتی لطیف مشرف ساخته آن ملاقات جز تعطش
وشوق نیفزود وچندان چیز ناگفته وناشنیده ماند که چه گویند ستر الوصال
سنته که گفته اند آن خود بتحقیق هم چنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتنع بود
نیز همین حکم داشت خالوا البتا یوماً او بعض یوم درین عالم خود فرصت صحبت

داشتن واز صحبت دوستان محظوظ شدن بیت اگر علاقه درست است وزا لطف
محکم فردا مگر صحبتی داشته شود علی سر رمنقابلین انشاء الله تعالی امروز سعی در درست
ساختن علاقه وتصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف بر فردا نباشد تا حضور وغیبت
یکسان کرده وفراق ووصال اینجا نیز یک رنگ حق سبحانه وتعالی یک نوع نسبتی
ولو عموما ارزانی فرماید که یکرنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این غریب دارند
که خاطر این غریب نیز بجانب ایشان است این فقیر را بعین الیقین معلوم شده است
که در ذات ایشان معنی محبت وحقیقت آشنای یکدیگر یافته است الحمد لله علی ذلک
اللهم زد ولا تنقص عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا را دایم میخواند اللهم کما
انعمت نزد کما زدت فادم وکما ادمت تبارک حق سبحانه وتعالی النعمت مزید
ومحبت را زاید دوایم ومبارک گرداند بحرمة سید الاولین والآخرین محمد وآله اجمعین
اگر گاهی مخلصی خود را بنوازش نامه مشرف گردانند هر چه از اخبار قدس آثار حضرت
شیخ قبله گاهی مسمی بکلیم آلهی سلمه الله والقاه معلوم ملازمان باشد باعلام
آن مشرف ومسرور خواهند ساخت وکلمه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر
نرود هر چند خواست که ازین باب چیزی نویسد قلم شرف چه حاجت است بارجوع
نوبت ذکر تبوض نبود کمان میرزای رسید اشعاری از بیضه نمود بلکه صریح نوشت
از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب مقید خواهند بود والا عارو ملک
الشعرا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنا بر الفت ومحبت قدیم خطی
چند مشتمل بر اظهار شوق وطلب شیخ حقی از لاهور فرستاده او از نهایت بزرگی
که در دل داشت نتوانست ظریفانه که یاران برای مجلس وهنر بانی خویش
بجان میخواستند پوسته سر کوفته وآزرده خاطر میدانست یار ما این دارد

وآن

آن نیز هم و او چون با نزو اقرار داده بود بنابر آن مکاتیب عذر آمیز نوشت ملک
الشعرا این رقعه را که نقل نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین
رقعات مکتوبه اوست و فیه مافیه اشتیاق ملاقات آن مانوس روحانی و مالوف
ربانی طال نقاده از قبیل رسمیات نیست که رقم بذیرد اول حال از مرضی خاطر فیض
مظاهر آگاه بنود سیجمل که حرف خواهش در میان آمده باشد اما بعد از انکه در یافت
که این راه بسته اند فیضر خواهش در میان آمده باشد اما بعد از انکه در یافت که این
راه بسته اند فیضر خواهش ایشانرا بر خواهش خود ترجیح داد این نشده کوارا
باد التماس انست که بر خلوتکده تنگ هنگامی نهند که پیش ازین بده و سه روز نفاوه
الاصفیا شیخ موسی کیلانی بویرانه فیضر تشریف آورده بودند ظاهر ساخته که در
بیت که ایشان در بن ایام بیایند هر چند سبب پرسیده شد مبهم و مجمل گذاشتند
بحق معبود مطلق که امیدی از فیضر نداشته و نخواهد شد و قت کویا چه حاجت طومار
اگر باشد عین نوراست و اگر بیائید نور علی نور بخدا قسم که خود را ازین خواهش
گذرانیده ام و بیاد خود اظهار روا نکرده ام و نخواهم کرد ازین ممر لصق نگشته
اما اگر بال و پری میداشتم هر روز بر بام آن حجره می نشستم و دانه چینن لکات
محبت میشدم و مرغوله ریز صفیر شوق میکشتم دیگر چه نویسم طلبهای دروازه
از انجانب دیر میرسد از برای خدا بر من قافله اسرار خود راه نه بندند و اگر
از آن طرف نه بندند ازین طرف بسته نخواهد شد و السلام اسکندر مسند فیضیان
بهلول را نیاز مندی میرساند و درین دو روز فیضی روی داده بود این رباعی گفته

فیضی دم پیریست غنیمت دیده به ۲ هر کام که می نهی بسنجیده به ۲ از عنبک شیشه
هیچ نکند هیچ الحق بر تراش و بر دیده به سبحان الله آن شیخ فیضی خانه و مثل شده

وانهاهم که روزی بلک ساعت چند گفت وگوی ایشان درمیان است چه مخاطب
درمعرض تحصیل اند آنچه دردست مانده باد سمن است انرا تا چند بماید سه عشر بیت
که از ماثری باقی مینت ۴ شیشه شکسته ومهر نخینه وساقی مینت ملا الهداد سلطان
پوری اصل از قریه بنور است از نواب سرسند ونلمذ نزد مخدوم الملک نموده بسرافت
حسب ونسب ممتاز است اگرچه قبل ازین بمقتضای غرور علم وجوانی بسیار
فی الجمله دیده است اما درین ایام صاحب تجربه شده وآن نخوت بقدر وانمک ر
مبدل گشته وچند گاه بصدارت صوبه پنجاب متعین بود اکنون مدتیست که
بقضای معموره جدیده آلهابادس منصوبست وخود در لاهور بخدمت بادشاهی
قیام دارد وبخری معاشش کردان بلده داده اند قناعت نموده ازنگ ودو
بخانهای اهل دنیا وحجبت است وبصلاح متصف وبعبادت مشغوف ملا عثمان
سامانه در عقلیات ازشاگردان حکیم الملک است ونقلیات از رشحانه دیگر
اکتساب نموده ملای مستعد مستقیم است خیلی حالت دارد ودرسلک خادمان
درگاه انتظام دارد وخالی از فهمی نیست وگوشه صلاح دارد واکثر اوقاتش
بعبادت مصروفست سالیه چند بوسیله قلیچ خان بخدمت ضبط وربط بیوتات
پرگنات میان دوآب اشتغال داشت حالا بدربار آمده وداخل منصب دارا
نست حاجی سلطان تهانیسری زیارت مکه معظمه ومدینه طیبه مشرف شده وعلوم
نقلیه را خوب ورزیده ومدتی مدید درخدمت بادشاهی بود وچهارسال پیشتر
مهابارت موسوم برزم نامه بطریق انفراد واستقلال اشتغال داشته بنای
کرازنقیب خان شروع شده بود ازو باتمام رسید بسبب جریمه کاوشی
سحابت هندوان آن پرگنه اورا حکم باجراج بجانب بهار فرمودند وخانخانان

بعضی

که دران ایام تنظیم مهام آن صوبه بقبضه اقتدار او بود با لطفات و مهربانی پیش
آمده مراسمی بر دلجوئی او نهاد و بعد از فتح آن دیار بهمراه خویش ازانجا آورده
وعده تخلیص او نیز نمود و دعای مختفی در وطن معهود میکنیت و خانخانان بعد از فتح
ولایت اسیر و برهانپور در عرض داشتی التماس مخلصی او کرد و بدرجه قبول افتاد
و مهم سازی حاجی خدا ساز شده غایبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرمودند تا او را گرو
تهانیسر و کرنال ساختند و ازان مهلکه خلاص یافت و حاکمان حدود قیام
دارد ۵ وکم الله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الزکی و این ماجرا از قبیل
فرح بعد از شدت تواند بود هنگام ترجمه توزکی مهابارت یکی از وی پرسید
که این چیزی نویسید گفت که حرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق میسازیم سید شاه
میر سامانه از سادات صحیح النسب است و بفضائل علمی آراسته و حلیه تقوی پیرایه
اوشده و دست بدامن قناعت زده باقاده و افاضه طلاب در آن طرف
اکره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر می برد و طلبه و صوفیه در خانقاه
او جمع آمده از فواید صحبتش بهره مند میشدند کردی دارد مولانا فرید نام و احد العین
و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندان نکرده بود اما هر مسئله مشکل و
بحث دقیق غامض را از هر کتاب منتهیانه که ازو می پرسیدند در لحظه دوات و قلم
گرفته در سلک تحریر کشیده حل مباحث اما وقت تقریر بلک قراة آنچه خود می
نوشت نداشت و شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غونیه حلقه بگوش او بودند چه جای
سید مذکور و چنان استماع افتاد که آن فرید دهر در یک شب ماجرای که در اقطاب
مغرب با مشرق میگذشت بسید شاه میر میرسانید و بعضی حمل بر تسویه جن میکردند
و بعضی بر چیزهای دیگر سایل که با دشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت از اکره طلبیده

در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود فقیر شیخ را سلمه‌الله در خلوت از احوال
فرید کیفیت استفساری نمودم و این امور مشهور را نقل کردم و برسیدم که ایا این
مبلغ وقوع دارد شیخ اول بعضه ادی مفردات و مولفات و تفصیل فضایل و کمالات
علمی و بیان حالات خویش نموده گفت با این همه انعام الهی غرشانه که در حق منست
بخویشتن چنین فرید نمیرسم و هرچه از و شنیده آید عشر عشیر هم نیست و رتبه او
ازین بالاتر است و این همه بفقر نسبت جاروب کش و خاکروبه آستانه حضرت میر
مشارالیه بفضیه او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میر را در بدایون که
بجهة مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه مشارق الانوار میان بود و مذاکره
علمی خیلی رفت آری قوت متصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت
اما این قدرها که شیخ ضیاء الله و سایر مردم تعریف میکردند نیافتم باقی والله اعلم
شاید که احقر احوال خود میکرده باشد بلی این همه لازم که ازانجه این کس محروم
مانده دیگر شما را هم ندهند سید پیش ازین بنی اعمال سید شاه میرست او هم حالا
از وی کناره‌داری نیست اگر کتب متداوله را در گجرات بملازمت میان وجیه الدین
خوانده و علوم رسمی نموده و ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج
اسلام مشرف گردیده و علم حدیث انجا حاصل کرده و اجازت یافته و باز گشته
بهند آمده و چند گاه در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت و مکنت صاحب دخل
بسر می برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند ملبس بلباس مشیخت و کسوت اهل فقر می
گذرانیده و چندی از خادمان کبود پوش خود را تربیت میکرد و صاحب واعیه
در مقتدای بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و ازانجا بحرمین و تشریفین
داشت درین دیار نتوانست قرار گرفت و درانجا سیر میکرد و حالا ولایت

و در ولایت رفت و حالا

بنگ رفت تا بعد ازین کارش کجا رسد و دولت و دولت انزوا در کدام سرزمین
بیضه او کرد و شیخ ضیاء الله جانشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوفی که او
دارد از مشایخ روزگار کم کسی داشته باشد هرگز بمجلس وی پی سخن معرفت
و حقیقت نیست و غیر آن مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمیگذرد و بر باطن و
کسی را آگاهی نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتدای حال که آوازه او در اطراف
و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر وارث و قایم مقام
پدر خویش گشته در بعضی اقسام فضیلت بروی مزیت دارد ازان جمله معانی
قرآن را با وجود ازروی تحفظ و تذکر چنان بیان میکند که هیچ احدی بتفسیری
ندارد و در سنه نهصد هفتاد ملاقات او در اکره رفتم و بهر وسیله که میسر
باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و تا مراد انه قدیم که آن خو کرده بودم
و فی الواقع بجهت دیدن اسباب دنیا و ارباب ظواهر محل در مقصود بود سلام
علیکی کفته مصافحه واقع شد شیخ خود غالبا از علوشان مقید بتعظیمات که شیخ
زادها را خوش می آید بود و این در یافتن اورا خوش نیامد و مجلسیان که
طریق پیر پرستی اویرسیدند که از کجا می آئید گفتم از شهوان چون استفسار
نمودند که از علوم هم چیزی بتحصیل نموده آید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از
اوقات دیده بودم و شهوان چون قصبه ایست مختصر و آن زمان فتح خان
جوکمان بیکی مرید پدر ایشان جاگیر دار انجا بود مرا بچشم کم دیده و سهل انگاشته بهم
و بطنز و استهزا پیش آمده مسخره را با شارت تعلیم کردند تا مرا برباید و از
جای بدر کرد و من چون ازان ادا ها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافلی
زدم و خود را بجاهل انداختم و آن هزال بنیاد کرد که بوی عطر بات از جای

مصاحبان

بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس هوشیار باشند تا از من
بکسی آفتی نرسد و کف از دهان او بخندن گرفت و یکی از مصاحبان خنک صوفی نمای
ایشان از من می پرسید که این عطر خوش را شما مالیده آید گفتم بلی چه واقع
است گفت این شخص را که باین بیشعوری می بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه
گزیده بود اکنون هر وقتی که بدماغ او خشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کنان
قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید و حاضران برآن شدند و شیخ
هم که سیر عمارت جدید میکرد نیز بمو اقفت ایشان خود را دیده و دانسته بر
تر ساندن من جمع ساخت و مرا فقت آن شیاطین الانس کرد در حالت گفتم
که عجب است که مردم از ولایت دور دور باین آستان علیه برای برآمدن حاجات
خویش می آیند و حال آنکه دیوانه سگ گزیده را کسی نتوانسته ساخت گفتند شما علاج
علاج این میدانید گفتم بلی پرسیدند چیست گفتم گفش و گلوخ برسر این زدن
چنانچه شیخ سعدی فرموده گفتم سگ دیوانه را دارو گلوخ است ایشان حیران
ماندند باز گفتم طرفه این که گلوخ نام داروی هم هست از نباتات که دافع سگ
گزیدگی است شیخ ترسیده چون دانست که آن مکر کار کرده گفت بیا بیدفته
بقال الله و قال الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را گشوده شروع در
تفسیر آیتی از سورهٔ بقره نمود عبارات گوناگون میگفت و شاگردان گوش
طبیعت هر کلمات شیخ را که شیخ می بخت آمنا و صدقنا میزدند من چون دلی بر داشتم
پرسیدم که این معنی که شیخ میفرمایند در تفسیر ها هم باشد گفت من تاویل و
اشارت میکویم و آن باب وسیع است و خاصهٔ من بیت گفتم برین تقدیر
این معنی ایا حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی فرمود پس علاقه میان

فرمایید که در میان این دو مغنی باشد و در بحث معانی اصل و مجازی جواب داد اما جزری
چند درهم و برهم میگفت و هر جانب می طلبید چون مضبوط کرفتم و ملجا شد و مصحف را
برهم نهاده کفت من علوم جدل را نخوانده ام کفتم شما مقصدی معانی قرانی شده
آیه که نقل مساعدت آن نمیکند و ضروریست که رابطه که در میان حقیقت و مجاز است
پرسیده آید و سخن را کردانیده از احوال پرسیدن کرفت درین اثنا جزو نثری
که بر قصیده برده در آن ایام نوشته بودم در میان نهادم و نکاتی که در مطلع
آن قصیده بخاطر رسیده بود کذرانیدم تحسین نمود و خود هم نکته چند کفت و آن
صحبت بآن رنک کذشت تا وقتی که بملازمت بادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب
ثنا و دعا جزو در عباد تخانه آمده سکونت کرفت روز جمعه بود که ابتدا با یک دو کس
بعدود به انجا تشریف برده مرزا غیاث الدین علی اخوند و مرزا غیاث الدین
علی آصف خانرا فرموده بودند که شیخ را کاه کاه نمایند و از تصوف جزری پرسید
تا از وجه بیرون تر اود آصف خان این رباعی لوریح را در میان آورد که

کر در دل تو کل کذر زد کل باشی ٭ ور بلبل بیقرار بلبل باشی ٭ تو جزوی و
حق کلست اکر روزی چند ٭ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ٭ و بپرسیده که حق
سبحانه کل چون تواند کفت که او از کل و جزو بودن منزه است شیخ چون
بعد از شکست عظیم بهر بار آمد و آن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت
بسیار کشیده مجوب بود آهسته آهسته سخن چند نا منقح میکفت که مفهوم کسی
نمیشد آخر دلیری نموده کفتم که مولوی جامی قدس سره اکرچه بظاهر درین رباعی
اطلاق کلی بر حق سبحانه و تعالی نموده و در رباعی دیکر که

این عشق که هست جزو لاینفک ما ٭ حاشا که شود بعقل ما مدرک ما ٭ خوش آنکه دهد بر تو از انوار

یقین ما را برهاند از ظلام شک ما اثبات جزئیت با وفر موده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مقصود اینست که هر چه تصور توان کرد از جزء و کل هم اوست و غیر او وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود قاصر است بغیر ازان کلمه بجز کرده و کلمه بکل و مقدمه چند در اثبات وحدت وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تائید آوردم هم بادشاه خوشحال شدند و هم شیخ و مقارن آن حال شیبی شاه اسمعیل که برادر علاقی شیخ است و در محله خواجه جهان در فنجور قرب جوار ما بود آمد و حق صحبت در میان ما بان بود بنا بر خواهش شیخ در عبادتخانه برد و نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران ماند و گفت مرا نخاطر نمانده که انچنین واقع شده باشد شیخ با آنکه گوشه از ضمیت که بعبارت رزدوکان داری هست دارد حالا در اکره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه یا بعکس بعیش راست و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه ازو مشهور است و اینجا گنجایش ذکران نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمة الله علیه بکیفیت او هر چه باشد با لباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوف گفتن او را بجان متعقدم سالی که فتح خان زمان شد او همراه اردو در انجا رفته حضرت میان نظام الدین قدس الله سره را دید و زمانی که تفسیر کریمه و یسئلونک فیها کما سالک مزاحیار نخیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا میفرمودند اظهار خبثت نموده دخلی کرد و گفت که این آیه با آیه دیگر تناقض دارد میان جسم آمده گفتند سبحان الله بدان انجا عوطها میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و بسر انجا در کلام خدای عز و جل تناقض اثبات میکند [illegible] بود هر انچه در سنه

و فراغت حاصل

بود

بود میر ابو الفتح بخاری صاحب مشرب صافی و همت عالی بوده و اخلاق ملکی
ملکه ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از
مشایخ کبار فوایده و منافع برده و بهره تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در
تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکانی و در حسن معاشرت
و صدق معاملت و مجاهدت آیتی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا
بسیرت مرضیه سلف و خلف بمرتبه داشت که دقیقه از دقایق شرعی نامرعی نمیگذاشت
و حبسش در سنت و جماعت بمثابه که در مرض موت هم با وجود بیماری صعب
مزمن بتکبیر تحریمه فوت نشد و مجلس لطیف او بقال الله و قال الرسول و سخنان
مشایخ کبار هرگز نبوده و ما لا یعنی را مطلقاً شریک مجلسش نیست فوت او در بهمند
و لوند و بیخ بوده است چنانچه در ضمن سوانح گذشت و میر ستوده سیر تاریخ
یافته شد میان جمال الدین حسین شیرازی چون دل از یاد احباب کل کل
بشگفد اگر در ذکر ایشان اطالتی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالت
نه نشیند لهذا اطال الکلام مع الاحباء او خلق صدق مولانا حسن شیرازی است
که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از انجا بگجرات
رسیده در زمان سلطان سکندر لودی مصحوب قافله میر سید رفیع الدین
محدث و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بنده و لهره در آگره توطن کرده
و شیخ زین الدین خافی مشهور مذکور در وصف او گوید که بهست شعر من ارعضل
و نقل خواهم شنود جامع المعقول و المنقول مولانا حسن و میان جمال الدین
حسین خود ملکی است بصورت بشری جلوه کرده و اخلاق حمیده و صفات
پسندیده او را در حیز تحریر و حیز تقریر بر و نست بادشاه اورا بعنوان اکابری

دبزرگی درانسنه بسیاری خواهان بودند که در ملازمت باشند ترک همه کرده بانده
زین مدد معاش قناعت نموده غربت فقر و جاه ایمان را سعادت شمرده
پیوسته اوقات مصروف طاعت و آرد و کاهی در دهلی و کاهی در اکره فارغ البال
میگذراند از ابتدای ریعان صبی تا سنه شیخوخیت جز طریق عبادت و تسبیح
و تصدیق و ورد و تلاوت شیوه نمیدانند و با وجود این بفضایل و کمالات
آراسته و استعداد علمی بر وجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا
و انشا و حوض موروثی اوست چون در اوایل عهد پرامنحان باکره رسیدم اول
که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که فتح ابواب
سعادت بزعم من در انجا روی داده که فتح ابواب سعادت ازان زمان
تا هنگام تحریر این عجاله مدت اربعین درست کرده که نسبت مهربانی و دستور
و رعایت حقوق آشنای او را روز بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی
نمانده ؎ بس عشق که آن کم شده و بس حسن که آن کاست عشق من و حسن
تو همان بلک فزون هم و این رشحه چند باد کار از قلم مسکبار اوست که درین
صحیفه اخلاص ارتسام می یابد و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم نصلی علی نبیه
الکریم و حبیبه الامین و نزداد حبه لدی و الثواب فی الیک تحایا دزه خاک بی مقدار
پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات غریبانه و تسلیمات مشتاقانه
بر زبان ایجاز و اختصار و لسان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر بر حضرت
مخدومی شفقت پناهی سلمه الله تعالی و ابقاه و حصول امور دینیه و دنیاویه مسکر دانند
که چون درین ایام پر آلام محنتهای نهانی و غمهای جدائی و رویت کار و بار خدا
و معدوم شدن آثار محبت و آشنای رو داده بود و مرا از بیقراری کاه

بحضرت دهلی آورده بزیارت مبرکه مشرف میساخت وگاه برای دیدن فرزندان بیکسی
درگوشه اکره صاحبا الله عما یکره افتاده اند میرفت و متزلزل الاحوال بود که عنایت
نامهای مکرر از خدام ایشان رسید والله که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر
حزین بخشید وچند روزی بمطالعه و تکرار آن خود را مسرور میداشت و در صبح و
شام دست نیاز بدرگاه علام برداشته دعای ازدیاد حیات خدام میفرمود و می نماید
آلهی تا قیامت زنده باشی زیاده ازین دریغ وادی دم نمیزنند و بعلیم علی الاطلاق
وحکیم بالاستحقاق میگذارد و بر سر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد که از رحلت
نمودن جناب مرحوم مآب فتوت انتساب مرزا نظام الدین احمد و از دست رفتن بهای
آن نادر زمانه و محبت و اخلاص او بخدام مدتی مکلف و حیران تمام رود داد و انا لله
وانا الیه راجعون چه توان گفت و بگریه این دردها را که سوا تر و مسوا بما میرسد اظهار
توان نمود بهر جا یا منتظر موت خودیم و دست ما به بحر عنایت کریم نداریم و همه وقت
زبان باین دعا در ترنم است که اللهم ارحمنا اذا رمنا التراب و در عنا الاحباب
و حارمنا النعیم و انقطع عنا النسیم امید که عاقبت بخیر باشد و ایمان بسلامت برد
چون حامل عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده این عریضه را در کمال
باستعجال نوشته و از شوق خود که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار
یکی نتوانست که مشروح سازد از دل بی غل خود تصور خواهند نمود که ان القلوب
مع القلوب تشاهد والسلام مع الاکرام علیکم وعلی من لدیکم اولاد اجزا باطنا
وظاهرا شیخ ابو الفضل تهانیسری از فحول علما روزگار و از اعیان متاخرین عالمی
مقدار است علم حدیث در ملازمت میر سید رفیع الدین محمد درست کرده مدت پنجاه
سال تخمینا در [illegible] یر سایه اکره درس علوم عقلی و نقلی گفت و مستعدان

ابو الفضل

چالاک. از دامن افاده او بر خاسته و فقر و میان کمال الدین حسین مذکور و پسر شرکت
تلمذ در خدمت آن بزرگوار نموده و لله النجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهده افتاده
اکره منسوب و متعین است مولانا عثمان بنگالی از قدماء مشایخ در سنبل رحل
اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبلی نیز پیش ایشان تلمذ کرده گاه گاهی در
ملازمت میرفت و التماس فاتحه مینمود خضر یکبار یکی در ملازمت میان مرحوم
بخدمت مولانا مشارالیه در صوسن رفته شرف ملازمتش را دریافتم شیخ حسین بهرچی
از علماء اعیان در مدرسه حضرت دهلی باقاده طلاب مشغول می بود در علوم نقلیه
که هندستان متعارفست سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق مولانا
اسمعیل عرب از قرآن شیخ حسین و امثال ایشان بود و در هیات و حکمت و طب
بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی با شیخ حسین درست و طالبان علم را ازین
صحبت شریف ایشان ابواب فیض بروی میگشود چون مولوی حبیب و پسر
دانشمند ایشان با غوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت
رسانیدند قاضی مبارک کوپاموی علم بروجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب
قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین
اینهی وال قدس سره نموده و ازان هنگام که میان در خانقاه بدرس تحصیل مینمود
بروی نظر خاص داشته تربیتش میفرمودند و هرگاه که قاضی با التماس مکیفت چه باشد
کار مشرب ولایت مرا نیز بهره سوی همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا بخود
و عقبی ببرد تا آخر عمر مکرم و معزز و محترم زیست و همچنان بجانب آخرت رحلت کرد
و از جمله علما و فضلای که بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمه در کوپاموطن گرفته
نشو و نما یافته از مراحل و منازل بعیده مردم از ایشان انتفاع میکرده اند و بدرجه

کمال

بکمال میرسید مخدوم بوده است که اکثر نسخ درسی را از دکروس میفرمود دیگر سید
یحیی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قافله بمنزلی رسید و دیگر
قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روز بروز از سیران آن بیشه خالی ماند
گرفت تا روبه صفتان سورنج جز جای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مدارج
الانوار این نالش در زمان خود کرده و گفته که ولولا تخلی الغالب عن اساسه
دنی الشبلین لما صح بها ثعالة ابو الحصین و دمیدم است که هر کس را بیاد کاری شود
همین نالهٔ ماند مسکین حسین را ازان روز ترسیم که این هم نماند مولانا ولیی کمو الباری
دانشمند مناظری مجادلیه بود و در دادی اصول و فروع بی نظیر روزگار فوت
حافظهٔ او بمثابه که در وقت بحث چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه ورق ورق
عبارت را یاد میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب در آنجا بیابید
وحضم را الزام میداد بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند و
همین طریق روزی در مجلس بادشاهی مولانا الیاس منجم را که استاد محمد
همایون بادشاه بود و لیاقت و استعداد رصد بندی داشت الزام داد
تا مولانا ازین اعراض سوار شده و از هر کنه موهان از هر کار لکهنو که جاگیر وی
بود کوچ کرده و ترک سپاهی گری کرده با لغار بگجرات و از آنجا بمکه معظمه رفت
و در ولایت عراق در اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و در کدخدائی و
قضیه او با بادشاه اسمعیل ثانی مشهور است مجمل ازان اینست که مولانا الیاس
چون باردبیل رسید رفیع الشاه اسمعیل که شاه طهماسب اورا در قلعه قهقهه محبوس
داشته بود نوشت که از نظرات سیادت جنان استدلال نموده ام که در
فلان ماه خلایق رسته از چاه بمر به جاه رسیده او رنگ نشین سلطنت خواهید شد

ابن

وچنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را چزی درکاسه کردند و انقلاب
عظیم در عراق اتفاق افتاد و شاه اسمعیل را امراء وزرا ازان جهت که براه اردبیل
بقصد اجلاس طلبیده بودند و چون مولوی دران نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه
از قهقه باردبیل که بمسافت ملاقات شرط است تا بعضی از عهود و مواثیق بحضور مرکوز شود
و دعوات اسماء عظام بمثابه کفنه آید اتفاق شاه اسمعیل را نسیانی روی
داده بمنزل مولوی نرسیده و بعد ازانکه از اردبیل گذشته بود باز گشته بقصد
ملاقات آمد مولوی در حویلی ایست و ملاقات نداد و شاه بعد از انتظار بسیار
بضرورت در راسکنست و بقهر بحجره ملازمت او روی پوشیده و گردانیده روی
بدیوار کفت آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی اکنون روی ترا چه بینم
شاه اسمعیل مایوس باز گشت و اگرچه امر سلطنت بر و مقرر گشت اما امرا بعد
از یک سال بهم متفق گشته خواهر او پری خان خانم را بقصد قتل وی گماشتند
و او متفرس برین عذر شده پیش ازانکه علاجی نماند پیری خانم را بقصد قتل وی
گماشتند و او متفرس برین عذر شده پیش ازانکه علاجی نماند پیری خانم اورا
خفه کرد و در گذشت و در را ازین بست شیخ محمد ساقی عرب فخ است و نسبت
برادر زاده بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خونکار
روم او را با نواع لطایف حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورد و در اصطنبول طلبیده
بسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخلست و بصفت شجاعت
و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربست موسوم و بحسن ادب و تواضع
معروف مهارتش در علوم عربیه و ادبیه بمثابه که ثانی مبنی توان گفت دار جلبه
رکعات اوایل رقوم اول است که بلاهور بتقریب سبقی رحیم باب فقیر نوشته در

اوایل

در حبس خانه

و ملازمت نمود

در اوایل اشتیاق آنی کتابکه بالبداره معنا بالصدق بجزان اصلک ظاهرا ظهار الاشتیاق
من قبیل تحصیل الحاصل الا انه کان موثوقا بقبوله آلاداب حبت ان المعطف و
اللطف من جانب الاعلی لعلی فالآن قد کلکم اصفاده ومغنم ارصاده فعدوت بحمد
الله لمن القی الله علیه کتابا کری او کله من فوق الطور تکلیما فحیاک یا خیر الجزان
ونزهة الولهان وسط بین الطرفین مصاحبا من طول الاذان ولرمع ذلک فرحان
وذلک المرود ولم یفرط اوفوا بالعقود فتح الله شانه وکسر اسنانه ولا اعاد
نافرضه ولا صلینا ابدا خلف نقله وفرضه والدماغ من استشمام المسرة حایلا
والجسم من التاسف علی العمر مثایلا واما المجی لنا والداعی الموصوف بحسن المساجی
والمراعی فمثل ما اجابنا جاد وینا ومثل ما حیانا حییناه ثم ثم الامر الیکم والحکم لدیکم
رقعه که بهنگام انقطاع فقیر وجدای چند روزه نوشته شد کفت بخفو وکان یلی
بعض جرا حسن الله فی اصطباریی عزاکما غیرانه قد حیمت لب حتی عاکر الاشواق
وتلاطمت فی بنارب حتی امواج الاشتیاق وجمع فی قلبی جمع التکبر واعتنق
البین قلم یفتح التحذیر ونازع فی جفنی عاملا الدمع والسهر وهذا ابتداء الحال
فلا تسل عن الخبر فالجسم موصول بالسقم والوجد بفی جوانبی اشهر من نار علی علم
هذا وانتم مکبون علی اعمال بهیکم مصرون علی المسرة فرحون بما لدیکم منا علون
بلثم القداح مخرشون لوایا الملاح لاناحذکم فی الصبوح لونه لایم ولانزال لون
فی لفتیش حبابا زویلیا الاسفار بین قاعد وقایم قد لبسنم الاصحاب وتناسیتم الا
حباب وکانت الاخوة ماهی الاکسراب فیاعوناه من هذا الجفاء الرایق لغیر اهل
الوفا ولو وسعنا العتاب لکللنا علیکم من راس الجراب ولاوسع قرطاس ولاکتاب
رقعه دیکر که بهنگام بدر آمدن ارد وبجانب دکن در سنه هزار ودوازده بر طرف شد ن

آن لشکر نوشت با چندان صحت الاخلاص فلعمری من قبل الحیات قبل الموت او
تعجیل الصلوة حین الفوت و العمری لقد انتم لقد انبتم علی ما فی الضمیر و لانباک مثل
خبری فاین امرتم ایتا و این سرفتم تلقینا و انتم اهدی من ان یهدی رقعه کراز
روی شکایت و عتاب نوشته ح ما عودنی احبائی معاطعة بل عودونی اذا
قاطعتم وصلوا قلبت شعری ما صدری منی من حتی استوحیت نفورک و ما علمت
بی ذنبا استحق هذا الجفاء اللایق بغیر اهل الوفاء و ما هو الا من تقاعد الزمان
و قلة العهد من الاخوان و الخلان کما هو منطوق القرآن فقال و هو اصدق
القائلین و ما وجدنا لاکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین عجب ح لمن بلغ سمعه هذا الآیة ان
یبذل فی الجود اقصی الغایة کیف صبری و مقلتی کما لاح برق خفق للفضا کلها
انا مع تشاغل البال و تزاید البلبال انادی بلسان الحال ح اصاعونی وای
فتی اضاعوا و له ایضا فی الغیاث و شیوع خبر نهضته العسکر و الکتابة عن عدم
استطاعته السفر تشاغلوا عنا بصبیة غرناوا ظهرتم البحر ان ما هکذا کنا و ما زاد علی بلوی
و وجب له بث شکوای الی بالامس ما شکوت و کنتنی فی قلبی ما شکوت حبیب
ان منادی الرحیل ابیز منادیه و رفع فی کل مسلک ابادیه علی ان فی یوم
الاحد لعل الصحادی من کل احد فکیف الحال و ما هذا الزحال الذی هو ابرد من
طین الشتاء و انتن من عرق الخضا لا ملح حتی تتباع بالبلح و لا قصائد لتشتری
بها العصائد و این الرکاء و البکاء و الوطی من المطافا انا لله و انا الیه راجعون
فلعل عندکم خبر بطلانه و ان هذا الوقت لیس من اوانه و السلام علیکم و قلبی
لدیکم شیخ حسن علی موصلی شاکر در رشیه شاه فتح الله است و سنی باک مذهب
در سال فتح کابل بملازمت بادشاهی رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ شد تا بسبق

از رسایل فارسی وغیر آن در علم حکمت مکیفت وخیلی از افاضل فن ریاضی وطبیعی و
سایر اقسام حکمت ازو فراگرفتند وچندگاه شیخ فیضی نیز حفیه ازو تعلیم فن ریاضی
وطبیعی وسایر اقسام حکمت کرفت ودقایق وغوامض علوم را ازو کسب کرد وبا وجود
این هرگز بتعظیم او پیش نیامده خود بالای فرش بودی واستاد بر زمین وچون طرح
ووضع ایزدم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم کجرات شده
ویک چندی در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده خود هم ولبرش محمد شریف
ازو استفاضه واستفاده علوم عربیه عقلیه نموده هردو بدرجه کمال رسیدند
بعد از واقعه فتح الله شیخ ابو الفضل ودیگر مقربان حضرت از فضایل وکمالات
او را در مجلس بادشاهی مذکور ساخته چنان خاطرنشان کردند که امروز جانشین
شاه فتح الله اوست وفرمان طلب رفت وبلاهور آمد ووقت کورنش نظام
الدین احمد او را بالتکلیف سجده نموده وازین معنی بسیار آزار یافته وهمین را دست
آویز ساخت وتاب بکاره طبیعی تاب خدمت نتوانست آورد وباز بهندوستان
بیاد فیل الله علاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن کرفت ودر سنه نهصد و
نود وهشت در زمان حکومت خانخانان به تته رسیده وماده توکلی وجمعیتی بهم
رسانیده عازم دیار خویش کردید وچون بهرمور رسید از انجا پیغام بمن دیم در
خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم ان شاء الله بمقصد
رسیده باشد قاضی نور الله شوشتری اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت
نصفت وعدالت ونیک نفسی وحیاد تقوی وعفاف واوصاف اشراف
موصوف است وبعلم وحلم وجودت فهم وحدت طبع وصفای قریحت وذکا مشهور
صاحب تصانیف انیقه است وتوفیقی غرا بر تفسیر سواطع الالهام ملک الفضلا شیخ

فیضی

فیضی نوشته که از خبر تعریف و توصیف بیرونست و طبع نظمی دارد و اشعار دل نشین
میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بملازمت بادشاهی میرسد و زمانی که موکب منصور بلاهور
رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری وفتور دروقوف
سقطه در دربار واقع شده رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده نباید
قاضی نورالله بان عهده منصوب و منسوب گردید و الحق مفتیان ماجن و محتسبان
خیال محال بر نفس لاهور را که بمعلم ملکوت سبق می دهند خوش بضبط آورده
وراه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست پسته کنجانیده چنانکه فوق آن
منصور نیست مسدود گشت و میتوان گفت قابل این بیت منظور داشته و گفته
بوی آنکس که بکردی بهمه عمر قبول ؛ در فضایح نزکس خبر که شهادت نگواه
روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر بیضاوی در میان بود در کریمه اذ یقول لصاحبه
لاتحزن ان الله معنا که باجماع مفسرین در شان صدیق اکبر رضی الله عنه
واقع شده میگفت اگر مراد ازین صحبت لغوی است مفید مدح نیست و اگر اصطلاحی
است که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
گفتم اگر از طفل هم که زبان عربی می دانسته باشد به پرسند خواهد گفت که این
آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم و هم چنین کافری فرنگی و یهودی و
هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مباحثه لبیب باشد و شیخ فیضی بنابر
عادت زشت خویش جانب قاضی را بآنکه از هر دو جانب یکسانه مطلق
بود در وقت ناگاه در تفسیر بیضاوی نیز موید همین سخن من برآمده باز یادنی اتبک
اگر بفرض و تقدیر رسول علیه السلام را دران وقت داعی حق میرسید متعین
از برای وصایت صدیق رضی الله عنه بود و دیگری حاجی ابراهیم دوزع

محدث دراگره بزهد

و تقوی

وتقوی و درس بشرع و توزع مانع اختلاط و ارتباط او بردم شده بود و امر معروف و نهی
منکر نمیود چون بحسب طلب در عباد و تخانه آمد بر اسم تکلفات و اداب ملوک منعقد نشد و وعظ
و نصیحت گفت و پیوسته بخواجه عبد الله مشهور است که نماز و روزه و نوافل و عبادت
ظاهری اشتغال داشت و بجایی طریقه اعتقادی نمیود میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمیکند
تا محبت خلفای راشدین را در دل جا ندهی شیخ جلال واصل کالپی وال از خلفای
شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده و او آخر همه را فراموش کرده و ایده در ذوق
سماع و وجد و حال استغراق تمام داشت و بندگان بادشاهی را نسبت با وحسن ظنی
بود با انجمله تصنع در خلفای شیخ محمد غوث نسبت بخلفای شیخ سلیم کمتر بود هر چند در مقام ثنا
و ثنا نکته بکر بودند و همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه
وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء و نمود
کرصدقنا و الحمد لله که اکنون از هر دو طایفه اثری نمانده ملک محمود بیار پیشتر بیل صورت
از علوم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر و فارسی و کمالات معنوی از صلاح
و تقوی و ذوق و حالت آراسته اصل از ملوک دیار بکر است پدر بزرگوار او ملک
پیاره نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت و دانش و حسن وقوف در مجالس بهشت
آیین بشرف همرهانی خلیفة الزمانی معزز و مباهی بوده آنحضرت را از خواردانی
ساخته از کمال رعنی که بجذمت اهل حق دارند چند گاهی حسب الحکم بامر جلیل
تولیت روضه منوره که حضرت قطب الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی قدس
الله سره موقف و مامور و منسوب بود با وجود همه تربیت و اعتبار و قرب منزلت از
استیلای محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک السیادة و مرکز دایرة
السعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین

نقل

۳۰۷ علوم دینیه حضور علماء حضرت

نیز اراده بحضرت کرای و آوردن خواجه نیز با خود

مندری خواجه عبد الله

مخدوم جهانیان بخاری قدس الله سره العزیز داشت بوسایل و وسایط التماس رحضت زیارت
طواف آن آستان ملائک اشیان خواهی نخواهی نموده وچون درین نیت واراده
صادق بود و از شایبه ریا و غرض ظاهری مبرا الاجرم استعانت او بعد از رد و بدل
بسیار بهر رجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بوده در احمد آباد
اکثر اوقات بابرکات به مجاوری آن آستانه مصروف میداشت تا انکه ازان روضه
بروضه دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور بشرف حضور موفور
السرور او را دریافته این مطلع از وست ؎ دارم دیدی کردان که من فدایت
میخوانمش ؛ روسوی ابرو پیش کشد هر چند میکرد و انمش حسینا جان بیا بیائی
دیهی ست از توابع قنوج سید یی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشت
وکسب کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بعد شیخ چندین سال منصب قضا ممالک
محروسه بوده ؛ در حسن خاتمه و بعد از انکه شکست طائفه ایمه واقع شد بزیارت حرمین
وزیارتسازی و دنیا داری قاعده عزت و احترام خود را ظاهر است وچون بامرا
حکیم همام بایلچی گری نزد عبد الله خان حاکم توران زمین رفت و باز گشته آمد بمنصب صدارت
سرفراز شد دران ایام که در لاهور آوازه فرستادن بقیه سلف بجانب مکه معظمه شایع
شد و طوماری درین باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم که مرا هم درین جامع
نوشته باشند مرزا نظام الدین احمد که صاحب طومار بود گفت شما را برای چه مینویسند
پرسید بچه دلیل گفت هر گز کلمه الحق نگفته آیه نامسموع جواب خراج شنوید باوجود طبع
شعر و مناسبت بآن ازان وادی نایب است و این مطلع از وست که ؎ هر بار که یار
بار خدایا بلا شود ؛ و انکه بهر بلا دل ما مبتلا شود چنانچه درین ایام از شعر و معنی تو هم
دارد انشاء الله از بحث بهره علمی و ربای خود نمای و خود پسندی و لاف و گزاف

کم درین

که در سن حزافت بهم لازم و ملزم او شده بر توبه توفیق یابد شیخ یعقوب کشمیری
صیرفی تخلص بجمیع فضایل و کمالات بود خلیفه محمد و می اعظم شیخ حسین خوارزمی است
قدس الله روحه بزیارت حرمین شریفین مشرف شده و سنه حدیث از شیخ ابن حجر
داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت
نموده و فوایدانه و حفته و رحضت ارشاد و هدایت و مریدبسیار چه در هند چه در کشمیر
و خانقاه دارد و صاحب تصانیف عالیه لایقه است و خمسه تمام کرده و رسایل متعدد
در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد و غیر آن که احصا نتواند کرد
و آنچه با بستی الله کی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر ازین
در جمیع علوم از عربیت و تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و سند و امام
است و درین ایام که رحلت او نزدیک بود تفسیری مینوشت که آیتی بود از کمالات
او و هم با دشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت بوی اعتقاد غریب بود
بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت انه کشته معزز و مکرم و
محترم بود و بذیل و ایثاری دانست که در قرآن فوق آن منصور نبود و اگرچه بمقتضای
ولولا الشعر بالعلماء بزی شعر دون مرتبه او بود اما هیچگاه ازین وادی خلوت بیرون
ندانست این چند بیت از وست ۴ در هر چه بنگرم آن رخ نیکوست جلوه کرد
در صد هزار آینه بنگروست جلوه کرد ۴ خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست ۴ وین
طرفه تر که دوست بهر سوست جلوه کرد ۴ خالت از مکر بران گوشه ابروی بنشست
بهر کجا گوشه نشینی است در و مکری است ۴ مشکن ای غم دل ما را و مبین
کان دل کیست ۴ دل ما هست و بلی هین که در و منزل کیست ۴ گر بگویش که روی پای
ز سر ما بنه کرد ۴ قصه کوته ز سر خویش کنم تا نه کرد ۴ و این معما بسم شنیده ام ازوست که

غیر از انکه

ماه من از رخ نقاب انداخته ؛ وه که عمد از روز شب را ساخته ؛ و زمانی که از لاهور
رحضت انصراف بجانب وطن مالوف یافته ازان طرف آب راوی رقعه بفقیر
نوشت و تمنا بجنس نقل مینماید بعنوان مدوی قادری دعا و نیاز اخلاص طراز
بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر میگرداند که باعث ترک سنت سنیه از مجب
مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه مرضیه راه عند السفر از شرایط
متابعت است و بالفعل درین زمانه قدرت بر آن نبود و بالضرورت ترک آن سنت
بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر فیض مآثر نسیانا منسیا نخواهند ساخت و
بمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت به کاغذ کشمیری برای
مسوده ات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش
آن از کاغذ بستن چنان میرود که هیچ اثر سیاهی نماند چنانکه تجربه کرده باشند
والسلام علیکم والاکرام لدیکم و چون بکشمیر رفت رقعه دیگر ازانجا فرستاد که ضمنی
بود و نقل مسوده آن اینست عنوان خدام کرام من هو مستغن عن المدایح والمناقب
والمفاخر اعنی مولانا یا الفضل او الناس الشیخ عبد القادر فتح فرمایند ازدوای
بدولتی بیشک در فنون فضیلت است فزون ؛ پس دلیل زیادت فضیلتش که بیانش
بصورتست فزون ؛ نیاز نامهای که فرستاده میشود هر چند که در جواب آن نباشد
عدم لیاقت جواب خامه بدایع نگار را الصدیع نمیدهد اما بهر حال قلم اخلاص دل
در عرض بندگی باخبار جاری میگردد امید که هرگاه که در جنس خانه نواب فیاضی
در نیروز بتموز برود کشن حصیر سرد تر از هوای کشمیر بهنجار بوی آب کرم میسوده باشند
واستماع لطائف شریفه و مقالات لطیفه میسوده باشند یاد اسیر محنت حرمان
خواهند کرد ای بزم وصل حاضر غایبانرا دستگیر ؛ زانکه دست حاضران

از غایبان کوتاه نبیت عن الحق الاغر الارشد الامجد شیخ محی الدین نیاز منه ی قبول
فرماینده و حفظه الله سبحانه و تعالی و التحصیل علوم الصوریه و المعنویه بحرمه من سمی
بلقبه الشریف قدس سره اللطیف و غالبا بنابر رعایت حق الجوار سخن سیادت ما
پیش میران سیه قطب الدین در نانوشتن جواب نیاز نامه فقیر مسموع میدارند امامی
باید که نظر بر حق نفس الامری کنند که ظاهرا این حق بران حق راجح باشد و ایضا
اعتبار بر اظهار محبت جناب میران نکنند که آخر ثباتی ندارد و الله تعالی اعلم بالثبات
اظهار مضمری که بر طرز جدید اصف خانی بنده کمینه انجا گفته و مسوده آن از فقیر
گم شده غالبا ملازمان ازان مسوده نقلی کرده بودند التماس آنکه نقل آن نسخه
خود فرستند جواب این رقعه اخیر هو ملوفه ۵ یا من بخیال وجهه انباسی
سوقی لک لایحل فی الفرطاسی ۷ کما لسانی لا یوزن بالقسطاس و الجیبه لا یقاس
بمقیاس از ثنا چه گردد آن وجود صفه عبارت تنگ و ظروف حروف قاصر عبه القادر
حکم بحسره و کوزه دارد ۵ و آن قمیصا خیطه من نسیج تسعه و عشرین حرفا عن معالیه
قاصره و از دعا چه گوید ۵ لیوی سدره زمن مرغ طاعتی نپرد ۷ که نامه نبرد از
دعا و در منقار رواز شوقی چه باز ماند که ۵ یا من بایادی بده طوفنی ۷ لیک و
من صحه الزمان قد عوقنی ۷ لا اقدران اکتب شوقی لکم ما اشوقنی مگر توجه عالیه
بآن صوب صواب فرموده اند و ترجمان اسرار آلهی گردانند اصل اصول اکثری عبارت
ازان تواند بود چه قبل از نوروز چه بعد ازان بچند روز از دست سبق این
بیت که از مقوله عشره مبشره است مردی دراز بنگو در شهر خویش امروز با جوانه
نشسته از بخت خویش فیروز بتو اثر و تو ایلی رسیده باعث خوشحالی گردیده مرقوم
خامه مسکین نواز مشکین طراز بود که قطعه از دوانی بداد و نی بهنگ تا آخر جواب آن

عرض میدارد که ۳ ای زبانت کلید نامهٔ غیب ۴ دل پاک تو لایق لاریب داده اعجاز
کلک تو بیرون کنجهای نهان کن فیکون کفتی از منطق کهربرورگرد و انی بداونی
خوشتر کرد و انی و کر بداونی اند همه از کنج فضل تو غنی اند دلم آینهٔ جمال تو شد
مظهر فیض لایزال تو شد چه عجب کز روی حق بینی خوبشتن را در وهمی بینی اگر
خود نمائیست همین قدر بس است و اگر نه من که فضولی جواب نوشتن چه باز نشتر
از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که بنافی رسم و عادت عوام نه خواص اختصاص
است کجا لا تخفی زبان اعتذار او استغفار کشاده استغفار مینماید و این رقیه را
کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات مینماید آنچه از هوای حسنی نه و برقاب آب
که یادگار از عمر برفیت و آفتاب نموز و نشان داده باز مشیر المسلمین ارجوا علی
من راس ماله بذوب است نوشته اند چند روزی است که ازین آب و هوا باز
مانده مصرع کرک دهن آلوده و یوسف ندریده ۳ فمن شاء فلیطر ایما
فلینظر ۴ نذیر ایلی من طلت ان الهوی سهل چون بندگان حضرت قریب شرف
آفتاب بقربی نام کمینه را خود بر دولت بی نهایت کسی بر زبان مبارک رانده
حرف طولیت حظه عالیه اجمیر ۳ انت عن ناظری تلک الخیام ۴ علی سکانها
منی سلام فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر
از فوت بفعل آید و دل را از آب کردن روزگار و هوای ناسازگار هر
دیار فارغ ساخته بر و الیقین حاصل شود که حسن خانه کیتی چون حسن و بر قاب آب
زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان باین ترانه در فغان
است که ۳ ای عجب دل تا نبگرفت و نشد جان نان ملول ۴ زین هوا های
عفن زین آبهای ناگوار همت عالیه و توجه دایمی درین باب کجا شته و راند

اهل

صوری و معنوی کوشند تا الشاء الله تعالی رفته اجمیر را فافیه کشمیر دانسته بعلت
این که هر دو مکان طیب مرکز دایره و قطب جنوبی و شمالی است و جنه جامعه
بلده طیبه و رب غفور دارد آب چشمه حیوان را چنانچه ایشان در آنجا آب بر
نوشش جان میفرمایند نوشیده زبانها بر لال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی
تر دارد ۵ هنیا لارباب النعم ؛ و للعاشق المسکین ما یجزع ؛ و نمیدانم حال کشف
مکشوف اهل کشف است بنده زاده بعد اون رفته بد عاشغول است ظل علیا
لابد ایله یاد تحریر افی شهر رمضان المبارک سنه ثمانمائه ثلث و الف و این غزل
نیز از خامه دربار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اصفار بقید نوشته بودند ۵

دردی کین نامه میکردم رقم ؛ کان یجری الدمع حمزه جا یدم ؛ هر رقم کز خامه ام
ظاهر شدی کار مجامغ ذاک الرقم محو حرف اشتیاق از لوح دل لیس فی
وسعی و قد جفت القلم در بالای هیچ حکمتها بود یعنی لو سفت عن تلک الحکم درجی
از دریای اشکم نه محیط لیس الا مثل رشفت من دیم الحاصل اوصاف تعریف
و کمالات شیخ چه حد من عاجز بی زبان است و آثار جمیله او که دامان بر امان قیامت
بسته است ۵ بهر حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذی قعده سنه ثلث
و الف از جلیس عالم قدس رسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق
پرواز فرمود و شیخ امم بود تاریخ یافته شد ۵ سلام علی الدنیا و طیب لغیمها کانت
لم یکن یعقوب فیها بجالس ۵ درین خرابه مجو ده بسوی گنج مراد ؛ که جای محنت
و رنجست این خرابه باد ؛ قضا نهاد بهر کامش از بلا دامی ؛ که با نهاد درین دامگه که
سر نهاد ؛ سواد دفتر کل نیست غیر حرف فنا ؛ و لی چه سود که ما بهره ایم ما ز سواد ؛
زمان عمر بسی اندکست غره مباش ؛ که نا نفس زده عمر داده بر باد مولانا مرزا محمد فضلی

ملکی بود بصورت بشری بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا مشرف شده در
عهد وکالت پرمخا نخانان باکره تشریف داشته و خلایق از برکات انفاس
نفیسه او مستفید می شدند بغیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد کرخلق
صدق الجنب ارشد حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره است و اسلام
در دیار کشمیر با سرها بمن قدم هدایت لزوم او رواج یافته و شایع شده پاره
از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن جنه زمان خوانده و این
حدیث عالی سنده که قال النبی علیه السلام من نظری بری غیره ثم قبل قدمه
هر را از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت یافته که بشنش واسطه بحضرت
خیرت پناهی علیه وآله صلوة مصونه عن التناهی میرسد و مقصد سند این حدیث
در نجات الرشید بتفصیل مذکور شده او در فزات خان زمان از اکره بدهلی
آمد و از انجا معلوم نشد که حال جنه ممنوالش بکجا انجامید قاضی ابو المعالی
ساکن و خلیفه و داماد عزیزان بخارا است قدس الله سره العزیز و عزیزان در قضا
چنان بود که اگر بالفرض و التقدیر جمیع کتب فقه حنفی از عالم برافتادی او می
توانستی از سر نو نوشت و باعث براین احسن عبید الله خان بادشاه توران
زمین فن منطق و علم جدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفرایینی مع خبائث
علیه از ماوراء النهر او شده بود تقریب که چون علم جدل در بخارا و سمرقند
شایع شده خبائث سر بر هر جا صالحی سلیم القلب میرسانند میگفت که این حماقات
چرا که لاطه حیوانیت از دسلوبت و چون انتفای خاص است سلب انسانیت
نیز لازم می آید و امثال این مغالطات چون کثیر الوقوع والشیوع شده عزیزان
روایتی فقهی نوشته عبید الله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج این جماعه نمودند

باین
علم مستلزم انتفای

و نامش دیگر

ونامش رفیعست تعلم و تعلیم منطق و فلسفه بدلایل ثابت کرده و نیز روایتی نمود که اگر
بکاغذی که منطقی در آن نوشته باشند استنجا نمایند بایکه بیت و بانی برین قیاس
و قاضی بیوسته ذکر آنرا بعد از هر نماز در حلقه میکرد و مرید منکر فت در سنه نهصد و
شصت و نه باکره آمد و فقیر تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه در
ملازمتش گذرانیده الحق در آن وادی بحری بی پایان یافت مولانا میر کلان
پسره ملا خواجه راست از کبار مشایخ خراسان حضرت مولانا میر کلان صاحب کما
لات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر خصوصاً در علم حدیث آیت روزگار بود
اجازت از سید میر کرشاه دارد و منظور نظر حضرت مولانا زین الدین
محمود کما نکر بهدای قدس الله سره العزیز بود و صلاح مادرزاد دارد و حق تعالی
او را از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه افاده علوم دینی فرمودی و دایم سرا فکنده
و بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال هروی دارد که از مشاهیر
اسمای حسنه بود و عمر شریفش بهشتاد رسیده والده اش سیده است در
حیات بود و بتقریب اینکه مبادا از وجه فرمان بردار والده اش نباشد نکند
خدای را راضی نشد و حضور از عالم درگذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرمود
والده ایشان بتلاوت قرآن مجید مشغول در گذشت چون جزوات انچنان بسر
عزیز الوجود برده و ازان تجهیز و تکفین طلبیده اند همین کریمه خوانده اند همین
کریمه خوانده اند همین کریمه خوانده که انا لله و انا الیه راجعون و رحلت داده
باز بتلاوت مشغول شده و انزی از جزع و فزع ازان سیده ظاهر نگشته رحمت
او در سنه نهصد و هشتاد و یک در اکره بجوار رحمت حق پیوست و هم در اکره مدفون
گشت و بعد از و بیک سال والده او نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار

فرزند سعادتمند حاصل کرد فقیر را لقای شریف ملکی ملکات حاصل شد امادر استفاده
ننمود مولانا سعید ترکستانی اعلم العلماء روزگار بود و پاره پیش ملا احمد جنید تحصیل
نموده و چند گاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده بهند آمده ملازمت
حضرت بادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را خوش آمد کیفیت درویشی و
انکسار غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه آن پادشاه فهم و ادراک در
نزد یکان ملای ازان دیار بظهور نرسیده تقریر فصیح بلیغ داشت و بر شاگرد مشفق
و مهربان بود بعد از مراجعت از هند در کابل در سنه نهصد و هفتاد و یکجوار رحمت
خداوندی پیوست حافظ کوتکی کوچه مشهور بحافظ تاشکندی داشته منجر
بوده خصوصا در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین اسفرائنی تلمذ نموده است
جمیع علوم بنیک میدانست و بسیار افاده فرموده و در ماوراء النهر همه علمای زمان
او را به بزرگی قبول داشتند و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حالت او
ازان معلوم میشود سیاهی وضع بود و پیوسته در سوارها مانند ترکان ترکش بر
میان بسته میرفت در سنه نهصد و هفتاد و هفت بهند آمده و بملازمت حضرت
خلافت پناهی مشرف شده و بالتفات و افر سرافراز گشته براه گجرات متوجه زیارت
حرمین شریفین شد و ازانجا برروم رفته خود بذکار روم را دیده و چند ایچه اکرام
و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و زیارت نموده قبول نکرده بماوراء النهر
رسیده و هم انجا بملک آخرت شتافت فقیر بملازمت این دو عزیز هم مشرف شده
قاضی نظام بدخشی ملقب بقاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی
که کان لعل دارد در علوم بمکتبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا
سعید هم استفاده نموده و از علم تصوف حاشیه و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی

اعظم

اعظم شیخ حسین خوارزمی است و بطفیل خدمت اهل تیغ اعتبار صوری هم حاصل کرده
بوده بمرتبه که در بدخشان داخل امرای بود و چون بهند آمد در ملازمت بادشاهی رعایت
بیشتر از اندازه یافت اورا اول قاضی خانی بعد از ان غازی خانی خطاب دادند
فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد از انجمله رساله در باب اثبات کلام
و بیان ایمان و تحقیق تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف رسائل متعدده
تصنیف و تالیف نموده و بسن هفتاد سالگی در آوده در سنه نهصد و نود و دو هجرت
حق پیوست اول کسی که اختراع سجده پیش بادشاه در فتحپور کرد او بود و ملا عالم
کابلی بحسرت میگفت که دریغ که مخترع این امر من نشدم مولانا ابهداد لشکر خانی
منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متشرع و متورع است و
نهایت تقوی و صلاح دارد و بدرس مشغول است هرگز بخانه ارباب جاه و دنیا
نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش قرین بهتری
است مولانا محمد مفتی از جمله مدرسین معتبر لاهورست و صاحب کمالات و بعبده
افتا مشغول است و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوة میکند مجلس عظیم و داشته طبخ بغداد
حلوایت میفرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است درین ایام قریب بنود سالگی
رسیده منحنی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چار پنج پسر رشید دارد که همه
در کمالات و فضائل قایم مقام اویند میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز
بود اعلم العلماء زمان است مدتها مفتی ای حکام و اکابر فارس بوده جمیع علوم
عقلی از حکمت و هیات و هندسه و نجوم و رمل و حساب تا طلسمات و نیرنجات
و جر اثقال نیکو میداند است و درین فن آن قدر حالت دارد که اگر بادشاه
متوجه میشد در صدمی نوا است بست در علوم عربیت و حدیث و تفسیر و کلام نیز

الله

نسبت او مساویست و تصانیف خوب دارد امانه در برابر مولانا مرزا جان شیرازی
که در ماوراء النهر مدرس متورع یگانه روزگار بود و میر فتح اگرچه در مجالس لغایت خلیق
و متواضع و نیک نفس بود اما العوذ بالله از آن ساعت که بدرس اشتغال داشتی
چه دران زمان بت کردان بغیر از تحسین و الفاظ رکیک و هجو بر زبان او نرفتی و ازین
جهت کم مردم بدرس او میرفتند و شاگردی رشید هم از دامن او بکنار نیامد چند سال
در دکن بود و عادلخان حاکم انجا را نسبت بمیر حسن عقیده بود چون در ملازمت
بادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر بسنه نهصد و نود و هفت وفات
یافت و بجای که تخت سلیمان مشهور است مدفون است و فرشته بود تاریخ او
یافته اند شیخ منصور لاهوری از شاگردان شیخ اسحاق کاکوست و پسر بخصیل
در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مشاهرت یافته و اشنه دانشمند مستعد است و
در هم علوم نقلی که در هند و ستان متعارف است مستقر و خوش طبع و سلیم الفهم
و متصرف یا مراء و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چند گاه
قاضی القضات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت
رسیده و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره و حدود و دامن کوه مامور
است پسرش مولانا علاء الدین راضی لاری از دانشمندان مشهور مدرس است
مدتی در صحبت خانزمان معزز و مکرم بود و چون بملازمت شاهنشاهی رسید
نیز خیلی اعتبار یافت و هر چند تکلیف سپاهی گری نمودند قبول نکرده بدرس
و افاده مشغول شد و هر چه از جاگر حاصل میشد بمصرف طلبه بود و از جمله ملایان
در هند بعد از میر محمد خان چون او و ملا نور الدین محمد ترخان هیچکس دیگر بدین
و کرم و ایثار و انفاق مثل نشد او حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد و بر شرح

حج مشرف گشته همانجا رحلت فرمود فقیر اورا دریافته ملا پیر محمد شیروانی ملای خوش
فهم علیل ادراک بود مجلس شگفته داشت و با وجود آن قاسی القلب و نامقید با او
امرد نواجی بود از شیروان در قندهار بخدمت خان خانخانان برمخان آمده نشود
نما یافت و بعد از فتح بهدوستان خطاب خانی بعد ازان ناصر الملکی یافت و شش
چهار سال در غایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان بقای نمی باشد
در اندک فرصت در ولایت مالوه بتاب نزدیده فرو رفته بفرعون در نیل دوزخ پیوست
ذکر سال وفات او در ضمن سوانح واقع شده فقیر اورا از دور دیده اما الحمد لله که
بصحبتش نه پیوسته میرزاده مفلس اورنگ از شاگردان ملا احمد جیزانست و در اعلای مستعد
مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما نقریر فصیح نداشت و در اثنار درس اداهای مضحک
از و سر میزد کوسه و بد قیافه بود و کوشه صلاح و تقوی داشت از ماوراء النهر
بهند آمد و چهار سال در اگره در مسجد جامع خواجه معین الدین فرس نحو دی و رس گفت
و توفیق زیارت حرمین شریفین یافته در مکه معظمه رحمت حیات بر بسته در سن هفتاد
سالگی رحلت نمود مولانا نور الدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و بلاغت
و کلام و خوش طبع و شاعر بود و آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه بادشاه
غفران پناه یافته در دهلی در گذشت مولانا الهداد امروهه ملای مستعد خوش
طبع بی قبه شیرین سخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطایبه ملیح داشت و مانه
حضور و سر مایه سرور اهل مجلس بود در ملازمت بادشاهی در سلک سپاهیان انتظام
یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری فقیر را طبع محبت داشت
در سنه نهصد و نود و سه بهنگام توجه لشکر منصور بجانب اتک کنک و نواحی سیالکوت
و دلیت حیات سپرد و در موضعی از مواضع امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش

اورا برده مدفون ساخته اند بود شمه از ذکر مشایخ و علماء عصر که اکثر ایشان را ملازمت
نموده و بدیده ارپر انوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله و ازین جهه که مذکور
برزبان خامه بیان شده نه افضل قلیلی درین ایام محیط الرجال بطریق خال خالی
مانده اند و محققی و متواری و از طباع قاصر عوام کالانعام نسیا منسیا گشته دمی
چند عاریتی شمرده منتظر بیک سریع السیر اجل اند و بر شرف پیری مطلع شده
کوشش هوش بر صدای الرحیل الرحیل دارند تا کی ان ندا را بجواب لبیک مجیب
شوند تاریخ جهان که قصه حوزه و کلان است درجنب دروچه شیر مردان چیه
زنان است درهر ورقش بخوان که فلان یوم کزاقدمات فلان ابن فلان ابن فلان
و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان بودند و هستند
که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام الغیوب نموده آید و همچنین جماعه که بسیرت
ذاتی و خبث درونی و دین فروشی و خست و رذالت و کج خلقی و پلی
اعتقادی مشهور و معروف اند و از حد برون و هیچ ضرورت نبود که خامه را
بذکر این مشتی خس و خاشاک همت آلاید که کاری عظیم در پیش است و بر عمر هیچ
اعتمادی نمانده و حال من بحال همان بخ فروش بیت پوری ماند که در هوای
تموز یخ میفروخت چون آفتاب بلند برآمدی میگفت یا معشر المسلمین ارحموا
من راس مالی یذوب یعنی ای جماعه مسلمانان بنظر رحمت بران زبان زده
بینید که سرمایه او از دست که راحته میرود عمر برف است و آفتاب تموز
اندیکی مانده خواجه غره هوز و تاریخ وفات نوشتن من آنکز شبیری خاطر
بر دروازه کورستان دکانی دارمت و کوزه از یخ در آویخته بود و هوس خریدن
نبود که هر جنازه که از شهر برون بردندی سنگی در آن کوزه افکندی و هر ماه

حباب آن سنگها کردی که چند کس را برده اند باز کوزه نهی ساختی واز میخ در آویختی
و سنگ همی در افکندی تا آنکه ماه دیگر سر آمدی و مدتی برین برآمد قضا را استاد خیاط
بمرو مروی بطلب او آمد و چون از مرگ آن درزی خبر یافت در دکان او را بسته دید
از همسایه پرسید که این درزی کجاست که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه
افتاد ۵ بنگر چو به یکی نشاید ۵ کز وی چو کند بر تو آید ۵ سبحان الله
در دهن اژدهای افتاده ایم که طلبیدن چنین محال نداریم و خلاصی محال ۵
چو عنجه خون خورد و لب تنگ باش و لب مگشای ۵ که نیست غنچه این باغ را امید گشاد
نشان زسرو قدی میدهد که خاک شدست ۵ بهر زمین که فتاد ازت سایه بنماد
جوهر نفس زخمی میرود بباد یکبار ۵ مدام جامه کبود است سوسن آزاد مسوز چشم امید
که چون آسامی نامی این دو طایفه که بر گزیدگان خلق اند ما الفتی درین چنبر افتی
بصورت درهای منثور پیش ملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان حوزه دین
و هنرشناسان مکنه چنین بر جامع خرده نگیرند چه این انتخاب در حال تصرف
بال بر سبیل استعجال رقم زده خامه شکسته گردید و تسویه یافته و فرصت بر دن
به بیاض نداشته و حکایت من بهمان سراج میمانه که سوزنش هر زمان گم
میشد که میگفت اگر او قات تلخ سوزن غارت نمیشد این کس هر روزی
کاری بسیار میتوانست کرد با آنکه نفراهم یک تن انه وهم کما لحلقه المفرغه
مثل مشهور و هر چند که بعضی ازین نام بردها ۵ ازان قبیل که من میخواهم شاید
نبوده باشند هم بسیار صد یقست که بصورت زندیق و زندین بشکل صدیق
برمی آید اما اگر در میان همه ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد
برای نجات من و شفاعت من و شرف من برکت همان یک کس کافیست

بدر
مظفرین

یا آنکه همه این جماعت بصفت ولایت عامه که الله ولی الذین امنوا متصف اند و این
کس برایشان بهتر، ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور یک معتقد فقیرات و لهذا
ذکر هوا هر ستان در بین جماعه نکرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله روحه العزیز
دست آویز خود ساخته ام که یکی از معتقدان خود بصحبت میگفت که اگر در بین زمان
کسی را بینی که ایمان بسخنان مشایخ دارد از برای من و خود دعائی از او التماس
بکن که بیشک مستجاب الدعوات است ؎ رهی نمی برم و جاره و نمیدانم ؎
بجز محبت مردان مستقیم احوال ؎ و از اتفاقات آنکه بعد از تفحص اسامی
این طبقه علیه که اکثری اهل الله و صاحب دلان آگاه اند صد و یازده برآمد که موافق
عدد قطب است و الف نیز که بهنگام تحریر این مسوده و پیشه پیر بود و چون از جنا
یتی که طعن صریح و قدح بسکار در دین و اسلام آورده اند و بی دیانتی و بی ادبی
و بی حیائی بیشک کشته و باعث خرابی در ملک و ملت شده بفتنه آخر الزمان
موسوم اند گرفته بهر حال ذکره حکما نموده آید و چون از احوال علما فارغ شد از
ذکر اطبا را که بعرف زمان حکما گویند مینمائید ذکر علمای اکبر شاهی که بعضی از
حکمت علمی و عملی به بیضای موسوی داشته و هم از اعجاز عیسوی میزدند و بعضی بنظر بی
این که طب فنی است شریف العلم و خسیس العمل اگرچه بمهارت آن مشغول نبودند
اما در نظر در علم داشته علی اختلاف درجاتهم حکیم الملک کیلانی نام او
شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمانی و مسیح انفاسی و در علوم نقلی
رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز از اقران بود اگرچه مرا با او اصلا ارتباطی نبود و در ابتدای
ملازمت بادشاهی بهنگام گذاردن دیباچه خرد افزا بسیار بلده و بیهاچسته نسه
کرد از انکه چون استفسار از دمنود ند که انشای غلانی چونست گفت عبارتش

فصیح خواند لیکن بدست اما الانصاف انکه بسیار مهم ساز و جز خواه بنده کان خدا او
در دین خود را سخت و ثابت قدم و آشنا پرور و بود و پیوسته بطلبه کرد خود مربی
ایشان بود و درس کفتی و هیچ وقتی از او فات ممکن نبودی که طعام بی ایشان
خوردی و باین تقریب بجاهای مردم بضیافت هم رفتی روزی در مجلس شیخ اسلام
چشمی نشسته مذمت فقه و قضا و تحسین طریقه حکما و تعریف و بیان عظیم ایشان
علم و حکمت و مناقب شیخ ابو علی سینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما
بکدیگر در افتاده هر روز بجادله و مشاغبه و مناقضه بر سر مذهب و مشرب میکردند
فقیر چون اشنا و از سر حدها نو رسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شور شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه را خواندم که شعر وکم قتلت للقوم
انتم علی شفا حفرة من کتاب شفا فلما استبانو بوا منها فرغنا الی ارجح کفا
فما تو علی دین رسطالس و علی ملة المصطفی و ان ابیات مولوی مخدومی
عارف جامی قدس سره را مستهد آوردم که در نخفة الابرار آورده اند که
نور دل ز سینه سینا مجوی روشنی از چشم نابینا مجوی تا آخر حکیم برهم
خورد و شیخ کفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو آمدی پیشتر از وحشی
حکیم بعد از و پیرانی سر که مشایخ و علما حسب الامکان جدل با مخالفان زده چنانچه
در احوال آن جماعه مجملا مذکور شود و آخر سنه ثمانین اتفاق در حضرت مکه معظمه
طلبید و در سنه تسعین و هشتاد و هشت بانه بزیارت حج رفت و بهمانجا فوت
شد رحمه الله تعالی سعید حکیم سیف الملوک دماوندی دماوند فضیلت علمی و حکمی را
بارد بلت شعر و مجموعه کرده شجاعی تخلص دارد از اتفاقات آنکه هر جا که حکیم بر سر
مریض رفته آن در دمند و دیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهت طرفا

اورا سیف الحکما شهرت دادند وچون یکی از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد حسین شیرازی
را که بمجدد مزاده شهرت داشته علاج نموده لهذا عالم دیگر رسانده سیف الحکما
گفت تاریخ یافتند واین قطعه که برای جلال طبیب گفته اند گویا حسب حال اوبود

ملک الموت از جلال طبیب ؛ شکوه برد و دوش پیش خدا
گفت ازین مصیبت ناپاک مرا خدمتی دگر فرما ؛ چند سال در هند در عهد هرمخان وبعد ازان
نیز صاحب اعتبار بود اما صاحب مدعا، خود ترتیب واعتبار نیافته بولایت رفت
واز انجا هجوی ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بآن شیرینی ومضحکی وموزونی
نفس الامری کم کسی گفته باشد وبعضی چند از انکه جسته جسته بخاطر مانده بود بجهته
تشحیذ خواطر نوشته شد ؛ صالح نیز غالبا بی وقت رای بربری ؛ گاهی
اورا گربه کاهی موشش بران گفته ام ؛ برهمن بی فسقله وزنار یعنی شیخ بهند تا مسلمان
اگر او را مسلمان گفته ام نیله کاوی جنگلی مرزا عبات الدین علی انکه اورا گره نخول
بیابان گفته ام ای شفیع الدین محمد بس کرمیخاوی سخن آن سخن جاویت را
تشحیذ زان ن گفته ام ای فریدون در تعوض روی بی شرم ترا نانی بهموار
که در سخنت چو سندان گفته ام و میر فریدون در جواب آن گفته تا لنگ حکمت
باف لافی زینگ اقای اجل آنکه اورا در مصیبت خانه دربان گفته ام وحق
که هر سوز املک ترک سپاهی کرده در دهلی سزدی بود گفت شاه
در وبیان سوز املک ازمن دریم است ؛ بنده اورا کی زدردی بی شبان گفته ام
که بلوچ سپر بلوچان گفته ام حکیم زنبیل شیرازی برانش ممتاز بود در سلک
مقربان انتظام داشت حکیم املک عین شیرازی دوای تخلص دارد در علم کیمیا
نیز عالی داشت وصاحب مکارم اخلاق بود در بلده هند به چنانچه گذشت در

بنده عاجز شدم از دست طبیب
میکشم منت یکی دارو صد تا

گذشت

گذشت این اشعار از وست که در وقت مطایبت در باغ خواجه نظام الدین احمد
مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده و وداع کرد و از لاهور بر
راجه علیخان برهانپوری متوجه دکن شد و آن دیار آخر بین بود ؎ چنان
از عشق پر کشتم که در دنیا نمی گنجم ؛ بهر جا پر زعشقم گفت من در جا نمیگنجم ؛ اگر با غیر
عشق الفت نمیگیرم عجب نبود ؛ مثال عصمتم بیدان که در صهبا نمیگنجم ؛ زمن از
من چه می پرسید که من خود هم نمیدانم ؛ همانا تر تو حیدم که در انجا نمیگنجم ؎
هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت ؛ در دلی درمان عشق است اینکه تدبیری نداشت
صید آهوی سلام کز هر طرف کردم نگاه ؛ غیر جان پاک در فتراک نخجیری نداشت
حکیم مصری شیرازی نژاد یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسن بود
درویش نهاد پاک اعتقاد بود و در طبابت ید بیضا داشت از دکن بهند آمد
و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه اجلش
رشته امل را کوتاه کرد اینند **حکیم مصری** صاحب علم و عمل طبی و ماهر در هر علم نقلی
است و در علوم عربیه نیز مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد منبسط
و خوش صحبت راست و مبارک قدم هر چند در معالجه ملک الشعرا شیخ فیضی جهد
موفور بظهور آورد بایچ فایده نداشت او هم چه کند که درین امر مبرم همه عاجز اند و
الکیم اگر از دانش طب عمری افزود ؛ با پیشی که از عالم نمی رفتند افلاطون و اقر
انش گاه گاهی شوخی سر مضحک می کرده و این از انجاست که برای خواجه
شمس الدین شیرازی دیوان حافظ گفته خواجه شمس الدین چه ظلمی میکنی در
طبابت تماشا و خلی میکنی روزی کلی در خت کنیزک آنرا در عربی دقلی کویند دید
وگفت ؎ چو آتش چست کاکل از سر فیلی ؛ چون بادشاه در صحن خانه لاهور یک

مضحک

باری صفه بنا فرموده حکم نمودند که هرکه خواهد در انجا بحضور ما نماز میگذارد باشد حکیم
مصری شوخی کفته ✻ شاه ما کرد مسجدی بنیاد ✻ ایها المومنون مبارک باد ✻
واندرین نیز مصلحت دارد ✻ تا نمازان که از بسیارند ✻ بسیار ساده لوح اند و
بیغرض و از ینها هیچ بخود نمی آرد اگر بیت از دانش طب عمری افزود با بسی کز اهل
عالم بمیرد فتنه افلاطون و اقراشش نه اما در بعضی معالجات کارنامها بظهور آورد
و در برهانپور خانه پس در کذشت و در سواد همان شهر بخاک سپردند حکیم علی
خواهرزاده حکیم اهلک است در حکمت شاکرد خالوی خود شاه فتح الله شیرازی است
و در علوم نقلی نلمذ بیش شیخ عبد النبی کرده و با وجود مهارت تمام در علوم شرعیه
و کتب سنیه غلظت وی در مذهب زیدیه و تشیع بود در تشیع چون سایر حکیمان زمانه
بر حال خود است و بفضایل مکتسبه خصوصا علم طب بکمال موصوف است و بمعالجه مرضی
مشغوف و چون خود بسیار است و کم تجربه و مطلب نادیده کاهی چنان است که بیمار
از شربت او و شربت خنام می جهد و ما آن همه نیست نلمذ که بشاه فتح الله
شیرازی داشت اورا در طب محرق هر سه عزاز موده و بسیاق اجل سپرد
مرکب هوش است شربت براو حکیم ابو الفتح کیلانی در خدمت بادشاه
بمرتبه تقرب تمام رسیده بتصرف در مزاج شاهنشاهی چنان نموده بود که جمیع اهل
دخل بر وحسد میبردند بحدت ذهن و جودت طبع و دیکر کمالات انسانی از نظم
و نثر امتیاز تمام داشت و همچنان در پله قصیده و سایر اخلاق ذمیمه ضرب
المثل بود خضر در زمانی که حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که میکفت خسرو است و
همین ده دوازده بیت انوری را بسته انوریک ملاح کفته اورا بمیرباد بجای
که مضحکه زمانه بود تشبیه میداد و خاقانی را میکفت که او اکر درین زمان در صحبت

مامی بود بسیار ترقی می یافت بنحیر یق که هرگاه در پیشخانه من می آمدی اورا
سیلی میزدم تا کاهلی طبعت را مینگذاشت وچون از پنجابه پیشخانه شیخ ابوالفضل
میرفت انجا روسیل میزد وشعر اورا اصلاح مینمودیم حکیم همام برادر حوزه حکیم
ابوالفتح است در اخلاق وفضیلت بهتر از برادر بود شغلیش را به نمی نوشت واگرچه
خیر مالدار است بنود شر برهم نبود وحکیم حسن وشیخ فیضی وحکیم همام بر
بیت بقرب یکماه درکه نشستند وآن همه اموال که جمع کرده ایشان بود درساعت
بجای خویش در دریای قلزم وعمان رفت وبرست این خبر باد حسرت نماند اگرچه
این نسبت بجمیع مقربان اموات واحیا از امور عامه بود وهست کرباجزاین
قاروئی وشداد ی از کفن محروم میروند ورنج مظلمه وبار خسران ابدی وبرنامی
جاویدان برعنق منکسره خود میرونده وهمان سخن موسی علیه السلام است که بادنیا
هنگام تمثل او بصورت پیرزنی وبیل لازواجک الباقین گفت که لعنه والمن ازو
اجک الفانین جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل خود به انصاف
جان من کراین نکویست و در لاهور رحلت نمود بعد ازان بمقام حسن ابدال
نقل نمود ببلوی برادر پیش دفن کردند حکیم حسن کیلانی بحذاقت شهرت
داشت علمش نه انچنان بود اما صاحب مکارم اخلاق ومحامد اوصاف بود حکیم
احمد نسوی ملای خوب بود وبزور پارسائی حکیم هم شد جامع فضایل بود وسیر عرب
وعجم کرده ابنساط طبع داشت اما مخبطی خام طبع بود صاحب دا عیه بود هرچند گفتم
که در تو ان استعداد نیست که دعوای اهل بیت بکنی چه در دیار هند انرا بر نمی
تابند اگر در دین داری دعوای دین اسلام بکن که درین ایام ارزجز نام
نمانده فایده نکرد وبجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم مرزا خولاد خورد اورا

دیدم بخدای که در خدا پیش هیچ تردد نیست که روئی ازمراد دیگران بما بعینه چون آئینه
خواهد در نظر می آید و خرک سقری تاریخ قتل او یافته و شیخ فیضی در سبب و بخم ماه صفر و فقر
آن بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است باندک تغیر این دو تاریخ
که ۹۷۹ فرقنا بصر این صادق و خسفنا بوصف ذی لائق و دیگری زهی خنجر فولاد یافت

حکیم لطف الله کیلانی در طب بحذاقت مشهور است علمش بسیار خوب بود
حکیم مظفر از دستانی در صغر سن بخطابت شاه طهماسب اشتغال داشت و در
هند آمده رعایت یافت جوانیست در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدما
او در معالجه بیماران ایمن تمام دارد و اگرچه علمیت آن قدر ندارد اما تجربه او بر وجه
کمال است حکیم فتح الله کیلانی کتب طب خیلی خوانده و از هیات نیز بهره
وافر دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیچ خان رفته
و در معالجات فضل از نوادر و غرایب است و درین ایام پیری خرافت بمزاج
او راه یافته ولد شیخ حسن مطیب بسر هندی در جراحی دستی تمام دارد و چند
دیگر از محاهیل اهل اسلام و از ملاعین هند و ان هم هستند که دل بذکر آنها یارد
نمیدهد

ذکر شعرای عهد اکبرشاهی که در نفایس الماثر مذکورانند که ماحضر این
مجاله است و مشهور بنده کره میر علاو الدوله است و بعضی از انها صاحب دیوان
اند و فقیر با بیشتر ان صحبت داشته باز دور و نزدیک دیده یا بمرتبه اشنا رسیده
اند قاسم ارسلان بهرش حوذرا از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی
سلطان محمود غزنوی بود میگوید او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس
است و نشو و نما در ماوراء النهر یافته شاعری شیرین کلام و بحسن حفظ و لطافت
طبع و مقبول خاص و عام و شیوه لسط و انبساط آراسته و بصفت حسن اختلاط

دار رباط پراسته بود و در پایش تاریخ عدیل ندارد صاحب دیوان این چند
بیت از وست ؎ خواهم که سر برآرم در حشر از زمینش ؛ کآنجا نیاز یکره یابم زده بر
زمینش ؎ ای بیم جانی آمده بر لب ترا چه مقدار ؛ جایی که یک نگاه بصد جان برابر است
فقیر این مصراع اخیر را همچنین یاد دارم از غزلیات که نام صاحبش بخصوص معلوم نیست
و آن اینست که ؎ با آنکه هست خلوت وصلی تو ای رقیب ؛ سرّم تو با هزار
گمان برابر است ؛ پیدر دمردمان نمایاند چه میرود ؛ جایی که یک نگاه بصد جان
برابر است ؎ لفظ و معنی بحال من گریند ؛ پا تو چون روی در کتاب کنم ؛
گریان چو بر منزل احباب گذشتم ؛ صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتم ؛ در تعریف
کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیری است قدس سره گفته که ؎ زهی کوه
اجمیر غیرت سرشت ؛ مقام سر مقتدایان بهشت ؛ چه کوهی که چون سود بر اوج سر
محیط سپهرش بود تا کمر ؛ نماند ز جرم مه و آفتاب ؛ بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید در وی عیان چشمها ؛ کواکب بود ریگ آن چشمها ؛ بسی بر سر طایر
بگردون شتافت ؛ که بر قله اش راه پایه نیافت ؛ شود گر ازان قله سنگ رها
بریزد فلک را ز هم قلعها ؛ نه برخاست هرگز درخشان و بیغ ؛ گر آن کوه را سود
بر چرخ تیغ ؛ زبالای آن قله گاه نگاه ؛ فلک چشمه و چشم ماهست ماه ؛ بروسیل
آن قله پرشکوه ؛ هزاران چو الوند و البرز کوه ؛ چو بر خیزد از دامن آن عقاب
فتد سایه اش بر مه و آفتاب ؛ برین ارسلان رفعت پایه اش ؛ که جا کرده
خورشید در سایه اش ؛ ملاد رسالی که بادشاه از انکه بنارس آمده رحل
اقامت در لاهور انداخته در سنه بهصد و نود و نه از عالم درگذشت آنرا قصه ناتمام
همراه با بر بادشاه مخفی نماند که این سه چهار شاعر نام برده از جهت شهرت

بیت عربی حرف و شوی قدم کیف ما اتفق بی ترتیب فکر کرده مذکور شد بعد ازین
برای سهولت فهم و ضبط ترتیب حروف تهجی مذکور میشوند در هندستان آمده
و واقعه نویس بود بعد ازان در ملازمت بادشاه عفران پناه بمناصب
ارجمند سرفراز گشت و در لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه در گذشت اوراست
این مطلع که ۵ سر شکم رفته رفته بهتو دریا شده تماشا کن ا بیا در کشتی چشم
نشین و سیر دریا کن ۵ خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین بایش ا خون ریز و ستم
پیشه کن و بد سر کین بایش ا از اهل جفا بیوفای راحه کند کس ا مایل بجفا بیمهر
راچه کند کس ا در شفق گشت شب عید بمایان مه نو ا تا کم از پی جام می گلگون
تک و دو در وقت صبح حسن اسپانی در قلعه ظفر بگفته این رباعی که ۵
صد شکر که شاه از غم بیماری رست ا بر خاست و بر مسند اقبال نشست ا
از صحت دانش چزی میگفتند المنة لله که بصحت بپوست اشرف خان میر منشی
از سادات حسینی مشهد مقدس است در هفت قلم استاد خوش نویسان
عالم است و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم شاعری بر وجیف است چون طبع
نظم درست این چند بیت از و نوشته آمد ۵ نار سیده ز کف ساقی دوران
جامی ا میرسد سنگ ملامت بسبوی هم چکنم ولد مایم بعالم که دیانا دنداریم ا بنشاد
دیبا چون دل خود یاد ندادیم ولد یارب تو مرا آتش قهر سوز ا در خانه دل
چراغ ایمان افروز ا این حلقت بنده یکه گشته پاره ز جرم از راه کرم بر شته عفو بدوز
پی عشق نمود چون ز خالص عیار عشق آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق تا صفحه
جمال تو کل کل شگفته است بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق امیر قاضی
امیری صاحب فضایل و کمالات است چند سال پیش حکیم الملک نامذکور ده سر

تلامذهٔ اوگشت ز خوشش لبجان روزگار بوده چون آب و هوای هند با و سازوار
نیامد و در ملازمت بادشاه بعد از نسبت استثنای تمام رشدی نیافت آخر حال
بولایت رفته در بلدهٔ ری که وطن آبای وی بود از محنت دنیا بیاسود و در گذشت
این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد ولـه فاصد رقیب بوده و من
غافل از فریب ؛ پی درود عای خود اند میانه ساخت ولـه دی که بر حال من دل
سوخته خندیدن داشت ؛ اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت ولـه امروز
اضطراب دل من زیاده راست ؛ گویا شده بکشتن من کرم خوی تو ولـه دل خسته ام
زناوک طفلی که روزگار ؛ در دست او نداده ببازی کمان هنوز ولـه امید وصل
تو نکند راست تا دهم جان را ؛ ورنه روز فراق تو مردن آسان بود ولـه از غیر کم بشکوه
جو آن سیم تن آید ؛ شاید بهوا داری او در سخن آید ؛ هرگز نرود از دل من دوق
وصالت ؛ گر ناز بمن در سخن و جشم بره دارد میرا مانی بمیجه مشهور از سادات
کابل راست و در سنه احدی و ثمانین و لسعمایه در جوهنور از اسپ افتاد و جان
الم رفت صاحب دیوان راست این تاریخ او در نهایت شهرت که در
وفات جنتای سلطان نام محبوبهٔ نازک نهایی بدیع الجمال گفته که قطعه سلطانی
جنتا بود کل گلشن خوبی ؛ لیکن ؛ سوی رضوان اجلش راه نمون شد ؛ در موسم
گل عزم سفر کرد ازین باغ ؛ دلها غمش تعبیه اغشته بخون شد ؛ تاریخ وی از
بلبل ماتم زده جستم ؛ در نالـه شد و گفت گل از باغ برون شد ولـه وصف قدت
با لف چون کنم ای نخل حیات ؛ که الف ساکن و قد تو بود خوش حرکات ولـه
دل بفکر آن دهن در تنگنای حیرت ؛ حیرتش ؛ و داده از جای و جای حیرت
سه غافل از باد تو ای شیرین شمایل نیستم ؛ گر تو از من غافلی من از تو غافل

نیستم ربانی اثبات وجود را چه حاجت به بیان ، چون خود بهم دوست آشکارا و نهان
کو بیند بنفی غیر مگشای زبان ، نفی چه کند کجاست از غیر نشان ؎ سجاده
نشین معبد چرخ کبود ، سیمای صلای صبح از رخ بنمود ، شد بهر قیام راست
در نیمه روز پیشین برکوع رفت و دیگر بسجود میر شریف امانی اصفهانی سلیقه
شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند او قاتش بصفت بخریدگذشت
این رباعیات ازوست دو پیل سر شکم بسوی خانه او ، که کرد غیر نثوید ز آستانه او
لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد ، کو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد
تا بر تیغ چو امانی سر خود در بازم جان شیرساخته در صف سپاه آمده ام ؎
نیرم و صلح و آن غیر اضطراب ندارم ، که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم قاضی
احمد غفاری قزوینی از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب جامی
در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوشنویس طبع بلبل بود کتاب
نگارستان که الحق مجموعه چنان از خزانه خیال درین زمان به پیشگاه ظهور
و بیان نیامده و عجایب حالات و غرایب واقعات در آن املا نموده و کتاب
نسخ جهان آرا که نام او مشتمل بر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از
زمان آدم تا حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم تالیف فرموده در آخر حال دست
از وزارت بادشاهزادگان عراق باز کشیده و استعفا نموده متوجه زیارت
بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر زایل بهندوستان می
آمد ناگاه دست قضا درخت هستی آن بلبل خلد انداخته بعالم بقا شتافت
و این واقعه در سنه خمس و سبعین و تسعمایه بظهور انجامید این بیت ازوست
؎ پس از عمری نشنیدم که دمی در ، بیغم ان به خوطبه دل در برم ترسم که ناگه

رود برخیزد مبر از سنگ پای | در شعر خیالات خوش دارد و تیغ آصفی میکند در دار
الخلاف اگر که رخت رحلت بر بادپای اجل بست این اشعار از وست ؎
از بس که سنگ بر سر زد پیتو سینه چاکی | آن سنگ | در کف او کرد دیدنت
خاکی ولـه بس سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهم زد | اگر دستم رود از
کار سر بر سنگ خواهم زد | شمعت نفیر وار شبها بنده میشود | صد بار گر سرش
پیری زنده میشود ولـه مستان کشتگان تو هر سو فتاده اند | تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند
ولـه بس که تن بگیر رحت پای او آتش سودا مرا | گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا
میگویند که چون این مطلع را در قندهار بپیش | مولانا صادقی خوانده و تحسین
طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو برده که چنین فرموده ؎ بس
که بگیر احت ز هجرت تن پر سودایم | گر نهی طوق بگردن فتد اندر پایم ولـه
اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا رفتم | ز هر سو بر من آید سنگ نگذارد ز پا رفتم
غالباً مضمون سنگ جان بدست او افتاده که برای دیگری نگذاشته ولـه لاغر
تنم میان سگان بین بکوی خود | این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود ولـه
موی ز دو لیده که آمد ز سر من تا پا | زان میان موی سفید است تن من ببلا
یوتقلی ارزنی خانان شاملوست در خدمت خانخانان است و در شعر سلیقه بلایم
دارد و مثنوی نو شته ازو است که ؎ آتش کده است دل ز خیال تو بر و
خال تو هندوی که نگهبان آتش است ولـه چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی
دان | که چشمش رفته و روحش در آتشخانه میرقصد ولـه عشق و مقناطیس یک
جنس اند دل ناوکش | تا برون میکشد محبت جذب پیکان کرده بود ؎ یعنی جواب
نورس مدتی در گجرات با جواجه نظام الدین احمد بود اول خوفی تخلص داشت

در آخر عهد مرزا یادگار در گشتیر بایشان شریک
گفته و یک دو اغتش ایشان رخت و اسب
ایشان را بقتل رسانیدند

خواجه تقریر نموده این تخلص داد و حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی
از شوخ طبعی نیست اوراست مثنوی که یغرغم انده وحزن نمیدانم تمام اسکم وه آسوحزن
نمیدانم مثنوی خاطر اکر روشناس حوز شیدم چراغ بخت خود افروحزن نمیدانم
ابری به خلق اسم با سمات وسخی چنه قابلی از فتوحات و فصوص الحکم یاد کرفته
در ایمان عزیز بخشی نجبه میکرد ازان جهت نام بوکیل فرعون برآورد و این مطلع ازوست
سه کفتی و خاکیم با جباب یا جفا ؛ ای شوخ بنده سخن اولیم ما الفتی فلیح خان از
طایفه قربان جامعیت بفضایل علمی وحکمی آراسته و داخل امرای بنجهزاریست و
در دین پاک اعتقاد چنه کاه جلنه الملکی بود و در دین امام همدارای کابل مستعین و
منصوبت طبع نظم وسلیقه سخن دارد و این چنه بیت ازوست سه تا زعارض افتاب
من نقاب انداخته ؛ ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته ؛ کشته آن ز
کیست مستم کرد عین خمار ؛ عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته ولد دونرکست
تو آشوب ملک و دین مستند ؛ کمان کشیده زهر کوشه در کمین مستند ولد بیت دل
غنچه بیکان آن قاتل مرا ؛ پی بپیش خونبا کرخورد مشکره دل مرا الفتی بزرد
در علوم ریاضی سلیقه داشت همراه خان زمان بود و در آن فرات کرفتار شده
اکرچه از کشتن امان یافت اما حبس امان نداد این مطلع ازوست سه تا کرد
صفت دامن یاری نکرفتیم ؛ از پا نه نشستیم و قراری نکرفتیم ولد بیت خاشاکیم
و داریم آتشی همراه خویش ؛ دور نبود کر بسوزیم از شرار آه خویش ؛ خان زمان
جایزه این مطلع هزار روپیه داد الفتی عراقی چنه کاه در کشمیر با مرزا یوسف خان
می بود و شعر آسوئی کفته که ازانجمله این یکدو بیت است سه سرمدی موشک بران
و حبت ؛ شوانده خورزا و برد ست ؛ سرطانرا عشق است و بقریب جوان محبوب

همراه خانان

میرزا یوسف خان دارد که ؎ عاشقیهای تو نواب کشیده است بلی / عشق پاک تو خط
دگر انداعشق است / موسش دم کرده شکم ریخته بر پولمه بوم / میرزا یوسف خاقان زمانرا
عشق است بیرخان خانخانان از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و سخا
وصدق وحسن خلق ونیاز وانکسار کوی سبقت از همکنان برده در ابتدای حال
در خدمت بابر پادشاه و در وسط در ملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافته
بخطاب خانخانانی سرافرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش خانخانان
بانام افزودند بسیار درویش دوست وصاحب حال ونیک اندیش بود وبیمن
سعی وجلادت وحسن تدبیر او هندوستان بمرتبه ثانی هم فتح شد وهم بتصرف یافت
فضلای جهان از اطراف واکناف روی بدرگاه او آورده از کف بحر نوالش کامیاب
میگشتند ودرگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل وکمال بود در زمانه رالبو حمود سر بفلک
تفاخر حال ارباب اهل حسد ونفاق مزاج بندگان پادشاهی نسبت باو متغیر آخر
ساختند وکار او بانجا رسید که شمه از ذکر آن در ضمن سنوات تقدیم یافت
دیوانی بزبان فارسی وترکی ترتیب داده که در ابهری متداول و در افواه
متعارف است این رباعی ازوست ؎ ارباب فضایلند وهست ایشانند / وزخام
بقا مدام مست ایشانند / درعوض هستی است هر چیز که هست / هست ایشانند
وهرچه هست ایشانند ایضاً ای کعبه تو کعبه سعادت ما / وی روی تو قبله عبادت
ما را / خوش آنکه بجذبه عنایت سازی / وارسته رقیب رسم وعادت ما را
ودر منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که مطلعش
اینست ؎ شهی که بگذارد از نه سپهر افسر او / اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
مجنی شه مردان مجو زهیچ بری / که دست غیر گرفت است پای ما و را ایضاً

مطلع قصیده که در باب اسطرلاب گفته ؎ آن چرخ هیئت که مدیر بر محورش مدار
آن بدر کز سیاه شبش کند کنار ؛ با آنکه بیکسنه به خور برابری ؛ آمد بجان زحلقه
بگوشان شهریار ؛ نازد بچشم کوکبه آفتاب را ؛ چون مهبط لوای شهنشاه نامدار
آسمان و زمین زیر حکم اوست ؎ همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار ؛ بر کف نهاده
خوان زری پر از اشرفی ؛ تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار ؛ شاه بلند قدر همایون
که از شرف ؛ بر درگهش سپهر نهد روی افتخار ؛ میگوید که شبی همایون پادشاه
مخاطبه با پیر مغان داشتند او را اظهار اعتوجی کرد دست داد پادشاه بر نیفزودند
که هان برم با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در ملازمت
پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاه داشت دل و نزد عالمان حفظ
زبان باید کرد با یاران درین فکر بودم که چون حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم
عالمند کدام کدام را نگاه توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا از او
بسیار خوش آمد و تحسین فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت در پنجم گجرات
بسعادت شهادت فایز شد و عظام او بموجب وصیت بمشهد مقدس بردند یکی
غزنوی بود فضایل و صنوف کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین شریفین
رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوت در عربستان و شمایل النبی
علیه السلام بر میر تضی شریفی و غیر آن گذرانده و بجهت استیلای ضعف پیری متوجه
وطن مالوف و مقام اصلی شده و در منزل لبشاور ندای ارجعی الی ربک اجمل
شنیده در شهور سنه ثلث و سبعین بجوار رحمت ایزدی پیوست این ابیات
از آثار افکار بلاغت دثار اوست که ؎ در دیر و کعبه جز بتو مائل نبوده ام ؛ هر جا
که بوده ام ز تو غافل نبوده ام ؛ بر فلک را رسم بی مهری نه در دوران مانده ؛

که دوران فلک بایوده پی مهر و وفا بوده ؛ له یکسے کر نشود طعنه دشمن صد یار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود ؛ زانکه این بیت بحالت بعالم مشهور ؛ ایچنین
بیت چرا مشهور عالم نشود ؛ سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین نشکند ؛ قیمت سنگ
بیقدر ایه و رزگم نشود رباعی ایدل تو غنان بغصه و غم ندهی ؛ یک لحظ خوشے بعالمت
هم ندهی ؛ باری اگرت بدست افتد زنهار ؛ خاک قدمش ببرد و عالم ندهی
مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون بادشاه غفران پناه در طاق رواق سر
منزلی که دارالخلافه حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آزری را بخط لطافت
نمط نوشته که سه شنیده ام که برین طارم رزاندود است ؛ خط که عاقبت
نگار جمله محمود است ؛ از قضا درهمان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت سرای
سرور رحلت نموده با قضای زمان مدفن عالیه همان منزل اتفاق افتاد و
چون صدور این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد تاریخ این
واقعه در ضمن این قطع بزبان وقت املا رفت قطعه درین که شاه همایون
بوقت رحلت خویش ؛ نوشت بر در سر منزلی که ساکن بود ؛ خطی که عاقبت
نگار جمله محمود است ؛ بحسن عاقبت خود اشارتے فرمود ؛ چو شه بحکم قضا مدفنش
همان منزل ؛ که بود قبله حاجات و کعبه مقصود ؛ بنا برین پے تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود الباقی کولایے طبع شوی دارد و این ابیات
ازوست سه ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام ؛ تو نیز دانی که من مبتلای
غم شده ام و له جوانان اگر ندانند امروز قدر ما را ؛ دانند قدر ما را فردا که ما
نباشیم و له بجشم گاه خون دل کهی خون جگر بسته ؛ من غمدیده را بی روی او
راه نظر بسته ؛ نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز ؛ چو نرگس هر که او چشم طمع در هم

در زبسنه ۱ و مدتی در هندستان بود و در ایام باغی گری معصوم کابلی کشته شد
بیاضی در اکره بطرز و ارنگان و کنه شگفتان سیر میکرد این مطلع از وست ۵
هرکه براز وصل آن سرو سخن برخورد ۱ از خوشی طالعت طالعه خویش برخورد
نزهتی ۱ و در محلکه غزالی و کاهی گفته که ۵ کاهی و غزالی آن دو لاینعقل
مست ۱ در غیبت حامی و نوایی زده دست ۱ در دهر کسی بمثل ایشان نکمده است
کاهی چه کس است و هم غزالی چه سگ هردی سماوی اکثر پیرو خواجه اصفی است در
تصویر دستی جابک دارد از راه صورت پی بمعنی برده رساله صورت و معنی
نوشته که مطلعش اینست که ۵ خداوندا ز معنی تنگ دستم ۱ بجای کرپس صورت
پرستم ۱ بلطف خویشتن ای ایزد پاک ۱ جهان سازی بصورت خانه خاک ۱ که هر
صورت مرا کز دیده آید ۱ بسوی معنیم روی نماید ولد بیدار در اشراب محبت کجا دهند ۱
کیفیتی است عشق بتان ناکرا دهند ولد خواب دیدم بار خویش در دل افتاد و اضطراب ۱ مژده
بودم دیدار کز بیدار میکنم ز خواب ولد نظر چون افکنم وقت تماشا بر رویش
عتاب آلوده بیند سوی من تا نگرم سویش ولد دزدیده چون نگاه بان نازنین کنم
چون بیکدگر زنگرم نظر بر زمین کنم ولد نا خوانده مانده نامهٔ شوقم ز پیخودی ۱ کو آن زبان
که پیش تو اظهار این کنم ولد افتم در اضطراب چو از من خبر شود ۱ کان مه مباد
یاد کری آشنا شود ۱ دیوان غزل تمام کرده و در هندستان در گذشته بقای تو
رسیده از ولایت به کن آمده با ملک نعمتی شاعر میبود و از انجا در گجرات رسیده
با میرزا نظام الدین احمد بسری برد مفتونی تخلص میکرد و میرزا لغیر نموده این تخلص
بوی داد شعرا و حالتی دارد و چون وضع او همواره است ازوست که ۵ تا عشق
زمزگان تبان نیشتر آورد ۱ خون از رگ و از ریشه من جوش بر آورد ۱ فریاد

برای سماوی

گر تا چشم روزن پر خیالش ؛ در دیده فرورفت سر از دل بر آورد ولہ بجای اشک از
چشم دل افگار می بارد ؛ ہمہ خون جگر زین ابر آتش بار می بارد ولہ مرغ دل ما صید
وچشم او شکار انداز بود ؛ ہر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود ولہ و اکنون
از ملازمت خانخانان جدا شده میگوید ؛ کہ در اکبرآباد آمده و قصد لاہور دارد

نورالدین **نورجہان** ملا نورالدین سفیدونی است کہ نوری تخلص میکرد چون چند سال بر کنہ
سفیدون از توابع سرہند در جاگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم ہندی و ریاضی
و سایر فنون حکمت ممتاز و از جملہ مصاحبان ہمراز بادشاہ مغفرت پناہ بود و
خطاب نورخانی بآن تقریب یافت کہ در بذل وجود و نثار و ایثار و خوش طبعی و خوش
صحبتی بیربل و ضرب المثل بود و سلیقہ شعر داشت و دیوانی مرتب داده روزی
در میدان جوکان فتحپور فیل اورا آسیبی رسانده و بسیار در دمند شده میگفت
کواہ باشید کہ من درین نشویش از بعضے امور توبہ کردم ہرچند پرسیدند مخصوص
نام نبرد فقیر گفتم اول چیزی کہ ازان توبہ کرده باشید بایہ کہ شعر باشد اورا
ندانم کہ خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عہد حکومت خود
از آب جون کنده تا بنجاہ کروہ راہ بجانب کرنال و ازانجا پیشتر برده کہ مردم ازین
آب زراعت بسیار کرده باعث مزید رعایا گردید و چون بنام شاہزاده ساخته
تاریخ آنرا شیخونی یافته و نیز بزبان ہندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام
از روزگار نادرست بحال او راہ یافت و محنت و مشقت بسیار کشیده و چون
بادشاہ در الہ آباد در سنہ نہصد و نود و چہار تشریف بردند او را بتولیت روضہ
بادشاہ عفران پناہ در حضرت دہلی نامزد ساختند و ہم آنجا وفات یافت این
چند بیت پنجہ طبع اوست ؎ دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

سلطان سلیم

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام ؎ از روی مکرمت و از راه احسان ؛ بهرخان
داد خانی شاه عادل ؛ زنرخانی هم او را شکوه است ؛ به نزد خسرو دانای کامل
که غیر از خان خانگی می نماند ؛ زنرخانی تری کرده چو زایل ؛ خان مذکور زمانی که
بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیده ند در سنه نهصد و هشتاد و نه
تخلف نموده از بیجاپور باز گشته بجا بکر رفت و این معنی موجب به خانی برو شد
تا بعد از مراجعت ازان سفر در فنجور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب گشته
چند سال از ارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب
منسوب نموده اوا کابر حضرت دهلی را بنظر بپ ناخوشی که با نانا رخان داشت هجو
کرده و بنام کاسم کاهی بسته و شهرت داده بود دران زمین که ؎ مفتی دهلی است
میان خان جهال ؛ مفت ندادست فتوا و اینه ؛ حاکم شهر است زنانا رخان ؛ خادم
او چهره جمارانه ؛ شیخ حسین چکه دان بزهری ؛ چک چک بسیار و چکا چاپه ؛ وقت
صلوت طمارانه ؛ مقری برآمد بمنارانه ؛ شهر کش و شهر کش شهر کش ؛ لکلک بسیار
و لکالانه ؛ و مطلع آن مستجن الذکر اینست ؎ آه ز دهلی و مزارانه ؛ وه ز خرابی
و عمارانه ؛ و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر
که نام او شیخ محمد کنبو بود جواب تمام آنرا بیک بیت ادا کرده که ؎ نور الدین
لاده به راو زین ؛ زاده چنین لاده زلا دانه ؛ چک زده آن ابله بیهوده گوی
پس جواب لخرافانه ؛ سبحان الله درین برابران قطعه عالم گیر حضرت مخدوم
مولوی عبد الرحمان جامی قدس سره که ؎ آه من العشق و حالانه ؛ احرق
قلبی بجرارانه ؛ ما نظر العین الی غیرکم ؛ اقسم بالله و آیانه ؛ حضرت مولانا نور الدین
که نیز خود را جامی میگرفت چه در حکایتها کوهرف نها کرده و نسبت بکجا قرار یافته

آن

بیت کرنه هم کافر یکان زهم نامی چه سود ؛ یک مسیح ابرای الا الکرام و دیگر اموات
بهرحال چون مردی اهل بود سایه کرار کرده پشیمان شده و حق سبحانه و تعالی
این محنت و مصیبت را کفارت تقصرات او فرموده باشد عفا الله عنه چون ملا
بعد از عزل منصب در اکره آمد روزی در بازار میگذشتیم که از پیش پیلاشد بار
از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیرازی نامی خویش طبع ظریفی از اکابر
اکره بمو لوی گفت که نواب خانخانان اکابر دهلی را خود یافته فرمودند چه شود اگر اکابر یا ام
اکره را هم نوازش فرمایند که امید وارند فقیر گفتم ظاهرًا در اینها آن قابلیت نیست
اند که باد کنند خنده کرد و گفت آن نهمنی بود که بربابی مالیستند تزکی رود ماوراء النهر
است و طبعی لطیف دارد با میرزایان الغ میرزا میبود زمانیکه میرزایان قلعه بهروچ را
گرفتند گفته که ؎ اولاد نمرکه در شجاعت فردند ؛ شیخ فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از ردی ستیز ؛ تاریخ شد اینک فتح بروج کردند تو سنی
مسنو هر نام دارد ولد کون کرن راجه سانهر است که نمک زار مشهور است و این اسم
نمک در سخن تاثیران سرزمین است صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول
اورا محمد مسنو هر میخواندند بعد ازان مرزا مسنو هر خطاب میکنند هر چند مرضی طبع
بادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار ازوست ؎ شیخ مستغنی برین و
برهمن مسرور کفر ؛ مست حسن دوست را با کفر ایمان کار نیست ؎ سپرد و نور دردلم
سراسر خار است ؛ بلای عشق تو در جگر لباب نار است ؎ بتخانه و کعبه هر دو نزدم کفر است
مارا بجهانگی ابزد کار است زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته ؎
عیش و عشرت کن دلا تا زنده کافی در بر است ؛ یکدم از فکر جهان کو سر بسر درد
سر است ؛ شربت آسا می بیاور بزم ما دردی کشان ؛ کز جگر در کف کباب و خون دل

یا ام

حاصل یافت و پیرایش با وجود کفر فراوان افتخار و
مباهات بهمین مسنو هر

درساغراست ؛ ننگ مردانست حرف از جان و دل کفتن بعشق ؛ دل چو خونابه نخست
بسته جان چو باد صرصراست ؛ تو سبق سرده سمند شوق در میدان عشق ؛ بر سبی این
بمقصد رهبرت چون اکبراست ؛ از بهند و پسری چون ایقد رطبع شعر و جان غریب
بود بهت نموده آمد تروی ابهری خواهرزاده مولانا نزکیست و بمقتضای الولد
الحلال بشبیه الخال بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود و در زمان استیلای
برلخان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند کردیده در جنگ دامن
کوه بدست انکه خان اسیر شده و اورا با علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سر بها
ساخته در نظر شاهنشاهی کذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد در سالهٔ حسن
و یوسف بنام یوسف محمد خان بن انکه خان کفته مطلعش اینست بنام انکه روی و بوی
و دست ؛ بهر جانب که باشد جانب اوست ؛ و در تعریف اعضای محبوب
این ابیات از انجمله است ؛ رخش آینه کردن دستهٔ عاج ؛ پیری رویان بآن
آینه محتاج ؛ کفش چون آفتاب آینه نور ؛ شعاع آفتاب انکشت آن حور ؛ بچشم
عقل فرق آن شکرین لب ؛ شبها بود رخشان در دل شب ؛ ندانستم غلط
کفتم شبها بود ؛ میان سنبلستان جوی آبی ؛ زنافش آرزو بر بر بده امید ؛ بچاه
نا امیدی مانده جاوید ؛ هوس کردیده کردش کاه و بیکاه ؛ چو صید تشنه بر بر امن
چاه فرازینی آن نخل مقصود ؛ مقوس ابرو آن دو سمه آلود ؛ دمیده برخلاف
رسم و آئین ؛ دو برک سوسن از یک شاخ نسرین ؛ بچشم بینی آن لوزدیده ؛
بود چون شبنمی بر کل دمیده ؛ بیرنج عصمت آن در ناسفته ؛ دو ماه نوشده
با یکدکر جفت بلطف از غنچه سوسن زیاده ؛ زبان در کام و لب بر لب نهاده ؛
دو نامهٔ عاد در جواب کفتهٔ این ابیات از انست ؛ از حسرت لعل آبدارت

وز وفت رنف تاگزارت ؛ موئی شده جسم نا توانش ؛ در جسم نمانده جای جانش
خونست دلش ز محنت و غم ؛ خون میخورد و نمی زند دم ؛ در تعریف صبح گوید ؎
خاکستر صبح رفت برباد ؛ در پنبه صبح آتش افتاد ؛ سر بر نزد چون نم در هجران یمان
کمل ؛ تو ده خاکستری کرد نم از سوز دل ؛ سوداز بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
تظلم را بهانه سازم و افتم بپای او ؛ جفای عالمی بر خود بسنه بدم ندانستم ؛ که چندان
اعتمادی نیست بر مهر و وفای او ؛ در حقیقت بیخهای حرفه پشیمان نفرت ؛ حرص را
بر دست و پا زنجر استعفا نهند ؛ کدامی عشق بر سیخاب سلطانی زند خنده ؛ چو باشیم
غبار آلوده از کلخن برون آید ؛ کردهستی رفت برباد و هنوز از آب جسم ؛ خاکسارم
ره عشق تر ابا در کل است ؛ تیغ مژگان تو اند ریختن آمد نیاز ؛ چون بخود باز آمدم
صد خنده در جان دارشتم ؛ در تعریف فیل حسب الحکم گفته ؎ ز خاک ره ساده
کردون سر بر ؛ بی عطر بر خود فشانده عبر ؛ عقاب فلک بر سرش پا گذارد ؛ بود پایه
بر قله کوه قاف ؛ میان را چو بندد بزنجر رزد ؛ بود کهکشان و فلک در نظر ؛ چو آید
بتنگ از تف آفتاب ؛ فشاند چو فواره بر خویش آب ؛ تبان بری پیکر و ماه رو
بفرمان شه بر سر تخت او ؛ نشیند دایم بصد دلبری ؛ بلی کوه قافست جای پری
او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه شبی در ان بستر جفا شبیه ساخته
در سر سر نیلی که در اگره برای خود ساخته بود مدفون گشت شبیهی کاشی
دو سه مرتبه بهند و ستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و دعوت الحادی نماید
و مردم را بکیش خود میخواند و شیخ ابو الفضل خود را مجتهد دانسته
تو سن حسنه قصیده بخلیفة الزمانی رسانیده تا ش که این که چرا بکره پیشه
تقلید بان را بر نمی اند ازند تا حق بمرکز خود قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله

بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل لفظ و حروف که مدار آن همه بر یاوه و ترزبقی
و مناسبت عددی راست و حکیم عین الملک عدد نشیبی با ترزبقی نمی یافته و باقی
معلومات آن ترزبقی ازین قیاس باید کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از
سنطحیات اوست ؎ یکی بر خود ببال ای خاک کورستان نشاد آیی ؛ که چون
من گشته زان دست و خنجر در لحد داری ؛ تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش ؛ که
من آن جلوه و قد می شناسم ؛ دو دست این جهان و آن جهان پوچ ؛ که چیزی در دست
نیست این پوچ و آن پوچ ؛ در وقت نخریر این عجاله رسیده از محمود بلخوانی
بحضور شیخ ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیباچه او بود باالله المجهود فی کل
فعاله استعین بفضله الذی لا اله الا هو محمد الله الذی وجد لغه بوجود کلیانه
و اظهر وجود الکلیات عن نفسه هو بهم کلیا و هو بعلم نفسه و لا تعلم نفوسنا و لا هو کون
لا کاین الا به و مکان لا یکون لغیره و هو ارحم الرحیمین سوال آنکه خلق که گفته میشود
کدام است جواب آنکه خلق گفته میشود الیه خاک در دهنش که جاکه نه جاوبده است
و ملا از ترزبقات او نقطه الربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب بکر
الکرار ؎ بجانب عجمی مجتهدی طبارع ؛ ای کرب لت ئن ب ی ه ی الوی ؛
آخر وی صاحب مقام باقی برین قیاس لغوذ بالله من کفریات تقی الدین
شستری نوذر ملازمت بادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر
نیکو میداند و طبع نظمی دارد این ابیات از وست ؎ کردست نه هم که بر و بینم
نظر کنم ؛ یاری دهان بیاد لبت پر شکر کنم ؛ تا آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده ؛ دست
دلی کجاست که خاکی بسر کنم ؛ درین ایام شاهنامه حسب الحکم نثر میسازد و حاشیه
به بلاس بدل میکند و رسیمان را بنبه میکند نانی خان هروی از امرای قدیم

الحمد لله

انخدمت است و بحسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم
و فضل نزد او تعریف میکردند اول حال با او میکفت که اشنای و محبت ما مدت و طاب
باین که سخنان آدمی ایشانند و بسی اشعار او سبوس حوزده طوراست و بنا بود
این دیوانی تمام کرده ۵ ای رسم تو ازار من و قاعده بیه آرد ۵ فریاد ازین رسم
و ازین قاعده فریاد ۵ بکذر زنا خوشی که درین دیر دیر کیر ۵ نیکی ندیدم هرکه بدی کرد
با فقیر ۵ از بهر سلام تو رقیب آمده در راه ۵ یارب که ازین ره بزد سر بسلامت و له
دیدم ز فراق انکه یعقوب ندید ۵ در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید ۵ علی اکبر نام
دارد و بتقریب شرکت اسمی با بادشاه رسائل در وادی اتحاد نوشته و موافق
این علم لفظ بادشاه را و خود را آن شخص معهود میدانند که در سنه نهصد و نود
موافق عدد شخصی طلبه خواهد کرد سخنان مجهود را موید می آرد لعنة الله علی
کلهما ۵ این واقعه کز هجر تو آمد بسرم ۵ فرهاد کمان بزد و واماق نشست ۵ کاغذ
و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک از انست که بزور اسباع مو
زون ساخته ۵ آخر بجنم بحر بحسم ۵ اخر بخا بامصدر او ظاهرا آخر عمر از شعر توبه
کرده باشد ثنای مشهدی نامش خواجه حسین است پیش از انکه بهند رود و بسیاری
ببابه بزرکان این دیار از هر بیت او غایبانه بزمی می آراسته و در هر مجلس
شعر او را به بزرک میخوانده و منفق الکلام والاقدام بر او استادی او حظ
میبوسته چون آمد اینهمه شوق از حد بفرد یکی مبدل شد و در کوشه مجهول
افتاده و نه صدیر اعتراض بوده حیران وادی سایر الناس کردید دیوان
او مشهور است و مثنوی خوب دارد اکرچه عامی پخته ماده است و عبارتش
و فاتان حصه های بلند او نمیکند اما بهر حال شاعر طبیعت است و در همه اقسام

ما فی الضمیر ۵ ازازل دانا بناش ۵ در حق ما فرمود

سخن غیر از توحید و مواعظ و نصایح و حکم دستگاهی طرفه دارد این چنین بیت او
بباید کار نوشته میشود ؎ چنان باز بارود پانا سرش ، که رفتن توان تا از
بسترش ، اگرچه این مضمون نزدیکست بآن بیت استاد که ؎ عشوه ماند
از زمین نازنشاند از هوا ، طرز حرام کردن و پا بر زمین نهادنش ، که بمثل جائی
در پس آینه شخص ، بیند تمثال خویش تا فته رو در قفا ، پس که از خانه غم برون
ریزم ، تنگی خانه از برون دراست ، در تعریف ایلچی میگوید که ؎ چو مهر فلک دهر
کرد دیده ، چو خوب استنا روی هر دیده ، مگر زشیخ ، دست تست آفتاب ، که تو نه
جهانی بیک قطره آب ، سیاهی در آن قوم طالع زحل ، گرفته بحدی که گرگی الامثل
شود بر بدن شیخ هر موی شان ، شخص نسازد نظر روی شان ، آواز کفش
شان ببرد زهره از حیات ، اصوات زشت شان ببرد راحت از ضمیر ، رفتار
شان چو آتش و کفار شان چو چنگ ، دیدار شان عقوبت و آواز شان
نفیر ، گرد خیال دایه کند شکل شان که ز ، کودک زبیم شان بزند لب بسوی بستر
ای از فروغ شمع رخت انور آینه ، وی گشته از خیال تو جان پرور آینه ، آینه
بهر دیدن خود پیش رو منه ، در حال صبح نظر کن و مگذر در آینه ، آینه وار در دلم
آتش علم کشید ، تا جان نمود مهر رخت در بهر آینه ، لفظ سموم قدر تو کر شغله ور
شود ، معکوس عکس خویش بر بیند در آینه ، ولد بیادل نمیخ نه اهل راز ، بکش جام
صبح صورت گداز ، چنان خویش را کن ز صورت بری ، که از دیده گردی نهانی
چون پری ، مگر شوق آن ره نمایت شود ، بگوی خرابات جایت شود ، بیاساقی
آن شمع خلوت نشین ، که چون دست موسی است در آستین ، بده بستم ده و
روشنم ساز دست ، که در روی گشتیم ما عجز دست ، بیاساقی از بهر رهنمان مست

بقضای دی شیشهٔ بکف ای دوست ؛ نگه کن بهر دو مترس از زوال ؛ که در محط خون خورد ان
آمد حلال ؛ بیا ساقی آن کهربای وجود ؛ که از جذب طبعش نمایم صعود ؛ زنم خیمه
بیرون ازین جای پست ؛ چو همت کنم زیر پا هر چه هست ؛ بده ساقی آن باده
کرم خون که در دل نماید محبت فزون ؛ بده تا کنم اشنای بدوست ؛ ز مهرش
شوم پیر چو از مغز پوست ؛ مخفی نماند که علامت عامی کربها درین ساقی نامه ظاهر
است چه همه جا بیارا بمعنی بیارد استه و عبارت استاده را نیز خیال کرده که همین
معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارات ایشان قطعه قطعه واقع است و بیت
اول موقوف بر ثانی است در قصیده آفتاب که این بیت ازانست ؎ عکسش
کند طبیعت روغن عیان در آب ؛ سازد ز خاک قدرش اکراف آفتاب ؎ عکس ۱۲
قصیده های بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است ؎ خانهاشان
بلند و همت پست ؛ باری این هر دو را برابر کن جدای مرسید علی مصور است
حشیات بسیار دارد و هر صفحه تصویری کارنامه ایست و در هندوستان نامی
بلدی بود و قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام او اتمام یافته هر جلدی
صندوقی و هر ورقی یک ذرع و در صفحه صورتی هر دو ایوانی تمام کرده و این اشعار
ازانست ؎ صبحدم خاردم از همدمی گل پرید ؛ ناخنی در دل صد پاره بلبل پرید و ؎
حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او ؛ سر زنش ناکسان خار مغیلان او و ؎ پرورم
از داغ سودای تو سر تا پای ماست ؛ ناجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست و ؎ نیم بسمل
صیدم و افتاده دور از کوی دوست ؛ میروم افغان و خیزان تا بهم روی
دوست و ؎ خواستم گویم از احوال خود آن بیخبر را ؛ همدم همدم غیرت

چه گویم اورا جدیست بادشاه فلی نام دارد پسر شاه قلی خان تاریخی راست طبعش لیکن
مناسب افتاده این اشعار ازوست سه زین چاشنی که حسن ازل بایشان دهد
جای رسید عشق که بیدرد جان دهد ۵ غایت رشکم نگر کز بیخودی آیم بهوش ۱
گر کسے اگه شود کین گفت و گو از یاد کیست ۵ تو ان شکاری بی قبیه و من
چنان صیدم ۱ که از نهایت حضمی بمیکند صیاد ۵ آنی که لذت شب هجران ندیده
خود را ز روز وصل کریزان ندیده ۱ خاری ملامتی نکرفت است دامنت ۱ خود را
چو غنچه سر بگریبان ندیده ۱ هرگز نبوده عشق ترا استقامتی ۱ دو قدم اگه التفاتی جانان
ندیده ۱ با هیچکس جواب و سوالی نکرده ۱ داری دیلے که همچو پشمان ندیده
۵ بود دل از نگاه غبر در دستش جو آن مرغی ۱ که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد
رو دستش ۵ پس از عمری که چشمم بر جمال دل ستان افتد ۱ نقاب شرم تا روشن
تر بنم درمیان افتد ۵ منم آن بیم که نقاصد دهد نشانه خویش ۱ که سازد دشنه
زبانه عاجبانه خویش ۱ زنگ نگاه تو در بزم ما و امشب ۱ چه جنگها که نکردیم
درمیانه خویش ۱ بهر رشش شاه قلیخان گفته ۱ که توبه و گاه گوزه می شکنم ۱
یکبار دوباره نے بیاپے شکنم ۱ بار بزه آموزی نفسم برمان ۱ تا چند کنم توبه
تا کے شکنم ۱ سبحان الله از گلوخ هم انسش می جسته بعد از مراجعت از سفر
چهنو روزی چند یلے و میر قاضی اسیری و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضے از
شعرای احداث در راه بحث آن شوخ حسین ثنای که ع کر مثل جا کنی ذر
پس آینه شخص ۱ درمیان داشتند چون نزدیک رسیدم منم بنی را که متنازع
فیه بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حال بجای رسیده که از شوخ یاران

تا بتوان فرقی نتوان کرد و بتوان در زمان سلطان حسین میرزا در هری مردی
مضحکی زبان دانی قابلی بود بعمامه و کش و قبش و لباس علما در مجالس و مدارس
میرفت و جمعی از طلبه همراه وی می بودند و اول بحثی چند با اسلوب مناظره در میان
می آورد و جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط می
ساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد جمیلی کاپی وال ولد شیخ
جلال و اصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود و از سماع و سرود و ذوقی تمام
دارد جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر ندارد اما خیلی از طالب علمی و سلیقه
شعری هست هرچند اشعار مضحک نیز دارد و این چند بیت یادگار ازوست

ه هرگه کل روی ترا یاد کنم ؛ چون بلبل دل سوخته فریاد کنم ؛ گر شادی وصل تو
مرادت ندهد ؛ یاری بتعجب خاطر خود شاد کنم و ه سرزلفش مرا سوی جنون
نارهنون کشته ؛ دل دیوانه ام پابسته قید جنون گشته ؛ و دیگر قاسم علیخان
بقال حاکم کاپی در ضمن قصیده گفته این بیت که ه بود نسبت تو بخیل خوانین
بسی تا ملایم بسی نامناسب ؛ و این بیت هم منسوب باد مسپارند والله اعلم ه
موش دل را که نصب خون جگر پرورد م ؛ تا کمان گر به عشق آمد و دندان زد و برد
برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی غربت دستگاهی غریب دارد و اشعار
عربی فصیح می گوید این مطلع قصیده ایست اردو که در جواب معین الدین طغرائی
گفته شعر ما جمیل الوجه و جهی عن قدیم الحال حال ؛ راح روحی بالنوی والله
مع کما لسلسال سال ؛ روزی این مطلع خوانده چون این هر دو غریب غایت بسر
فاسنده گفتم ظاهرا مخاطب درین مطلع برادر خرد خود را ساخته باشد خیلی
محظوظ شده و مطلع قصیده اصل اینست که ه ماخلی البال قد بلیت بالبال

۴۰
در مدح

بال بالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال ؛ و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر
غیر منقوط ملک العلماء و الشعرا شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد و
درین ایام برادر از لاهور رمتوجه وطن معهود شده اند اگر از نهایت حسد که عرض
عام آیم هندوستان است در راه قصد نقاتل و تقاتی نکنند بگر نمایند عجب است چشتی
شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون بر دست شیخ اسلیم چشتی است این
تخلص کرده در خانقاه فتحپور عرف سیکری داخل صوفیه میبود دیوانی دارد و صاحب
تصانیف است از انجمله کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون
در ریختن هجو کتاب حسن و دل تصنیف استاد میر علی شیر است کرد او سخن در داده
داده زبان بدگران الودن حیف است و آنچه از چنین هزار بیت او قابل ذکر است
سایه همین مطلع باشد که بیت چنین که با پر طاوس فیس را بیل است ؛ مکرر و اثر
بای ناقه لیلی است جعفر از سادات هرات است در وادی شعر و معما سلیقه موافق
دارد میر بخشی الکه خان بود و غزل معما بنام میرزا غریز کوکه و القاب و دعای او داد
و این چند بیت از اشعار اوست ۵ شانه برهم زده آن سلسله مشکین را
آه کرباد بگوش تو رسانده این را ۵ غبار رشک بخواهم برآن عذار نشیند ؛ از این
سبا دگر بر خاطرت غبار نشیند ۵ سبزه در باغ باشد جای زیر پای گل باغ
حسن را افتاده سبزه بر بالای گل جعفر بیگ مشهور بآصف خان قزوینی برادر
زاده میرزا غیاث الدین علی آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل
بخشیان عظام است و از بس کینه که در عهد تقرب عمو خویش اعتبار نیافت
هنوز هم بر روح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر بر جمیع طباع معاصران
سابق و فایق است غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت استعمال کم

ورزش است طالب علمی بقدری هم دارد اگر یک فسنه میبود دل بسیاری را از بی مایگان
زمانه کرچیل طومان نقد باشد میبرد و از کفش سنگ سرد میساخت این چند بیت از اوست
سه کارم امروز به بیدادگری افتاده است ۴ برگرد شمع روی او سر گشته چون پروانه ام
آخر بگشتن میدهد هر روز از گلستانه ام ۴ کل هر کس تا براج خزان رفت ۴ مرا هم گلبن وهم
گلستان رفت ۴ بانش کارت افتاده است جعفر ۴ دو صد بلبل با پنجاه یک بسمل
بر پرسش گمنه ام روز حشر آخر شد ۴ تمکنات گناهان خلق پاره کنند ۴ بیت
این چه صحرا بود و این صیاد صید افگن کجا بود ۴ هیچ نخجیری نشد پیدا گزو تیری نداشت
و له نامه، وردی سوی دلداری باید نوشت ۴ گر ز جعفر بهین دین و دلی خرسندی
و له من وکیلش که دل و دین بتو ارزانی داشت ۴ گلستانرا گلی از تو نشکفت ۴
که امشب تا سحر بلبل نخفت و له شبی گیرم بیایش غمهای دل ما جو نداشت ۴ آفریدند
برای دل ما صحرا را ۴ گلهای تو تمام از گله سر کردن من ۴ گله من همگی از گله نشنیدن
تست و له میاور در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع ۴ که خونها میخورم تا بر سر
پیدا می آید و له جعفر ره کوی یار دارد ۴ مشکل که دگر زیا نشیند و له سخت آزرده
دلایم انر خواهد کرد ۴ در حق هر که با خلاص دعای بکنم و له رسید منظر یم کرد و آن قدر نه
نشست ۴ گر آشنای دل خود کم تسلی را حیدری ببر یزی حاجی است و شاکرد
بسانی است و در مقابل سهو اللسان شریف ببر یزی که هم استاد و یک لسان
العیب در توصیف لسانی گفته در هند ستان مدتی بود و رفت و باز آمد و باز دیگر
جهان رفت که باز نیاید و دیوان او مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمینا بنظر در آمد
اما تماش نیک در آن نهایت اندک دیده در توصیف فیلان بادشاهی میگوید
سه بنود پشتهای ریگ روان ۴ فیلهایش که در صف هیجاست ۴ گر بی غرق کردن

۴۵ که هر جا که نهد پای بر افتاده است

۴۵ در دل نسیار نش نسیار می باید نوشت

اعدا است ؛ هر طرف موجهای بحر بلاست ؛ چون زر کلی که جهل تومان نقد باشد
و اسپ و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده ما و حکم شد و خازن در ادانا
جزی نمود این قطعه گفت ؎ مشکلی دارم ز شعرا خواهم کنم پیش تو عرض ؛ زانکه
زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست ؛ سیم و زر انعام کردی نیک از خازن مرا
هم کرفتن مشکل و هم ناکرفتن مشکل است ؛ و له مهر مه رویان عالم را نباشد اعتبار
بر تو خورشید درخشید بیکبر و قرار ؛ و له سوزم همه دم سوز درون که چنین است خوام
همه جا بخت زبون که چنین است ؛ و له چو پاکان حیدری تا میتوانی ؛ کمالی کسب
کن در عالم خاک ؛ که ناقص رفتن از عالم چنان است ؛ که برون رفتن از حمام
ناپاک حزبی از افاضل عراق است در فزات هرات از انجای پر خطر سفر نهند
کرند و بمقصد نارسیده روی به بیابان عدم نهاد و او راست ؎ مرا بر ساده لو
جهای خرد بی خنده می آید ؛ که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد ؛ ز نادانی برو
کردم کار من ضایع ؛ عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد ؛ و له خرقه بر آتش نهم
نا بوی ایمان نشنوی ؛ از کهن دلقی کرو یک نار یابد زنار بیت حیاتی کیلانی
از یاران در هند و در اقسام نثر مستثنی است و بتعریف حکیم ابو الفتح در ملازمت
بادشاهی بوده نشو و نما یافت و صاحب دیوانست و او را با سخنان اکابر
سری است اگر چه از مادهٔ علمی عاریست اما جدی و کدی و فهم درست دارد و
مصنف است او راست ؎ بهر سخن که کنی خویش را نکهبان باش ؛ اگر نخفتی
که دیو نشکفد پنهان باش ؎ چه بابل مرغ کرکس شغل روزکار اینست ؛ ز شوم
قدم و ام کن کریزان باش ؎ خدا بشکوه زبان من آشنا نکند ؛ من و شکایت
و انکه ز تو خدا نکند ؎ و ایم تو ستم نموده معذوری ؛ نامی ز تو فاشنوده معذور

کیفیتی کز همین حرف جفا بنالست ؛ خود را تو بناز موده معذوری ؛ رباعی تا بختن آرزو
بود پیشه تو ؛ جز بیدلی تو میچی نزند تیشه تو ؛ دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی ؛ ای
خون تو در گردن اندیشه تو ؛ له درمیان کافران اهم بوده ایم ؛ یک مرد مسلمانی نه
زنار نیست ؛ له تا در فرو بندم بخود غمخانه باید مرا ؛ آباد کرده همتم ویرانه باید مرا ؛ از قصه
فرهاد دی خوابم پریشان میشود ؛ از کفت وگوی درد خود افسانه باید مرا ؛ از گلشن
زار این جهان کان حزن کاو خراست ؛ نی حزن بی خوشه بی دانه باید مرا ؛ گر
تیغ غازی نمیکشد در تیز کافران خیم ؛ من نشئه خون خود م بیمانه باید مرا نشین
حیاتی پیش من شور مرا برهم مزن ؛ من عاشقم تو عاقل دیوانه ام باید مرا احمد بیلی بحر
در گجرات بابر زا نظام الدین احمد بود این شعار از دست سه پیغام دوست داغ
جگر تازه میکند ؛ در دود داغ ورنج سفر تازه میکند ؛ له عاشق رخ خویش بردرت
سود و برفت ؛ و آن مهر که در دست تا بو نمود و برفت ؛ له یک تیر بهزار حیله در بزم وصال
پروانه بشمع دیده بگشود و برفت حالتی نام او باد کار است خود را آن نسل سلطان
سنجر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامی گفته کز طایفه چغتائیه است بعنوان راستی
وحسن عقیدت موسوم است و صاحب دیوان است اوراست سه نمانند
آن قدر از گریه آب در جگرم ؛ که مرغ تیز تو منقار تر تواند کرد ؛ له بجای رشته پر
ای کاش من باشم ؛ باین تقریب سایه بابو در یک پیرهن باشم ؛ له
بر صفحه عذار تو آن خط مشک سود ؛ مصنون تازه ایست که از غیب رو نمود ؛ له
از قضا کرم بیازی هر زمان چشم رقیب ؛ تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
کرد جا بر گوشه چشم تو خال عنبرین ؛ باز بهر صید صیادی نشسته در کمین ؛ له در ما
رعنائی آن گل شده ام باز ؛ کل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز ؛ له لعل تو بخون

مصراع الاستاد هموار تو دانی نه بزرده معذوری
غم همچ بناز موده معذوری
آزار نیست بخصم در بودم تو بمتوب نیز معذوری

تو از حق نجاله بس آزار دیده ۴ وه که کبرک تر از زاله آفتها رسیده ۴ پدر جانی و آلهی
تخلص وارثت ای مطلع ارزوست که ۳ ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد ۴
شکر لله که غمت سی روزه ام آزاد کرد ۴ و بسرش اگرچه بقای تخلص وارثت از محمد نابرخود
داری رسوای تخلص آورده رود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از مادر بخطاب
نهرواد و در زمان خلیفه الزمانی از کشمیر بلاهور آمد تا کونوال او را بقصاص رسانید
طبع نظمی وراثت او راست تا غزه خونریز تو غارت گر جانست ۴ چشم اجل
از دور بحسرت نگرانست خان اعظم اکمه خان کرونت شکست چوسه در زمانی که
شاه مغفرت پناه همایون بادشاه چون نهنگ در دریای کنگ افتاده و نزدیک
بان شده بود که چشمه آفتاب شان در آن محیط بیکران پنهان شود دستگیری وی
از آن ورطه بلا و غرقاب فنا برآورده بساحل امن و سلامت رسانید و این
خدمت باعث ترفیعات عظیمه او گشت اگرچه رتبه او ازان برتر است که بشعر و شاعری
تعریفش نمایند اما چون طبع نظمی وراثت این اشعار او را ایراد یافت ۳ مثنوی
طفل اشک از خانه چشم قدم برون ۴ که می آید مردم زادها از خانه کم برون ولد
گر بخود رسیده رخت لاف زند بد رمیز ۴ آخر از کینه فیروز نگون خواهد شد ۴ و این
رباعی از پسرش یوسف محمد خان است ۳ در کوی مراد خود پسندان دگرند
در وادی عشق مستمندان دگرند ۴ انانکه بجز رضای جانان طلبند ۴ انان دگرند و
در دمندان دگرند خنجر بیک از امرای جغتیه است و خویش تردی بیک خان است
که ذکرش گذشت مثنوی سیصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و مدح بادشاه
دارد و در اقسام جشنیات از سیاهی گری و خوشنویسی طبعی و شعر و معما و دانش اصطر
لاب و نجوم و وفق اعداد و یکانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود در آن

خود فضایل

بحکم

مثنوی

مثنوی لعدادکرده و در فن موسیقی و روش او وار فارسی و هندی و معرفت
اکهاره که بغیر از [illegible] تمنه ان بلنه مکان صاحب جاه بمثنوانه بهم رسانه و درین
ایام اثری ازان در دیار ما باقی نیست لیکن در زمانه ندارست و این چنه بیت ازان
مثنوی رست که در وعظ و نصیحت میگوید شعر شهریارا جهان عجب جای رست
هر زمان اندرو تماشای رست چرخ نیرنگ ساز سعبده باز هر زمان بازی
کند آغاز پیش ازین بوده اند در عالم تاجداران با سپاه و حشم زان دلیران
پرهوا و هوس مانده تاریخهای کهنه و بس گر بدنیا ثبات دیدندی ایمنی و چرا
میدیدندی زین همه کاره و بار پر خم و پیچ نام نیکست باقی آن همه هیچ غرض این
بود ز پرسخنی بتو نوبت رسیده تا چکنی این زمان کز تو یافت عالم زیب
حق نگهدار بادت از آسیب کرمهای پرور زین گلشن بر سر ما تو باش سایه فگن
سخن من کربلا رها باشد گر نصیحت کنم روا باشد چون بخیر بت تو میکوشم
سخن حق ز تو چرا پوشم سخن زیه یاکه عمر بود بشنو کز نفس امر بود شاه باید
که در کره و بیگاه از خود و خلق و حق بود آگاه شهر و مسکین زبان نان باشد
سهو و شه آفت جان باشد با کدا فکر حلق و دلق بود در دل شاه فکر خلق بود
بر تو دکار سلطنت بتو زنگ هیچ و زمان شه بمهر او رنگ چون ترا نوبت جهانداریست
لازمت احتیاط و هشیاریست تو چو شمعی و ملک تو خانه خلق گرد
تو همچو پروانه وزه بنود چو نور خور بنود بیت پروانه شمع اگر بنود منعی از
تست زنده یکی همه تو بنیاد اهل ملک رمه بیچراگاه آمدست کلمه کلمه را چون توان
گذاشت بله بنو فرمود حق نگهبانی منصب انبیاست چوپانی بس مکن رسم
انبیا را کم از خدا آگاه باش و از مردم عمر خویش کوتهست چنین دان دولت

ملک را غنیمت دان شاه و دیو شکاری تو ۱ در جهان از برای کاری تو ۱ عدل و
انصاف و علم و جود و سخا ۱ لطف و احسان و خلق و مهر و وفا ۱ همه داری لطف
پروانی ۱ حکم قدر چو نمیدانی ۱ تو بخنده بفیل مست سوار ۱ خلق در گریه بر سر دیوار
تو بهنه ان فیل دست زمان ۱ مردم انگشت فکر بر دندان ۱ تو بخرطوم فیل پنجه شیر
آستین مانده از دنیا ۱ تو مقابل بر شیر درنده ۱ مردم از وهم هر طرف کنده ۱ تو
بچنگ پلنگ بازی کن ۱ روکنان مایه پنجه و ناخن ۱ تو ستاده به پیش حمله گرگ ۱
بتعجب ز دور خرد و بزرگ ۱ تو نگو گیر مار از در سهم ۱ خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم ۱ تو
بتعجب
شناور بپهنه پایان ۱ بر لبش دست تشنه مار از جان ۱ تو به جنگل پی شکار درون
خلق از ترس و وهم از بیرون ۱ تو شب تیره رفته یک ره راه ۱ مردم از بیم تو ز خلق
تو بسر ما بر نهاده کوبه ۱ خلق در زیر جامه لرزیده ۱ تو نکرما دوان بجامه درخت ۱ خلق
غرق عرق ز بیم درخت ۱ این چه لطف است این چه غمخواری ۱ که بما داد بخویشتن
داری ۱ این دلیریست دور از اندازه ۱ این شجاعت بتو بود تازه ۱ گرچه انها ز
بود پی زیب ۱ لیک از بادشاه باشد عیب ۱ شاه اگر دور از زیان باشد ۱ مردم
ملک در امان باشد ۱ شاه از خویش اگر بود بیغم ۱ همه زیر و زبر شود عالم ۱ با تو
ما را جان و جان بابد ۱ پی تو جان و جهان چه کار آید ۱ خنجر اغور در فضول مکن
خاطر شاه را ملول مکن ۱ این حدیث تو دور از معنی است ۱ شاه ازین گفت و گو
مستغنی است ۱ چون این مثنوی خواند ۱ با نواع نوازش سر افرازی یافته
و دیوانی نیز ترتیب داده و مشهور است و راست ۵ آهم از دل چنید در گوشش
نهان آید برون ۱ بعد ازین چندان کنم افغان که جان آید برون ۱ آیم کز دست
از سر و برباد روم جان بر زمین خاک گردم و آتش دل سعله زن شود ۱ زمانی

که خان زمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیده نه خنجر بیک بایزان
هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالبا در سرهان فته رفت خسروی خواهر
زاده میرزا قاسم جنابیدی است از سفر حجاز بهندستان رسیده ملازم شاهزاده
بزرگ می باشد بیت جزی نیست ازو دست که ه زنوز عشق باشد خسروی را
دل جانان روشن ۱ که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را ۱ نیالایند
شیران حرم سر پنجه از خونم ۱ سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن میردوستی
نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق را در هندوستان
شاید کسی بهتر ازو ننوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق
زیارت حج اسلام یافت او راست ه که در درون جانی که در دل خزینی ۱
از سوختی که داری یکجا نمی نشینی و ه گر بوصل تو بد آموز نمیکردیم ۱ از فراق تو
بدین روز نمیکردیم ۱ سوخت پروانه صفت مرغ دلمن ای کاش ۱ گرد آن
شمع سیه افروز نمیکردیم ۱ گر به تیر غمزه اش سرخ نمی کردم چشم ۱ به هوف ناوک
دله دوز نمی کردیم ه تا از نظر آن یار پسندیده برفت ۱ خون دلم از دیده غلطیده
برفت ۱ رفت از نظر و از دل نرفت این غلط است ۱ کز دل برود هر انچه از دیده
برفت ۱ و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان خیفر خواجه ابراهیم حسین
همدانی است رحمة الله که از بزرگ زادگان بلده بلوط و خویشان من نزد یک شیخ
عبد الرحمن لاهوری بلوطی است که در مقتدای وولایت مسلم بود در زمان خود
شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین جوانی بدار السرور رفت و دلهای
احباب را کباب کرد اینده و فقیر را در یکسال بتفاوت اندک ایام هم مصیبت او
و هم مصیبت میرزا نظام الدین احمد رسیده و اغلب یاران کهنه را تازه ساخت

و روز بروز تازه تر میشود ؎ دریغ این دو را مرهم ندیدم ؛ که بود وصل بود آن هم
ندیدم ؛ ازان کار مرا سستی بنیاد ؛ که عهدی دوستان محکم نه دیدم ؛ دریغ کز
بسیاری مصایب طاقت افسوس خوردن نماند و لیکن چه جای افسوس چون همه در
یک گنبدیم و از پس پرده رفته یکدیگر را می بینیم و در تاریخ او گفته شده ؎ بفرمود
حکم بادشاه کونین ؛ در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین ؛ چون کرد سفر زعالم پر شرور
شنین ؛ تاریخ سدش خواجه ابراهیم حسین حلی درین نزدیکی از عراق آمده احدی
شده و پیش ازانکه باین منصب رسد بمقربت شریف سرمدی چونکه نزدیکی شرف
احدیان بود دوبرو نی گفته دارد گفته که ؎ این ساده دل آخر احدی خواهد شد
محتاج کلاه نمدی خواهد شد ؛ از غایت اضطرار روزی صد بار قربان بروش
سرمدی خواهد شد ؛ دانی دانه دهی است از نیشاپور رانجا اوقات بزراعت و
میگذراند ناگاه تخمی بر اکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و بهری ازکشت و کار
برنداشت اگرچه شعر بهمان زبان روستایانه میگفت و غزلیات بزبان نیز بسیار دارد
چون طرز خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار است بنابران متروک
شد روزی که شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد
دانی این مقطوعه گفت ؎ الفتی اگر شعر به می گفت ؛ نیک زد باطن او نداشت
چرخ چوگانی از قضا بشکست ؛ بینی بهتی بجای دنداشت ؛ و میگویند که مراد
ازین قتیلی خان بود ؛ دوانی همان حکیم عین الملک است و از جانب والده از فرزندان
علامه مولانا جلال الدین دوانی است ملبّب بفضایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز
است و در وادی گدائی چشم روزگار علیل عدیل او ندیده گاهی طبع بشعر می
آزماید ازوست که ؎ زابر غم ؛ نه ژاله بر من دلتنگ می بارد ؛ نه تابد بر جوانی

بر سر من سنگ می بارد، چنان تشنه است با اهل دل آن شوخ جفا پیشه، کرگاه
آشتی از عمره او ننگ می بارد، دوای از در احسان او کفر است نومید می، کز ابر
فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد ۵ رسد هر شب بگردون نالهام تا گاه و
یارها، سپهر روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها ولی هیچ دیرانی نشد پیدا که
تعبیری ندانست، درد بی درمان عشقست اینکه نه بری ندانست، در شب زلف شبانش
خواب مرکم در ربود، بوالعجب خواب پریشان که تعبیری ندانست، وه چه عاشق کش
نگاهی بود و آن منزل کجاست، کاندر و پیدا نشد یک سینه کو تیری ندانست ولی
هر بس که فطره زمی دوستی کشید، هزار ساله زباده و جام و سبو شکست ولی خیزای
دل که پایه در جنگ رست، زندگی نزد عاشقان ننگ رست، عاشقانرا برای سربار
هر قدم صد هزار فرسنگ است، وسعت آباد کارخانه عشق، بر سیاه مجسم تنگ است
بس دراز است دست همت من، چکنم پای بخت من لنگ است، ای دوای
حذر که در کویش، فسته بیمار عشق سرهنگ است ولی روشن آن دیده که دیدن دانست
خرم آن دل که طپیدن دانست، کی کند محنت این تنگ قفس، مرغ روحم که
طپیدن دانست، در کنارم ننشیند هرگز، طفل اشکم که دویدن دانست ولی توان
یافت دگر در خانه، صید وحشی که رمیدن دانست، نکند میل دوای بهبود،
چون گل از باغ تو چیدن دانست ۵ روز هجران کردم سوختن است، کار
جانان شعله برافروختن است، ای خدای چه بلای که مدام، دوزخ از بیم تو در سوختن
است، زان دو جادو طلب عشوه و ناز، مست را عربده آموختن است، ای
دوای طلب وصل بتان، شعله و پنبه بهم دوختن است رفیع میرحیدر معمای از
کاشانست فهم عالیه و سلیقه درست دارد در فن معما تاریخ پایه بلند بلکه غیر ازین

در شب هجر جانان باید باخت
کار دل در درد غم اندوختن است

تعب

از هرات گذشت

از انجمله چند جزو از تفسیر یا تفقه شیخ فیضی
موقوف است اکثر ابیات دیوان او بود
مولد است از شهر سرخس و سال تعبه

وقتی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا
معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سه سال است که در ولایت لعنت
کشیدیم اکنون که در این وادی پرشده ایم خود را چگونه ازان می توانم گذرانید
همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمده وزری معتدبه از سرکار بادشاهی دیگر
اهل و خیل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید چون پیرو یک بیکچ و نگران رسید
کشتی او تباهی شده و هرچه داشت بتاراج رفت این اشعار ازوست
نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد ۴ من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد
وی تبا دست رفیقی رشکها بردم که تو ۴ هرجائی کربان تر از اهل عزا می آیدی
زاهد مکند که قهاری تو ۴ ما عزم کنایم که غفاری تو ۴ او قهارت خواند و من غفار
یارب مکبدار نام خویش داری تو ۴ رباعی گفته که ازان بیت و شش تاریخ برمی آید
رباعی از نسل شیخ زین الدین خافی است دیوانی مشهور دارد ازوست
کردی امیدوارم از لطف خویش مارا ۴ برتافتی زهر سو روی امید مارا
گفتم که خاطرم از غم بیاساید ۴ چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید
رازها زان کل مراچون غنچه از خون دلست ۴ راز دل گفتن بهر کس بیا نهایت مشکل است
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر ۴ زمانی مردمی کن اینچنین از
مردمان مگذر ز ناب فرقت نشانی مرا میسپار آتش ۴ بنازکرم کنی دست از کرم
آتش ۴ بگذر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال ۴ حیران شده ام که یار دگر
بخیال ۴ جفا همین نه ازان شوخ بلا و فا دیدم ۴ زهرکه چشم وفا داشتم جفا دیدم
توای رفیق زدرد دلم نه آگهی ۴ که من ازان مه نامهربان چها دیدم روغنی مسخره پیشه
بلاحیایی بود که هزل او هیچ از حد ادب و سایها در سلک ملازمان بادشاهی

بود دیوانی دارد غریب بسته هزار بیت اوراست ۵ حیات جاوید ان دارد شبیه
بتیغ سبه اوس ؛ مکرد آب کری آبجیوان داده استادش ؛ این بیت نزدیک بهمان
مضمون راست که از میر اسکی گذشت و آن اینست وله مستان کشتگان تو هر سو
فتاده اند ؛ تیغ ترا مکر که بی آب داده اند وله از جفای او نمی نالم کرمی نرسم رحمت
یابد از تاثیر فریادم که از سپاد کیست ؛ بود چون اخگری در دست و پای او دل گرم
که بردارد ببازی طفل و از دست افکند زود ش ؛ چنان وفا ر تو بر کوه پای حلم
فشرد ؛ که شد زهر رگ او چشمهای آب روان وله زبانی کوئی قاصد شرح
شوقم را که در نامه ؛ زدست بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده وله قاصد از اندیشه
میکند آهنگ مرا ؛ تا کند جذبه شوقش بسر راه مرا او در سنه ثمانین وتسعمایه
وقت توجه اردوی بادشاهی بجانب گجرات دریای قلعه ابوکره سفر آخرت
کرد وهمان جا مدفون شد وقاسم ارسلان تاریخ او گفته ع داده چوسکی
بگلفرستان جان زینخان کوکه در وادی نواحسن سازهای هندی و ودف و
سایر اقسام بی نظیر زمانه رست اگرچه از حیثیات دیگر بغیر از خط وسواد فی الجمله
ندارد اما گاه گاهی بینی از دو سر برمی زند ازان جمله اینست بیت آرامشم نمیدهد
این چرخ کج خرام ؛ تا نارسته مراد بسوزن در آورم سلطان محمد سپکی سپلک
موصوفیست از قندهار و عوام هندوستان او را سپلکی میخوانند نه بکسر با که گیلانش
شد و ازین صنعت بسیار بهره بود و میگفت چه کم کسی که مرا بنام آن طور جا بلوری
کیف مردار میخوانند قلندر ی میان بربسته آزاد وسی بود روزی که ملا قاسم
کاهی را دیده پرسیده که سن شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال
خردم سلطان گفته که مخدوم ما سما یا دو سال زیاده میبایستم طولی عمر خود را

آرامشم نمیدهد

کم میفرمایند ملا قاسم خنده زده و گفته تو قابل صحبت مائی نمی ماند که چون رو
ملا قاسم کاهی همه جا احمد و جز او این سخن را از شیخ ابزید بسطامی قدس
سره که انا اقل من ربی بسنین گرفته و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی
عرفا تاویل آن چنین نموده اند که من از حد ای عز و جل به وصال یعنی به وصفت
حوزدم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدا
میتواند بود و غیر ازین دو صفت از انکه در نوع حدوث و عجز هرگز از بیچارگی خلق
او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات و الشطحیات سلطان طبی بسیار
بغایت مناسب داشت چون خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت د
قصیده در مدح او گذرانید خانزمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بوی داد و
التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذارد او جابزه را رد کرد و گفت سلطان
محمد نام منست که به رنها ده ارزد چون تو ان گرفت و نیز من بیشتر از شما بچند
سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذاری مرا
زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را در موکه حاضر ساخت او گفت
که من شهادت میابم چون وعده و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین
لاری احوند خان زمان گفت غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس
سره که در مجلس بود در میان باید آورد او در جواب گوید باید
سزاوار گفت و اگر نه هر چه اراده است میتوان بظهور آورد و از دیوان مخ
قدس سره این غزل برآمد ۵ دل خطت را رقم صنع الهی دانست ۵ بر سر
رخان حجت شاهی دانست ۵ سلطان محمد در بدیهه عربی گفت که مطلعش اینست ۵
هر که دل را صدف سر الهی دانست ۵ قیمت گوهر خود را بکماهی دانست ۵ با انکه بی جزبی

بیت خانزمان بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده
و باعزاز باز گردانید او دیگر در انجا نتوانست بود و پی رخصت خانزمان از انجا ببرون
رسید و بعد ازان سپر کنان در اطراف می گشت و به دکن رفت و در سالی که چاربادشاه
دکن با تفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم و کارزار صعب فتح نموده
آن بتخانه مشهور را که گمان کفر بود شکسته سلطان محمد دران لشکر بود و غنیمت بسیار
یافته باز گشت و دیگر جز ازو منقطع گردید الحق از نهایت پای مردی او بود که همچو خان
زمانی التماس تخلصی ازو تا آدمی کری تمام نماید و او درین باب با بزرگان منافشه بکند
راست جواب این مطلع غزلی که ؎ زاهد اعرفان به لق و سبحه و مسواک نیست
عشق بیا و کن که انها داخل ادراک نیست ؛ گر به دل داری رقیب از ما غباری باک نیست
روشست این بیش ما آئینه او پاک نیست ؛ گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری
هیچ جا تمکین ندارد زانکه جادو دیده است ؛ چون کنم تشبیه ابروی تو ماه نو که من
هر سر موی ز ابروئیت هلالی دیده ام سلطان تخلص خان زمان است چون احوال
او نه تنها درین منتخب بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل
حاصل است اورا است ؎ باریک چو مویست میانی که تو داری ؛ کو باسر مویست
دهانی که تو داری ؛ چون این غزل را درمیان انداخت جملی از شعرای آن صوبه
جواب گفته اند از انجمله آنست که ؎ گفتم که کمانیست دهانی که تو داری ؛ گفتا که یقین
نیست کمانی که تو داری ؛ و فقر ا سخن گفته بودم که ؎ سر چشمه حضرات دهانیست که
تو داری ؛ ماهی نبود دران چشمه زبانی که تو داری ؛ اکنون از انجمن شعرای عرب
که در زمان جاهلیت شایع بود و درین ایام از جمله مفقودات مینماید تو به تصریح بهتر ازو
فغان و نالهٔ بلبل جرس نکمن ایدل ؛ ز جور یار سنگدلیت بکس نکنی ای دل ولی

صبا بحضرت جانان بان زبان که تو دانی ؛ نیاز بنده ی من عرض ده چنانکه تو دانی
دلبری دارم که رویش چون گل و سوسنبل است ؛ سنبل بر چین افتاده بر برگ گل است
سه جانا بتو دشمن تو جانا نه دیگر ؛ مانند من دل سوخته دیوانه دیگر ؛ ای غنچه از دست
تو پیمانه نوشیم مانست السینم ز پیمانه دیگر بهادر خان برادرش نیز طبع نظم دارد و
این مطلع و ابیات در ان زمین ملا اصفی که سه بر مائب غم کار بسی تنگ گرفته ؛
کو صبح که آینه ما زنگ گرفته ؛ آن سوخته جفا پیشه اگر سنگ گرفته ؛ گویا بمن خسته ره جنگ
گرفته ؛ بنشسته بمن بسر بسر سند خویش ؛ شاهیست که جا بر سر او رنگ گرفته ؛ از ناله ی ما
بس مکنید بهادر ؛ زینسان که ز غم زنو در چنگ گرفته ؛ بنا بر قضیه کلام الملوک ملوک
الکلام این مقدار ها از ایشان بسیار بود سبزی غزنوی فاضلی فضیلی خوش طبع
بود بهند آمده و کرشمه بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض
و قافیه و معما بی نظیر بود این رباعی از وست که سه سبزی بحریم جان و دل مزکن
قطع نظر از صورت آب و گل کن ؛ جز معرفت خدای هیچست ؛ همه یکدز زهمه موفی حاصل
کن ؛ نه هر چیزم در و آن نرگس بیمار می بندد ؛ در رحمت بروی عاشقان زاری می بندد
ناصح مکو برای منی ناصحا مرا دیگر مکن عذاب برای خدا مرا سبزی مرزا یک برادر
زاده خواجه امینا ست که مشهور بخواجه جهان بود و صاحب دیوان است این اشعار
نتیجه طبع روشن اوست سه دل غریب مکوی ملا گزاری کرد ؛ غریب کو بتو شد دل
غریب کاری کرد ؛ دله از بهم دفع زهر چشم چشم آلوده مکن ؛ که نمک سازند سبزی
چون شود بادام تلخ ؛ دله چون لاله جام گیر سبز بور ساغر ؛ مکن که کل شگفت
گلستان معطرست ؛ شاه بلند قدر همایون که از شرف ؛ خاک درش بر تبه ز
افلاک برترست ؛ وفاتش در هند شان در سنه نهصد و هفتاد و نه روی داد

سیانی ملازم پیر محمد خان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست او نذر آستانه حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا فرستاد و همه را بمصرف رسانیده در انجا بپای حساب شاه
طهماسب درآمده و در سنه نهصد و هفتاد و چهار ازان شکنجه خلاص یافت این ابیات
ازوست که ۵ رخساره زرد من چو در اینه عیان شد ؛ آینه ز عکس رخ من برگ خزان
شد ؛ سینه ز تنگم که جا دارد غم جانان درو ؛ جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو
سلیمی بخاری بقرابت کسب پدر خود که پرگری بود این تخلص اختیار کرده دیوانی دارد
خدمت میرزا غریبرا کوکه یافته و چون از ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده عشق او خوب
رسیده مشهور جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی که ۵ ای تو سلطان
ملک دلهای ؛ ماکدا بیگمان تمنای ؛ قصیده خود را روزی بر سر دیوان مسکین زائید چون
بابنجا رسید که ع کهنی پاکم و بخارای لشکرخان میرنجشی که خراسانی متهم بر فضل بود و
آشکارا نمی ساخت پرسیده که ملا سنی ناپاک هم می باشد میرزا غریبرا کوکه در بدیهه گفت
بلی چنانچه شما و قاسم ارسلان در حق او میگویید که ۵ سهمی و طریقی و فریدون
درزدند ؛ چون گربه و چون شغال و میمون درزدند ؛ زنهار بر ایشان سخن خوش مخوانید
کاینها دوسه نام ع مضمون درزدند ؛ در جواب قصیده امیدی گفته ۵ در دل خیال
خالت بپوسته دارست منزل ؛ هیئت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل ؛ در مزرع
محبت تخم امید کشتم ؛ جز یاس نامیدی چیزی نگشت حاصل ؛ در آینه چو امیدی رخساره
خون فشان مرا ؛ آینه آب کرد یه از شرم در مقابل ؛ هلال هیئت کز بر اوج چرخ جا
کرده ؛ زهر کشتن من تیغ در هوا کرده ؛ هلال عیب نسبت داشتی با طاق ابروئیش ؛
اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش ؛ دهان او سر موئی بود از نازکی بیکو ؛ که چون
تیغ زبانش میشکافد در سخن مویرا ؛ بیش من از بهر آزار دل ریشش آمدی ؛ من چه بدکردم

آگره

کرا با من انچنین پیش آمدی سفا بهرام نام و درویش فانی مشرب از مریدان سلسلهٔ شیخ
حاجی محمد خجوشانی قدس سره است خالیا از جذبه نبود پیوسته کوهپای بابا کردی
چند آب بخلق خدا میرسانیدی و در آن حالت زبان او از اشعار آبدار ترکی بکی
از پیرزادهای او بهند آمد هر چه داشت و نداشت بپیرزاده داده بقدم تجرید راه بیابان
پیش گرفت و در میانه راه سلیمان رخت هستی او را سیل فنا در ربوده و در آن گفر
شخصی بموجب اشارت حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که در خواب باو نموده بودند از
غیب سر انشده بتجهیز و تکفین سفا پرداخته سفی الله نژاد او چند دیوان جمع کرده بود
و هر مرتبه که جذبه بر و غلبه می آورد یکیان یکیان رامی شست و آنچه باقی مانده بود
بزرگ کشت این اشعار از نتایج فکر صافی اوست ؎ بخال عارضش دیشب نظر چرا بستم
دارم ؛ هزار نقطه چون پرکار سر گردانی دارم ؛ من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
که در بتخانه دل چو تو بت جانی دارم و له اساس بارسای را شکستم تا چه پیش آید ؛
سر بازار رسوای نشستم تا چه پیش آید ؛ دل دیوانه را سر کشته و بیتو می بینم ؛ بهر مو بسته زنجیر کی بیتو
می بینم ؛ ز زلفت بر سرم غوغا بخون جگر امروز ؛ ای دل بده از نالهٔ مرا در سر امروز ؎
عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد ؛ وه که چاک چشم آخر تا بدامان میکشد سیاهی بیزد
خواجه کلان بیک مشهور است این رباعی از وست ؎ افسوس که وقت گل بزودی بگذشت ؛
بگذشت ؛ فریاد که تا چشم گشودی بگذشت ؛ بی چشم و خط بنفشه و نرگس را ؛ ایام بگردی
و کبودی بگذشت و له چو بر گشتن من آمدی ملاحظه حیف ؛ بر بند چشم مرا که ترا حجاب
هست ؛ و فاتش بشهر آگره در سنه تسعه و سبعماد و هشت واقع شد سرمدی
اصفهانی شریف است چند گاه چوبکی نویس بود حالا همراه شریف آملی در بنگاله
بخدمتی متعین است اول قبضی تخلص میکرد و چون بحضور سپه کان بادشاهی شیخ

فرخ را

فیضی را با و مساعد افتاد او حوزه را از آن وادی بگذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود
طبع شعر دارد و این اشعار از اوست ؎ تا تیغ ناز آن بت محمور شد بلند ؛ صد گردن
نظاره یکه از دور شد بلند ؛ تا بر سر گوبنی نهادیم قدم را ؛ دستی بنمود و بر دل ما شاد
و غم را ؛ می در سر و گل در بغل آئی که در کاشانه ام ؛ بهر تماشا بشکفد خاشاک محنت
خانه ام ساقی جزایری از عربست و پدر شیخ ابراهیم فیضی فاضلی بود و شیعه
طرز خود او را مجتهد میدانسته و تولد ساقی در انجا بود و بقدر
تحصیل علم کرده خوش طبع سخن کلام است از دکن بهند آمده حالا در بنگاله است او
راست ؎ زجانم گاه گاه آهی بر آلوده می خیزد ؛ بلی چون آب در آتش فتد پر
دود می خیزد ؛ له آزرده دلم از سنگ یار مگذرد ؛ تا باعث خوشحالی اغیار نگردد ؛ له چون
بگذرد از من رودیده آب بر آید ؛ رودیده آب ز تیزی آفتاب بر آید ؛ طپیده دلم صیاد انجوانیست
آهوبچه است ؛ به پیش من چو بسمل مضطرب بخواب در آید ؛ هر نفس دل بهوای مژه خونبار کنه
تا مرا زیر دست کرگ فگار کنه ؛ زان نگه یافت که جان کنت سگ ارش آری ؛ شست را تیز
بهر خورده جزو دار کنه ؛ دل همان کرم محبت تو همان مستمع ؛ ساقی این درد بکو تا
کرا اظهار کنه سیدی نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات کرم پیرات
که در کابلی تو طن گرفته بود نزد خوش طبع گوی است و از تصوف بهره دارد و مرید شیخ
اسلام چشتی است چند گاه در خدمت بادشاهی بود و بر حسب نقد بر جهانیده
امرا بسر می برد اکنون در کابل با قلیچ خان می باشد این چند بیت از و ایراد افتاد
له اول سر کرمی عشق است که دل در اضطراب ؛ همچو طفلی کو طپیده هنگام سپیده آری ز خواب
له کل ؛ حمائل کرد نا سرو سهی بالای من ؛ من زگل در رنگ گل در عزت از پیراهنش ؛
له شنیدم از دل کم گشته ام نشان که چه شد ؛ بلبل اگر چه زلف تو تا رنا رکشاد ؛

دوبیت

در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد کز پرتو رخ تو همه خانه پر ز شد است ا از لطف و عتاب تو
زمانه از نجزد ا از کشته نسلیم تو آواز نخزد ا گرچه کس را البته بسنده جان ا جز دم آب و
کهنه دلق نمانده ا لیک صد شکر کز نهایت فقر ا حسدی در میان خلق نمانده قصیده ای صاحب
عطا گفتم ا که هست نسخ فضل و کمال را فهرست ا باین عطا که نمودی تو در برابر آن ا زدلست
تو مرا رشته امید بست ا استغفر الله از دل بد چاشنی درد ا پنهان بسینه به نه دل
مرده در بغل مشهدی شاه ابو المعالی است که ذکرش در ضمن سنوات گذشت خوش
طبع بود و سلیقه شعر داشت ایمنی چند بیت از و ثبت افتاد که ۵ جان من هم صحبت اغیار
بودن ننگ نیست ا جز من بپرس هر کس یار بودن ننگ نیست و ر خوش بود آزردن یکدیگر
کمی که لطف نیز ا و اجابر مسند آزار بودن ننگ نیست ا بر امید وصل خوشم میسازم از
فراق ا نا امید از دولت دیدار بودن ننگ نیست و ر چند از وصل تو ای دلبر یکبارگی نا امیدم
امید فراقت بهر بهانه شادم ا هزار گونه غم در دلست حاصل از و ا اگر مرا نگذاشته غم دگر
چه حاصل از و شبهری از دیهی است کوه دوال نام از نیجاب بدرش از جاعه ما چیان
است که قبیله بزرگست مشهور و مادریش را میگفت که سپه زاده ایست اگر چه عالی
است اما فطرتی بس عالیه و وضع هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود نمود نا
یکی کرده و این مطلع از اوست ۵ هست از باران لطفت ای کریم کارساز ا در دلم
دانا بهر یک قطره صد دریای راز ا او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانکه دعوی
میکرد که بی سی غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلس قطعه از دیوانی میخوانده گفت
بر بن مصراع بود ع چار دفتر شعر در آب چناب انداختم مولانا البداد امروبه مرحوم
در به به گفت حیف است اگر این بیت را هم می انداختی حالیا از استغنای و دردمندی
و فقیری بنود جناب خود اشعار را باین معنی میگفته و میگوید که ۵ صاحب خوان فقرم و

۵ تو در برابر شعر و امید عطای تو بعد
عطای خویش نمودار و شعر را دفتر

۵ بس ظرف نه غنچه تو خوانده ام هرجا
میان عرصه عالم بدین صفت نه شنیدم

مارکز

هرگز همت من از خانان ؛ قرض هندو بشرط ده پنجاه ؛ به کرانعام این مسلمانان ؛

وشکوایت راهی شاعری از معاصران . هزار و شکفته از انجمله که

کوشکان همه عشرت

کنند کاسود بد ، ازانکه عیش بر افتاده از میانه ما ، ایاک انکه پس از ما رسید فاتحه ، لشکر

آنکه بنود یه در زمانه ما ، والحق در وادی قصیده و قطعه گوی سبقت از اقران ربوده

و دست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان نهاده ، و استیکشاف

حال او ازین قطع هم میتوان نمود که ای که از شعر شیریم پرسی ، گویم از دیبانه انصاف

نه همه شعر شاعران سره است ، نه همه باده کسان صافست ، شیری از ذال رانکند

مدحی ، که مناسب بحال اشرافست ، غزل و مثنوی پس همه سقط ، وین سخن نی بنیزه

یی گفتست ، لیک صیت قصیده و قطعه ، رفته از وی زقاف تا قافست ، ای حبیذ

شعر پنجه ذهن وقاد اوست که ابراد می یابد که چنان فریفته شد دل جمال سلمی را ،

که باد دست بهر گستگی تسلی را ، در آن دیار که توی باد دیگری کردن ، درون کعبه

پرستیدنست عزّی را ، هجوم باز چنان کرد و پس بار گرفت ، که راه نیست در آن

تنگنا تمنی را ، کاروان کو تیز تر میران که از در و فراق ، مصر فریاد زلیخا بنابه پیش

این ، بستم بنامه نامه رسید او اشاریست ، کز دوری تو در رگ جان خون نمانده است

که پی رحمت دریای درد و غم وجود مالود ، استخوان بهلوی نا موج آن دریا بود

بکف تیغ ستم از بهر قتلم تیز می آید ، زسپاد آنچه میکوبند ازان خونریز می آید ، پس

سپه واری فاصد می بندارد از سرین ، سوی فرهاد مسکین کرهمه پرویز می آید ، چرا

می اشک در چشم از وداع یار میگردی ، کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی ،

سراپا حالتی ای باد صبا در قالب سوزم ، سرت گردم مگر در کوی او بسیار می گردی ،

واز قصیده سوال و جواب اوست این چند بیت که گفتم ای دل زجور او صفا

جهان گشت ببل ؛ گفت خاموش که در مزرع ملک رفته خلل ؛ گفتم از چاه امید آب نمی تراود
گفت کوته نبود از وی رسن طول امل ؛ گفتم آسایش دنیا که بکوشند کجاست ؛ گفت در خواب
غافلند پس از خواب اجل ؛ گفتم آیا لفظ شاد توان برد بسر ؛ گفت قولیست که هرگز نه
در آید بعمل ؛ گفتم آن یار چرا ابروی بر چین دارد ؛ گفت با صاحب به خو نتوان کرد جدل
گفتم آینه دانش همه جا زنگ گرفت ؛ گفت کو مصقلهٔ جود که گیرد صیقل ؛ گفتم اهل سخن
آرایش مجلس باشند ؛ گفت اینها نتوان گفت با رباب دول ؛ گفتم افسوس ازین مردم
دوراز مغنی ؛ گفت فریاد ازین قوم جفاجوی و دغل ؛ گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم
گفت باید به شهنشاه بکوی مجمل ؛ گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش ؛ گفت خاقان ملک
احرز خورشید محل ؛ گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی ؛ گفت آن خلق خدا بفضل و
گفتم اصل و نسبش لازم تا جست و بسر بر ؛ گفت لطف و کرمش حامی ملکت و ملل ؛ و این
دو بیت از آن قصیده است با التزام فیل که ؎ ای خوشا شهاکه هر دم در دعای فیل او
سورهٔ والیل خوانم بر لب آب سیاه ؛ فیل رفتار ان آهو چشم کو کوه وال را ؛ میکنم هر لحظه یاد
و میکشم از سینه آه ؛ و این مطلع قصیده ایست که ششش چز لازم گرفته ؎ ای جهان در
قبضهٔ حکمت بضرب تیغ و تیر ؛ تا جهان را بخت و بخت از فیل و اسب آفاق گیر ؛ تاج و بخت
و تیغ و تیرت مهدوه برق و شهاب ؛ در شمار فیل و اسپت کشته عاجز صد هبیر چون
شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا همین قدر اکتفا نمود زمانی که بترجمه
مهابارت مامور شد میگفت این افسانهای دور و دراز بخوابهای مانند که دیده
بینند و وفات ملا شکیبی در کوهستان یوسف زی در هفصد و نود و چهار واقع شد
چنانچه ذکر یافت شکیبی اصفهانی در ین نزدیکی بهند آمده با جا خانان و له هر خان
می بوده و سلیقه خوش دارد در روست ؎ هنوز نالهٔ شهای من اثر دارد گمان

شکسته من نیز کاری دارد ؛ دلم بهجر تو اوبخت رحمتی ای بخت ؛ که دست عربده با کوه در
کمر دارد ؛ تو گل بدامن باد ان فشان که خسته هجر ؛ هنوز هر مژه صد پاره جگر دارد ؛ وله
در دست متاعم نه طرب نرخ چه پرسید ؛ دانم که تو نسیانی و من هم نفروشم وله لذت در
محبت یکی فراموشم شود ؛ آن نمک را من بمژه استخوان افشانده ام . له ای خدا جنس
مرا از غیب بازاری بده ؛ مبفروشم دل بهیداری خریداری بده شجاعی همان سیف
الملوک حکیم است وقتی که بمعالجه میرسید محمد حابه باف فکری تخلص که بیمار رباعی مشهور را
مشغول بوده و میرود حق او گفته که سه سیف قاطع سبز کمان مولوی سیف الملوک ؛
نکته طرح تو بحکمت در عمل آورده بود ؛ وی اجل میکفت بهبردن جان مریض ؛ هرکجا رفتم
پیش از ما علاجی کرده بود ؛ مولانا در باب بدلفظی و بلا پرهیزی میگفته رباعی مسزاوار
ای میرد و من عصیده چون میکنجد ؛ در معده ست و در دمی کنجد نریده چون می کنجد ؛ زاد خال
بخت ؛ لوحی که در و رباعی جانکند ؛ ناحفظ عبار ؛ حوذ کوکه در و قصیده چون میکنجد ؛ بانگشت بیم
درست ؛ این اشعار زاده طبع سحر آثار مولانا ست سه زنهوای بتان داری سری ما
موی ژولیده ؛ سرت گردم کرا عاشق سری داری و سودای ؛ نار زلف افتاده بر رخسارهٔ
جانان منست ؛ یا خط بر روی آتش رشتهٔ جانان منست سه جای مار نیری زمین بر کز برای
نفس شوم ؛ منت روی زمین از اهل عالم میکشم شعوری تربتی طالب علمی است سیاقت
در زنده از دست که سه ای که زیم هجر او در سکرات مرده ؛ مژده که آن مسیح دم میرسد
بر سیده است سه عشق در آمد رک جانش گرفت ؛ حیرت دیدار زبانش گرفت وله زلف
شش بر رخ مهرش فتاد ؛ نعل برای تو در آتش فتاد وله عهد بود نخم و فا کاشتن ؛
جهت و فا عهد نکهداشتن وله عینک ان دلبر ابرو هلال ؛ عکس هلالیست در آب زلال
وله فی که چو خورشید کرفت ارتفاع ؛ ماه عیان کشت ز بخت الشعاع وله مرا زخانه

بانگشت بیم

ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
مبفروشم دل بهیداری خریداری بده

بیرون آمدم آزروی تو آرد ؛ گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد ؛ هزار گونه جفا جسته از فلک رفیع
معظم ؛ ولی شعوری مسکین چه سان بروی تو آرد ملا صادق حسوای سمرقندی رتبه او
ازین عبارت تراست که در شمار شاعران بازشوای عصر در آورده شود که حیف بر دوام
دهر خود هم هست ملای خوش فهم و خوش تقریر ماده سنجیده میشود بعد از تردد
بسیار در هندوستان و انتقال از سلسله بسلسله اکثر آنها برهم زده سر توفیق
رفیق او شده که کنان کنان بزیارت بیت الحرام و آن اماکن شریفه برود و در سنه
نهصد و هفتاد و هشت مراجعت نموده وطن مالوف کرد چندگاهی میرزا محمد حکیم او را
در کابل بتکلیف توقف فرموده سبق شعر شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر متوجه فخرم
بوده افاده و افاضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی دارد و مطالب دیوان
راست این ابیات ازوست سه دل کم شده و نمی دهم کس نشان ازو ؛ در خنده
راست لعل تو دارم گمان ازو ؛ و له بجز درت جای دل آواره را مزل نشد ؛ از در
گفتم شوم آواره اما دل نشد ؛ و له همچو خورشید از سفرای ماه سیما آمدی ؛ خوب رفتی
جان من بسیار زیبا آمدی ؛ و له چهره گل گل شمع هر محفل بمیخواهم ترا ؛ هر طرف چون
شاخ گل مایل بمیخواهم ترا ؛ و له خرد دوست چو آینه در مقابل ماست ؛ درد معاینه بیدارست
آنچه در دل ماست ؛ و له درد عشقت گر تو پنهان در دل و جان داشتم ؛ شعله عیان از
چهره ام هر چند پنهان داشتم ؛ و له سهی سروی که پرورد م درون چشم خونبارش
به چشم خویش می بینم کنون مابین جنس و خارش ؛ و له بیا ای اشک زین رفتن ز چشم
تر چه میخواهی ؛ مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواهی صبوحی از طایفه جغتائیه است
بسیار سپاهی بوده ولا ابالیی بوده در شعر مهارت تمام داشت ازوست سه دگر که مهر
تو دارد همین تو سهو اینست ؛ نگفته ام بکس این راز را خدا دانست ؛ و له پا بجا بانه

کهان

دراز در کاشانه ها | کرکسی نیست بجز درد تو در خانه ما | ولہ عاشق نسندی محنت هجران نکشیدی | کس پیش تو غم نامه هجران چه کشد | ولہ هیچ جای ننشستی که رقیب ننشست جز دل من که تو جا کردی او بیرون ماند | ولہ من از شب با حیات از جفای هجر جان بردم حیات درمیان جان درآمد ورنه می مردم | ولہ فغان کز چشم آن نامهربان زان گونه افتادم که هرگز چشم او بر من نیفتاده است بیداری | ولہ حیات در نظر آورده میکوبم وصال این صعف غالب شد و از نالہ فرو ماند دلم | دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد | حالت خویش چه حاجت که بپاسرح دهم | گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد | دراز افتادن مژگان بلا انگیز می باشد | بیاض دیده چون گلگون نشود خونریزی می باشد | وفاتش در سنه اثنی وستین وسبعمایه دراکره بود و صبوحی میخوار تاریخ شد | صاحبی هروی است وسلیقه تمام در سخن دانستن دارد و طالب علمی بقدری وحظی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف رفت | سه شب فراق تو در خانهای دیده مرا | نبسته خون جگر آنچنان که خواب درآید | از دست که در شیخ این سخن بر خسرو | سه بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم | که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید | ولہ به دو چشم خون فشانم زغمت شب جدای | چکنم که هست اینها کل روز آشنای | سرو برگ گل ندارم چه روم بگلشن کس | که شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفای | چو سکان برآستان تو ازان گرفته ام جا | که رقیب در نیابد بهانه گدای | از دست در شیخ بر خسرو که | سه بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم | که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید | سه نا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا | سر جدا غرق بخون شد دل ناشاد جدا | عاشقی مایه درد است چه هجران چه وصال | خسرو از عشق جدا نالہ و فریاد جدا | صادق فتحه ناری موسوم بهروی اصل است چند گاه در هندوستان

بود در گذشت اوراست ؎ مرا از بس که از تیغ تو در تن جا بجا می افتد ؛ سر پهلو که می افتم دلم بر خاک می افتد ؛ و له دل مجروح را پروای تن نیست ؛ شهید عشق محتاج کفن نیست مرا چون ننگ روزی آفریدند ؛ چرا هم یفی زان دهن نیست ؛ خیالی از تنم با فیست و آن هم ؛ چه نیکو بنگری جز پیرهن نیست و له روزی که قسمت هر کس از قضا رسید ؛ شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید ؛ ای دل مگو که میرسد آن مه بما رام ؛ چندین هزار ناله که کردم کجا رسید ؛ ای قصر جفا مانده بنیاد از تو ؛ وی رفته بنای عمر برباد از تو ؛ از تو کج ملاحتی و لیکن هرگز ؛ وز ما نکوئی آباد از تو ؛ صیرفی همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش مرقوم خامه شکسته رقم گردید چون جامع مراتب حیثیات است اگر تعریف او مکرر مذکور شود چه ضرور دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و بشهادی نتایج افکار سحر آثارش اوراین ابیات است ؎ برآ ای مه که جانم بر تو افتاد ؛ بیا پیش از زوال شام رسید آفتاب را و له از تو بیتا بپرس از آن خاک در ؛ بپرس ؛ خاصیتش را مردم صاحب نظر بپرس ؛ تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد دیباره مسوده کرده ناگاه سر نوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلایق او را در وطن مالوف مانوس در یافت چنانچه گذشت و در گذشت صرفی ساوجی چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بود و در لاهور آمده بوضع درویشان می بود و زمانی که ملک الشعرا شیخ فیضی بجانب دکن نامزد شده همراه رفت و از انجا سفر حجاز اختیار نمود صاحب دیوان است و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازو است ؎ ز راه کعبه مگو عم و کرنه میفرستادم ؛ کف پای برهنه چینی خاری مغیلانش و له کلوخ و سنگ ره

خواهد گل بیمار از او رود ؛ باید اول تاب غوغای خزیده ار آورد ؛ و له کرم خواهی بسوزی
آتش رخساره روشن کن ؛ کز از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد صبوری همدانی
در روز فتنل خانمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما از مرگ نه شعر او در مرتبه
وسط است سه سپردم جانمن پاک صبر و دل از داغ هجرانش ؛ چه در دست اینکه غیر
از جان بیرون نیست درمانش ؛ چه سوزم اشکبارم پیش او ظاهر نمیگردد ؛ چه سان
اکاه سازم از جراحتهای پنهانش ؛ چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب برون آید
فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش و له کاشش از خنجر او سینه من چاک شود ؛
تا به بیند دل پاکم دل او پاک شود و له میانش دل مردمان می برد ؛ دل مردمان از
میان می برد صلح دیوانه که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور نجسم است
چند گاهی التزام داشت که پانصد شش طبق طعام در دریا چشمه یا حوضی بنام حضرت خضر
علیه بفرستاد خود نمیخورد و چون بقاسم هندی که شاعر فیلسوف پرست و پاچی
طبیعت است میداد و بیرون آمده بقلندران و پاجیان میگفت که بخورید و چون
صالح می پرسید که آن خواجه را دیدی آن چزه میگفت بلی حضرت خواجه طعام را
بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیده ند و جزهای دروغ می یافت و دیوانه
باور میداشت بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که شعر رنگارنگ از طبع کج چیدن
هنوع ع همچنان سر میزند کز نوده انبار گل و له چو سودای سر زلفش بپا افکنده زنجیرم
در بن سودا بغیر از جان بیرون نیست تدبیرم ؛ چند گاهی از اهل قرب و اختصاص
بود و مرد و دکشته بکابل رفت و باز آمده بتولیت فایض الانوار سلطان المشایخ
قدس الله روحه منسوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبیده و رفت
بکابل ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل

کرده بغایت متقی و پرهیزکار بوده بهند شتافته و در سنه احدی
وثمانین وسبعمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ
یافت سه دریغا که ناگاه ملا علی را ربود از میان دست برد حوادث یا
تاریخ اوسال دیگر یکو مرده ملا علی محدث یا بنابر موافقت سلیقه ناگاه کای طبعت
نظم اشعار کار میفرمود وله تن خاکی چنان افشرده شد از درد هجرانم یا رود بیرون
چو کرد از جامه کردامن برافشانم وله درون روضه جان قامت نهال مست یا
نهال قد تو تا زکرد از خیال مست وله مردم چشمم ازان جا در میان آب کرد یا تا کرد نتواند
دمی با خود خیال خواب کرد وله در میان مردمان چون نیست مارا اعتبار یا هیچ اشک
خویش منجوابم از مردم کنار وله تا دل اندر قبضه زلف مهوشان اند اختم یا از بهری
خویشتن دام بلائی ساختم طریقی ساوجی پرخاش جنگره مسخره بود بزور بی حساب
اکثری از شاعران درگاه رابیش میگفته آخر بزیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت
ازدست سه عشق یاران را بغیر از جان سپردن پیشه چیست یا من گر از مردن نیندیشم
دگر اندیشه چیست وله کسی را جان زدست محنت هجران نمی ماند یا اگر امنیت هجران
هیچکس را جان نمی ماند وله درین دریا بجز خوارگی کردن نیستم یا برام زلف پرچین
چهره گر افتادم وله من سبک آنم که پای در دامن همت کشد یا فی المثل منت نهد فی از
کسی منت کشد وله دیدیم بر فتن قد آن سروروان را یا هر چند نه عادت کبک رفتن
جان را وله کفنی کرزار میکشت کردمن مکرد یا کردنو کردم از سخن خویشتن مکرد
وله دو عارضت بخیالم چو وقت خواب درآید یا بجواب من همه شب ماه آفتاب درآید
وله درد عشق افزود هم دردی درین عالم نماند یا درد مندی بود مجنون درجهان اهم
نماند وله کرد ام از شاهی دنیا بالکلی انقطاع یا تا بنا شد با کسم از بهر دنیا ئی نزاع وله

موافقت

نمیتوان نفسی بیهوده در جهان بودن ؛ چرا که جانی و بجان نمی توان بودن ؎ کسی نگفت و
نپرسید کین چه مرحله بود ؛ که حضر ایکش و الیسین قافله بود ؎ شهر دلم سپاه غمت را
مسخر است این داعیهای تازه سیاهی لشکر است طالب اصفهانی غریب بیت سال
است که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندری بود آخر لوکری اختیار کرده در
ملازمت بادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم بلخ فرستاد که علی رای باشد بایلچی
گری فرستاده بود ند باز آمد و رساله در غرایب و نوادر ولایت نوشته بشیخ
ابوالفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت دردمندی جبلی دارد و سلیقه او در
شعر و انشا درست است ازوست این رباعی که ؎ زهرم بفراق خود چشانی که چه
شد ؛ حرفی نزنی و آنچنین قانی که چه شد ؛ ای غافل ازان که تیغ هجر تو چکرد ؛
خاکم بفشار تا بدانی که چه شد ؎ غم نامه من نخوانی و کهنه شود ؛ مهجوری من ندانی
و کهنه شود ؛ دیر آمدنت مباد کین زخم فراق ؛ ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود ؎
یکروز من حسنه ره منزل دل ؛ از آبله پای طلب ساخته کل ؛ جان صرف رهی کن که ازان
بهر نثار ؛ جان بر سر جان باید و دل بر سر دل ؎ چو برگ گل کز باد بهاری
افتد ؛ دویم از غم دل خاک بر سر افکنده ؛ بعیش کوشش که این بگر عمر جمله نشین
چو گل بر خیز از غنچه جا دور افکنده ؎ شادم از اهل جهان گر ازو صحبت شان
بجا نیاید نه هم کوشه نشینهای را طایفی یزدی خوش خط نستعلیق نویس است و بقدر
طالب علمی دانسته و در اکره بصحافی مشغول بود ازوست ؎ ساقیا چند توان
خورد زغالم غم را ؛ باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را ؎ هردم کسد آزار دل
کز خویش نیازارش کند ؛ دل یکی شود هزار ازو هر چند آزارش کند ؎ بیخود چو ترا
ای نازنین همدم نمیخواهم ؛ ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم ؎ گر بصد درد دل ازمن

سخنی کوش کند ؛ بشنود قول غرض گوی فراموش کند ولہ سوم بیخود اگر گویم زحال خود
خود سخن با او ؛ چہ حالست اینکہ نتوان کف خال خویش با او ولہ زاہد بصلاح
زہد خود می نازد ؛ عاشق ہر دو ست نقد جان می بازد ؛ دارند امید نظر این ہر دو نو
دوست ؛ تا دوست بسوی کہ نظر اندازد ؛ پیش آر قناعتی کز اہل ہمتی ؛ باشد کہ یک
نفس دلی را بکشی ؛ زنہار کہ آب و آتش کم کاسہ مخور ؛ کو دو اگوید بصد نجابت و سر کشی
طفلی پسر ملا در دبستان فنجپوری است کو ملا صالح عموش حالا مدرس معین خانقاہ
فنجپور است طفلی در سنہ ۱۳۱۳ زدہ سالگی ؛ شرح شمسیہ میخواند و طبعی بغایت فیاض
دارد سلیقہ او بشتر بہ مناسب واقع شدہ بخدمت شاہزادہ ہر زمانی می باشد
و این تخلص از انجا یافتہ این چند بیت از قصیدہ اوست کہ در مدح شاہزادہ گفتہ
سہ ایا شہی کہ جہانرا ز رزہ زنان خلل ؛ بہ ور معدلت فتنہ باسبان آمد ؛ نوید لطف
تو شد آنچنان کہ عاصی را ؛ گناہ زانش دوزخ لقا ہان آمد ؛ توی کہ مرکب عزم
ترا بروز وغا ؛ ظفر علم کش و اقبال ہمعنان آمد ؛ رسانہ نامہ اقبال دوش مرغ
سرف ؛ کہ صبت شہرش از اوج لامکان آمد ؛ تو شد کاتب قدرت عنایتی کانرا
امید ترجمہ و شوق ترجمان آمد ولہ کز حسن صنم جلوہ کر صومعہ کرد ؛ سجادہ کہ
سبحہ بزنار فروشند ؛ نقد دو جہان کس نشناسد ز خریدار ؛ انجا کہ متاع دل افگار
فروشند ؛ منم کہ یافتہ ام ذوق شکر غم ترا ؛ ز لبش سبب من حجلت است مرہم را ولہ
آنچہ ما کردیم با اسلام در روز جزا ؛ جای آن دارد کہ گردد کفر دامن گیر ما ولہ تو
بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب ؛ اشارت شعلہ شمع است بر و پیراہن تاب
بود امشب ولہ یک ای دل خندہ را در لب کروزن ؛ کہ امشب رونق خونناب
عشق است ؛ زہی نگاہ تو غارت کر مسلمانی ؛ امید وعدہ تو مایہ پشیمانی ولہ

هراس سر زنشم نیست ز انکه طعنه رقیب ؛ بود بمذهب عشاق آفرین خوانی ؛ زسجده
صنم ای برهمن مشو نومید ؛ که هست آینه بخت داغ پیشانی ؛ کجا زنیه و مرهم فرو
نشیند درد ؛ مرا که داغ دل خسته شعله یار آمد ؛ این چنین بیت از ترجیع بند اوست
که ؎ ای کریه لب ریز که امشب ؛ خوناب جگر بهبه زد جوشش ؛ ای وصل شفاعت
کر شوقش ؛ ناراج نمود کشور هوشش ؛ از ذوق سخن بگو که مارا ؛ نشتر بجراحت
ماند دوشش ؛ این قصه بکس نمیتوان گفت ؛ الماس برخم ریزه مخروشش القصه فارسی
فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای شعر گفتن امید که خیلی از پران روزگار
بیاد داده گذرانند ظهوری در دکن میبود بصفت آزادی و شکستگی و دردمندی و کم
تردودی بدرخانه ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و ملک قمی را که بملک الکلام
مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ
بپای تخت لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد درین ایام شنیده میشود که در
کنیان بپای سرنا بر شیوه نامرضیه قدیم که غریب کسی باشد این هر دو بیچاره مرحوم را
بزیر گام هرج و مرج بقتل رسانیده اند فاتلهم الله مولانا ظهوری صاحب طرز خوبی
نست این چند بیت شعر از یادگار اوست ؎ ظهوری شکوه ات از یار بیجاست
تو بی طالع فتادی جرم او چیست حاتم کالبی بهاری تخلص ملا شرین ادای
خوش طبع موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیران سخنان میگفت که از
خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در مبحث شرح مقاصد نوشته و
استعاری کرده که این عبارت از کتاب قضیه است که از جمله مصنفات کاتب است و
همچنین تحدیه در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این
تقریر نقل از کتاب طول است که از برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح

احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدای هر چه شنیده نوشته و پاره پنجمین اضافه ساخته
و نام آنرا اینچنین نهاده که وفوایح الولایه و چون برسیده اند که واو عطف و معطوف
میطلبد و آن خود چنین است میگفت که معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی الانتقال است
یعنی وفوایح الولایه یا بفتح واو ولایت چنانچه اول تبا و بکسر واو است ملا همینه از
جمله اخترع سجده بر فاضلخان برخاسته رنگ می برد روزی در فتحپور میرزا نظام الدین احمد
مرحوم را و فقیر را بمداد لکهاه بمنزل خود با سینه عابرد و معجون اشتها طعام آورد
و کنایتهای خویش نمود از صباح تا نیمروز کرستگی کشیده مجال حرف زدن نماند آخر
میرزا بطافت شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیال کرده بودیم که
شما خورده آمده باشید بره داریم اگر فرمایند حالا بپزیم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین
قبیل ادایای او را چگونه توان شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و فاضلخان و دیگر
امرای او از ملای با قصه مراعات امرای رسیده نه و او موظف بود بعوض رسانیده
که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتمس او بدرجه قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم
جوکی بر سم سپاهیان شمیری عاریتی بر میان بهیانی متحکانه بسته در مقابل سنگاسن
بادشاهی از مشل برآمده بایستاد دیدی بابت کسی خلاف برست عرض نمود که
ما پهلوی کدام منصب دار بایستیم و از کجا تسلیم کنیم بادشاه مدعا او را بفراست در
یافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمایید و چون دید که این سعی هم بجایی
نرسیده بلکه کردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل نا داخل سپاهیان سایه
نیمروز در هوای گرم جامه مفتوح پنبه دار چرکین چرب که بخشیه یکی یا عاریتی بود پوشیده
بدربار آمده و میرزا کوکه بحضور بادشاه بآن تقریب مطایبات ملیح کرده و او جوابهای
خوش طبعانه میداد چون مولد شش کلهان نام دیهی از توابع کابل بود چنانکه

تخلیص خود بهاری بسیاحت بارنیر سر فتاحت رسیده در انست که یاد از نامهای گیرندگان
مسیه بهم تغیر داده رسمی میشوست و این سبح مهر خویش یافت که طبع تقلبی دانست این
چنین بیت یاد کار ارزوست ۵ می برد چیزی که می کشتم ازو هر لحظه شاد ۱ غالبا
کاهی زد یوارش بروخواهم نهاد ۵ سکت شیشه عشرت بهر که بستم ۱ کست شیشه
صحبت بهر که پیوستم ۱ برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست ۱ بهر که یک نفس ازروی
مهر بستم ۱ چنین بینی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مخیل را اصطلاح الجرس
نامیده و تعداد کتب ذهنی خود که شمهٔ از وجود خارجی یافته دران نموده و آسامی
موهوم گذاشته چنانچه میگوید که ۵ دیده باشد بر نسخه نخجه بد ۱ که مجمد در سینه بیضه
جبه بد ۱ یکاندروصه موافق است نهان ۱ وز بیانش مقاصد است عیان ۱ متن
تجربه پیش او نکشت ۱ کشن از قحط آب پی رکشت ۱ لمعهٔ اشش بی تکلف اعراف
حکمت عین و حکمت اشراق ۱ و انکه صفتش زینهٔ نقل است ۱ اسم رسمش دلالة
العقل است ۱ و ان دری کان زبحر جود آمد ۱ ملجمة الجود فی الوجود آمد ۱ جامع
آن عوالم الاثار ۱ سن تعالیم عالم الاخبار ۱ کاندر و نوع علم خاصه و پست ۱ کرد
ام درج این صفت درکیست ۱ با وجود این همه یاری اهلی ۱ فاضلی قابلی دردمندی
پی تعین مقصودی مطبوعی بنزل مایلی نصیبه او کرد انسنده باشد میر عبد الحی مسمی
چند کاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندمای خاص
اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و لطافت متصف بودند میر عبد الحی
خط بابری را کبلبر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته و بمکه معظمه فرستاده
و اثری ازان خط امروز باقی نیست جواب میدانست در تذکره میر علاء الدوله نوشته
که میر مذکور اکتساب خبثیات فرمود ۱ خط مشکل نویس بابری را کبیر ۱ ازو دتر جواب

نزار و یاد نکرده و میرزا غریب که در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هزی که
دارد اینست که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده لوحست که حکایات غریب که
هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تفریب و بی فکر بر زبان می آرد چون میرزا باو پیشتر
آشنا بود آنچه نوشته است ظاهرا این به تحقیق نزدیک است چون میر علاء الدوله
مستر کرده بسیار دارد و در بیشتر مناسبتی دارد در جواب آن رباعی مصنوع که یکی
از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مزیح نوشته و در غایت شهرت شد که
طفلان اول چیزی که یاد میگیرند اینست، تاج بهر کاه نوصد رستم زال،
میر عبد الحی راست که او نیز مزاج طفلان دارد، تاج درت هزار اینچنین قیصر،



عنایت سید محمد مخفی در دکن اعتبار تمام داشته و بهندستان رسیده و را الهاباس
بندگان بادشاهی را ملامت نمود و بسیار بیقیده ظاهر شده و بی باک و ناهموار
و اینقدر بعرض رسید که اورنگ زیب فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون از و پرسیده
اند انکار آورده و گفته و من در آن دیار یکی امثال او را بنظر اعتبار نمی درآورم
اینقدر بیشتر باعث به کمالی او شد در شبه نشده و در فتحپور فرموده که مسودات
او را ملاحظه نمایند تا چه کسان را در این مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها برآورده و ده سال
در کوالیار محبوس بود آخر حال کربوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر امرا

بر جریمه او رقم عفو کشیده بلا هور طلبیده انه همان به خوی که راست روزی بخانه قاضی
حسن قزوینی که حسباب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست گریبان شده
خود را در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند در آمد بقاضی حسن میگوید که باعث
شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب
خانه و حضار مجلس عذر خواهی کردند که دربان شما را نشناخت فایده نداد
و تناول ازان طعام نه نمود در شعر عربی و فارسی وحظ و ان صاحب دستگاه
است و دیوانی دارد ازو است سه درلکهنو همواد ل فرزانه سوختم ؛ قندیل
کعبه بر در میخانه سوختم ؛ مارحضت این حون بجل را بتو دادیم ؛ گفتم و نوشتیم و
سجل را بتو دادیم ؛ بعزت تو که مابلبلان آن چمنیم ؛ که گل شگفت و ندانستیم باغبان
کجاست ؛ در کشور تو نام و فا که بر آورد ؛ قاصد چه داد نامهٔ جدا که بر آورد ؛ گوش
سخن بلند و رهٔ آفتاب بست ؛ این طرز خاص و مجلس عام تو می کند ؛ از سر کوی تو
گلوده بتان رفتم ؛ عصمت آوردم و ترا دامن عصیان رفتم ؛ شب زلف تو ز جمعیت
دلها خوش باد ؛ که ز کوی تو من آزرده پریشان رفتم ؛ فتنه میریخت سر در که زدم پنداری
که بدر و یزه سوی آن لب خندان رفتم ؛ چشمهٔ خضر با آب قدم می نازد ؛ گر چه لب تشنه
تر از چاه زنخدان رفتم ؛ در بغداد دو ملت زدم واز در یاس ؛ با امید از مند در
مسلمان رفتم ؛ زپی تابی عنانی دوری او جستم و اکنون ؛ چو در دل بگذرد پیدا
اختیارم کربی آید ؛ رباعی در عشق رخت علم و حزد باخته ام ؛ چه علم حزد که جان
خود باخته ام ؛ در راه تو هر چه داشتم آخر عمر ؛ در باختم و هنوز به باخته ام ؛
در راه تو هر چه داشتم آخر عمر ؛ در باختم و هنوز به باخته ام ؛ عجبی نیست که از آب و
هوای رخ تو ؛ زاهنین دل به بر د کیا آینه را ؛ بعد از تخلیص مقدمه از هزار روپیه

خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بنه رصورت بسفر حجاز راهی سازد از
میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام انجا پیوست و بحالت اصیلی بها نجا میگذرد عبث
جوانیست لوز سیده این بیت از اوست ع متاع درد کم پرسیدنم نمی آرزد گر پرسم
که پرسیدنش نمی ارزم چندگاه در لاهور این بیت سوار در نظر خانه احت و باین
تقریب حکیم ابو الفتح او را تعریف بسیار کرده بملازمت بادشاه برد و از و چون شعر
طلبیدند این را گذرانید شنوی دیگر مشتمل بر شکایت زمانه خواندند و روی نیافت
و ازان گاه باز چون اختر شعر خویش بپایه اتمام عشقی خان از پسرزاده های نگارنده است
از علم سیاق و قوفی دارد و چندگاه میر بخشی سرکار اصیلی بود و دیوانی پراز
قصاید و غزلیات دارد روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیشکش
میکنم و مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلیات جدید بگذراند چون شعر مضحک
او معلوم بود فرمودند حالا نگاه دارید زمانیکه کلیات میگذرانید این را داخل
همان کلیات بسازید تا همه را یکبار شنویم مثنوی طویل الذیل چون مثنوی خنجر
بیک وار دو کرده شد و این بیت از انجاست که ع حوار و بی اعتبار و در شتم
من چه بلا مرد که پیشتم من ؛ و رحمان قلی سلطان و له شیبانی در تاریخ مهارت داشت
و این مصراع را شیخ مهر علی یافته بود که ع بنده رحمان قلی سلطان و له
عشقی خان ع ازان پرهیزید هر چون بود ؛ و چون درین منتخب التزام ایراد
اشعار شعرای عصر کیف ما کان بشرط انتخاب نموده و بهر طبعی کامیاب کرده
ماخذ یافت اکثری آورده شد بنابران برحسب ضرورت شعر خان مذکور نیز
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید در حقیقت این عهده بر میر علاء الدوله
است نه بر فقیر از وست ع عکس حسنت بر حرارت در شراب افتاده است ؛ هیچ مستی

کز لعل تو مست در آب افتاده است و له غنچه از شوق لبت در صحبم خندان بود ؛ ملک بهر دیدن
روی تو چشم دل گشود و له بوقت خط نوشتن میکنم از کریه تر کاغذ ؛ از شک آنکه تو بر
قلم نام تو بر کاغذ ؛ بهر حال مردی ملایم بوفا است و بوی قدم دارد و حالا حواله تمام فانی
مشرب و هر فانی گشته علی ملقب بمیر مرتضی از سادات دوغات تونقیات
و از امرای معتبر خان زمان است چند گاه بداون در حوزه تصرف او بود بسمت
فضائل و حسنیات اتصاف دارد و از حد گذرا خوشش طبع بود چون جهجا خان
نام یکی از اعیان اکابر بداون بتخلص زاهد این بیت از مثنوی خوبش که در
توصیف حروف بسمله واقع شده خوانده که ۵ کنگره سین چه باشد بر شوشما
در و دیوار خندان است گاه گاهی از شوخی طبع بشوخی می پرداخت از اوست ۵
ای دل همه شب آن لب کو خواب ندارد ؛ از ناله و فریاد و فغانی که تو داری غزنی
میر عزیز اله از سادات سبزوار قزوین است در فن سباق و نویسنده گی سر دفتر
ارباب حساب و کتاب است و از علوم عربیه نیز بهره دارد چند گاه دیوان سعادت
بود و چون کروریان در ممالک هندوستان نامزد شدند او بتبلاش پنج کرور را
از ولایت سنبل گرفته متعهد شد و ضبط مال آن صوبه شد و آخر حال چند سال
در پای حساب دیوان آمده و از عزت بذلت مبدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه
گردیده هر چه داشت و ندارد در خزانه عامره گرد انیده و جان بر سر آن نهاد
و دیوان غزل و مثنوی آسوب و کل و مل و دیگر رسائل منظومه بسیار دارد اما
شوشش همه بر طرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا و اران عالم واقع شده
و اکثر از نام هر دوها نیز ازین قبیل اند که سمت گذارش یافت از اوست ۵
سبزه خط رسته از لعلش بسی آب و تاب ؛ زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب

جو خندان شد لب او از همین
دندان شد میر عزت و کنگره سین

چنین کافتاد در راه عزم و محنت چو خاشاکم ؛ نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم
یارب از جهت عصیان بر لبم تابیست ؛ رحمی فرما که نیز بار عصیانم بسی ؛ غم فزاوان
غصه بیحد صبر کم غمخوار نیست ؛ چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی ؛ این را ظاهرا
در زمان حبس گفته باشد میرزا عزیز کوکه الملقب باعظم خان مشهور بحسن اخلاق و
بانواع فضل و هنر موصوف است و بفهم عالی و وادراک بلند از اقران امتیاز
تمام دارد چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق مذاکرت بشوطبع آزمای میمنود تا این
جریده از ذکر آن خالی نباشد این ازو ثبت افتاد ۵ چون نشد حاصل مرا کام
دل از ناموس دننگ ؛ بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ ؛ و غزلی را خود
نقش بسته که مطلعش اینست که ۵ ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من ؛ وی عشق تو
آمیخته با آب و گل من ۵ بیت کار و بار عالم را مدار ؛ دل از کار و بار او فرو بر
۵ گفت بیمار دل از درد و غم نهای ؛ بان طبیب دل بیمار چه میفرمای ۵ جان غم
فرسوده من شد خاک در راه وفا ؛ پای وفا بار اطریق خاک ری را به بین ؛ باغی
جهان آرا در اکره ساخته ؛ و در و منزلی نفاشی طرح فرموده جهت کتابه این رباعی
گفته که ۵ یارب بصفای دل ارباب تمیز ؛ کان نزد تو هست خوبتر از همه چیز ۵
چون کنمت بتوفیق تو این خانه تمام ؛ از راه کرم فرست مهمان عزیز ؛ کارنامه چنان
در عالم مانده یکی ازان عالی همانا رفتن بحج بود اما آمدن نزآنجنان ۵ عهدی
بیرازی اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا النظام الدین احمد
بود چون به بلی آمد بعد از عزل قاضی محمد کرشبی غالبا و به معاش بود حکیم عین
الملک مرحوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرده و بطریق تقدم
و تقاول تاریخ قاضی عهدی قضای اموبهم او یافت اما فایده نکرد و این بهمان

۵ و این هم مقتضای زمان است

می ماند نسبت کرد بنوام برات موهوم در میدان موهوم کوی وجوکان موهوم
می باز د آخر ملا عهدی برخاسته همراه حکیم به کن رفت و بعد از وفات حکیم احوال
او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد این ابیات از وست رباعی از خون لب
شکوه ام اگر تری شد ، از روزن دیده دود دل پر میشد ، در ایام رحلت حکیم عین
الملک این رباعی که به حکیم سنای منسوب است در میان بود رباعی میزن نفس سرد بمنفس
نزدیک است ، وین مرغ مراد از نفس نزدیکست ، تا کی کوی که دودم از دلبر خویش
در جو د بنگر که یار بس نزدیک است و محوی چنین گفته که ۵ محوی که دلش با همه
کس نزدیکست ، با غنچه باغ و خار وحش نزدیک است ، زان دور نکردند محمل او را
کش نالهٔ جرس نزدیک است ، حکیم عین الملک در جواب گفته ۵ چون یار تو با تو
با نفس نزدیک است ، هشدار که آتشت بخس نزدیکست ، ای مانده ز همرهان و
گم کرده طریق ، بشتاب که آواز جرس نزدیک است ، ملا عهدی که این رباعی گفته
و در یاض من هم آنرا بیاد گار نوشته وان صحبت صلوة تفرقه بود ۵ آزادی این
مرغ نفس نزدیک است ، وین شعله بخار خار وحش نزدیک است ، از من بهزار
بال و پر بگریزد ، گر غم دانه که با جرس نزدیک است ، نازم بر سنگدلی خویش که در
او راق چهرک ان سنگ بر سینه زده نشسته ایم غایت کاتب شیرازی حالا در
کتابخانه بادشاهی بخدمت کتابداری منسوب است طبعی خوش و خیالاک دارد و
گاهی بنظم می پردازد از وست رباعی افتاده چو مرغ بی نوا در قفسم ، بی یار و
صدا چو دل شکسته جرسم ، با آنکه حقیر تر ز مور و مگسم ، بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم
و له ما را ه علاج خویش آموخته ایم ، با جز من عصیان خود انروخته ایم ، ما آتش
دوزخ ز خود افروخته ایم ، خود با که گناه خویشتن سوخته ایم و له در کلبهٔ این جهان

آه هم بی تاب داده اخگر میشد
ای شکم هم شعله زیر آتش مرگ بخت

نمونه رفتار تمام نخم بحر سرعت

کلی بیت ؛ کالوده بخون بلبلی بیت ؛ تا کاکل و زلف نیکوان خم بخم است ؛ تا ناوک غمزه در
کمان ستم است ؛ مرگ من و زندگی من دمبدم است ؛ در تعریف اسب میگوید
که پوئه اعضائش از بس شتاب ؛ هم در رود هم چو اجزای آب عرفی شیرازی جوانی
بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقدام سخن میگوید اما از بس عجب و نخوت
که پیدا کرده از دلها افتاد و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیش از همه
بملک الشعرا شیخ فیضی آشنا شد و الحق که شیخ هم با او خوب پیش آمد و در بین سفر
اجزا تا قریب اتک در منزل شیخ میبود و ما یحتاج البته او از وی بهم میرسید و آخر
بنا بر وضع قدیم شیخ که هر کس همنشین دوست بود در میانه سگرا بها افتاد و آخر بحکیم
ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و
روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد و روزی عرفی بخانه
شیخ فیضی آمد چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید این مخدوم زاده را چه
نام کرده اند گفت عرفی آمد در به بهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار درهم و برهم شد اما چه
فایده او و حسین ثنای از شعر عجب طالعی دارد که هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب
فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان
بنا بنیز بشوق میخرند بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جا گیر حرف کتاب و رنده باب
تصانیف خود ساخته و بهیچکس آنان مفید نمیشود مگر همان یک سواد که خود با طراف
فرستاده قبول خاطر و لطف سخن خدا داده است دیوان اشعار و مثنوی دارد
و در بحر مخزن مشهور آفاق است این چند بیت بر سبیل یادگار بخریدار یافت
فرد اگر معاملان هر فن طلبند ؛ حسن عمل از شیخ برهمن طلبند ؛ آنها که دروده جوی
نشانند و آنها که نکشته بحر من طلبند ؛ کس اگر نشته لب نازست سپانند ؛ کر موج

اغاز کرده و بانجام نرسیده

آنجانب

الحیات است چنین پنداری ؛ قابل درد محبت کس نباید در وجود ؛ رنگ و روی خویش را
هر کس بدستانی شکست ؛ عشق میگویم و میگریم زار ؛ طفل تا دانم و اول سبق است
قدم برون منه از جهل یا فلاطون باش ؛ که کرمیانه گزینی سراب تشنه لبی است
مطلع این غزل است مدار مجلس ما بر حدیث زیر لب ؛ که اهل هوش عوامند گفتگو
عربیست ؛ بشوق دوست چه سازم که در شریعت عشق ؛ گناه پیر و ادیب و حلال راشوا است
زمانه مرکب مرا بر کرام در نوشت ؛ که من بدیده حاجیش روم با ستقبال ؛ و بر بخوان
بنشست که خاموشی از آن بهتر نیست ؛ علمی که فراموشی از آن بهتر نیست ؛ گر دسترسی کنی
گردی طواف کعبه اگر با دل و پری داشتی ؛ جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش
که بجز مرده رحافظ تخرد قرآن را غزنوی همان پیر محمد کلان است که بلعه قدر و مرتبت
مشهور است مجلس او هیچگاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود اشتغال با مور ملکیه
گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ ترتیب داده و بپادشاه تکلف کرا فتخار
زمان شماست که چون منی در آن موجود است ارزوست ؎ در جوانی حاصل
عمرم تباه دانی کرد نشت ؛ آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت ؎ ای جوان خرم
تو سیدی نکنی در جهان ؛ موسم بری که رفت و وقت دهقانی گذشت برای غزنوی
دم از سکان با رهدم زن ؛ بر تاج تکیر از سر و از ماه و من بگذر ؛ اعاص سلطنت برهم
چو ابراهیم ادهم زن ؛ زخویش و آشنا قطع نظر کن تا بپاسائی ؛ اگر لوزد و حیثت
واخورد در راه پس خم زن ؛ زمانی که حکومت سبل داشت آن غزل حضرت شیخ
سعدی قدس سره در میان انداخت که ؎ دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است
زعشق تا بصبوری هزار فرسنگ است و حوذا چنین گفت ؎ دلی که چهره ساقی
زباده گلرنگ است ؛ بنوش باده و بیاد آور دلی که دلتنگ است ؛ و میر امانی گرد دیگر شاعران

بنشست

قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن

هر کدام فراخور حوصله و حالت خویش موافق زبان آن تیغ نموده جواب داده
ازان میان جمال خان مرحوم بداونی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام بخان داشت
و در لطافت طبع یگانهٔ عصر بود غزلی گفت که مطلعش اینست ؎ تراز خ از می عشرت مدام
گل رنگ رست ؛ مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ رست ؛ آنزمان فقیر در کانت و گونه بملازمت
حسین خان بودم که رسید این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح
خبر آمد که او بنیاز گاه سبحانی رو زعبه قربان صعف کرد و در عین جوانی جان
بجانان سپرد و نعش او را در بداون بردند چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سنوات
رقم تحریر یافت و شیخ یعقوب کشمیری رحمة الله جمال خان بمرد تاریخ یافت ؎
کردون در آفتاب سلامت کران نهاد ؛ کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد غزالی
مشهدی چون بقرب الحادونی اعتدالی در عراق قصد کشتن او کردند از انجا
بدکن فرار نمود و پس آمد و خان زمان نهار روپیه خرج راه برای او فرستاد و
قطعه لطیفه آبدار هم از جوهر نوشته اشعار بعمل معما نمود ؎ ای غزالی بحق شاه
نجف ؛ کرسوی بندگان بلطف آی ؛ چند سال پیش خان زمان بود و بعد ازان
بملازمت بادشاهی رسیده خطاب ملک الشعرای یافت چند دیوان و کتاب
مثنوی دارد و میگویند که او صاحب چهل و پنجاه هزار بیت است اگرچه سخن او در همه
عالیا چندان نیفتاده اما در کمیت و کیفیت اشعار زیاده ازهمه اقران است بزبان
تصوف مناسبت تمام دارد و خاتمش در شب جمعه بتاریخ بیست و هفت ماه رجب
سنه نهصد و هشتاد و نهٔ در احمد اباد واقع شد و بندگان بادشاهی
حکم فرمودند تا اورا در سرکیج که مقبره مشایخ کبار و سلاطین سابقه نامدار است دفن
کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم گجراتی این تاریخ گفت که ؎ دوش غزالی

آن سگ ملعون، مست و خجل شد سوی جهنم؛ گاهی سال وفاتش بنوشت؛ ملحد و دین
رفت از عالم؛ بود کهنی غزالی از مسعنا؛ مدفنش خاک پاک سرکنج است؛ بعد یک سال
سال تاریخش، احمدآباد و خاک سرکنج است؛ تا این مطلع از و مشهور است که
شوری شد در خواب عدم دیده گشودیم، دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم، فقیر این
مطلع را در هیچ دیوان او نیافتم، در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا، طاعت همه فسق و
کعبه دیر است ترا، در دل بجز است و ساکن میکده، می نوش که عاقبت بجز است ترا
ما را فرک خود نمی ترسیم اما این بلاست، کز نمکسای بتان محروم می باید شدن
خفتگان خاک یکسر گشته تیغ او اند؛ هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان، جرخ
فانوس خیال و عالمی حیران در و، مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و
سر شد بر کمان قامت زاهد روا بی او، ولی رندان نمی ترسند از تیر دعای او
بحر لیست ضمیر یکه گوهر دارد، بینی است زبان من که آذر دارد، صور قلم نفخه محشر دارد
مرغ ملکوم سخنم پر دارد، و قصیده سیاق العدد از یک تا صد نوشته و این مطلع
از و ست یک سخن زد و لعلت فیض یافت مسیحا، حیات باقی و نطق فصیح و
احیا ما باده ایم و کرد کریبان ما خم است، داریم نشاه که دو عالم در و کم است
عبارتی همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که بیهوده اصلی و غرور و نکبر بی موقع
مشهور بود خود را قریشی میگفت بعد از انکه مقرر شده که هر که نسب ندارد خود را
بقریش منسوب نسازد و هر گاه که در مجالس از آمدن هر عار دانست برهم نخورد
بر رویش میگفت بر رغم تو در دوکانی که باکره دارم می نشینم و میوها و میوه نمائی
فروشم و بهر کس که نیاید تا پرسیده میگویم که دانسته باشید که قاسم علیخان
پسر صلبی منست تا تو اند از یک یکی از بهر روی پرسیده که چنه پسر داری گفته است

باین تفصیل کہ ؎ دواز منست و دواز پدر و دواز ہردو ، دوی دگر کہ نہ از بہی است
و نی از من قاسم علی در اوایل حال صاحب حسن و جمال بود و در مجالس خوانندہ یکہ
میکرد و آخر چند گاہ خلیفہ حلیفہ الزمانی شدہ و اعتبار تمام پیدا کردہ بمرتبہ خانی رسید
حظی و سوادی چون آغاز جہان دارد ؎ اورا چو طفلکان خطکی و سوادیکہ ما
با آن حظ و سواد کہ خود اعتقاد کی ، و ہمان سخن راست آمد کہ یکی بہ یکی میگفت
کہ شنیدی فلانی را خان کردند او گفت عجب شد کہ آن مردک قابل ہمین بود ،
درین مدت بیست و یکسال کہ فقیر اورا دیدہ ام از ہیچگاہ از سبق متوسط خالی
نبود و ہر استادانرا بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمیکردند صحبت راست نمی آمد
و بشومی آن سبق او ہرگز از وضع بمعنی معروف نرفت سلیقہ شعری او ازین ابیات
میتوان دانست ؎ ماسوی آب مائیل و حمام جای ماست ، حمام خانہ ایست کہ جای
از برای ماست ، و در جواب این مطلع کہ ؎ ناری ز زلف خم بخم یارم آرزوست
یعنی کہ بت پرستم و زنارم آرزوست ؎ اظہار درد پیش سگ یارم آرزوست
یعنی کہ دردمندم و اظہارم آرزوست ، از چشم او نرسد جز بلا بجا ہرگز ، ندیدہ ہیچکس
این چنین بلا ہرگز ؎ ہر کس کہ بعشق مبتلا میگردد ، با محنت و درد آشنا میگردد
در دایرہ عشق ہر انکو رہ یافت ، ہر کار صفت کرد بلا میگردد ، در سنہ الف و ہزار
و حسرت از عالم درگذشت و قاسم علیخان ابدہ تاریخ او شد و ہر دو اہی سال و
فاتش ہزار و یک راست ہر چند نقد بجای ابدہ حاہل درست می آید ؎ چو تو جاہل
باشی از ابدہ بخوانند مرنج ، زانکہ این ہر دو عبارت دہ نہ یکیست بکراست غربی
حصاری صاحب دیوان راست و بقدری طالب علمی کردہ میگفت کہ در ماوراء النہر
روزی در مجلس سلطان الاولیا حضرت خواجہ حسین خوارزمی قدس اللہ

روضه حاضر بودم قوالان این رباعی میخواندند ؎ عمریست که من ز پوست بوشان
توام ۴ کر بنوازی من از خموشان توام ۴ وحضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد بسیار نمود ناگاه مرا کیفیتی بر برکت صحبت او روی داد
و بیخود از جا درآمدم و بر زبان من چنین گذشت ؎ کر بنوازی مرا و کر بنوازی
در دایره حلقه بگوشان نوازم، حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن
لذت از دل من بمیزود و در بهضد و بضعت و شش باکره در جوار مدرسه شیخ
فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است ؎ دهان یار با من دوش رمزی گفت
بنهانی، که من سرچشمه آب حیاتم هیچ میدانی ولد قضا جد از تو خونم چرا نمی ریزد
مگر زدست قضا این قدر نمی آید ولد مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد، خطا بگردید
او حاشیه مختصر است ولد براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم، که در عشق مرا پیشتر
رسیده ندیدم ۴ شیرازی مدینی در هند بود باز در شیراز رفت از دست که
ولد بقتل غیر هم راضی نیم زیرا که میدانم، اجل زهر هلاک از خنجر جلاد من برد
ولد زنار سبحه زاهد کره بی صدق مکشاید، بر دیکچند این را رشته زنار کیران کن
ولد خوشش دیار یست سر کوی محبت کرده، همه با مهر بدل کینه افلاک انجا ؎
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا، چنان بریخت که یک قطره بر زمین نچکید شیخ فیضی
فیاضی خلف صدق شیخ مبارک ناگوری است ملک الشعرا خطاب داشت
در فنون فضائل و اقسام کمالات یگانه روزگار بود در نظم طرازی و نثر نگاری
یکتای زمان در اوائل تخلص مشهور شعر گفته انجام ملک الشعرا در فنون
فضائل جرسه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا
عدیل در روزگار ندارست در اوائل تخلص مشهور شعر میگفت و در اواخر بتقریب

۴ کر بنوازی من از خموشان توام

۴ غیر تو نیست از تو

خطاب برادر خود کرا و را علامی مینویسند بجهت علوشان در آن وزن تخلص ضایع
اخبار رمز و سازکار نیاید بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم در بستر تنگ تنگ حسرت
با خود برد مخترع جهل و هزل و عجب و کبر و حقد و مجموعه نفاق و خباثت و ریا و حب جاه
و خیلا و رعونت بود در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول
دین و اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متاخرین
و مشایخ اموات و احیا و پدر و تحاشی نسبت بهر حال علما و صلحا و فضلا سرا
و جهرا لیلا و نهارا همه یهود و نصاری و مجوس بر و بحر از شرف داشتند چه
جای بطارقه و حاجیه و از ین بگذرد که جمیع محرمات را بر زعم دین محمد صلی الله علیه وسلم
مباح و فرایض را محرم میدانست و نفیر بی نقط برای شستن بر نامی که تا روز
جزا الصد آب دریا نشسته نگردد در عین حالت مستی و خباثت میزنند و سگان
او را از هر طرف پایمال میسازند تا بر جهان الکار و اخزار و استکبار و ادبار بمیرد
اصلی شقاوت و بجائی رفت که کس نمیاد و نشنواد و قتی که حضرت پادشاه در دم
اخیر بعیادت او رفتند بانگ سگ بر روی ایشان کرد و ایمنی را خود بر سر دوان
نفلی میفرمودند روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا اکنه بادشاه
از شیخ ابو الفضل پرسیدند که این چنین سیاهی بر لب چیست مگر
مستی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که از اثر خوبی است که قی
میکرد و بهر اینه در جنب آن به بخشی و مذمت دین و طعن حضرت خاتم سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم اینها هنوز کم بود و تاریخ گو ناگون مذمت آمیز بسیار یافتند
از انجمله این که ۹۸۴ فیضی بی دین جهنمی مرد سال وفاتش فیضی ۹۸۴ گفت یکی از
جهان رفت بحال فیضی ۹۸۴ دیگری گفته ۹۸۴ سال تاریخ فیضی نعره دار، شده مقرر

بچار مذهب نار، فیضی نجس دشمن اوی، رفت با خویش داغ لعنت برد، سگکی
بود روز جنی زان شد، سال فوتش چه شک پرستی مرد، علی هذا القیاس
قاعده ایضاً ۵ الحاد شکست، وانه دیگر بیت بود فیضی ملحدی ۵ چون بنا چار
رفت شد ناچار، سال تاریخ خالد فی النار، او مدت چهل سال درست شعر
گفته آگاهم نادرست گفته استخوان بندی او خوب اما بی مغز مصاع شعر او سر
اما بی مزه سلیقه او در روادی تشبیهات و فخریات و کفریات موصوف اما از
ذوق عشق و حقیقت و معرفت و حاشی در دخالی و قبول خاطر نصیب احد
با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یک بیت چون طبع
افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس بهوس هم یاد
نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی ۵ شعری که بود زنگنه ساده، مانده همه
عمر یک سواده، و عزیزی آنکه رزهای کلی جابگیر در باب آن اکاذیب باطله
صرف نموده و نویسانده با شتابان دوده و نزدیک فرستاده و هیچکس آزاد و باره
دست نگرفت ۵ شعر تو مگر ز حرمت ستر آموخت، کز گوشه خانه سر برون
نکند، از اشعار انتخابی خود که بیاد کار نوشته و بمیرزا نظام الدین احمد و غیر
آن سپرده این چند بیت است ۵ مژگان بسته چون قدم از دیده میکنی
مبتدا ۵ مردان ره بر نهاد نه پای را، چه دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است
بیرزبان ملامت کرز لبخارا، نظر فیضی چو بر خاک نشینان فکنم، مورا سلیمان
رسد از همت ما ۵ مشکل که سیل دیده بگردش در آورد، طوفان نوح
میطلبند آسیای تو ۵ کعبه را ویران مکن ای عشق کانجا یک نفس
مانده کان عشق منزل میکند ۵ ای عشق رحمت است که از دوش آسمان ۵

برد و بش خود نهم علم کبریا بتو، تا چند دل بهشوه خونبان کو کنم، این دل سیه رم
دل دیگر زتو کنم، فیضی کفم تهی از آره عائشی نه بینی، دیوان خود مکرید عالم کردم
مطلع قصیده فخریه که بآن می نازیده اینست، شکر خدا که عشق بنا است ره برم، در
ملت برهمن و دین آذرم، درین دیار کروهی شکر لبان هستند، که باده با نمک
آمیخته و بد مستند، خود بگو مژه در کجا، اینست از مثنوی چرکزه ادوار که در زمین
مخزن خیال کرده بود و مبارک بنیاد، تا چه در پویزه برین در شوم، تا بدل و
دست تو انگر شوم، کم طلبیدم کهرم بپیش رفت، پس بنشستم قدم پیش رفت
دار بلقیس و سلیمان موهوم اوست، دگر رفتم که بگذارم مقابل، سکاف خانه
را با روزن دل، از ان روزن باین روزن در آید، که آن لهری که جانرا
ره برآید، اگرچه رفت زین دیوان پیداد، سلیمان سخن را سخت بر باد
بمن آمد یکی نه بر کردن، با فسون دیو را زنجیر کردن، بهخت مغنی از سرمایه بستن
زکنج خود برو پیرایه بستن، معما باسم قادری چو در دل یاد کار است و
یکانه، زمانی که بجانبت دکن رفته بود کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید
و اینه بی التفاتی و کورنش ندادن بادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عریضه
که بدرگاه فرستاده بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابو الفضل شد که مرا
هم داخل اکبرنامه ساخته در مثل میخوانده باشد و آن نقل اینست که بتاریخ
دهم شهر جمیدالاول سنه الف از احمد آنکر بلاهور فرستاد عالم پناهی
درین ولا دو خویش ملا عبد القادر از بدایون مضطرب حال کربان و بریشان
رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه بیمار بود و از موعودی که بدرگاه
داشته تخلف شده و اوراکسان بادشاهی بسبب تمام برده اند تا فیضی

نگاه کنم

زدواغ عشق بگذارم نشانه

کجا انجامد و گفتند که استاد او بیماری اولوغ برسیده سگته نوازد اطلاع عبد القادر بایت
تمام و ردود علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده و پیش خدمت ابوی
کسب فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشا عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب
و باد و دانست در همه وادی وقوف در لغه و لایت و هندی و چیزی از شطرنج صغیر
و کبیر وارد و مشق بین دکر نیز بصری کرده و با وجود بهره مند بودن ازین همه فضایل
بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و
شکستگی و کرشکنی و بی تعینی و ترک اکثر رسوم تقلید و درستی و اخلاص
و عقیدت بدرگاه بادشاهی موصوفست و فنی که لشکر برسر کوهستان تعین میشد
او التماس نموده با مسیر جان سپاری رفته و انجا تردد کرده و زخمی هم شده و
بوغ رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلالخان فوجی بدرگاه آورده بوغ
رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد
آمد و میر فتح الله هم اندیکی از احوال اولوغ افسوس رسانیده بود و خدمت
اخوی بر حال او مطلعند امامشهور راست کرتجوی طالع زخرداری هر بته چون درگاه
راستانست درین وقت که بیطالعی بروز در آورده بنده خود را حاضر پایه سریر
والا دانسته احوال اولوغ رسانید اگر درین وقت اولوغ نیز رسانیده از نا
راستی و بی حقیقتی بود حق سبحانه بنده های درگاه را در سایه فلک پایه حضرت
بادشاه راه راستی و حق گزاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت
فرماید و آنحضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و سگته بهرور و عطایاش
و خطابوشش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و اجلال در پناه دارد
بعزت پاکان درگاه الهی و روشن دلان سحر خیز صبحگاهی

نوع

امامی

اگر کسی گوید از جانب او چندین خواهش و چنین اخلاص بود در برابر این همه مکتب
و روشنی کدام آئین مروت و وفا کیشی است خصوصاً بعد از وفات یکی با این دو شی
یاد کردن و از جملهٔ عهد شکنان گشتن و از نهی لاتذکروا موتاکم الا بالخیر غافل بودن
چه باشد گویم این همه راست اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از
همه حقوقست والحب لله والبغض لله قاعده مقرر هر چند سنین اربعین تمام در
مصاحبت او کردست اما بعد از تغیر اوضاع وقت و مزاج و اختلال احوال آن
نسبت بمرور خصوصاً در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده از یکدگر
خلاص یافتم و ماهه متوجه بارگاهی ایم که همه داد و رها انجا بفضل میرسد الاخلاد
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین از جملهٔ متروکه وی چهار هزار و ششصد کتب مجلد
نفیس مصحح بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط مصنف یا در زمان او نوشته
شده باشد بسرکار بادشاهی واصل شد و در وقت گذاردن کتب از نظر اعتبار
را از سه قسم ساخته اند یعنی نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند اوسط حکمت
و تصوف و هیات و هندسه و ادنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات از
صد و یک کتاب نیل و دمن بود و دیگرها که در شمار می آورد و نزدیک بهوت را
و الحاج بعضی از آشنایان بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی علیه السلام
نوشته درج کرد این چند بیت از خاتمه آن کتابست

شاهنشاها خرد پرورد
دریا گهرا فلک شکوها، بزمیت جهان بفیض پیوست، از دور شراب آسمان مست
من مطرب بزمهای خونی، کلکم بنوای ارغنونی، زین بزم که عشرت تو ساقیست
کرمن بروم ترانه باقیست، سازند سیه کشان فسانه، مطرب نه و بزم پرترانه
امروز باین نوای چون شهد، من یار بم نه خسرو عهد، این خاتمه کرده ام

ملک سای، پیش تو ستاده ام به یکپای، ترکیب طلسم خاتم چین، وین خدمت چاووش نیم
چین، این نامه که عشق بر زبان برد، طغرای ترا بر آسمان برد، من باده پرستگار
نوشم، عیبم بنود اگر بجوشم، از قافله رات مهم درآی، معذورم اگر کنم صدای
این دیده بهار رستگارم، کز اده ایزدی شمارم، صد بیل مست لعبه گرحالت،
گر هند کل عراق برخاست، پراسته ام معانی بکر، در گنجه طبع و دهلی فکر، زین پیش
کر سکه ام سخن بود، فیضی رقمی بکین من بود، اکنون که شدم بعشق مرتاض
خیاضم از محیط خیاض، در دور تو خسرو یگانه، جمیدم کل بخت از زمانه، بزمم زیم
طبع کل خیز، جامم زمی نشاط لب ریز، من خنده شکن چو جام باده، ساقی چو
گرای ایستاده، از هم من بخت جرعه کش تر، روزم خوش و روزگار خوشتر،
چون دور تو گشت با غبانم، با لبد بهال ضمیر آنم، این چار هزار گوهر ناب، کا
یکخنه ام با لبین آب، بینید بر آب گوهر نست، از بهر نثار آفرینست، گر پیشتری
نثار کردم بنی گردون روشمار کردم، زین بحر گر سر باوج چوشد، گوهر همه
موج موج جوشد، زینسان بفنون نکته ورزی، هر نکته گر خامه باز لبشن، آورد
دم زد و رد دستش، دارم ز قلم نعیب راهی، گوهی بهفته زیر کاهی،
بجون دل تطراز زین، لب ریز حقیقته از مجازش، بر گوهش اگر کنه این ساز،
در ریگ روان بر قصد آواز، پیچیدم ازین دم سبک سیر، آثار بر همان نه دیر،
نکذم که بود معانی انگیز، گر لبست ز آب خود گهر ریز، این خط که دهد ز نور مایه،
از کلک منست بهم سایه، هر سخ از و چو آب در جوی، هر نکته درد چو ناب در موی
این در گر تو از سش نهاد، کا قبال دو کون رو نمادا، دیدا این
بر اسنکه کاه اوز بجاوند نهم سش شاهی تا ریخ مجد و آلهی، چون سال عرب

جبر

به نشست سخن بر نگ ورزیر

الف و نگار کردم، این باغ که بر زنگهت تست، یک گل زنهال دولت تست، وارم
طرب ایاغ دیگر، در طرح چهار باغ دیگر، کز عشق چنین بسوزدم پاک، مهتاب بروین
تر آدم از خاک، بگداخته آبگینه دل، آینه دهم بدست محفل، بر جوزاب نهد فسانه تا زار
من گشتم ازین فسانه بیدار، این عرصه آسمان نوردان، کاینجا نگرند نظر ز کنه کردان
جادو نفسان بنوک خامه، بسته طراز کارنامه، من هم بجهان زهر اسمی، بستم بسخن
طلسمی، بگداخته ام دل و زبانرا، کین نقش نموده ام جهان را، طبعم چو بخانه
نکته می بخت، در حجره آب حنظل مریخت، مسیه بنافه تر مشک، میکرد و بتخیش از نفس
خشک، این مجره ایست عجز آلود، یا مجمر ایست غیرین دود، شد مهد سخن این
بلند طارم، در نهصد و پنجه و چهارم، اکنون که چهل و نیم درین دیر، هفتاد و دو
کرده ام سیر، در بگدهای هند محفل، انگدهای فارس جمدول، بنمود بصد طلسم
بر نگ، آینه شاهی از کف زنگ، امروز بدودمان ایام، زد نوبت من بسپهر
بر بام، سلطان سخن کرشد امانم، او رنگ نهاده بر زبانم، هم با امرا نظر کشیدم،
هم بر شعرا امیر گشتم، هر سو کوزم نکته رانی، زآنو زندم صف معانی، تا عشق نشست
در ضمیرم، اکلیل + طراز نه سریرم، شمشیر زنان ملک معنی، ناوک فکنان راز
چون بر سپهم نظر فکنند، در سوکه ام سپر فکنند، گلکم ز سر بلند نامی، طغرا کش قاز
الکلامی، فرق الکلام خط چهارم، ختم الشعرا کل بگویم، بگشود کلیسه آسمانی، بر فکرت
من در معانی، چون از نفس من این سخن زاد، حضر آمد و عمر خود بمن داد
کز بر جم فراز کردند، عمر سخنم دراز کردند، کز نقطه دو کون بر شمارم، کز دیده نشسته
از غبارم، این خامه کز کرده نامه ام طی، در ناخن یک رقم نبی، مضمون صحیفه
ابد بین، در عشق نهفته صد حزد بین، هر کس که ازین شکوه لالست، نامحرم خلوت

مبدء سخن

مبدء جغرافیا

حیاست ، آنکو بسخن فتاده کارش ، انصاف دهد در وزن کارش ، رسمیست ز عقل قاصر ما
صد طعنه زدن معاصر ما را ، آنانکه بخط خاک خفتند ، ره بر نبرند دخان اکبر بین نور ، من دارم
بدیدهٔ معدور ، وآن نیز رسد که من نباشم ، دستان زن این چمن نباشم ، آنانکه
بگل زدند خارم ، افسوس دهند بر مزارم ، ای ریخته در دو جرعه بر صاف ، بر چین گلی از
بهار انصاف ، والا کهدم بقیمتم دار ، صبحی که درین چمن سرایم ، صد باغ بر بزد از نوایم
من خاک ره کهرشناسان ، گام بر و زبر غم ناشناسان ، این گنج کهر چو برفشانند
انصاف کز ین نظر کشادند ، دریافته قدر کوهر ما را ، دهند بطپره احتر ان را ، چون
بحر شد کوهر آباد ، عواصی باد ازین سان باد ، رستست مرا ز عشق فن را ، کز سحر
سرشته ام سخن را ، این خامه ترا دلش عجب داد ، کز نخله خشک این نسیب داد
این دم که ز عشق یاد کاریست ، از جوش درونه ام بخاریست ، فیاضی ازین
طلسم سازی ، تا چند کنی نفس درازی ، آن به که فسانه در نوردی ، زان پیش
که حوزه فسانه کردی ، ای سوخته ضبط این نفس کن ، بس کن ز حدیث عشق بس کن
تعلیم ادا بما کمن ، کرم او را فرصت احرام نیست ، ای کعبه روان همرهی ما کجا
شب زحرم پیش رود قافله ما ، پیچ دانی دل ما حرز چرا نشکند ، آفتاب آنه
ساخت رسیاره ما ، منت بذیر باد صبا نیست هم ، من عاشق رمی که تو له نقاب
سوخت ، یاقوت فروشان همه التماس شکند ، تا نرخ سفر دو جگر کاوی
غم را ، شب مست که عربده با ماهتاب داشت ، کلک سنه کرشمه بدست حجاب داشت
که شت عمر تو بیگانه این حجاب کجاست ، هزار عشوه با غیار این حساب کجاست
در دیده ما حسن تو طرح جمل انداخت ، بیگانه صد نبکده از طاق دل انداخت
تا شکری غم چون توان کرد ، بر سر غم فرزود ما را ، نرخ عفیون زیاده شد چون

صد
دارد نز زمانیان چه گفتند

صد
از نشاء او غنیم دارد

نشود که هر سحر ، بوی نوا راه میزند قافله نسیم را ، در بن دیار کروی شکر لبان همسته
که باده با نمک آمیخته و به مستند ، نباله شیره عشق است عنه لیب ارنه ، نفس
کداخته مرغان در بن چین همستند ، فیضی از مخزم عشقی رخریفان بگیرد ، می این
میکده شرطست که تنها نوشند ، مسجه صفا میکده دارد بچشم ما ، تا از خوی چین
که محراب شسته اند ، فلک این کج دلهایت بمکویم که برگردی ، شب وصلست چرا هم
لذیکه آهسته تر گردی ، این چنبر بیت از مرکز او وار اوست که در زمین مخزن
گفته آمدم از نیک زلستان غیب ، میکده در دست و گلستان بجیب ، بر سر آنم
که ب از فراق ، بر کشم از بهر نوای عراق ، چشمه بگاوم نفس نا زه را ، تا دل
دریا برم آوازه را ، نور ز خور شید برات آورم ، از دم خضر الحیات آورم
صد کل مهتاب بگلکم درست ، صد در نایاب بسکم درست ، حرف من از صبح دلا
ویز تر ، نگک من از مرغ سحر خیز تر ، نغمه داود دلیب همزبان ، با د سلیمان بزم
همنان ، فخر معانی بفلک کوسیم ، فرق معانی بزمین بوسیم ، مخزن نه چرخ
بچیهم بهبه ، نبه قبا رشته کش نه کلیه ، چهره کل بهبت به بهت شکوف ، حضرو
یعنی راست بمکوی حرف ، محمل اسرار معانی به بین ، قافله سالار معانی زبین
بر در بهست بهی مالکان ، کنج به بخشیم ز سخن سالکان ، آنچه پروین چسته
بهر موشیم ، روح قدس گفته بسر کوشیم ، زین دم روشن که زد صبحگاه ،
آینه بستند بر اکلیل ماه ، نکهت این بزم چو کرد و بلند ، مجمره مستان جهد چون سپند
پرده شناسان که در بن برده اند ، قوت دل از نغمه ترکرده اند ، کاه بود ابر
لب آنش بکنار ، کاه کند جلوه بر بشم سوار ، لاله و با ساغر مل دوشش ، شعله
و با موی هم آغوشش ، دهم صفر سال هزار و چارم از بن تنگنا بفیض النفس رحلت

نمود فیاض عجم تاریخ یافته فارغی شیرازی برادر شاه فتح الله است که ذکرش
گذشت بکمر تبه هندوستان آمده و پرمخان خانخانان ارزوالتماس نمود که چون
فارغی تخلص شیخ ابوالوجد خافی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی عظیم
باو است خایقی تخلص خود کنید چندگاه همچنان کرد و چون بعراق رفت همان
تخلص سابق کرده و بار دیگر بهندوستان آمده و درگذشت و پسرش میرتقی در علم
حکمت و هیات و نجوم خانیم مقام شاه فتح الله بود و خیلی پاره از بیت باب اصطر
لاب پیش او گذرانیده بغایت فطرت عالی و همت بلند دارد برادرش
میرشریف بفضایل و کمالات متصف بود میرتقی میگفت که در قبیله خویش من و همین
برادرم کرسی نشین داریم با شاه فتح الله باقی همه شیعی عالی آمده این ابیات از میر فارغ
است ؎ خوشا آن کز عدمات ، خوشا حال در محنت سرای خود ، نشیم
منتظر ساعت لب عنت سوی در بهم ، بجای نامه پیغامی عشق آخر نه پیغامی که عاشق
خویش را یکبار نامه از حد انیها ، بر تن خاکی مجنون بنود داغ عیان ، گر نه لیلی است
بر و نامه نشان ، رسید ایام عیبه و فکر من پوسته آن باشد ، که مهر نیت مار
که مار او مهر زمان باشد ، بملک دل چنان شه عام جور لشکر عشقت ، که نجا خاکار و
ان میر هرگز مار بنگ نه ، لشکر علی فارغی در حد آن بت کرسته ، که تا روز قیامت
از میان زنار بنگ نه ، در بجر ساختم کباب خود ای اجل خوان در انتظار
تو هم بیش ازین نشسته مطلع قصیده که در منقبت امام ضامن ثامن امام رضا
علیه التحیته و الثنا دارد این است مهنی صراف جرح صبح که دکان خود کند دهر
خرده گرد ثبت بیک اشرفی نهاد مهنی طهرانی سفر کرده و جهانه دیده و بهندوستان
آمده بولایت رفته بطبع نظمی دارد از اوست ؎ ز عشق آن شعله خواهم در تن غم

بر دوم افتد، که تا گرم رسوزش آب در خاکسترم آفتد، دل را با جمال بیاسایش دهم قرار
هرچند این محال میسّر نمیشود، در منزل دوم رسوز تا دم صور، که جهان جز سرای فانی
نیست، وهی ولد نادری سمرقندی است معمّای خوش طبع بود و بهند آمده و رفته
اراوست، تا خاصیت باد و بمن میعان گفت، از تو به پیمانه نه چنانم که تو ان گفت
رنموی غریبن چون برتنش پیراهنی دیدم، لباس کعبه اش پنداشتم برجویش بچیدم
فهمی استرابادی مستعد است و خاتمه او در دهلی بود از دست این رباعی
ای روئیو در عرق گل آب زده، زلف تو در و بنفشه تاب زده، چشمان تو چون
نرگست در یک بالین، سر بر سر هم نهاده و خواب زده، درین زمانه فراغت فسانه
شده است، کجا روم چکنم بد زمانه شده است، جهان طبیب اهل و فارغ ز جفاکردن
نست، تیغ بردار که خون همه در گردن نست فکری فکری سید محمد جابه باف
مشهور بمیر رباعی است درین وادی خیام زمانه است در سفر جونپور و در شیراز
وسبعین تسعمایه از عالم رفت میر رباعی سفر نمود تاریخ سنه از دست
سری که سامانش نیست، در دست دل نهان که درمانش نیست، عمریست که کار
رسر در راه عشق، سر کرده رهی که پایانش نیست، او چون شهرت تمام داده
ختم برین چند رباعی و این بیت مینماید که با و منسوبست
ای دل اگرت یار سازگار است نترس، کارش همه جور و کینه خواهی است نترس، در لشکر حسن او دو چشمش
جنگیست، با جمّی حظه و خال او سپاهی است نترس، چون مهر کسی که تیغ بر سر
نگرفت، سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت، گلبن بجفای خار تا دل ننهاد، گل بر بر
چو غنچه در بر نگرفت، فردا که نمانه از جهان جز خبری، ظاهر شود از بهار محشر
اثری، چون سبزه سر از خاک برآرند نهان، ما نیز لعابتی برآریم سری، میروی

بارانِ شبگون و جوشیدنِ هر طرف ... از تو می بارد و نمک ای وای بر دلهای ریشِ ما
چغتائی اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف گشته
و شمه‌ئی غاریان زده اول خطاب خانی دارد بنابران صدر بعضی امور
ازان مرتبت افتاد روزی میگفت این شعر شیرین شیرین و شعر و شعر تاریخ را که ازین
پیرزه بادشاه در بدیهه فرموده که شیرین شیطانی و شنطاجی نیز همچنین روزی چند
در بنه بود از انجا خلاص یافت به بوانکی افتاد دست جنون او را گریبان گشاد در
صحرای برد که کس نشان نه‌د صاحب دیوان است شورش هم ازان قبیل کرمیر
زاد گمان جفته خراب آن روش اند مثل انکه ... هر کس بمقصودی زیارت
یارب شبها، چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارتها، و این مطلع که از پنجاه سالگی
یاد داریم در تاریخ نظامی ارزو نوشته که ... نکویم بهر شریف قدومت خانه دارم،
غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم، و درین نظر است تا کل روبتو از باده کل خانم شگفت
پاره از عکس کل روبتو در جام شگفت ... مجنون بردی سیدی قصه خوانست طبعی شعر
مناسب دارد است از تتمه آمده در سلک بادشاهان انتظام داشت از وست ...
بی جهت از پیش نا جستی گذر کردن چه بود، گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود
دشمن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا، گر حجاب از من نبودی تا نظر کردن چه بود
چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن، کردی او را غافل و دیدی نهانی سوی من
کرد تعظیم فسونی بقریب و گران، ورنه آن بی سر و پا لائق تعظیم نبود، بعد ازین هزار
وعده که یکبار رخ ننمود، آخر بزم غیر زنانی نبود رفت، کشته غمزه جانان نه‌د چشم
نهم، دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش ... فیروزه کاهلی خانه زاد میرزا محمد حکیم
است اصل از طایفه لنگاه است غالبا در بعضی جنگهای هندوستان بدست سپاه

افتاد و بملازمت بادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم است بگجا نشو و نما یافته
خالی از مطالب علمی ناقص و خطی نیست و در قوافی الجمله اوری موسیقی دارد و طنبور را نظوری
می نوازد و بهات اجتماعی دارد در وقت مراجعت از سفر بتته همراه خاصیخان بدرستی
از چیو پنور اینطرف بملازمت بادشاه رسید اگرچه مادهٔ طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی
طبعش خالی از شوخی نیست رفته رفته از جاده و خامه بطوری شده که موجب تمام در یافته
اروست ۵ غیر منظور نظر ساخته یعنی چه ، قیمت حسن برانداخته یعنی چه ، کس نه بیم
به او رو تا بین حسن و جمال ، قیمت حسن برانداخته یعنی چه ، علاج این تن بیمار چیست
خرمروان ، برو طبیب مکن ریخ خویشتن ضایع ، درین ایام شنیده میشود که اکثری
ازدو و دراین متقدمین و متاخرین را دعوی میکنند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد
مگر دران عالم شهرت یابد فارسی شریف نام دارد و له خواجه عبد الصمد مصور از
جوانان نورسیده در حسن و خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که بدرستش در
یکطرف دانهٔ خشخاش سوره اخلاص تمام درست جوانا نوشته و طرف دیگر نیز از
همینقوله و شریف بسرش و در یکدانهٔ خشخاش ملکوبیده که هفت سوراخ باریک کرده
و تاریها دران کرده و در دانه بر یکی صورت سواری مسلح و جلو داری در پیش مع دیگر
خصوصات با تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع پسندیده دارد و صاحب
دیوان است این اشعار ازوست که خود انتخاب کرده بنظر سپرده ۵ مرا تا
در آرزوی شب روان نمیست ، که از اشوه این نور طی راه کنند ، کرم نزاست ولیکن
جرم من ، مرا چو عفو تمامی هم گناه کنند ، هزار نامه بخون بال آب می بزم که بگوش تو
مبادا رسد آواز درشت ، زبین عشق بگویم صلح کل کردیم ، تو خصم کرده زما دوستی
تمام کن ، فضای سینه ام از دوستی چنان پر شد ، که با کمال طلب ره نیفزاید

توحش در طریقت ما پای مردیست ، با دوست را بحالت دیگر شناختم ، غمی دارم که شناد
خدایش ، زجیبم سر بنکهد ارد خدا بیش ، چو دل بر آتشم بروانکی کرد ، توکل هم بادو
بیکانکی کرد ، دل اگر برد خدایا بمهمانش برسان ، بوی بجران که بخون دلم آمیخته بود
ز طبع خود چه سرایم زعقل دم چه زنم ، بر علتی که گرایم دلیل بطل انم ، ای خرد دست
شهی تا چند در بازار عشق ، قیمت هر جنس رسی بحلت از کالا بری ، عشقی دارم که دین
که دین و ایمان منست ، دردی دارم که مرهم سامان منست ، که عشق زمین جدا نشود
می نبرد ، گوئید که سر لیف فارسی جان منست ، بصد حسن زوال و اشتن چنان عجبت
که چون هلال نمایندش اندیکی دل دار ، اسید حسن زوال و اشتن چنان عجبت ، که
چون هلال نمایندش چنان وارد ، جنس کساد و شکر را نرخ ارزان شد بلند ، که ظرف
دیبا رعم قافله نمیرسد ، این دل که ربوده مهند از لحنی ، هزار کران نمایند صبا بعشق
بکوهسنی که ما رفتم ، دیگر بکو نشود از آب دیده کل نشود ، ز سنگ عشق جنونشیم نرزنگ عشق
کز جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید فراری کیلایی شمس نور الدین ولد عبد الرزاق
و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است با نواع فضایل آن نثر و خط و طالب علمی
آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال
او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی وقت تسلیم چیک چون شمیز
بسنن بسته است بی اسلوب بسته و در سپاهیان السینا ده بود بعضی از ظرفا ازان
حالت تعجب نموده اند و او میگفت که سپاهگری با مردم بیهنا سبت ندارد و همان
حکایت امیر تیمور صاحب قران را نقل کرده که در جنگها اهل اردو را جای
ایستادن در مکانیه از امکنه تعین نموده فرموده اند که اسلحه ران بر بار دبیاورند
مواکب با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیکان در عقب اردو باشند در

میان ارباب عمایم عرض نمودند که مالکجا اینچنین حکم کردند که عقب بیکمان و چون این نقل
از زبان فکی بپادشاه رسانیدند اورا حکم فرستادن به بنگاله شد اتفاقا در زمان فرارت
مظفر خان جان بحق تسلیم کرد این اشعار بنجه طبع وفا دارست ۵ چه باک گر همه عالم
شوند لیلی دوست گر میل خاطر لیلی بسوی مجنونست ، از پا رخ من فلک بطبع خلیل مسبب
لقمه آتش ارکم نخت سیه کلیم را ، چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری ،
که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر مردم ، روشن شد یم ز آتش عشقت لب نان شبم
تا بر فراز خویش غریبانه سوختم ، موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما ، نوح
کو بگریز کانش بارشد طوفان ما ، دردم اینست که هر چند بمن جور کنی ، لذت جور تو نا
یافته از دل برود ، زار زارش دل افگار را افگار میخواهم ، بلطف او مفید نیستم
آزار میخواهم ، زور دو هجر بجز بوده ام ایدوست مدتها ، دم هم بجز وی از لذت دیدار
میخواهم ، مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی ، که ما بسیار بصریم و او بسیار
مستغنی ، از آمدنش بهجران شادم که میتوان کرد ، بیکانه وار بادی اعانا شمای ،
در دیگ عقب اگر بجوشانندم ، در شعله دوزخ ار بگدازندم ، بهتر که ز روی لطف
بخشنده گناه ، در آتش انفعال سوزانندم ، گر عشق دل مرا خریدار افتد ، کار
بکمم گر بروی از کار افتد ، سجاده بمیغ جان افگنم ، گر بهر نثارش هزار زنار افتد
گر حسرت وصال تو از دل بدر کنم ، به کز وصال حسرت دل بیشتر کنم خوب
در خدمت خانخانان میبود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال آن پای مثل بی عدیل
زمانه بود و در زنجره خلایه این بیت بخط خوشش نقش نموده بود که ۵ کار روسی در
هم از پیچ زلف یار اوست ، هیچ زلف بی یار اوست ، هیچ زلف بی یار دایم صد گره در کار
اوست عبهری شیرازی از مکه معظمه بملازمت بادشاهی رسیده معما پایه خوب دانست

روزی در مجلس عرض کرد که از این وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرمودند مردم بسیار به تنگ اند از این رو باز مردود شد دیگر کمینت و چند کاهی بوضع فلنه را در پیانه سیر میکرد بفتجور رسیده بعلت بواسیر دوق مبتلا شده و تا طبیبی رکهای مقعد او را برهم و جان در سر آن داد طبعی بغایت خوش داشت این اشعار از وست

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر، که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید،
ای قدم نهاده هرگز از دل نکنم برون، حیرانی دارم که چون در بهر دلی جا کرده،
کو بیرم من و غیری بود آغوش نرسد، ساربان کرم حدی باش که محمل برود،
کدام مرهم لطف تو بر دل ریش مرا، که جان گداز تر از داغهای حسرت بینت

حصری طبع نظمی داشت از وست

چندان امان نمیدهم بخودی که جان، داند که چون برآید و قربان او شود

فندی از ماوراالنهر در عهد پرمخان باکره آمده طالب علمی میکرد از و غیر از این غزل بنظر در نیامده

فندی صومعه طاعتم کوشه میخانه شد صبحه و دردیشم لوزه مستانه شد، خرقه زهد و صلاح در کرو باده رفت، غلغل تسبیح و ذکر فلفل پیمانه شد، فندی بی خان و مان سوی حرم می شتافت، زد صنمی راه او حایت بتخانه شد

فاسم کاهی مبالکایلی اگرچه بیشتر شعرا و مضمون دیگر است اما بیات مجموعی دارد که هیچکس در ان وادی باو شریک نیست از علم تفسیر و هیات و کلام و تصوف اورا بهره تمام بوده در علم موسیقی و تصنیف او دوار و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بی قرینه روزگار است اگرچه صحبت مشایخ متقدمین در زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیره اثبات نیز دریافت اما همه عمر بی بی فیضی و الحاد و زندقه گذرانیده و با این همه صفت و اوراد سلسله و آزاد یکه و بذل و ایثار بروجه اتم دارست و فلنه را نی بسیار لوطی و بوالی بسته کرد و پیش او میبودند و بنا بر این مقوله گفته که

این لیفت بشنو از بیضی

نامه عمر تراپس باشد، شوخ خوب و پسر نواز بیارا، معتقد باشش زهر کس باشد، و اختلاط
با سگان پی نخاسته درست غالبا این شبهه نازمه ملک السخوای بود، مارا بمذهب او هیچ
کاری نیست این چند از و نقل نموده می آید ؎ چون سایه همرهم بهر سو روان شوی،
باشد که رفته بما مهربان شوی، گاهی تو بلبل چمن آرای گاهلی، زاغ و زغن نه که همنشین شوی،
شوی، چون نار عنکبوت زهجر تو شد تنم، در گوشه خراب از انست مسکنم، و این هر دو
غزل را صوفی خوب پسند کرد در عالم شهرت یافته در مجلس میخوانند و بزم ملوک و اهل
سکوت بدان آرایش می یابد ؎ مرغ نامه بر فراق مجنون برون انگیز کرد، آتش سودای
لیلی بر سراو تیز کرد، چون زعکس عارضش آینه برگ گل شود، گر دران آینه طوطی بنگرد بلبل
شود، معما باسم الله ؎ نیست از هستیش کسی آگاه، آمد اکان لا نهایت له باسم
بنی نامه شرع را شنافته ام، از محمد بنی سگافته ام، دیوانی مشهور دارد و قافیه
بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب گفته مطلعش این است ؎ جهان آفرین را بجان
آفرین، نیاز کنت جهانی تنی سنگر من، هنوز بر سر ناز است ناز پرور من، ریخت
باران بلا بر تن غم پرور ما، چه بلاهای که نیاورد فلک بر سر ما، نه ترکس است عیان بر
مزارم لاله شقیقه شده بهر چشم انتظار مرا، و از برای چه کار است پسری، گفته که ؎
آتشین رعنیت ز خاکستر چو نیلوفر شده، یا نقاب از آتش رخ تو خاکستر شده،
گرچه این مضمون نزد یکست بمطلع ملا آصفی گاهلی و آن این است ؎ در تب هجران
ز خاکستر مرا لبریز شده، بستر از سوز من بیمار خاکستر شده، چون ملا قاسم را
میگفتند که اگر اشعار شما مضمون دیگر است که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد
اگر شما را خود بنا بر قلم تراشش بگیرید همه از دیوان من برابر است قصیده و غزو در باب
اصطرلاب گفته برین بمدح همایون بادشاه مغفرت پناه گرداد سخن دران داده

چون خواجه معظم خان خانان از خبر اباد وجود در دریای لعبادت ملا قاسم کاهی رفته و این
غزل را در بهبهان گفته و صوت بسته ؎ هر چند وصف زلف تو کردم شب فراق ، گوته
نگشت قصه و رود دراز من ، روزی ملا باکره در باغ بادشاهی آنطرف آب سیر میکرد
صبوحی شاعر نیز رسیده ، در اول ملاقات گفت که اخوند شنیده بد که کهنه مومن در عراق
مرده ملا گفت بقای شما باد در اوایل سفر گجرات ملا غزالی در اردوی بادشاهی هم
رکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این
تاریخ از برای او گفت که با وجود دروغ بی تکلف مزده هم دارد ؎ رفت بیچاره کاهی
از دنیا ، سال تاریخ او اگر خواهی ، چون بنا چار رفت شد ناچار ، از جهان رفت
قاسم کاهی و پیش از انکه این دروغ راست شود ملا قاسم یک تاریخ فوت غزالی
در انتظام و دیگری بخلافی آن گفت چنانچه سابقا مذکور شد ؎ دروغی راچه آید
جز دروغی ، یاری اگرچه بموجب این بیت که از شاعران دیدم از وی بخیریت پی
تعاقب پی عقب پی عاقبت تمامی شعرای عصر کلیم حلیم صغیر هم کبیر هم مگر سه چهار نفر از
فضلای معمر چون عرق حیدری مشرب انه اما این هر دو مقتدا و پیشوای اهل بودند که
در اثنت جنانت را با تباع و اشباع خود بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض
صحبت کرامت تقسیم کردند چون نظر بانجماع میکنم میترسم که مبادا شعرای متقدمین
هم والعیاذ بالله متهاسل الیشان باشند حالت و کلاجه مقتضای زمان اینست
که اهل روزگار در هر زمان خطوات متقارب می نهند و اوضاع متباعد در این
نمی باشند کامی تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا است که ماخذ این عجاله
است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصلست با نکه فقیر را در شعر
شناسی و انتخاب آن چند اینی و قوف هم نیست و عیب خود را خود بکوییم به که

دیگری و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شده شاهد این دعوی بس است **کلامی** از فضلای علم بهره‌مند است و ملقب با فضلخان بود از وکن بهند آمد و در سلک ارباب شعر منسلک گشت شریف چند گاه داخل بود محلی که میرزا محمد مقیم و میر حبیش بفنونی ملا عبد الله لاهوری بعلت رفض و تبرا از رسیدند او بیجاپور ازین ملک بدکن رفت و انجا سفر آخرت کرد ازوست ؎ ز عشق جز بدل خونابش نگویم راز، که دل سخن نشنود از من و نگوید باز، سر بیمار و نهادم سر گران از من گذشت، چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت، تا کی رقیب از ان جا سفر نه بندد، بندد دگر بگیرم یارب کمر نه بندد، هر که آمد بخیال عدو عدو خود بفرق، بر سر خود چو تیشه میزند زنهار وقت جدل، میگذارند چو قلم جدول از سرخی خون، می کند صفحه میدان جدل را جدول **کلامی** اصل از جغتای است و در سنه بسیار بود بملتانی دایم بحث و جدال داشته از بکر آمده چند گاهی در اکره میبود و شعر بر دیش مردم ماوراء النهر میگفت ازوست ؎ بستم بخیال سر زلفت ره گریه، لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت، رخ تو چشمه مهر است و قطرهای عرق، حباب وار بر و هر طرف نمایانست، بنگر دل هر خون من نظاره کنید، که چاک چاک شده از تیغ یار چندانست، نشین بچشم کلامی رزوی لطف دمی، که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است، قمی چو اینیت نور سیده و حالا بهند آمده طبعش خالی از شوخی نیست ازوست ، ؎ تن خون شوم ز دیده چکم، گر بیانم که گریه را اثر است **بقای** استرآبادی جامع اقسام فضایلست چند گاهی با خان زمان میبود از اشعار ازوست ؎ بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت، خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت **لوای** هراتی زاده سبزواری است طبع لطیف داشت

مدت در خدمت درگاه بود از دست ✻ از پی نظاره چون اغیار آید بیتو
در میان حایل شوم شاید به بینم روی تو، در پیش غیر از ان بکنم گفت گو بتو، تا جای
در دلش نکند از روی تو، اهل هوس ز شوق چو نام تبان برند، ترسم که نام او بغلط
در میان برند، در شهور سنه نهصد و هفتاد و نه بیخ دیواری از تنه باد حوادث
در لاهور بر سر او افتاد و نقد حیاتش بر باد رفت و چون در وادی نفوذ و سرو
عدیل بود این تاریخ یافتند که ✻ فغان کز محنت چرخ جفا کیش، خوش
الحان بلبلی از بوستان رفت، چنانش چرخ سنگی بر کمر زد، کزان مجروح
گشت و از میان رفت، ز بهر عقل چشم سال فوتش، بگفتا میرزاده از جهان رفت
بعلی میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی در نهایت ظرافت
است و در لطافت حسن همتا زود در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در
اداب و تواضع و خلق و رفق و حیا مشهور، و در سلک مقربان بادشاهی منتظم در این
ایام فرمان بطلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان
مراد بلاهور آید در علم تاریخ و سیر او را وقوفی تمام بود و جامع اوراق را با او جهت
معرفت و محبت مالا کلام گاه گاهی بشعر می پردازد و آنچه از و بخاطر مانده این چند
بیت است ✻ بر هگذار تو چون خاک ره شدم نرسم، که نکهتی ببرم و نکهتی ببرد
دکن لطفی منجم نزیم پیشه نیک بود ابیات استادانه بسیار بخاطر دارد تا آنکه
هزار بیت شیخ بفریب میتواند خواند و تقلید خوب کردی چند گاه با میرزا
نظام الدین در گجرات بود و بسعی او زادی معتد به حاصل کرده سفر دریا اختیار
نمود این ابیات از و است ✻ گل گلاب ز ما یاب شراب، آن روی چون
گلنار شد، گل فروشان مژده تان باد اکه گل بسیار شد، بیغم بوبیتو از باغ گلستان

نشنیدم ۰ بیچ کل نکند شکم بوی جان نشنیدم ۰ دلم کرشعله دوزخ بشود افسردگی دارد
کل بخیم گرز جنت دمه پژمرده یکدارد ۰ نخل چمن آرای پیشمان من شد ۰ هرآه که
از حسرت بالای تو کردم میرمرتضی شریفی شیرازی پیره میرسید شریف جرجانی
است قدس الله سره درعلم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام برجمیع علمای
ایام فایق بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن
حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافته ازانجا بدکن از دکن باکره آمده بر اکثری علمای
وفضلای سابق و لاحق تقدیم یافته و بدرس علوم و حکم اشتغال داشته تا در
سنه اربع وسبعین وتسعمایه چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
ولعش اورا جوار میرحسره و علیه الرحمه بمشهد مقدس بردند و میرمحسن اصوب
این تاریخ یافت ۰ رفت تا میرمرتضی از دهر ۰ علم کویا زنسل آدم رفت ۰
بهر تاریخ رفتنش محسن ۰ گفت علامه زعالم رفت ۰ این بیت از نتایج طبع شریف
اوست ۰ خاطرجمع زاسباب میسر نشود ۰ تخم جمعیت دل نفرقه اسبابست
غالبا ماخذ این بیت آن عبارت ۰ تولیح است که جمعی گمان برده اند که جمعیت در
جمیع اسبابست در تفرقه آید ماندند و فرق بین دانسته اند که جمع اسباب از اسباب
تفرقه است دست از همه نشانده اند خواجه حسن مروی از فرزندان حضرت شیخ
ربانی سالک صمدانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی است قدس سره
درعلم معقول شاگرد مولانا عصام الدین وملاحنفی است و درشرعیات تلمذ
برخاتم العلماء المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمة الله نموده در وادی سلامت شعر
وانشا وضایع و بدایع و حسن تقریر و فصاحت و بلاغت و طرافت و لطافت
بی نظیر بود دیوانی باتمام رسانیده شهرت مرتبه وسط دارد و این چند بیت

از دست ۵ ای از مژه پی تو آب رفته ۵ و ز دیده خیال و خواب رفته ۵
مروی چه نشسته بغفلت ۵ شب آمده و شتاب رفته ۵ خود را بما چنانکه نمودی
نموده ۵ افسوس آنچنانکه نمودی نموده ۵ ماخذ این بیت غالبا این رباعی است
گوئیم که از اهل وفا یم نه ایم ۵ و اندر صفت صدق و صفا یم نه ایم ۵ ظاهر یم و باطن
نیرنگستان ۵ افسوس که آنچه مینمائیم نه ایم ۵ مانا کره چو غنچه در ابر و فکنده ۵ ما بیخبر
لب چو پسته چو خندان گشوده ۵ مجتبی که مرا با تو همت منتخا هم ۵ همین تو دانی و
من دانم و خدا داند ۵ این ابیات در لغت از کتاب سنگلاخ سن تعبیر است
که بندگان حضرت بادشاه فرمودند باتمام رسید ۵ خوش الحان عندلیب بلاغ
ابلاغ ۵ بگلبن نرگسش از گلبن مازاغ ۵ گشیده در زیور فتح بی قیل ۵ قلم بر
نسخه توریت و انجیل ۵ نبوت را به رکابش حواله ۵ امام الانبیاء ختم الر
سالة ۵ آنم که ممالک سخن ملک منست ۵ صراف حرز صیرفی سکک منست ۵ دیباچه
اوراق دفتر من ورقی از است ۵ اسرار دو کون بر سر کلک منست ۵ او در سنه بهصد و هفتاد
و نه از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته او بود
دام ظله تاریخ یافت بکابل رفت میرزا محمد حکیم او را با عزاز و اکرام تمام پیش
آمده و تحفه و نفایس تنسوقات هند پیشکش ساخت از جابر خاسته طومار
از دست پیشکش نویس گرفت و حمد و رسم و اسم هر قسم پارچه را مشرح و مفصل
تا بهای آن هم خود میگفت بر میرزا این سبکی گران نموده و از مجلس برخاسته
فرموده تا در ساعت همه آنرا اسعار برند خواجه هم در کابل دران نزدیکی از عالم
گذشت محوی تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال منشی ممالک
محروسه هندوستان بود و حصه او در حسابه نصیب خانست طبع نظم دانست اشعار

منشیانه میگفت از وست این رباعی که بر صدر دیباچه بر مخان نوشته ست از کون
مکان نخست آثار بنود ، کاشیا همه از دو حرف کن شده موجود ، آمد چو همین
دو حرف مفتاح وجود ، شد مطلع دیباچهٔ دیوان شهود ، ایضا معما باسم خاتم
سوخی که بود خاکدرش منزل من ، جز جور و جفا نیست ازو حاصل من ، از
گوشهٔ بام چون رخش را بینم ، چشمش فگند جور و جفا بر دل من ، از مشکناب
غالیه بر یاسمین مکش ، در گرد آفتاب خط عنبرین مکش ، این رباعی در توصیف
اسپ بخش عفران پناه همایون بادشاه گفته که ست ای خسرو جم سپاه عالی
مقدار ، دارم اسپی که هست بس لاغر و زار ، بر وی چو شوم سوار در هر دو سه
گام ، افتد که نهم یک دو سه گامی بردار ، و ماخذ این رباعی همانا آن بیت
مشهور است نازکه باشد ، میرود یکدو گام و میگوید ، که تو هم ساعتی مرا ببر دارد
این غزل دوبحری در آن زمین استاد که ست ای بت سنگین دل و سیمین بدن
وای لب تو راحت و غمزه بلا ، ازوست ست ای رخ زیبای تو رشک سمن
قامت رعنای تو سرو چمن ، پستهٔ خندان تو تنگ شکر ، رشتهٔ دندان تو در
عدن ، کاکل مشکین تو دام بلا ، نرگس فتان تو عین فتن ، آهوی چشمان
تو مردم شکار ، غمزهٔ خونریز تو ناوک فگن ، کار دو زلفت همه جادوگری ،
سیوه چشمت همه خون ریختن ، میکشد از مشک خط جانفزا ، سبزه تو خیز
تو خط بر یاسمن ، جانب محوی نگر از روی لطف ، ای بت سنگین دل و
سیمین بدن ، و در آن ایام جاهلیت واو آن طفولیت بشیخ فیضی نیز در این
صفت غزل چا بحری گفته ست ای قد تو سرو روان ، وی خم ابروی
تو شکل کمان ، حلقهٔ گیسوی تو دام جنون ، طره هندوی تو کام جنان ، هم لب

جاودو بنوآب حیات، هم خط دلجوی تو خضر زمان، آمد آهوی تو عین بلا، کشته آهوی
تو شیر زیان، بسته کیسوی تو فیضی زار، خسته هندوی تو خلق جهان، نیز دیگر زبان
تحریر این عجاله روزی تذکره امیر علاء الدوله را شیخ فیضی در دست من دید گفت
دو ورقی که در آن حاذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد و فقیر نیز در آن
ایام که توبه ازین خیالات خام ندارت مطلعی چار بحری گفته بود از قبیل این
حسنو بابت که قابل ذکر نیست امید که کراماً کاتبین نیز آنرا از نامه اعمال من
باب نسیان شسته باشند مشهدی کاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود
منشی است بلک زیاده چیزی ازو نیست که ۵ نخواهم مهربان با خویشتن در پیش
اغیارش، که می ترسم که غیری پنهان کند در کفارش ۵ دل بردرمن سروقدی
غنچه دهانی، رسوای جهان ساخت مرا تا نه جوانی، ای نهال قامت خرم
زآب زندگی، سرو را در پیش بالایت لب شرمنده یکی، فقیر بجای لفظ خرم
شاد آب خویش، میکنم این معما با سم روح، ازوست ۵ ای زلف
کجت رهزن جانها زعتاب، وی درد لو مرهم نه دلهای خراب، عکس لب
لو نگشته در جام عیان، یا بر لب یکی فتاده در جام شراب، و له باسم شاه
حسین ۵ آن مه که ندیده جایگاهش نیکوست، منظور نظر رحمی چو ماهش نیکوست
محسن سر خود نهاده بر پایش، چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست موجی
قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی بادشاه غفران پناه بود و فنون
شعر را خوب میداند است و میگفت و مثنوی در تتبع یوسف و زلیخا دارد مشتمل بر
هزار بیت این چند بیت ازانجاست در توصیف محبوب ۵ مرصع موی بند پای
نهایش، زپای خنزری افتاده در فضایش، نگر دانرا بعل ناب او بر دهٔ گوشش،

که بود آویخته دلهای مدهوش ، نکرده از کمال لطف دوران ، زلولوی ترش رویی زبان
گران ، که بهر بیت جیب نکویش ، چکیده خطها ی خوبان ز رویش ، چو زر خود
را بیاش دید یا مال ، روان افتاد در پایش چو خلخال ، بیاض گردنش
چون شمع کافور ، ز جیش سر زده چون رشته نور ، زبا زوسم را ساعد
سکنه ، رساعد بر سمنی کلته بسته ، ازان گل دستهای نازنینش ، سمن
بر بوده هر دو آستینش ، گفش برگ گل آورده در مشت ، برو چون غنچه زینجا
هر انگشت ، برو دستش که برده عقل را هوش ، گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن نقد بر ، صفای سینه اش صافی تر از شیر ، دو پستانش
که در خوبیت یکتا ، حبابی گشته از شیر آسکها را ، میانش برتر از حد بیانست
که اینجا نازکیها در میانست ، و لیلی مجنون گفته که این بیت ازوی میگوید که
ه هر دوی ز قبله مغز ، ایش چو گل و سفیده یک کرنا ، این رباعی را میگفت
که در جواب از من سرزده است ه ای باد جزر کوی جانان برسان ،
با این تن مرده مرده جانان برسان ، دشوار بود مرا رسیدن انجا ، لطفی کن
خویش را تو آسان برسان ، خار باده غم چند دارد سر گردان مارا ، بیاسقی
واز غمهای عالم وارهان مارا ، ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنم ،
شیشه پر کن تا یک عشرت دیگر خالی کنم ، او آخر عمر ترک سپاهی گری کرد و استغفار
نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب بودی که اگر از شاعری نیز استغفار کردی
وفات او در اگره در سنه نهصد و هفتاد و نه بود میرزاده علیخان ولد مخدوم
پیک است که از امرای مشهور جنت اشیانی بود با خلاق پسندیده موصوف
بود و طبعی با میل بنظم داشت و گاه گاهی شعری میگفت از وست ه شام چون از

چهره فکندی نقاب، تاب نیاورد و نشست آفتاب، او در سنه نهصد و نود و شش
در کشمیر بشبی که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم میر بحر بشبخون
آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد مؤلف هروی از سادات طباطبا است در ایام
طفلی بکامران میرزا ملحق بود به پنجاه سال در هند بود و در سنه اثنی و ثمانین
و تسعمایه هم در هندستان از عالم رفت این دو بیت از وست ۵ چند
داری ای فلک چون ذرّه سرگردان مرا، تا بکی داری بغربت بی سر و سامان
مرا، گفتم آیه در دل خود بروں کنم، در دم بآه کم نشود آه چون کنم مواری
استرابادی از طبقه سادات ابجاست بهندوستان آمد در سنه نهصد و
هفتاد و نه فوت کرد نتایج طبع او چیلے بیاد کار ماند ازان جمله این که ۵
بمنوده رخ که برده صبح صفات این، یعنے کمال قدرت حذاقت این، طالع
کشته شبی رزخت کو کبی مراد، بے طالعی و طبر کے بخت هاست این، زنهار خواجه
وفراغت طمع مدار، در خاکدان دهر که محنت سراست این، ای سیل غم
زدیده عبار رهش مشوی، ما را چو باد کار ازان خاکپاست این، بگذشت
وی بخاک مرادی و گفت یار، در راه عشق کشته سنگ جفاست این، کفر
زلفش گر بود ما را امام ازو، نا مسلمام اگر روی بگردانم ازو، گر سگ کو بنود در
مرتبه از من بپیش رست، لیک در راه وفا هیچ کمی نایم ازو، خوبان که زلف
زینت رخسار ساختند، خلقی بدام خویش گرفتار ساختند، گیم من دور ازان
گل چهره همچون غنچه دلتنگی، گرفتار جنون و دیوانه و بسایه هم جنگی، بروی یار
قصد تا خط عبار نوشت، نیازمندی ما را بران کنار نوشت مصطفی بخاری
اصل بعضے مردم در قصیده او را سلمان زمان میدانند و غلط عظیم کرده اند چه

ماورای النهری طرفه درخیالات دارد و همه بارد و مرتبه هندستان آمد و رفت
از اشعار تمکین او اینست ؎ چو نقد هستی مجنون غم لکاری بود ، حذا نیقد
پیامز دوستش که ناری بود ، در عاشقی علامت بسیار بوده است ، آسان
خیال کردم و دشوار بوده است ، تا چمن مذهب چرغ از کل بیاغ او خوشه
کشته بر کلاله آتش بدک و داغش جسوخته ، زبان هیچو رکیک دارد هیچو های
ملیح و این قطعه است که در مرتبه اخیر بهند آمده گفته ؎ کشور هند شکرستانیست
طوطیانش شکر فروشش همه ، هندوان سیاه چون یکسان جمله بندو بکو
چه نوشش همه میلی هروی هروی میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب
طرز سلیقه شعر انچنان دارست که اگر تا این زمان زنده میماند اکثری را ازین
جا مکاران دل از سودای شعر سرد میشد در زمان وقوع پیچ یکی را
از متاخرین با او سخن نیست سالها در خدمت نوزنگخان بود در مدح او
قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهته به کمالی نظر موده نوزنگخان چیزی در کار
او کردند تا از هم گردانیدند و فات او در مالوه بود این اشعار ازوست
؎ دانسته که مهر تو با جان نمیرود ، کز خاک کشتگان کدری سر کران نهوز
نه آشنا و نه بیگانه نمیدانم ، که احتلاط چنین را کسی چه نام کند ، بیقرارست
دل اندرین کشته عشق ، دگر از یار ندانم چه تمنا دارد ، امتحان نام نهد
دل ستمی گر تو کنی ، خویش را چند باین حیله شکیبا دارد ، جان نیوفم حیلت و
من شاد زین معنی که دل ، درد چندین ساله را امید درمان یافته ، در فراقت
زان نمی میرم که آید در دلت ، کین ستم نادیده روزی چند مجروم شتاب ،
تا بآنکه بپرسیدن ما آمده مردیم ، کاباز که پرسید ره خانه ما را ، میریم و بزرنده گانیم

رحم می آید که تو، جوانان بیداد های داری که با ما کرده، و بعضی بجای رحم رشک میخوانند
و بتمثیل بنا بمذاق السخن تعلق دارد ؎ منم از زخم آن دل پیم جان صید ناکه بر جانش
ترحم میکند صیاد و بسمل میکند زودش، یا رخواهد که بمرگم شود آسوده و من، سر فگار
برم از محنت جانکندن خویش افگنده ام تر اخوشدلم، کز سرزنم آن نگاه بمردم
بیمناکی، بخت همین که بمیلی نکند غیر جفا، خرد و سالی که جفارا از وفا نشناسد، منم
دیوانه خرابم بتو می سپارم اورا، بیکبار خواهد آمد که نگاهدارم اورا، دم آخر است
دشمن بمنش کنار بگیرم، که بصد ارحمت بتو میکندارم اورا، نخواهم باچنین
یاری زبزمش رود برخیزم، پس از عمری چه بنشینم بصد تقریب، در بزمش سخن
از دعای، من کنند تا رود برخیزم، میابه پرسش من چون امید صحبت نیست،
بخاک مرگ مرادیدن از محنت نیست، بغایتی هوس گفتگو بتو مرا، که تاب
خاموشیم با وجود حسرت نیست، میخایم خویش را وارسته از سودای او،
تا غریب عشق من کم سازد استغنای او، صد بار رنجه گشته ام و صلح کرده ام
گمان مبر خرسند گشته ازصلح و جنگ من، چه شد که میگذاری و جانانه از میلی،
مگر تبازه کسی را شکار خود کردی، بدین امید تو ان عیسی نفس می آید میلی، که از شوق
قدومش مرده صد ساله برخیزد، و فارغ همگان از تو بوفا دایم، بحال ساده
دلیلست اینکه ما داریم، که اگر سبب وصل یار من شده است، زسر گرانی
او سر بسار من شده است، بنظر مرده وصلی که داو غیر مرا، زشادی سبب انتظار
من شده است، تا بماند بمیان حرف نهان من و تو، غیر در بزم نشیند بمیان
من و تو، تو بنای رحیا در سخن و من زحجاب، تا چه سازند رقیبان بمیان من و تو
غافل بمن رسید و فارا بهانه ساخت، افگنده سر بپیش و حیا را بهانه ساخت

صورت نقاب

جامع ممتخب تیغ وکفته ، آزار خلق حوالت کند خرج لاجرم ، به خوی شکر مارا بهانه
ساخت ملک فمی اورا ملک الکلام بیکرند وصفی در ولیش نه دارد و در دکن می باشد
حشمش کم و قتی باشد که از اشک خالی بود و در هنگام غربت کسی و کیان میکوشید
که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد از اشعار اوست ۵ آب شمشیر شهادت شستن
شوکرد اختلاف ، کبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند ، بسازیه لخت لخت درون
فسردگان ، والله بر جراحت دلها نمک زنید ، تو مرهم دل ریش بخنده مکنین
ولی آن مزه تلخ نشتر جگری ، بقدر جوهر عقل است مادهٔ عشق ، تو شیر پیشه یا بستی
که با جزی ، سحاب چشم کرده است نرگست را آب ، که از نگاه تو بوی ستم نمی آید
خون چکانست ملک تیغ ستم پیشه سم ، که پی آخر بر خانه قاتل نرود ، خزانهای
خیال من از و خیره وصل ، چنان پر است که چشم بهم نمی آید ۵ سپاه عافیت
چون بر ملک کستاخ می آید ، سمند فتنه زین کن خویش را قلب شکن زن ،
چند پاس وعده هزبه وفا دارد کسی ، چشم بر در گوش بر او از پا دارد کسی ، در دل
این عافیت خصمان بمنت میدهند ، وای گر محرومان تمنای وفا دارد کسی ، گدای
باد این مثل طلعی کرد ، که سنبل بر گل روبت پر اکند ، ازل را با به روبتو پیمان
آبه را با سر زلف تو پیوند ، شکر را کرم روی با بنیم ، شکر را استثنای با شکر
خنده ، بر دنا قوس لحن سنجه سنجان ، دکوآن کوتاه که بت با شد خداوند ، تمام
کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده بود دیده شد همه اشعار او بر نگ شراب
زمانه از بن طرز قدم برون نهاده و نه از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوی
با بنها نرسیده تا بران بهین قدر مختصر ساخت و اصلاح دانی او از بنجا قیاس
توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است ۵ ای احمد تو مسلم مقالات ، وی

ذکر نوبهر مقامات و قافیه بیضب اعدات قطع نظر از عدم علو رتبه، سخن و بهترین
اشعار وی برغم فقیر این بیت است، رفتم که خار از پا کشم، محمل نهان شد از
نظر، یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد مدامی به خلیفه شعر درست
چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود ازوست سه. و لاصه فتنه باز آن
برفرق و بالاست میگوئی، از آن بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی، درین زمین
بسیار آن گفته اند و هم کرد و پیش یکدگر میکردند و چندان مزه ندارد از انجمله این است
بلا و فتنه در عالم زقدم خاست نمیگوئی، قیامت قامتی داری مرمن راست میگوئی
بلای آید از بالا بلا بالا راست میگوئی، بشهر از قامتم هر سو قیامت خاست میگوئی
برین قیاس این قسم اشعار، فتنهای آخرالزمانی است، شعله سمعت کاهی رنگ
در فانوس آن، بابکر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال، بچون کشت تمام گرم
در دوش از قطرهٔ اشک مهر کردش ملا مقصود قزوینی قزوینی از جمله شاعران
خوش طبع بود دیوان علی رتبت دارد ازوست سه در عالم و فاشک کو هیچو
رام ماست، اقبال رام گشته و عالم بکام ماست، عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست، نهال از روی او نشاندم در زمین دل،
وز ان شاخ کلم جز بار غم چیزی نشد حاصل، بود امید کاورم حلقه زلف او بکف
ورکه درین خیال شد عمر عزیز شد تلف، این قصیده در تتبع خواجه سلیمان ندیم
بنام قاضی یحیی قزوینی حد نقیب خان ساخته، دگر زسروی رفت اسمان در تاب
زتاب ساعقه خورشید مانده زیر نقاب، فلک بروی زمین باز تیر باران کرد،
زشرم قوس زمین ساخت چوشنی از آب، نهنگ بحر زبیم سهام صرصری، نهاد
برسر خود چو آهنین رخساب، دگر زگرمی برف و زشدت سرما، زمین بلرزه

آمد چو قلزم سیماب، سفید کشت سواد زمین ز لشکر برف، سپاهی از دل آفاق شد چنان
ناپاب، که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه، که بر زمین سوداند نهاد پای غراب
بصحن باغ بجای شگوفه و سبزه، وکر زبرف رخ افتاد قاقم و سمّاب، فتاده
لرزه بر اشجار در چنین دیکر، چو من شده نظر بی برگ ایچنین بی تاب، درین هوا بدن
من چو بید ز راست، بتم ز ضعف کهی در تمست وکر در تاب، سحر ز تاف غنیم رسید
مژده بکوشش، که تا یکی کشت از جود روز کار عذاب، ز جور حادثه خود را بدان
جناب رسان، که هست ایمن سرا بی حساب، امین شرع که یک شمه
صف اخلاقش، نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب، علی خصال و محمد شعار و یحیی
نام، چو روشنست کمالش چه حاجت القاب، وفات ملا مقصود باکره در سنه
نهصد و هفتاد و هفت بود و پرسش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زاد ها و اهل حرمت بود
چون قطعه از وست ۵ فضل چو غنچه خلق همه بخود چو میچ، هر چهره چین میفکن
و دامن بخود مکش، چون کل شکفته باش چو سرو از غم جهان، آزاد باش و منت
این چرخ دون مکش مخفی حصاری طالب علمی بقدری داشت در مدرسه دهلی
میبود بعد ازان بحسب الحکم بمنصب قضای سرهند منصوب کرد به تخلص عیب از
حضرت اعلی یافت چه هم دران بلده از محنت سرای دنیا در کذشت از وست ۵
یافتم در کذری خاک کف پایش را ۵ چون تمام رخ خود یافته ام جایش را
بکذری موکوی صباحت دل کسان کم شد، دل شکسته ما هم دران میان کم شد
موسوی مشهدی نسبت آواز تخلص معلوم استیطلع شود داشت از وست ۵
تر ایچنان نظر سوی من زار راست میدانم، تغافل کردنت از بیم اغیار راست میدانم
چشم او میکشدم زار بفرموده، او میخانه نه نگاه عضب آلوده او خواجه معظم حال

بندگان حضرت بادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام قدس سره خیلی و
جوانی غریب و راست تازن حوذرا بهیچ بضمل رسیده چنانچه ذکرش در تضمین
سنوات گذشت در تاریخ آن واقعه گفته اند ؎ خواجه اعظم معظم نام کز اکبر
بود و بهرا زبود، زن خود را بکشت و کشت اورا، از غضب سنه جلال دین اکبر
سال فوتش ارزو چو پرسیدم، در زمان گفت از مجسته سیر، پی رح آن بنی
جهان افروز، گشت آخر شهادتم اکبر، ظاهرا قابل این تاریخ لطیف غریب،
میر علاء الدوله صاحب تذکره السرا خوابه بود این مطلع از خواجه معظم است
؎ درد دلرا نتوان پیش توای جان گفتن، مخمنی دارم زین درد که نتوان
گفتن، به بتبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ابراد یافت والا باجود این مطلع
استاد مطلعش چنو مطلق است مطلع استاد بیت ؎ تا نشنیدم که توان لعل
ترا جان گفتن، اتفاقی در دلم افتاد که نتوان گفتن موزون پسر بیتی اگر هست
که خط را بهفت قلم بنگو مبنویسد و فقیر در زمان سلیم شاه اورا در پتنه دریده
بودم پسر بیتی هم جوابی قابل بود و از معما و خط و لوغی معذور داشت و مسطر بیتی
صغیر و کبیر را بنگو می باحث این حنده بیت ارزو یاد کار نوشته شد که ؎ مرا چه
سود چه گلها در رنگ رنگ بهار، چو نیست چاک تو دلم را بهیچ رنگ قرار، گواه درد من
دردمنده محزونند، سرشک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار ؎ ای یافته زعارض
تو ماهتاب، و ازیاسوخته رز شک جمال تو آفتاب، هر ناوک توای مه ابرو
کمان ما، چون مغز جا کرفته هر استخوان ما، از هندوستان زاده موزونیت
کلام بهمین مذکر تمام است محمد یوسف صاحب حسن که مولد و مسکن کابل و منشاء
نشو و نما هند است در خط شاگرد اشرف خان است در عنفوان جوانی در سنه ثمانین

نهمانیه هنگام محاصره قلعه صورت گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ وفات او
از انزارت خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین طریق تمام کرد محمد یوسف
آن مصر ملاحت ؎ برفت از دو هر اشک از دیده ریزان پی تاریخ او گفتا غریبی
گجاشد یوسفی مصرای عزیزان قافیه معروف و مجهول بسیار طرف واقع شده
این غزل از صاحب خانه محمد یوسف مذکور است ؎ خوشا وقت آنکه جای بمیخانه
ساخته، در پای خم بساغر و پیمانه ساخته، آنکس که داد بیهوده مسجد بچشم یار،
مست از ان دو نرگس مستانه ساخته، معموری بعالم خالی نیافت، چون منزل
ازان بگوشه ویرانه ساخته، گفتم که جا بریده من کن نثار گفت، در ره گذار سیل
کیی خانه ساخته، زلف تو گرد شانه پریشان شکسته باد، وستی که بهر زلف
توان شانه ساخته، در هجر تو آرام بناکام کرفتیم، ناکام بهجران تو آرام کرفتیم منظور
سحر فهمی شاعر خوش گو بست باکره در ملازمت پرمخان میبود و نظم شاه نامه چنان
کرده و در اثنای چند ازان با تمام رسانیده خصوصا جنگ سکندر رسورا که مشتمل
بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیشگاه نظر اورد خان مذکور و خلعت کرده
آن قصه را بنرخ از آغاز تا انجام بدو گفت؛ در یک شب چنانچه خاطر خواه بود
آن سیصد و چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند
وصله مقبره یافت و این بیت از انجمله بود ؎ زفر نیفرش فلک گشته کر
ملک شد سراسیمه زان کر و فر، و این مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته
؎ همیشه ما ز فراق تو بی سر و پاییم، تو اکسیی که بخاطر نمیرسد مایم، حفظ کرده
ماه عارض آن سیمبر نگر، هر سو نشان فتنه و در هر نگر بر روی ماه سلسله عنبرین
به بین جمعه بنفشه برنج بگبرک تر نگر، بین چهره زرد و مژه ناوک افگنش،

در رهگذار عشق خطر در خطر نگر، کار الهی بهان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است
که دست نخورده و کوشش زده است مدای بهدانی در هندوستان مشهور بخنداری بود
قصایدِ خوب در مدح میر محمد صادق خان کلان گفت و از جهت به سلوکی بهر کس
جنگ میکرد و دایم ازین بهر آزار میکشید ازوست ؎ نمیدانست مجنون عاشقی
رسوای عالم شد، منم استاد عشقی عاشقی بر من مسلم شد، در نظر آمد هلال
عید مانند کلید، تا کند پاک نفل از میخانه ساقی شام عید، شد عیان از پرده دیگر
شاهد خضر النقاب، خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب، مراست بر سینه
از تیغ دلبر، الفها چو بر صفحه خطهای منظر بیضی سبزواری در سلسله خان اعظم
میبود طبعی خوش دارد بعد از طبع گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات
ازوست ؎ جوش آنکه چون شمار سبک خویشتن کند، هر چند در شمار نیم
یاد من کنید، عاشقانیم و سری کوی بلا ماوای ماست، عالمی پر فتنه و آشوب
از غوغای ماست، هر کجا اندوه محنت بیش انجا ساکنیم، هر کجا آشوب و غم
بسیار انجا جای ماست، با چنین بد حالی کامروز داریم از غمش، مرگ ما میخواند
اگر فردا غم فردای ماست، در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه اش، آن سیه بختی
که در روزی چنین هم پای ماست، با مقیم از ناز کفنی نیست پروای کسم، آری آری
سایه این خوشدلی مرا برای ماست، معصوم ولد قاضی ابو المعالی زیارتگاهی است
جوانیش شکسته خانی مشرب برنگ پدر خود بلعبت لوا سیر در لاهور از جهان
گذشت در تتبع شیخ سعدی قدس سره ؎ کافران از بت بیجان چه تمتع دارند
یاری آن بت به بر سینه که جانی دارد، کفنی کو ؎ حسرت بر دان دم
که بری دست به تیغ، کیست عطایی رزمی است که جانی دارد محوی هندوستان

نوشیده در جذبه عشق خانخانان و له بر فخان میبود بزیارت مکه رفت و در رباعی ایل
ندارد و ازدست ۵ تا زلف بروی همچو مه خواهد بود، تا خط سبز حسن را سیه
خواهد بود، کر خانه وحشت افتابم سازند، روز من بیچاره سیه خواهد بود،
من جان و دل خرین نمینالستم، من کریه آتشین نمینالستم، لی نام مراکه آشنا
و بیگانان، ای عشق ترا چنین نمینالستم، محوی که ز کوی عقل بیرون میکشت
آواره تر از هزار مجنون میکشت، دوراز تو زدور دیوم کم شده را، در بادیه
که باد در و حون میکشت مظهری کشمیری بسفر عراق و خراسان کرد و با مجتبی
و شعرای آن عصر صحبتها داشته دیوانش پنج شش هزار بیت خواهد بود در
سنه یکهزار و شش ظاهرا فوت کرد حالت شعر او ازین ابیات که اقل قلیل است
میتوان دانست ۵ اقبال حسن کار ترا پیش میبرد، ورنه صلاح کار ندانستم
که چیست، مطلع این استاد دارد ۵ تو عهد استوار ندانسته که چیست
بودن که یک قرار ندانسته که چیست ۵ قدری آینه کردم که دل سنان مرا
درون خانه لکامت بوستان دارد، مظهر بجهان چو با نصیبان می باشی
وار گل بنوای عندلیبان می باشی، با دیده یی از خویش عالم میساز، مهمان نظاره
چون غریبان می باشی شیخ محمد دهلوی در علو حسب و نسب و فضائل یکتی دمو
روی لگانه زمانه بود و بعد از ارشنای غایبانه چند بن ساله فقیر را با او صحبتها
که لشکر منصور بلزم تسخیر قلعه چنور متوجه بود اتفاقا در نواحی قصبه باری صحبت
افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالت و مکالمت با چندان شوق یک ساعت
نکشیده ایشان با بیجانب و من به بیجانب افتادم و در اول و هله احوال آنجنبه
او مجملا معلوم کشت اگر بهمه نسبت لبیان او ذکر کنم در ذیل شعرا الطافتی بوا

اما چون کاهی بخط می پردازد این مطلع او بیاد کار بیت افتاد ۵ بروز کار
عمت صبر اختیار کنم چو اختیار نماند بگو چه چاره کنم نویدی ترجمهٔ صاحب دیوان
است در ایجو گفتن بیک بخشی هرامخان گفته که نقوش آن نصبه یاران طوفان
باد از لوح زمانه محو نکرد در این چند بیت از زانست ۵ ای بدوران شریف نو
مبانی ایام، خان بن خان سرو سرخیل سلاطین سپرام، عاجز از وادی
فهم تو سمند ادراک، قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام، سنجش همت مرا شرم
کنم بر تو اب، مسکهٔ همت مرا عرض هنر چه ام، دادهٔ منصب بخشی گری عالم را
بکبیجک بیک سبب چیست ایا فخر انام، بنده واقف از احوال و متمنی گویا،
گر چه بتحقیق خدم فرض بود بر حکام، امروی بود خود آرای تو نه ی میکنش، پس چرا
بود بزر مایل و بزم و حور کام، کار او نوکری خواجه امیر بیک وزیر، عامل سلسلهٔ حضرت
میرزا بهرام، چرا باز ذکر از وی بر من معلوم است، دارم از حضرت شرم کرسانم ۵ تو
اعلام قصه کوته بسر قصه روم القصه، قصه خوانی کم از حالت آن پی اندام
هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک، کز برو آمده نفرین ز خواص و ز عام،
ای که بهر تن پست ز خدا میخواهند همه سکان سمورت چه در صبح و چه شام،
بست و قولنج و بواسیر و دق استسقا، حضیهٔ کرم و کبد و دانه و جرب و سرسام
زار بیمار چو از بای درای بعلاج، بتو بسته غذا بتو حکمان بتمام، فی مهمون
و که سگ بچه ده روزه، الست خرس و دم کرک بسر کمین حمام، ای خوشش آنزم
کز شوی قبض ز قولنج و یوسی، نسخه حقنه نویسند اطبای عظام، دست خرپای
شتر بسلخ بر و کردن قاز، کله خرس و سر اسنره و نه ان کراز، و این فقره و
منشور نیز از ان بجز استکراهی بر نه نکته کنه و اماندهٔ نشسته در سر دیوان بمن

گفت که چه سگ باشد که در برابر من که میخوری گفتم روا باشد که سگ باشد
که در برابر من که میخوری گفتم روا باشد که سگ باشد که در برابر شما که توانند
خورد و چون نویسی واحد العین بود چشم از فصاحت پوشیده عیبها شمرد
و صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را و اگرده و هر چند فحش
نویسی و عیب شماری ذات صاحب این انتخاب بنود اما بطریق عیا و تقلید
بجهت خوشش آمد طبع و گرمی هنگامه عبارت را بعینه نقل نموده ثبت کرد امید
که بینایان روزگار دیده نادیده [illegible] شمرده ازین عیب و عار اغماض
فرموده درگذرند و عفو فرمایند که الهجو فی الکلام کالملح فی الطعام قصیده است
مسلم نزد یک علماء اعلام هر چند تحریف نموده بجای الهجو الفحش فی الکلام میخوانند
و عبارت مقامات حریری تصریح باول مینماید نه ثانیا و این چند بیت از دیوان
نوعی راست اما معلوم نیست که همین نویسی مذکور است یا غیر ان ۵ خنک را
که عمری جای در دل دارم، نهال آرزوی کز تو حاصل دارم، اگر از گریه
شد تاریک چشم من حبابت را، بدان صورت که در آینه دل دارم،
همان قصیده که در اول من مجنون سرگردان [illegible] ز ان لیلی و شی مسکین سلاسل دارم
دارم، بگیرای آشنا دستم گرآب دیده عمری شد، بوادی جنون پای که در گل
داشتم دارم، نویسی مرغ دل را که چند یک غمزه اش عمری، بخاک و خون
چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم ۵ ساخت سودای سر زلفت بی تاب مرا،
جانم آمد بلب از هجر تو در تاب مرا، آورم تاب جفایت بهمه عمر و بلی، انکه با غیر
نشینی بنود تاب مرا، دارم از گریه یکی بر سر کویت خود را، گر سر کوی تو نرسم
گر برد آب مرا، بیقراری سر زلف تو نیک چشم مردان، نگذارد شب هجران تو در

صد دارم

تاب مرا

خواب مرا کشت تا جمع نویدی دل من با غم تو برخت از یاد برین
مرا کرد بیرم زغم دمسم خویش ، با غیر شکایت نکنم از الم خویش ، از بیخودی
عشق اگر پیش تو ظاهر ، کردم غم دل در کنه زان از کرم خویش ، میخواست نوید
غم دل پیش تو گوید ، چون دید رخت کرد فراموش غم خویش ، تا حد نگفت از دل
افگار می آید برون ، جان غم فرسود من صد بار می آید برون ، ناوک دل دوز
او در سینه افگار من ، جا کرد آسان و یله دشوار می آید برون ، هر سر کویش
من بیچاره از بیطاقتی ، میروم صد بار تا یکبار می آید برون ، ای نویدی از درون
خرقه پشمینه ات ، گر مسلمانی چرا از نار می آید برون ، نه فکر عاقبت آخرت داری نه
دنیا بمنبع این نویدی در چه کاری نشانی مولانا علی احمد و له ملا حسینعلی نقشبندی
دهلوی مهر کن است که فاضلی و یله مشرب استاد شاهزاده بزرگ بود بهر و
پسر هر دو این فن را بکمال رسانیده و ازان در کنه زمانه حضوصاً مولانا
علی احمد که امروز نقش و نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان
و ماوراء النهر شکه او را بهتر بهمن میبرند بفضایل علمی و کمالات انسانی
متصف است و لیکن این فن خریدی و این شیوه کسبی جبلیات مواهبی کلی او را تمام
پوشیده و باین تقریب در سپاهگری و ملازمت هم چند اینی نزیست و اعتبار کرمی
بایست نیافته تا آنکه بمنصب میزرا رسیده و هیچ کمتر از امرا نامدار نبوده و علم هیات
و طبیعی را خوب ورزیده و طالب علمی او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط بد طولی
دارد و دیوان او را ملاحی نظیر اگر یک فنه می بود خیلی از آثار نظم ابد ارش بر جریده
روزگار باقی میماند و گاه گاهی طبع روشن و ذهن باریک بین او بشعر می پردازد
و مناسب شیوه خود مخلص اختیار مینماید چون فقر را از ریعان عهد شباب

شنبه غرة جمادی الاخر

تا بکام این انتخاب کرد زمان کهولت بلک سیخ خجت راست باد جهت اتحاد و
اعتقاد و اختلاط و ارتباط از هر چه بتصور توان کرد قوی تر است اگر بعضی از
گوایند منظومه و منثوره او را باستماع و استماع ابراد نمایند جای آن دارد از اشعار
اوست ۵ نرانا سبزه خط بر لب جانبخش سیه است ا مسیحا بود و پیدا خضر
همراه مسیحا شد ۵ محتسب وی خم شکست و آب آتشناک ریخت ، خاک من
بر باد داد و خون من بر خاک ریخت ، باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد ، اعتماد
سخنان بر سخن باد آورد ، مرا هر چند دندان جواب کرد جسم تر کرد ،
دلم را با غمت پیمان آر پیمانه باز بر کرد ، فقیر دران تتبع گفته ۵ بصد امید قاصد
میفرستم سوی آن مه خو ، معاذ الله ازان ساعت کزو نومید برگردد ، تا سینه
از خدنگ جفایش خسته ایم ، مرهم نمانده ایم و جراحت بسته ایم ، در زمانی که فتح
گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلی کرده و این تاریخ گفته ۵ سکه زد بر سیم
خسرو سکه گجرات بنام نو زدند ، ملک را سایه عدل تو تبارک باد ، امی خوش
است که چون تاریخ وی از من پرسید ، گویند سکه گجرات مبارک باد ، کار بجائی
رسید و بار نیافتم ، جان گرامی نیز بهیچ کار نیامد ، مارا دل مجروح و تنها نرا تمکین لب
تا روز رحیل بر شان این ریش بنا شد ، صورت و معنی نگذود چه در بر بادشاه
بادشاه صورت و معنی راست اکبر بادشاه ، زسنگ حادثه دل نشکند آئینه
که ساخته از الماس آبگینه ما ، زمانی که از دوی معلا بجانب کشمیر بار اول متوجه
شد و فقیر رخصت نیافته بجانب لاهور رفته این ابیات
ازان دیار نوشته فرستاد و اگر چه خود آمد که مثل من بچندی دیگر هم بهمین
شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما فقیر خاصه خود ساخته دعوی دارد

پیدا نشود ۵ مرا دور از تو ای ماهِ دل افروز ۵ شب خوابست و بر بالینم امروز
در روز ۵ چکیده اشک گلگونم بر رخسار ۵ شکفته لاله اندر زعفران زار ۵ ز خون
دیده ۵ شسته آلوده مژگان ۵ کشیده شوره در باغ مرجان ۵ ز هجرت در دلم
در خون دل من ۵ نشسته چون صراحی تا بگردن ۵ بسوزد هر نفس از آتش
غم ۵ علم بیرون زند از سینه ام کیون چشمم بخون دل گریزد ۵ بجای قطره اشک
پاره ریزد ۵ نه مژگانست کرده دیده من ۵ سیه شد زانش دل کرد روزن ۵
ملک جانا مرا زین سینه تا باد ۵ مگر جان عزیزان رفته آباد ۵ چنان ضعف
تن و دل کشته حاصل ۵ کزینم زین جز دارم نه از دل ۵ تنِ از محنت تب
بیحضوری ۵ دلِ در دوری چو آتش در تنوری ۵ و در جواب فخر به شیخ فیضی گوید
۵ شکر خدا که عشق تبا لست ره برم ۵ در ملت برهمن و بر دین آذرم ۵
او راست قصیده که از انجمله راست این ابیات ۵ شکر خدا که پیرو دین
همتی ام ۵ حب رسول و آل رسولست زیورم ۵ بیزارم از برهمن و ناقوس آذرم
فکر ز دین راهب و قیس بست و آذرم ۵ قابل بروز حشر و قیام نیستم ۵ امیدوار
جنت و حور و کوثرم ۵ حاسد بسوی من بحقارت نظر مکن ۵ هر چند در نمود
بصورت محقرم ۵ من آنستم دلیر بسویم گذر مکن ۵ چون بنده خلیل منه پا بر
آذرم ۵ زیر نگین من شده روی زمین تمام ۵ من چون نگین سرور گیتی
سر آمدم ۵ از شرق تا بغرب فضیلت معه دلم ۵ و از قطب تا بقطب بهر خطه
محورم ۵ سطح محدث فلک فضل جمع را ۵ مرکز مجاس بیت بسیط معظم ۵ گردد
زمین چو نقطه موهوم ساکنم ۵ لیکن مدار گردش نه چرخ محکمم ۵ دست قضا
کشیده ببر کار روزگار ۵ افلاک هفت دایره پرگرد و فرزم ۵ خانه خصم تو

معظم
فضیلت
قیامت

بسلسله نکتهای قدیم، طرح نقش تازه و نو در نشان انداخته، و از جمله اشعار
گه در باب یکی از محتشمان ستم ظریف انبای جنس گفته اینست چند زبنی
لاف که در سامری، سامریم و سامریم سامری، هر نفس معجزه عیسوی است
شعلهٔ نور شجر موسویست، در سخنم نادره روزگار، اهل سخن را منم آموزگار
هر نفسم برده ز جادو شکیب، هر سخنم سحر ملایک فریب، خسرو ملک همه دانی
منم، عاقل اقلیم معانی منم، جوهری سلک سخن دانیم، گنجور خزانهٔ سخن رانیم
این منم امروز درین داوری، شعله زنش برهان آوری، دعوی ایجاد
معانی مکن، شیوه نه اجرب زبانی مکن، شعله سرکش رکهای پاک، لاف
مزن اینت چو در کیسه خاک، طبع تو هر چند در هوش زد، یک سخن تازه
نشد کوش زد، آنچه تو گفتی دگران گفته اند، در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بپارا ستی، آب و گلش از دگران خواستی، سقف منقش
که درین خانه است، رنگ وی از خانه نه بیگانه است، طبع تو دارد رش
باغبان ساخته باغی زنهال کسان، سبزه آن باغ ز زاغ دگران غنچهٔ تو
گر چه روان پرور است، لیک ز خون جگر دیگر است، سینه که پر میوه سر
برکشید، نیست کش از ان ورنه مسیحا کشید، تازه کی آن نه ز باران لطف
رز حجی پیشه یاران لطف، چند پی نقد کسان سوختن، چشم بمال دگران
دوختن، جمع مکن نقد سخن پرور بران، کیسه مکن پر ز زر دیگران،
شربت بیگانه فراموش کن، آب ز سرچشمهٔ خود نوش کن، گر حضری
آبجیات تو کو، ور شتری شاخ نبات تو کو، نخل صفت سر بفلک میبری،
میوه بجز خسته نمی آوری، سرو که بر جرخ کشیدی سرش، جاشنی میوه

هر کمال عباش ز باغ دگر

نباشد برش، هر سخن خویش تفاخر چراست بر من دل خسته تمسخر چراست
من اگر از عزم نگویم سخن، حمل به بیدانشی من مکن، نی چو رطب سینه پر از خسته
ام، همچو صدف پر دُر و لب بسته ام، من اگر از بند کنم یم زبان، لب نکند همچو
زبان آوران، طعنه چو ابلیس بر آدم مزن، حالت من در نگر و دم مزن
سامریم من که بروز فسون، یعنی آرم سحر برآرم برون، غلغله در زهره و ماه
افکنم، نسخه ها در رت بجاه افکنم، این منم آن ساحر جادو مزاج، گر سخنم یافسته
جادو رواج، من که بجادو سخن شهره ام، هم فلک و هم مه و هم زهره ام، سامر
یان در کرهٔ موی من، سایان در چه جادوی من، دولت این کار بر ملک انجام
بابلیان
منست، سکهٔ این ملک بنام منست، از سخنم طرز سخن یاد گیر، عار مکن
دامن استاد گیر، هر که با استاد ارادت برد، در دو جهان گنج سعادت
برد، یک سخن از نظم تو بنود درست، مضحکه، اهل سخن نظم تست، گرچه
بروی تو نگویند کسی، عیب تو پیش تو نجویند کسی، لیک بغیب تو ملامت
گران، انجمن آرای سخن بروران، شعر ترا گر بمیان آورند، عیب تو پیش
تو نجویند کسی، لیک بعیب تو ملامت گران، انجمن آرای سخن بروران
شعر ترا گر بمیان آورند، عیب تو بیلک بزبان آورند، شعر ترا پیش تو چنین
کنند، در پس تو لعنت و نفرین کنند، نی تو بکس یار و نه کس یار تو
عیب تو بر تو نشود آشکار، وه که یکی یار نداری دریغ، مونس غمخوار
نداری دریغ، تا تو عیب تو نمایند که چیست، وآنچه محبت توکند که چیست
زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیاد گار طلبیدم این رقعه
نوشت رقعه جواب سادات و افتخار و خاکساری و لابد بگذار دیدار

جام

که هر بیان کارخانه شوق و دریا نوردان نامه شوق بر لال اخلاص شسته بر شسته
نیاز کشیدند نثار فردوم مسرت لزوم آن یگانه روزگار و آیت رحمت پروردگار
که دل غیب دانش جهان نمای پیش بینان حقیقت است و آینه ضمیر انش اسطر
لاب رصد بندان طریقت راست کر دانیده بوض بار یافتگان مجلس بهشت آئین
و محفل ملایک نشین میرساند که حفا بعنوت الله تبارک و تعالی که بمن توجه
آن عدیم المثال و معدوم النظیر بسیروفت این افتاده که خرافات متفرقه
راجمع سازد و آفرین باد برین احسان که برما کرده آید و دو چیز یکی از آن اول
و نسرد و بم از مثنوی و غیره برای حذام میفرستد بنیکاره سپرده است ان شاء الله
فردا یا پس فردا یکجا می سپارد عجالة الوقت که چند بیت که سامریم سامر
در مطالعه راست فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن باشد چه
سازند و سلامت باشند و از جمله رقعات او این رقعه است که در باب او
لکون بادشاهی و سکه آبای کرام آنحضرت صاحب قرانی نوشته بفقیر فرستاد

رقعه با سابق صبوح و دقایق الفضائل فی مضایق مجامع الاماجد والافاضل
دبار اجی سهام الفواضل بنی مضایق من قبب الکمالات الی کرات قلوب
الاعالی و الاسافل و ما فارغ کتاب المنکرین بسوق الشواهد اللوامع
و با فاتح ابواب متعلقات الحقایق بمفاتیح الجواطع کیف حالک فی
هذا الزمانة التی کل منها بیشه اهل الفطانة من فحوای یوم یفر المرء من اخیه
الی قوله ابهه لان مطلع بهم الهاعیوب غیرهم فلمان کان احوان هذا الزمان
جواسیس العیوب فویل الغیرهم لانهم لا ینظرون بعیوب نفسهم و هذا من قساوة
قلوبهم و قصور سمعهم و فتور ابصارهم حیث هم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم

حقاوه فکیف بعلمین احوالهم لاسیما احوال الاخوان المعذورون فی ضعهم
فی هذه السفر اخبرنی من احوال نفسک التی هو ملکیه الطباع نزیهة وصفا
وسلمیة السعاع لمعة وضیاء متفردة بالاستعدادات الموهبیة والکسبیة
که للحقایق الکونیة والالهیة جامع الکمالات الانفسیة والافاقیة حفظها الله
عن جمیع الافات الجسمانیة والبلیات الروحانیة حفظا دایما تاما کاملا وما جلیس
علی ذیل بحالة بیض الفضان وکان استنجایی بمن اول ذی الحجه الی آخر ربیع
الاول بحضرة السلطان العادل والخلیفة الکاملة ونقش فیه اسمه العالی
واسماء اجداده الکرام ایلی امیر تیمور صاحب القران الاعظم والفضل واسع
مدور مشتمل علی ثمان دوائر یکی وسط والباقیة یکی اطرافها الخ این
نقل رقعه ایست که شیخ ابو یعقوب کشمیری از لاهور نوشته رقعه لیس الفواد
محل سوی فکک وحده کل الجوارح فی هواک فراد چه نالم از دست شیون
نزنجات این سرغرابم خوان کرسی نشین مرقع پوش سلسلة کلیا که تمام عالم کون
وفاد را از ماهی تا ماه بروزن افیون بری دارد در سبحه نیلی درآورده
بسر کرده وسر آن سبحه را بهم شیخ ماه گرفته بچند بن هزار خانم افروخته فخوم
ساخته نه یارای آنکه از درون آن بای گریز برون توان نهاد ونه امید این
که از برون آن دست فریادرسی بدرون توانند رسید ۵ فریاد بکردم
فریادرسی نیست ، گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست ، لاجرم در بند ابدی
گرفتار مانده سر بر استانه ارادت نهاده وهر گاه کل عالم ملک وملک را بنسبت
باو این حال باشد سبب است که بنی نوع انسان فی سیما فرد واحد را چه یارا
که دران بند دست و پا تواند زد وخود را از قید آن زندان خلاص

توان ساخت مگر مرشدی کامل و هادی مکمل که با انواع تابیدات ربانی و
اضافات الهامات یزدانی آراسته باشد بزور بازوی نصرت الهی و یاوری
فردی مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دست بروی نموده ازین مهلکه
عظیمی و مخمصه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق درین زمانه صاحب
کمالی که بزیور اوصاف مذکوره منحلی و متجلی باشد سوای حضرت صفات ملکی
ملکات قدسیه آیات آن یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزاسمه
که دل غیب دانش جام جهان نمای پیش بینان حقیقت و مرآت ضمیرش
اسطرلاب رصد بندان طریقت راست موجود نیست که این نامرادهای
بند نقشه احجام و صور را که یکی از ان افرادست که از نوع انسانی بیرون
نیست بتوجه عالی از جمیع فنود که مخالف سنن نبوی و قسیم دین مصطفوی
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات راست برآورده کاهی بوقت حضور بدعا
حصول مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات
کونین و آلهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین حق
فرزندان کرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره زمان مصون
و محفوظ و ایشان بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی لطف بهار و بمنه و کرمه
ناصحیح همان جا لطف و لدیان منکن بر اولی است که سبق ذکر یافت جوانی
بود در عنایت رشد و بحسن خلق و خلق موسوم و باعث تو طن فقیر تواند
گفت که در بدو ان محبت او بود اگر هیچ کل کم بقا نبود در شوائب راز و
خیلی میماند اما اجل فرصت کسب فضیلتش نداد و در دانست ۵ بشنو این
نکته سنجیده ز پیر و رده عشق ، که هر از زندگانی عشق جاوید مرده عشق ، ترک من

بر بهگام سواری زده ، لوئی دارم ازان زخم که کاری زده ، در تتبع آن مطلع خان
بکلان گر[illegible] جوانی حاصل عمرم بباد دادنی گذشت ، آنچه باقی مانده ان هم در پیمایش
گذشت ، گفته گر[illegible] هر سلیمانی که خود را کمتر از موری ندید ، عاقبت برباد رفت و آن
سلیمانی گذشت نهانی ضعیفه بود در اگره قرینه مستی مهری بروی این مطلع از و
[illegible] روز غم شب درد بیا آرام بیه اگرده ام ، در دمندیها درین ایام بیه اگرده ام
شاعران عصر هر چند جوابها گفتند اما بیچ کدام در برابر نیامد ع چه مردی بود گر زنده
کم بود ، عمر هر چند پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدی است و بخدمت میر بحری
تعین و جوانیست قابل بخانی کیلانی در هندوستان درگذشت از شعر و معما
بهره مند بود و ازوست [illegible] ای دلم در راز تو در آتش و در دیده خون فشان ،
کی توام در آب و آتش رنگ راز نهان ، معما باسم اهل حل نشود از دل تو مشکل ما
از دلت دود گرفته آب دل ما ، ملا نویدی نور سیده بخدمت خانخانان می باشد
ازوست [illegible] قصاکرنامه ، جرم سر انجوزه نوشت ، نویدی عفو خداوندگار برگزاره
نوشت نوعی خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد جنوشانی قدس السره
العزیز میکرد اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید طبعی بغایت شوخ دارد و حالا
خدمت شاهزاده بزرگ میکند ازوست [illegible] نوعی سبوکش بهم و لعبد مردم
خورشیده و آبله ام جوشش میزند ، غم نوعی نرزلیباری در دوالم است ،
غم ازانست که در حوصله گنجای نیست ، باز شوقم رهی گرفته بپیش ، که در آن راه
خضر بیحد راست ، کل صحراش خار سر کانست ، سنگ آن راه کاسهای
سر است نیازی اصل از بلده طیبه بخارا است اما سلسله وجود او چشته و جگره
و بیاحیا و ماصدق معه [illegible] بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سایر

جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب تصنیف کرده در مجلس اول که بادشاه غفران
پناه را ملازمت نمود او در آن مجلس بای چپ پیش نهاد بادشاه چون باین
جزئیات ادب بسیار مقید بودند فرموده اند که تلاحیت دست است او را به
کرد انیده باز آورید بعد ازان که حکم بجلوس وی شده زبان جنبش و شطاحی
و سقاست آغاز کرده با ملا پهکلی بحث در افتاده و با میر عبد الحی صدر که جا
ملا را کرفته بود کفته چکنم که با بیکنم روی بیک سیاه و چون خواجه حسین مروی
که اندکی بقوت القفا یی بهم بود امداد ایشان کرده کفته که خواجه وقت پیشین
شما بود و بادشاه ازین اداهای خلفانه آزرده و کوفته خاطر برخاستند و باوجود
آن از کمال حلمی که داشتند در مقابله آن بدی دودی با بذای لسانی دیدی
وی راضی نشدند و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل
شده ؎ بر فلک بهنت شفق باده کلفام منست ، رند در دی کشم و طاس فلک
جام منست ، تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد ، نام جامی شده منسوخ
کیون نام منست ، میکویند که در نیته روزی در مجلسی این غزل خویش میخواند
و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند در اول صفحه
اصفحه این مطلع بر آمد که ؎ چرخ را جام نکون دان کزمی عشرت نهنیست ،
باده از جام نکون چستن نشان ابلهی است ، روزی نیازی مثنوی شاعر را
در خواب دید و بوسه بر لبش او کرد و شاعری این قطعه کفت ؎ مثنوی
را نیازی دید در خواب ، بر لبش او زشاعری آب ، کرشاعر شد بر
رویش میارید ، کی بر لب به شاعر شاید ، این مطلع از دست ؎
بروی آن شمن زلف تو ای سیمین بر ما چه ... بی چون موی بر آتش فتد

برخویشتن بیچم، چونانم که برگرد سران تند خو کردم. خیالش در نظر آورده هردم
کرد او کردم. در تحرک نسبت از باد صبا برانمش، بلکه جایی یافت تو بر اهن از
لطف نفس ما و جات او در تنه واقع شد نامی تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف
رشید نجیب میر سید صفای است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده
بکر بود میر حالا در سلک امرای بادشاهی داخل و در پی خدمتی بجانب سند
و قندهار متعین و مامور است با خلاق درویشانه متخلق و بفضائل کمالات
انسانی متصف و به یانت و امانت و سخاوت و شجاعت مشهور چون
بصلاح تقوی و ورد و نماز و تلاوت مقید است کسی باشد درین راه از رهنمای
چاره نیست مرشدی بهم رسانیده ازو تلقین و اجازت حاصل نماید جواب داده
که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگریست مرشد اول ما حضرت
بادشاه است باین تقریب که چون از اوطان مالوف بجانب دار الخلافت
روانه شدیم از بس هوا و هوس جوانی که سرمایه آمال و امانی است سرمایه
و دو هزاری هم فرود نمی آید چون بدربار رسیده جوب یساولان و چوبداران
صاحب اهتمام خوردیم و زر الدت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را بمنصب هفت
سرافراز ساختند همه آن دواعی از سر بریده و قدر و پایه خود را شناخته تن
برضا دادیم و سر بتسلیم نهادیم و اسودیم و همان مثل است که هر چند سعی کردم
که چیزی سوم شیم ملول کارم نکر شود دیده شد، شود شود نشود دگر مشو چه
خواهد شد، هر مرشد دیگر که میبود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد ما شدیم
میر ابو الغیث بخاری است که به حسب منصب و اعتبار بر اغلب از ما زیاده بود
چه تا آنزمان که به ایشان ملتحق شده بودیم اگر اسپان ما یکروز دانه و کاه نمی یافتند

از ملالت و غصه بر خود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمیکردیم بعد از انکه در صحبت
میرافتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهی سه چهار روز در رست میگذشت
که نه در طویله ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی با وجود آن
حال چنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بهیچکس اثر ملالت
و بی سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کسی حرف هم نمیتوانست زد و نسبت زردار
و نادار هیچ با ایشان متساوی بود ۵ از حادثات در صف آن صوفیان
کم نیز، کز نبود غم کنند و زنابود شادمان الگاه خود را باین نسلی میدادیم که گاهی
روزگار باین هزگوار باین گونه نمیگذارد او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود بهیچ و
و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم مرتبه
سیوم ما کیزک راست که حضرت بادشاه عنایت فرموده اند از انکه هر گاه خاطر
شیطانی یا هوای نفسانی از ره کذر بازی و شهوت پرستی ما را نشوش
شبیه بهر بهانه الحال بمنزل آمده با وی صحبت داشتیم و دل را جمع کردانیدم و آب پاکی
سر بهم و کار بر سر زیاده ازین نیست که کسی از امور نامشروعه باز دارد و میرزا
طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی
دارد و دواوین و مثنوی و بحر یوسف زلیخا گفته این چند بیت از نتایج فکر صافی
اوست ۵ چه خوش راست انکه از خود روم و لوتحال هرست، بتو شرح
حال گویم بزبان هزبانی، چون گریه می دیده نهان کرد تبسم، بیداست
که این گریه بامید اثری نیست، در عشق تو آه ایست که عشاق خسته راه، دو قسم
در فراق کرانه رو صال نیست، داد پیغام لفاصد مرمن خسته گمان، ظاهر
راست از سخن او اثر خنده هنوز، و این قصه غریبه حقیقت را از احمدابادی در

بفیفر فرستاد که ۵ داغی که بود هر دم از عشق در ازل، از دولت فراق تو تازه شد
بدل، طوفان آتشی که دل از درد بر کشید، افکند در مزاج زمین و زمان خلل،
یار غم تو نمید هم جا شکست درد، طعمه فراق میدهم لذت اجل، خوش آنکه در طریق
محبت قدم نهاد، چون شوق بی ملاحظه چون عشق بی جل، ره بای ارکار که صنع
پیکری، هم صنع در معامله هم عشق در عمل، بی تابم ز عشق به بیوائی کشید، آخر ستم
من از تو به بیوائی مثل، خونابه کرم بس که ز دل ریختم فتاد، ایام سر بسر همه
در آتشین وحل، عشقت هزار عقده غم بیشم افکند، ناکرده یک دقیقه هجران
هنوز حل، هم بیم مرگ میدهم نشاه فراق، هم ذوق وصل میدهم شوق از اجل
ناکشته روز حشر قیامت شود پدید، زین آتشی که از سجرم کشت مشتعل، در خون
نشسته چشم جهانی ازان مژه، در خاک خفته خلقی ازان چشم مکحل، در هر دو
کون آتشی و بیوائی زدم، رمزی ز سر عشق تو ما گفته و غزل، آن دل که داشتم
ز تو آمیخته بعشق، خونابه کشت از مژه ها ریخت بر طلل، دارم بهر مژه زغمت ابر
شعله بار، دارم بسینه آتشی هجران هزار تل، مشغول در سیاهی چشم روزگار
مشغول از ملازمت دیده و دل، خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق، حاجی کفر
وحامی دین هادی ملل، شاه بحق علی ولی شاه لافتی، کز لفظ اینیاد جهان او
ماحصل، ماهی که مهر کرده از و اکتساب نور، شیری که شیر چرخ ازو مانده در
وحل، حفظش اگر حصار کند بر جهانیان، جز مرگ کس برون نرود و از در اجل
بیند بخواب نوبت سر پنجه ات اگر، بازوی چرخ بر کند از بیخ و دست سل، بانگ نهیب
تو رسد گر بکوهسار، بیجد چو تاز یانه صدا در زمین جبل، بیک نکته خاف قدر تو
سنجیده گر بقاف، آن جای خالی گیرد این جای بر زحل، دستت اگر عنان ابد

باز پس رفته، افتند هزار مرحله واپس تر از ازل، نخل فلک زکلشن قدر تو یک ورق
باغ جهان زمزرع جود تو یم نمل، در عهد آنچنان شده شیر بر مزاج دهر، کز
زهر فرق میتوان کرد با عسل، گر بر بصل فتد نظر همت بهبهو، در جنب او نماید
گردون کم از بصل، با حشم ذوالفقار سبایل بغم یلی، ظاهر بعهد تو شده معنی
لاطیل، گر بر ضمیر تو گذرد صورت غضب، از هیچ سپه لرزد تن اجل، با شد سپهر
قدر ترا و سبقی که مهر، بنود عجب اگر بود شش سامیه حبل، گر خنجرت بزینع سیاست
زبان دهد، ای وای چرخ کج رو مکار پرد غل، آرایش عروس سخن چون بدیع
تست، بر بستم از معانی رنگین پرد غلل، ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای
در محشر ابدت چو سیه نامه عمل، هستم ز آفتاب شفیعی امیدوار، روزی که
هیچ حا نبود سایه ظل، باران ابر رحمت و ساقی و روز حشر، آن دین پناه،
اعظم و آن صاحب اجل تنها با جود در انجمن بایه بود، با جو لیش همیشه در سخن
بایه بود، هم بلبل و هم کل چمن بایه بود، دیوانه کار جو لیشن بایه بود، فریاد رحیل
از هر نفس میشنوی، آواز درا ز پیش و پس می شنوی، کرده همه شبگیر بر
منزل دور، تو حفته بره بانگ جرس میشنوی، ای آنکه بر آن رخت نظر می باید
چشم تو بهای چشم سری بایه، خواهی که ز غمزه هاش غافل نشوی، در چشم دلت
خشم دگری بایه، عشقت نه متاع هر خریدار بود، اورا دو جهان بهای یکبار
بود کل همت کرد در کوچه و بازار بود، با مشک که در دکان عطار بود، زلالیش
روز گار اندر گله، عیبی دگران مکن تو هم زان گله، پرهیز ز آلود یکی دامن خویش
نامی دو سه روزی که در زمین منه، در عشق بتان مشق جنون باید کرد، جایز
بفراق رهنمون باید کرد، چون شیشه تمام بر رخوان بایه شد، از الگاه دل از دیده

برون باید کرد، در مذهب ما جمله یکسان می بایدش، در دایرهٔ کفر با جان می باشد
این است طریق عشق جانانهٔ ما، زنار بکردن و مسلمان می بایدش، کلزار جمال عارض
دلدارم، چون جلوه دهد بخاطر افگارم، در یا در یا جهان جهان خونریزم
بستان بستان چمن چمن کلبادم، روزی که بفریاد غمش برخیزم، در دامن
هجر دست دل آویزم، زان گریه که با خون جگر آمیزم، خون دو هزار دل بدامن
ریزم، در بحر دلم قلزم خون می جوشد، صد دوزخ دردم بدرون می جوشد
در وضع زمانه آتشی خواهم زد، زین گونه که در درون جنون می جوشد،
دلدار مجو تا همه دل خون نشوی، از وی بسوی تا تو دگرگون نشوی، شوریده و
شیدای چو مجنون نشوی، تا از روش زمانه بیرون نشوی، چو پای حجابش
از چه بسیار بود، هر دیده نه لایق رخ یار بود، هر کفر نه اندر خور زنار بود، هر سر
نه سزاوار سردار بود، هر لحظه دلم خیال نو ساز کند، زانسو که توی هزار انداز کند
ترسم جانا که مرغ جان از قفسم، یکبار رشوق وصل پرواز کند، ای آنکه تو بار
بسته بر را حله، در خواب شده غافل ازین مرحله، بسیار شو و پای طلب در ره نه
رفتند همه تو نیز زین قافله، امروز صبا بوی وفایی دارد، گویا خبری ز آشنایی
دارد، دیوانه دل مرا بجوش آورد است، آن شعله مگر ز جای دارد، گر نالم و گر
ز ناله خاموش کنم، باشد که ز جای سخنت کوش کنم، فارغ ز خیال تو نیم
یکنفس، ترسم که دگر نفس فرا موش کنم، در گریه ز اندوه چرا می باید، در ناله
رنج دل اثر می باید، در سینه بجای دل سپر می باید، در دیده بجای خون
جگر می باید، هر سال که گل ببستان می آید، شادی و نشاط و جهان می آید
بر صفحهٔ گل ز بهر خامی حرفی ست که بلبل بفغان می آید، یک حصهٔ عمر بنا دانی

رفت، یک حصه ازان چنانکه میدانی رفت، از درد نوحه کنان دل من ریش است
واز هجر تو ام قیامتی در پیش است، دم در کشم و نفس به بیرون نکشم، کز دل
تا لب هزار دوزخ پیش است، هر اشک که از دیده برانگیخته ام، باز هزار غم
بخشت آمیخته ام، ترسم که بحشر دوزخی برخیزد، این گریه که در فراق او ریخته ام
تا کی دل ازین وان پرازکینه کنم، تا چند بزر سینه چو کینه کنی، کار این بود
که تیره سازی دلرا، آن کار بود که دل چو آینه کنی نظیری بنا پوری در لطف
طبع وصفای قریحت نظیر نیشکیی اصفهانی وحالا در خدمت خانخانان ورزیده
سخنوای که مخاطب بخطرات سلسله ادبیه منتظم است در تتبع آن قصیده و شیخ
نظامی گنجه رحمة الله که ملک الموت فضلم بفضیلت معانی زمن و زمان گرفته بمثال
آسمانی از روی این قصیده ۵ زهر بخود نگنجم چو بحر می معانی، بدرد
لباس بر تن چو بحر شده تنگ، بفسانه ام مزن ره که ز آتش غم نهفت، بداغ دیده
چو ابر بهم بگریه و خاییم، شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان، که بلکه
توجه بجواب لبت نرانی، سگ آستانه ام اما به لب فلاده حاکم، که هوای
صید دارم نه خیال باستانی، مگر در خدمت عمر لبت می بینم چه شد قدرم،
برهمن می نالدم گر اینقدر زنار می بستم، باو گفتند این بت ۵ خونخواره
راهی میروم تا جوی بپایان یکی رسد، پای که این ره سر کند آخر بدامان کی رسد
از نکه که بلب نارسیده آه هنوز، هزار ابله ره بر سر زبان دارد نوای میرمحمد
شریف نام دارد برادر زاده ع میرقدسی که ملا یی که صاحب این بیت
است ۵ کردوق حرمی بشناسم عجب بران، قدسی بغیر خویش چو حرم
نبوده ام، نوای در هند بملازمت حضرت پادشاه، رفت، عنقریب دولت

جواب

حیات سپرد ارزوست ؎ منم نشسته بکنجی ز بیوفائی تو، قرار داده بخود محنت جدائی تو
بگرم خویت از جا بمیزوم چکنم، که اعتماد ندارم بر آشنائی تو، تو در طریقه مهر و وفا
نه آن شیوه ای، که لوزد دیده فروزد رزوشنائی تو، بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم
که در دلم بکدشتی نخاطرم نرسیدی، بنشین بغزه و دستم آلوده بر مخیز، دیدار
بپرسش مارزد بر مخیز تو بدی بینا پوری فی الجمله تحصیل دانست و در شعر صاحب
رتبه بود و فانش در شهور سنه ثلث وسبعین وتسعمایه در راه حج بر بلده احسن
از ملک مالوه واقع شد ارزوست ؎ اکرم زاسک کلکون شده لاله کون از انها
نتوان گذشت بر لب ان کل عاشقیت انها، هلال خواست شود حلقه در رت شب عید
زدو ربست خیالی و بما هم نرسید، چه شوخست هر لحظه رویتو دیدن، چه
دوخست هردم بکویت رسیدن، چنانم فتاده است بپوند بارتو، که نتوان بصد تیغ
از تو بریدن، بدیدار از دور خرسندم از تو، زنزدیک نتوان چو دیدن
دیدن، تو بهری زلعل لب او چه حاصل، جز انکه حسرت بهند ان گزیدن
نظمی بتربتی جوهر شعر وی از فن جوهر شناسی وی ظاهر است طبعش بشعر ملایم
است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است ارزوست ؎ شوخی که لب لبش
بخون آلوده پارشته جان مالست خون آلوده، داغ جفا، یار کهن سینه منست
داغش مخوان که مونس دیرینه منست، چه سان خوانهم نوشتن صورت
احوال درنامه، که میکرد در آب چشم من فی الحال بر نامه، کبوتر نامه آب آورد
مانده زنده می مردم، نمی آورد اگر مرغ همایون فال بر نامه، سراسر می نویسم
حال نظمی را بادا، کی خواهد گذشت آن سرو قد خوبان بر نامه، بجامم بری
خانم بری رخساره دیدم نشسته درمیان آب انشپاره دیدم، ز دل

ربودن و بیکانگیت ظاهر شد، که بهر برون دل بود آشنای تو، خطی که بر گل رخسار
یار پیدا شد، نقطه ایست که در لاله زار پیدا شد و قوی بدیشان پوری خویش
شهاب الدین احمد خانست اشتمس محمد شریف است اما حیف این نام شریف
بران کثیف چه اطلاق دهش از هر کسی که در این جزو زمان بآن اشتهار دارد و زیاده
بود او از نجوانیان تنها و نه از صباحیان تنهاست بلکه بین بین این هر دو
طایفه معجون الرب و ملعون الخلق بود و بار دار قابل و بتناسخ مایل بلکه
عازم و جازم روزی در شهر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر بمنزل
فقیر برای طلب هر ای بجانب کشمیر آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده
دید و بحسرت گفت که آه این بچاره ها منتظر اند که نامی بقالب انسانی برآیند
و با این همه اعتقاد درست قصایدی که در منقبت ایمه معصومین طیبین رضوان
الله علیهم اجمعین گفته مکرر در اوایل حال بوده باشد در وادی حظ و ان و
معرفه نویسی دستی عجب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتبار بکتب تاریخ
عربی نموده انشای بعبارت آن پیدا کرده این چند بیت از اوست
نالهٔ تا از تو جدا فتاد شد زدودم، بر تنم از درد غم گداز صد زخم آوازم
چه سان نهفت زخلق سر برارم چون مرا بینی، که مانده از دست عشق بر زبانها
گفتگوی تو، مرا تاب جفای غیر آنش در دل افکنده، که صد بارش گرازار
نمی آرد بروی تو، در زیر زخم تیغ تو عدا نمی طپم، سایه زتا تو انی خویشت
خبر کنم، مرا از پیکر ار ما هجران میکند آگه، در ایام جدای حال من پرسیده پیدا
هر کرا بینم رخوبان بس که دارم ذوق عشق، شعله از جانم برآرد آنش سودای او
هر ساعتم بجرم دگر متهم کنی، گر از جوی من نالو نها عجب نیست، نمیخواهم که در

دور جز اپرسش کند از من، که نرسم بایدم گفتن که در عشقت جها دیدم، هیچکس را
ندهی غمز من آزار و خونشم، که سروکار همین با من تنها داری، شب فراق تو صبر
کوته ما تم است مرا، درین میانه باه و فغان که بردارد، میتوان دید از برون سوزش
دلم را در بدن، همچو نور شمع خانوس از درون پیرهن، از غم افتادم بجان
مرگ هنگام وداع، تا سوی آکه که در هجران نخواهم زیستن، این چند بیت
از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام حسن علیه السلام گفته ؎ هر که
از طغیان سوز عشق در گیرم چو شمع، شعله چون خورا هر زمان بر من زند پروانه سان
تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست، کاشکی تن در نمیدادم بجور امتحان
گر ز فیض خاطرت کرد و طبیعت بهره ور، میتوان پرداختن در یک سخن صد
داستان، بس کرا سنغنا بعهد همت دارد رواج، جیم همچان را بود دلقب
زعمر جاودان، در مزاج باد گر حکمت اثر ظاهر کند، بر زمین باد هوا چون
جمله کوه آید گران، نیست چون من خسروی امروز در ملک سخن، هر گر
سکه دارد بگو بسم الله اینک امتحان، شاهان فکر معنی چون سود فکرم
بلند، عرض حسن خود کند از عزقان اسمان، گر چو آید از تو دلم تن دران دهم
شایه تر اجفای چرخ مهربان دهد، دارد هلاک عزت ایم که عشق تو، دردی
بجان ما کرده جاودان دهد، شبها که بر فروزم زانه لیه تو دل، سوز دلم چراغ
بهفت اسمان دهد، این قصیده در مدح حضرت خاتون جنت حضرت
زهرا سیده النسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد با خیر تر دمن از جمله پی او بها
بود ابیات مدح در اینجا ایراد نمودن مناسب ندید وفات او در سال هزار
و دو بود او را کتابی بدین نام و داخل ملزم عمیق و اصل و بحر محیط شده ؎

هر وی بقدر ی تحصیل دارث بهند ، و در کذشت از دولت سواد هند کر بر طرفست
چون لب هجران ، کسیکه آمده اینجا بحسرتست و ندامت ، زملک هند و داعی
مجو عیشت و مکذر ، غنیمت است اکر جان بری زهند سلامت ، در تتبع آن
مطلع که ۵ خوش آنزمان که بروئیت نظر کنان روم از جود ، زمان زمان
بخود ایم زمان زمان بمودم ، از آن خود کفته ۵ نه از شراب بزم تو هر زمان
روم از خود ، پیاله لعل تو بوسد ز رشک آن روم از خود و اقفی هروی
ابن علی دارد ملازمت خلیفه زمان بود ازوست که کفته ۵ نه بر جبین
تو از روی ناز چین پیداست ، که بحر حسن زد موج اینچنین پیداست ، بهوش
از می ناز است نشد ، در سر ، ز سر کرانیت ای نرک نازنین پیداست ، چو شمع
سوزد ی خود چه آورم بزبان ، که سوز را اثر از اه آتشین پیداست ، چه احتیاج
بماه نو است در شب عید نکه تر اکه ماه که از آسمین پیداست ۵ دو لعل او بهم
دارند آب زندکانی را ، بلی جان در میان دو لبهم یاران جانبخش را ، دلم چو
آینه را امروز کس غبار ندارد ، که چشم از اهل روز کار ندارد ، ای خوش
آن صبح که آرد بنجر سوی توام ، و آنجنان باشد که توان بردن از کو بتوام
شود هر که پا تا بپای هوای کوی آنماهم ، چنان بیوفای ها ، او بر دسر راهم ،
سر زلفش بدان رخ از نسیم آویخته رزد ، چو دود شمع کز آه دل باد صبا لرزد
وصفی میر عبد الله نام دارد بسیار خوش خط است شاکرد شاه عنایت و
مولانا رامی است و بهمت خط مینویسد در سلک احدیان داخل است خویش
از جانب والده بمیرزا لطف الله بن احمد دارد کاه کاهی بنظمی می پردازد از اوست
۵ کنون که لذت اندوه عشق دانستم ، هزار کونه بهر خنده کریها دارم ، که عشق

م نیکرس

که با طعم شب دیجور است، اسرار حق از دانش من مستور است، باشد که مجیم رساند و سازد
زین سعی شکسته پای مقصد دور است، اگر از ده مدح برزگی نو نکند، زجا بجنبد اگر نه
از کبر ابازی، چنان نزاع تو از میان برخاست، که پنبه را کند از صدق شعله غمخوار
وصلی صراف خوش طبع بود از ولایت عراق بسفر حجاز رفت واز راه دریا متوجه
هندوستان اهل کشتی بغرقاب افتاده به بحر فنا رفتند واو بحل نجات رسیده
دراولکه قطب شاه دکنی رفته بابکی از کشتی گیران سرپنجه کرفته غالب آمده وحریفانرا
راعرق حسد درجبه خست بحرکت آمده نهیبی زهری درکاسه او کردند واین واقعه
درشهور سنه سبع وسبعین وسبعمایه روی نمود این اشعار یادکار اوست
ه دل فرسانه بره میرود وی ترسم، که مبادا بوسش دل مکزانی ازپی، نظارمن
تو چنان شد خو برآمده، کرکس بوی خونیتو برمی آید، دانسته ایم صبر غم دل
فزوده را، حاجت بامتحان نبوده را وقوفی هروی اصل بمیرواعظ مشهوراست
درهندوستان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار کرم بود ازوست ه کرسم
خاک بهست کردد وبرباد رود، بیت ممکن که خیال رخت از یاد رود، چون
سرزلف تو کردید پریشان دلمن، یک سرمو نکشادی کره مشکل من، بالتکلف
کرد یار وادی غم کشته ام، بهر نفس شوم سرکردان عالم کشته ام ه بکدشت ز
حد قصه دردوالم ما، عشق آمد وبکرفت زسر تا قدم ما وفای اصفهانی چندکاه در
کشمیر بود بلاهور آمده بازمجنان کوکه میبود ازوست ه دردل بنم شبان کو
که چون روز شود، همه دربا بکشایند ودرش ببندند وفای اصفهانی کوید
روزکار، خوابنی هنسه خون دل مهمان خورند وفای میرزا برخوردار مخاطب
بخان عالم ولد اعظم بیک است که از امرای مشهور بادشاه جنت آشیانی

بود بشجاعت و خلق اشتهار دارد است و بنظم مثنوی میشود ازوست ؎ دل من ز هجر
و هر سو تازه داغ از جنون در روی ، محیط محنت است و هر طرف گرداب خون
در روی آن غزال اصفی که قاتل چشم می نهد دم بسمل مرا ، تا عاید حسرت دیدار
او در دل مرا ، بموجب حکم بادشاه کفنه ؎ یا برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا
تا بابن تقریب یا بوسی شود حاصل مرا ، و امثال این غزلیات را درین ایام از
دیوان خویش برآورده مقبول ساخته بجوی از فرزندان حضرت شیخ جام
قدس اله سره است بسیار صاحب تقوی و طهارت و نظافت و ملکی ملکات
بود دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت بانجام رسانیده از شنایع طبع اوست این ابیات
؎ ای گل که نپرسد بدامان تو دست ، بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست ،
این طرفه که حاضری و غایب ز میان ، پنهانی و ظاهر تو هر چیز که هست ، سحر تو از
طرب زن که شوق انگیز است ، انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است ، بهای سده
نشین شو ز اوج دولت عشق ، که بانگ منظر این ده کدورت آمیز است ،
دهان زرد معاصی بآب توبه بشوی ، که عمر رفت بعصیان و وقت پرهیز است ،
بهوش جوش طاعت که در کمین گه عمر ، بدست ره زن ایام تیغ خونریز است ،
مساز مختصر قامت درین رباط گذر ، که فرقه رخته کرد و حرص را اجل تبریز است ،
بحسن نظم حسن بهری از طریق کمال ، مرو بعارف شیراز و بر تبریز است ، خوش
است موسم وی خاصه در بهار شباب ، گل نشاط اگر بشگفد ز جام شراب ،
خوش آن شبی که سر کوی دیر منزل بود ، فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود ،
نسیم وصل دلارام زنده بخشیده ، و اگر نه زیستن از دست هجر مشکل بود ، سحر که
وقت گل و جلوه خلایق بود ، دهان خاسته بر نکته حقایق بود ، مرا در کوی رسوایی

سر لبست ، دری افتاده دیواری شکسته ، دیدم هوای حرم و عزم گلستان کردم
رفتم و طوف سر ابردهٔ جلان کردم ، گل بکر از بغل یار بگلزار آمد ، که زگل بوی
خوشش بپرهن یار آمد ، یار دل آشفته چنان سحر انگیز کیست ، باز زلیخر جنونم
زلف عنبر بیز کیست ، ارزان نامهربان ترسم خلل در کار جانان افتد ، مبادا
بیکس را دلبر نا مهربان افتد ، من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره ، نامرادی
بیکسی از خان و مان آواره ، ای دل آواره بر خاک درش جا کرده ، ننگ جا
از برای خویش پیدا کرده ، کرتراهست بیاران وفاداری سری ، پیوفا تر
کز من نیست وفادار تری ، طلبکار وصالت کشته عمری هست و جو کردم ،
میسر چون نشد وصلت بهجران تو خو کردم هاشمی همان محمد هاشم است که در کرمان
بهرت میسرم خانخانان ایراد یافت برادر زاده مولانا محمد شاه النسی است
گاهی نسیمی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار یافت سلیقه
شعر بغایت موافق درست از نوشت ۵ قمری بیاغ بهر چه فریاد میکنی
کو یار سرو قامت او یاد میکنی ، کنجنگ وار بسته دام تو گشته ام ، نی نی میکنی
مرا و نه آزاد میکنی ۵ دوم در باغ و پای روبنو اشکی لاله گون کردم ، بیای
بیای هر گلی بنشستم از دیده خونبارم ، در دم چون صراحی خون شد از اندوه
میخواهم ، که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم ، بجز خاک درت
جای نریزم اشک از دیده ، بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم ، بیاد
روی گندم گون آورد مرغ سودا ، ز اشک و آه صد مبهم نخم ، جنون
ریزم ، صراحی وار هاشم دمبدم پای لعل میگونش ، ز شرشک ارغوانی از تو
از عیون ریزم ، عکس زر در می فگنه خال تو ای سیمبر ، مردم چشم منست غرقه

بخون جگر، ای زلف تو رنج دل سودایم، شبهای آن دو زلف غم‌سایم،
کفتم هلاک تو بسود ای عمر، عمریست که من هلاک این سودایم، و بالا گرفت که
یک غزل او را خاقانان پرمحان یک کلم سکه خزینه و آن اینست ۵ من کینم
عنان دل از دست داده، و از دست دل برآه غم از پا فتاده، و فاتش در
بلده لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو بود خاتمه این بود ذکر سبزی از شعرا
که اکثری با مولف موالف و معاصر انزوده و این اشعار ایشان در روزگار
چون مثل سایر دوایر و جمعی دیگر که ازین شبکه تنزکار بر رجسته و پای بند عبارت
و اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای وجود نهند
مینماید که این سلسله چون برهان لیقین لانهایته است و احاطه آن در یک زمان
و یک آن فوق الحد و الغایته است ۵ دوبیتی جگر کرد روزی کباب ز دستم
کوبنده ۵ بار باب، بسا نیز دو ماه واردی بهشت، بیاید که ما خاک باشیم و خشت
کس یک از ما بغیب اندرنه، بیائید بر خاک ما بگذرنه، سبحان الله قلم سودای مزاج
چون وی دیوانه با بهر آشنا و بیگانه خشکی و خشکی کرده و هر قطره سودای که در
سویدای دلست از کالون دل فرو ریخت هر چه بر زبان آمد از حد اول تا امل
برون داد تا اینکان که درین نقش و نیرنگ پای کج کلاه و دیده از هر جای
کج کاوشونه چه گوینده و جواب این بی صرفکیها چه باشد و می ترسم که بموجب
باین معنی باطل است کما قیل مرا تو عهد
شکن خوانده و می ترسم، که با تو روز قیامت بهمین عتاب رود، اما اینجا فرقی
است اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت نمایند و آن اینست که آفرین و نفرین
من نه بر سنوری شرع مبین مدح و ذم بتقریب تعصب در دین است

و حال بآن میماند که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده دران نهاده بودند
در آمد و بی محابا جوزدن گرفت و هم طبقها را پیش خود نهاد یکی از انها پرسید
که بابا چه کسی و این تعدی در شرکت چیست گفت نرگم و نوکر داروغه داشتها
دارم اگر دیگران نیز در و دین کریمان گریستند و یا من دست و گریبان شوند
مضایقه نیست بسم الله ملک جان من فدای ایجماعه کو مرا بر عیب من مطلع سازند
والا شری در گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ نیز منقار ملبند پرواز
من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا الکافر میرساند احوال آخر
زمانیان می نهد و یکی را بر حمت و دیگری را بلعنت سرفراز و ممتاز می سازد و صلی
صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر تا بگاه نام لعین از فنون جزر بر مشرکان عرب
و منادید قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم اللعن الکفرة
الذین یصدون عن سبیلک و یکذبون و یقاتلون اولیاک انت ولی فی الدنیا
والآخرة اللهم توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین و چون نهایت رجوع ببدایت
است اگر درین زمان عربیت دین کربداء الذین عرسا و سعود بحا بداء همین
دعا و زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار
صد سال نادیده و گفته شاهان جهان بجلگی نشناسید، نادره که بقیه زدین
دریابید، اسلام دوست دمت بس هیچ نه، بگوش جهان گفر و شما در خوابید
اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل دین محمد و چون بر خلاف واب ارباب تصا
نیف و تواریف که از هر گونه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان
دارند و بنام یکی مزیل ساخته آنرا وسیله تقرب ملوک و استجداب منافع و
تحصیل مقاصد میکردانند این نوباوه را بطبع و توقیع مستیفناً بالسر و تکلا

علیه متشبث بذیل لطف العمیم و فضله القدیم محض از برای خاطر جماعه مستعجب و مستغرب
از آیندگان که طالب و راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار
نهاده اند تا باشد که ازان لذتی در کام جان ایشان برسد و ذوقی از ریزه
خوان احسان ایشان بقضیه مذاق جایع که حکم باغبان دارد و گرد
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ، ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ، چنانچه
اصل برجمع این حرف ریزه آن بود که چون بتغیر احکام و اوضاع که در بنولاسحق
وقوع یافته و درین مدت هزار سال نشان نمیدهند و از اهل املاو انشا امکنه
قدرت و قایع نویس داشته و دو کلمه از بوطه میتوانست نوشت بجهت خوشنودی
آمد اهل زمان ما از بهر ترس ایشان تا بتقریب عدم اطلاع مقالات بامور
دین بابو اسطه دوری از دربار و اغراض فاسده دیگر حق پوشیده کرده و این را
بدنیا و بهوی را بالضلالت فروخته باطل را بالصورت حق جلوه داده و کفریات
و حشویات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده و دلیل بر حقیقت آن بگذرد بنده
اولیک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و یقین است که اهل
قرون این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من سمع
نخل سنبوه و جمعی دیگر منجر لا اقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنابران
بجهت کشف عطا این کس را که پاره ازین وقایع و معاملات واقف در عین کار
و بار داخل بود ضرور شد که مرتبات و مروبات را که ناشی از عیان و یقین نه
گمان و تخمین بود در قلم آورد تا هم کفارت کتاب قصری و ارادی سابق و لاحق
کرده و هم حقی بر گذشتگان و آیندگان بر غم خود ثابت کرده باشد
مگر صاحب دلی روزی بر حمت ، کند در کار این مسکین دعای ، و چون تنگ می

مکریم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی دارد گزینندی از معلومات دران درج
شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع راسائل است و بحکم انکه سخن را نبوک
قلم بند کن که ناگه زمردم گریزد سخن در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف
با تالیف بر و از روی انصاف جز لاف و گزاف که منافی سیرت اشراف است نتواند
بود و مرا ازان شرم باد نا بمباهات و مفاخرت چه رسد و اگر من بلبنه پردازی کنم
همین ناقص عیار و متاع بیقیمت و بهمقدار و عبارت قاصر بی اعتبار بهرای نکذیب
و تزییف دعوی من بس است ؎ مرا نه داند از نکونان کس که من ذالم، بپرسیل
تمثیل روبهی گفت با شیر که عمو، از کجا میرسی تو راست بگو، میرسم گفت انیک از
حمام، شسته ام ز آب گرم و سر دانه ام، گفت روبه که شاهد اینت، پس بود دست
و پای چپ گنبد، اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارسازی نیاز بندد
و از بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بر آنحضرت هیچ اصلح واجب نیست
بلکه تفضل است بخواهند و اکتفا بمناجات منشیان که از تصنع و تکلیف دور
و با اجابت نزدیک است نماید مناجات ما را در طلب و رضای خود جمع دار
تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه ما و همه مسلمانان برادر عفو و عافیت را
زین وقت ماکن عنایت و هدایت را سابق و فایده ما کردان ما را بهدایت تفرقه
ما زنده ما را جا پاکدار ما را جا مسار ما را بر با نگمار و ما را از شهوتها لغا هد ار کارهای
ما و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش با صلاح آر کرده را در گذار و آینده را
لغا هد ار بهر چه به بندگی و دینی بخش با رضای خود دست تر بینی بخش ما را بقدر خود
مجهول مکن ما را بدون خود مشغول مکردان ما را از یاد خود معزول مساز اگر بر
چیزی نداریم و اگر بسوزی طاقت نیاریم از بنده خطا و زلت و از تو عطا و رحمت

ای قدیم لم یزل و ای عزیز بلا بدل یا لطیف یا خبیر یا سمیع یا بصیر یا من لا یحتاج
الی البیان و التفسیر خاصا بنا کبیر و انت عالم بنا بصیر و احکم لنا بالخیر و توفنا مسلمین
و الحقنا بالصالحین و صل علی محمد و علی ال محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و بارک
وسلم ۵ مرا زیار عصیان مرا پیش مبین، مبین جرم مار حمت خویش بین،
نگهدار از من به روزگار، زهر بدکه باشد مرا دور دار، چنان کار و بنیاد دین
بساز، که از هر دو عالم سوم بی نیاز، با لطاف خود دار یم در امان، ز آفات
آخر زمان، برآری مرا دمن مستمند، ز دنیا و دین سازیم بهره مند، مکن در
نفس بیچاره ام، تمنا کنانم مبر پیش کس، تمنا من از درست بس، ز کسب
حلالم بده توشه، ز خلق جهان کیریم کوشه، کناهم بیامرز و پوشیده دار،
که هم ستر پوشی دهم آمرزکار، ز فیض ازل بخشش اکاهیم، خلاصی ده از جهل کمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان، لصاحب دیلی اهل دردی رسان، سوی خویش
کن روی بی ره مرا، خلاصی ده از ماسوی الله مرا، مکن بر مرادی مرا کامکار،
که خجلت برم در سرانجام کار، نه از کس جز تو بهبود من، تو دانی زیان و من و
سود من، غنی کن ز کنج قناعت مرا، حضور ده از ذوق طاعت مرا، مکن
بر مرادی جهان مائلم، ازین از رد سر کردان دلم، چنان کن بیاد خود دلم
که نایذ بغیر از تو ام یاد کس، بر دیم در معرفت باز کن، در خلوتم محرم راز کن
ز جام محبت رسان ساغرم، ازان باده ده مست دیکرم، چنان ساز مائل
بطفت مرا، که بنود تمنای دنیی مرا، اجل کر کند چاک پیراهنم، نکیرد غبار جهان دامنم
چو تیغ اجل رخنه در جان کند، غاز بیل آهنک ایمان کند، ز رحمت بکن نکیطر
سوی من، در لطف یک بر روی من، تو بینی ده از لطف بخت ریم، که با

دران خواب آسایم، چنان فوتی ده کزین اضطراب، شود بر من آسان
سوال و جواب، چو خلق جهان رو بمحشر کنند، سراسیمه از خاک سر کنند
گرفتار عصیان رنجت سیاه، سیه کرده رو باز شرم گناه، زگریهای محشر دران
اضطراب، شود دستگ آب از تف آفتاب، نباشد درآن عرصه بر ملال،
پناهی بجز سایه ذو الجلال، بفضل خود ای صانع ذو المنن، مرا سایه لطف بر سر
فکن، چو میزان عدل آبدار زمان، که کرده کم و بیش از مرکس عیان، بود اهرمم
کوههای گناه، که در پیش آن کوه باشد چو کاه، چه باشد که از رحمت بیکران
کنی پله طاعتم را گران، دران منزل برز خوف و خلل، که بران شود نامهای
عمل، بود آنچنان نامه من سیاه، که نتوان دگر بیش کردن گناه، بابر کرم
نامه ام را بشوی، دران ساعت شوم بیه ابروی، چو از دوزخ آتش
علم بر کشد، که خلق جهانرا بهم در کشد، بزن آبله از لطف بر آتشم، دران
آتش اورا بروان بی غشم، چو بر روی دوزخ نماید صراط، بافغان و فریاد
خلق از نشاط، چو سیمای تاریک یک هجران دران، چو دود دل عاشقان
جان گداز، بباریکی از موی باریک تر، ز دود دل هجر تاریک تر، ز شمشیر
برنده تیزتر، زبانه زنان همچو نار سقر، مگیری اگر دست من والی، بقعر جهنم
بود جایمن، بطاعت نیاوردم الا امید، خدایا بعفوم مکن ناامید،
الحمد لله ولله المنه که بعد از خوردن دود چراغ و سوختن دماغ ازین عجاله
فراغ حاصل آمد و چه قدر کشش از دست زمانه فسوس کشید که این نقد
وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد و ان را [illegible] جنایت بی صیانتی بی
دیانتی نا حفاظتی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و عصب طراران ایمن روزگار

مصون و پوسته در کنف عصمت الهی مختفی بوده هرآینه قبول یابد و از کمی از بیم
احوال آن مختلف احوال بیان نرسد و دست قاصران از دامن جمال
این پیکر خیال کوتاه کرده و هر که نه محرم آن باشد محروم شود ۵ خدای
جهان را نهزاران سپاس، که گوهر سپردم بگوهر شناس، و دیده کوته خاطر
خاتر ساطر و مکنوز ضمیر گوهر حسن بود که مفتح تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین
گجرات و بنگاله و سنده و غرایب هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد اما چون
آن قماش با این قماش نسبتی ندانست چه بوند حریر ما حریر است بنابران
قدر اکتفا نمود و بعمل تعمید این تاریخ یافت که ۵ شکر لله که با تمام رسید
منتخب از کرم ربانی، سال تاریخ زدل جستم کفت، انتخابی که مدار و ثانیه
تمت تمام شد و ختم الله بالخیر کاتب محمد محسن ولد محمد حیات مرحوم سباکوتی تحریر
بتاریخ هفدهم شهر رجب سنه ۱۲ محمد شاهی موافق سنه یکهزار و یکصد و چهل
و یک هجری فرمایش کاله بسنت راجی در قصبه سباکوت تحریر یافت

نوشته بمانا
نوشته رابنت فرزند
باتمام رسید

AHUDA BAKHSH
BANKIPORE
1891
ORIENTAL PUBLIC LIBRARY